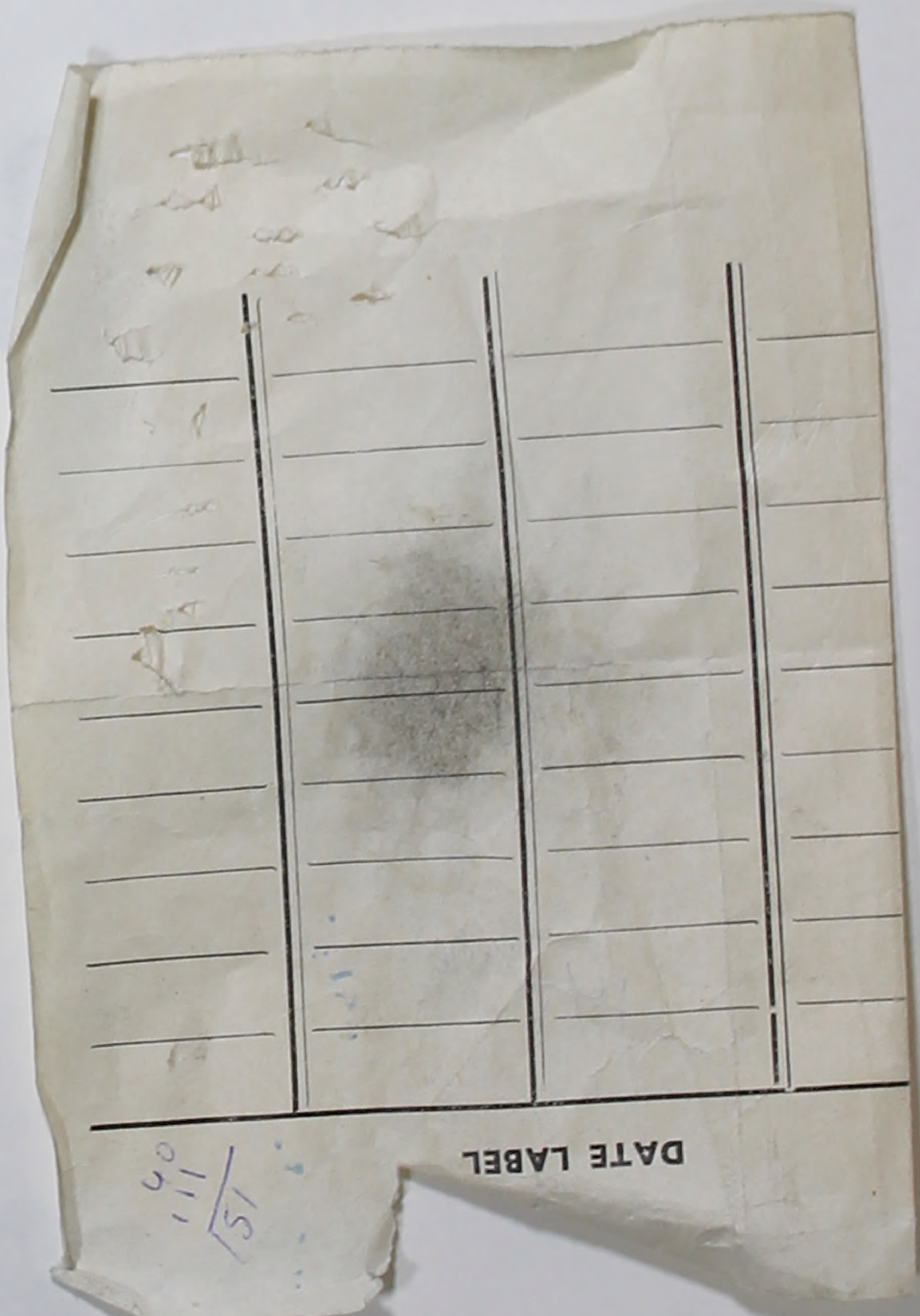
هفتاد سخن

جلد دوم

فرهنگ و اجتماع

دکتر پرویز ناتل خانلری



هفتاد سخن

نسخة المحققة

انتشارات توس
«۳۰۷»

هفتاد سخن

جلد دوم

فرهنگ و اجتماع

دکتر پرویز ناتل خانلری

□ **هفتاد سخن**
□ جلد دوم: فرهنگ و اجتماع
□ تألیف: دکتر پرویز ناتل خانلری
□ چاپ اول: بهار ۱۳۶۷
□ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
□ چاپ و صحافی شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانه ۱۷ شهریور)
□ ناشر: انتشارات توس اول خیابان دانشگاه، تلفن ۶۶۱۰۰۷

فهرست

خوانندهٔ عزیز

کتابی که در دست داری مجموعهٔ یك سلسلهٔ مقالاتی است که در طی زمانی ممتد، هر یك به‌مناسبت موقعی نوشته شده و در مجلهٔ سخن و یا گاهی در نشریه‌ای دیگر انتشار یافته بود.

دوستان که نظر عنایتی با من دارند درخواستند که آنچه را از این نوشته‌ها در خور تذکار و تکرار است برحسب موضوع در مجلداتی گرد آورم، و من که اکنون باخواندن آنها شوقها و امیدهای روزگار بر باد رفتهٔ جوانی را به یاد می‌آورم خواهش دوستان را موافق طبع خویش یافتم و به‌این کار دست زدم.

این مقالات که در چند جلد جداگانه منتشر می‌شود شامل مطالب گوناگونی است که بعضی با اوضاع کشور و جریان حوادث سیاسی و اجتماعی آن ایام مربوط است و بعضی دیگر اندیشه‌های کلی دربارهٔ اموری است که مورد ابتلای جامعهٔ ماست و هنوز موجود و درخور تأمل است.

بعضی از این‌مقاله‌ها دربارهٔ مباحث کلی و عام‌است و بعضی دیگر مطالب خاص‌تر، یعنی نکته‌های مربوط به آموزش و پرورش را مطرح بحث قرار داده‌است.

شاید موضوع برخی از این مقالات اکنون دیگر تازگی نداشته باشد. جامعهٔ ما در طی پنجاه سال اخیر تحول بسیار یافته است و امروز بعضی از نکته‌ها که تا چندی پیش غریب و دور از ذهن می‌نمود و برای توضیح و توجیه آنها بحث و استدلال لازم

می‌آمد دیگر از جملهٔ مسائل حل شده و مسلم قرار گرفته است. اما من نتوانستم این‌گونه نکات را از نکته‌های دیگر جدا کنم و اگر خوانندگان به‌چنین مطالبی برخوردند چون به‌تاریخ انتشار مقاله توجه کنند نویسنده را بـه توضیح واضحـات منسوب و متهـم نخواهند کرد.

در هر حال این مجموعه حاصل اندیشه‌هائی است که در طی چهل سال از ذهن نویسندهٔ این سطور گذشته و به صورت نوشته منتشر شده است. خوانندهٔ گرامی خود قضاوت خواهد کرد که هر قسمت تا چه اندازه بی‌فایده یا سودمند است.

این سلسله از مقالات اکنون زیر عنوان کلی «هفتاد سخـن» منتشر می‌شود و کتاب حاضر که «فرهنگ و اجتماع» عنوان دارد دومین کتاب از این مجموعه است.

پ. ن. خ

اردیبهشت ۱۳۶۷

اندیشه

«رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم
تا به‌اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم»
(حافظ)

اگر امروز ملتی تازه به جهان بیاید جستن راه زندگی برای او دشوار نیست: باید آنچه را ملتهای مختلف جهان دارند به میزان عقل و ذوق خود بسنجد و از آن میان هرچه را سودمندتر و بدیع‌تر می‌یابد اختیار کند، و بنیاد کار خود را در همهٔ امور بر آنها بگذارد.

مثل چنین ملتی درست مثل کسی است که او را در انتخاب چهره و اندام خود مختار کرده باشند و بتواند، به دلخواه، چشم و ابرو و قد و بالائی، از روی نمونهٔ مطلوب و پسندیده، برای خود برگزیند. هر قدر این فرض موهوم و محال است آن یك نیز هست.

اما ملتهای موجود جهان، خاصه آنها که فرهنگ و تاریخی قدیم دارند، صاحب خصال و سجایائی هستند که حاصل سوابق و سوانح تاریخی ایشانست و از روی تفنن و هوس، یا منطق وعقل، اختیار و انتخاب نشده است. بعضی از این سجایا ارتباط مستقیم و صریح با وضع زندگی اقتصادی و مادی دارد. اینگونه امورالبته با تغییر آن اوضاع دگرگون شدنی است. اما بعضی نکته‌ها نیز هست که ریشه‌هائی عمیق‌تر دارد و به‌این آسانی تغییر نمی‌پذیرد.

برای هریك از این دو نوع مثالها می‌توان آورد. از جملهٔ

امور نخستین علاقهٔ خاصی است که ایرانیان، در دوره‌های شبانی و پهلوانی، به‌اسب داشته‌اند. داشتن اسبهای ممتاز نزد ایشان نشانهٔ بزرگی و ارجمندی بوده و بزرگان قوم نامهائی داشته‌اند که بر این شأن ایشان دلالت می‌کرده است: دارندهٔ اسبهای لاغر، دارندهٔ اسبهای فربه، دارندهٔ اسبهای تیزرو، دارندهٔ اسبهای چموش و مانند آنها، نامها یا لقبهائی است که بزرگان این مرز و بوم داشته‌اند و کلمات لهراسب و گرشاسب و گشتاسب و تهماسب و ارجاسب و جاماسب و دیگر نامها، یادگارهای این عقاید و آداب ملی است که با شیوهٔ زندگی خاصی ارتباط داشته است.

اما طرز زندگی اجتماعی و اقتصادی ملت ایران طبعاً تغییر پذیرفت و اکنون قرنهای درازست‌که این‌شیوه مانندمعنی نامهای فوق منسوخ و متروك مانده است. قرن‌هاست که دیگر داشتن‌اسب، از هر نوع که باشد، یگانه مایهٔ امتیاز بزرگان ایران نیست، زیرا که اسب در زندگی اجتماعی و اقتصادی این ملت آن مقام پیشین را ندارد.

در جامعهٔ امروز ممکن است کسانی باشند که به‌داشتن اتومبیلهای بیوك و کرایسلر و دوج و غیره مباهات کنند، اما‌اگر کسی بکوشد که رسم کهن را زنده سازد و اسب‌داری را یگانه مایهٔ فخر و برتری خود قرار دهد و فی‌المثل نخست‌وزیری، برای به‌دست آوردن «وجههٔ ملی»، بر اسبی چموش بنشیند و به مجلس برود، بهره‌ای جز این نخواهد برد که همه به ریشش بخندند.

پس، بسیاری از آداب و رسوم هست که اگر چه در دوره‌ای به‌قومی اختصاص داشته است از جملهٔ مختصات روح ملی آن‌قوم شمرده نمی‌شود، بلکه بیشتر نتیجهٔ وضع اقتصادی و اجتماعی او در دورهٔ خاصی بوده است.

اما همهٔ خصائص اقوام از این قبیل نیست. بسیاری از آنها حاصل آمیزش روح هر قوم با اقلیم و محیط اوست، نتیجهٔ تجربه‌های تلخ و شیرینی است که در طی تاریخ خویش بدست آورده است، ثمر اندیشه‌های افراد نسلهای متوالی است دربارهٔ آنکه

چگونه بهتر و آسوده‌تر زیست کند و از چه راه زندگی را برای خود و بستگان خویش خوشتر و زیباتر بسازد.

چون محیط و اقلیم زندگی و سوانح تاریخی اقوام مختلف با یکدیگر همانند و یکسان نیست نتیجه‌ای که هر قوم به‌دست آورده و راهی که برگزیده و در پیش گرفته نتیجه و شیوهٔ خاصی است که با شیوهٔ دیگران مختلف است.

این خصیصه در همهٔ امور ذهنی و معنوی هر ملت جلوه می‌کند. چگونگی التذاذ او از زیبائیهای طبیعی وذوق وسلیقهٔ او در بیان آن زیبائی‌ها و لذت‌ها، طرز تلقی امور و حوادثی که به او روی می‌آورد، شیوه و روشی که در رفع موانع و مشکلات زندگی پیش می‌گیرد، همه رنگی خاص می‌پذیرد که با هم رابطه‌ای دقیق دارند و از مجموع آنها می‌توان آن ملت را باز شناخت.

آداب و رسوم و عقاید و اندیشه‌های هر ملت نیز به‌طبع تابع همین خصیصهٔ ملی است که از تجربه‌های دراز و گوناگون پدید آمده است.

دربارهٔ بسیاری از این صفات و سجایا و آداب و رسوم حکم به نیك و بد کردن کاری سخت دشوار است. شاید در بعضی موارد اصلا چنین حکمی روا نباشد، چنانکه حکم دربارهٔ آنکه رنگ کبود بهتر است یا سبز، و زرد زیباتر است یا نارنجی، کار منطق و استدلال نیست. اما حکمی که تجربه و ذوق می‌تواند کرد اینست که هر رنگی به‌جای خود نیکوست و از آمیختن همهٔ رنگها با هم چیزی به‌دست نمی‌آید که زیبا و دلنشین باشد.

این مقدمهٔ دراز را برای آن آوردم تا دربارهٔ امری که امروز مورد ابتلای ماست گفتگو کنم. هرگاه قومی از جهت اقتصادی و سیاسی مزیت و رجحان یافت مورد اعتنا و احترام و تقلید اقوام دیگر واقع می‌شود. تمدن، یعنی وسائل مادی که برای بهترزیستن به‌کار می‌رود، و فرهنگ، یعنی امور معنوی که محصول ذوق و اندیشهٔ هر ملت است، اغلب وابستهٔ یکدیگرند. همینکه قومی در تمدن پیشرفتی یافت دیگران طبعاً به‌دنبالش می‌روند و از او پیروی می‌کنند و در این تقلید و پیروی همیشه این نکته پیش

می‌آید که میان تمدن و فرهنگ خلط و اشتباهی رخ بدهد و یا لااقل حدفاصل میان این دو امر به‌خوبی آشکار نشود.

در روزگاری که ملتهای شرق ازحیث تمدن پیشتر ازدیگران بودند آداب و رسوم و امور ذوقی شرقیان نیز در نظر مردم غرب برتری و مزیتی داشت و بعضی از آنها مورد تقلید و اقتباس واقع شد. اکنون وضع وارونه شده است. غربیان در تمدن، یعنی امور معاش، از شرقیان بسیار پیش افتاده‌اند و در بسیاری از امور فرهنگی و معنوی نیز ترقیاتی نصیبشان شده است که مایهٔ رشك و اعجاب و تحسین است. ما شرقیان آلات و ادواتی را که ساختهٔ مغرب‌زمین است به‌زر می‌خریم و به‌شگفتی می‌نگریم و در زندگی روزانهٔ خود به‌کار می‌بریم. من‌که اکنون این سطور را می‌نویسم، همهٔ لوازم زندگی‌ام، از قلمی که در دست دارم و مرکبی که به‌کار می‌برم، و کاغذی که سیاه می‌کنم، وجامه‌ای که بر تن دارم، وحتی سنجاقی که به‌کاغذ می‌زنم ساختهٔ فرنگ است. ساعتی پیش در اتومبیلی که ساخت امریکا بود به‌خانه آمدم؛ کلیدی که در جیب داشتم و در خانه را با آن گشودم نیز ساخت مغرب‌زمین بود. هرچه برگرد خود می‌نگرم جز تخته‌های یك صندلی‌که برآن‌نشسته‌ام و میزی که در پیش دارم و یك پارچه قالی که زیر پای منست، همهٔ لوازمی که در زندگی به‌کار می‌برم از کشورهای دیگر آمده است.

می‌پندارم که ترقی کرده‌ام و خود را از پدرم پیشرفته‌تر و متمدن‌تر می‌شمارم اما چون خوب می‌نگرم از این پندار بیهوده شرمگین می‌شوم. آنچه زندگی مرا دیگرگون کرده حاصل اندیشه و کوشش من نیست. من پیش نرفته‌ام. اگر تغییری که در زندگی من روی داده است پیشرفت شمرده شود باید اقرار کنم که مرا پیش برده‌اند.

اما آنچه «من» است قلم و کاغذ و پیراهن و شلوار نیست. بی «من» هم اینهمه خواهد بود. شعر مولوی در گوشم طنین می‌اندازد:

«ای برادر تو همان اندیشه‌ای...»

راست است. من «اندیشه»ام. با این قلم که در دست دارم

تندتر و آسانتر می‌نویسم. اما اگر این قلم را از من بگیرید قلمی از نی و چوب می‌تراشم و باز همین «اندیشه» است و من.

«من» کیستم؟ چیستم؟ بیان این نکته بسیار دشوارست. اما به‌آسانی می‌توان گفت که «چه نیستم؟». اروپائی نیستم، آفریقائی نیستم. آمریکائی نیستم. نه همان زبان من، بلکه حتی جنبش سر و دست من و گردش نگاه من و «اندیشهٔ» من از آنچه جز ایرانی است جداست. بیهوده می‌کوشم که خود را جز آنچه هستم بنمایم.

این «اندیشه» که منم به‌قرنهای گذشته بستگی دارد. من کورش‌ام، داریوش‌ام اردشیر و نوشیروان‌ام، ابومسلم‌ام، مازیارم، یعقوب لیث‌ام، محمودم، ایازم، ابوعلی و ابوریحان‌ام، فردوسی و سعدی و حافظ‌ام، شاه‌عباس و نادرم، حتی شاه‌سلطان حسین‌ام.

امروز کت و شلوار می‌پوشم و کراوات می‌زنم. یکی دوزبان اروپائی آموخته‌ام. نام چند حکیم و شاعر و نویسندهٔ اروپا را یاد گرفته و از آثار هریك چیزی خوانده‌ام. از اروپا گراموفون و رادیو خریده‌ام. با زیر و بم بعضی از نغمه‌های ساختهٔ دیگران آشنا شده‌ام. کلاه فرنگی به‌سر می‌گذارم و در کوچه کلاهم را برمی‌دارم و به‌شما سلام می‌دهم.

من کیم؟ چیستم؟ آیا باید «فرنگی» بشوم؟ آیا می‌توان «فرنگی» شد؟ در این آشفتگی که هست آنچه «من» است چیست؛ کیست که این مصراع را در گوش جان من می‌خواند:

«ای برادر تو همان اندیشه‌ای...»

دی ۱۳۳۱

پاك باخته

بعضی از نویسندگان اروپائی قرن اخیر که در تاریخ دیرین کشور و ملت ما تأملی کرده‌اند از نیروی فرهنگ ایران به‌شگفت آمده و به‌اعجاب و تحسین گفته‌اند که این ملت در طی زندگانی دراز خود آنهمه هجوم و استیلای بیگانگان را، از یونانی و تازی و ترك و تاتار و مغول، تحمل کرد و از همهٔ شکستها پیروز برآمد، یعنی نه همان رنگ و فرهنگ خاص خود را نگهداشت و ایرانی ماند، بلکه بسیاری از آن گردنکشان را به‌رنگ خویش درآورد و ایرانی کرد.

ما این‌نکته را شنیدیم و از آنجا که غرور آدمی است، آن‌را باب طبع خود یافتیم و نزد خویش و بیگانه مکرر کردیم و سخت به‌خود بالیدیم که: ما آن پهلوان شکست‌ناپذیریم که هرگز دست روزگار پشت ما را به‌خاك نیاورده است.

راستی هم، این سخن گرچه از مبالغه خالی نیست، در آن حقیقتی هست. روزگاری بود که ما بر اقوامی که با ما سر و کار داشتند برتریهائی داشتیم. هرگاه که در پیکار دست و بازوی ما از کار می‌ماند اندیشه و ذوق و هنر ما به‌میدان می‌آمد. مثل ما مثل آن مارافسای بود که اگر نمی‌تواند با مار درآویزد باری می‌تواند او را به‌نوای نی مسحور کند و به‌رقص درآورد.

در آن روزگاران برای زندگی اجتماعی آدابی داشتیم. در نشست و برخاست و خورد و خواب و رابطهٔ با کسان و خویشان

و امور اخلاقی رسم و آئینی میان ما روان بود که به‌آن خو کرده بودیم و دیگران اغلب رسم ما را می‌پسندیدند و می‌پذیرفتند. خلاصه آنکه «ایرانی» بودیم. به‌این صفت می‌بالیدیم یا، باری، به آن خرسند بودیم.

یونانیان که آنهمه به‌ادب و دانش خود می‌نازیدند چون به ایران آمدند خوی و آئین ما را آموختند. در خلافت اسلامی، باآن همه رونق و شکوه که داشت، تشکیلات دولتی و آداب اجتماعی همه از ایرانیان تقلید و اقتباس شده بود. نام ایران چنان دارای شأن و اعتبار بود که برای جاری ساختن رسمی یا برقرار کردن آئینی به‌این نام متوسل می‌شدند ومی‌گفتندکه این رسم ایرانیان است و ایشان چنین می‌کرده‌اند.

در مدت شش قرن بعد از اسلام، ایرانیان اگرچه دین نوی پذیرفته بودند آداب اجتماعی خود را همچنان نگهداشتند و بعضی از آنرا به‌دیگران نیز آموختند. هجوم مغول اگر چه ایران را زیر و زبر کرد و بسیاری از رسوم را برانداخت باز نتوانست درخت تناور ملیت ما را ریشه‌کن کند.

در طی این دوران متمادی تاریخ، ما در دانش و فرهنگ اگر از دیگران پیش نبودیم چندان هم خود را واپس نمی‌دیدیم. آنچه را که دیگران بهتر و بیشتر از ما داشتند به‌شوق تمام می‌آموختیم و براندوختهٔ فرهنگ و آداب خود می‌افزودیم. هنر دیگران را می‌گرفتیم و از آن خود می‌کردیم، بی‌آنکه خود را در این کار زبون و بی‌مایه حس کنیم. آموختن هنر و دانش استعداد و قابلیت می‌خواهد و به‌این سبب، نه همان مایهٔ سرافکندگی نیست بلکه همیشه موجب افتخار است. ما از دیگران چه می‌آموختیم؟ در فلسفه و طب از یونانیان و در دین از تازیان و در عرفان و اخلاق از هندیان و در هنر از چینیان بهره بردیم و با این بهره‌مندی‌ها فرهنگ ایرانی‌را رونق وجلوهٔ بیشتر بخشیدیم. اینگونه اقتباسها همیشه سبب سرافرازی ماست، خاصه آنکه در همه حال ایرانی ماندیم و بر هرچه از دیگران گرفته بودیم مهر مالکیت زدیم.

سرانجام نیروی ما سستی گرفت. چندی سر در پوستین کشیدیم و از تماشای جهان غافل شدیم. اتفاق چنان بودکه درست در همین دوران سیر جهان به‌سوی دانش و تمدن بسیار تندتر شده بود. شاید آنچه ما را از جنبش و کوشش باز داشت فقر و ناتوانی مادی بود. به‌هرحال روزگاری، مانند مردم بهت زده، پیشرفت دیگران را به‌چشم بی‌اعتنائی نگریستیم بی‌آنکه از خود، برای رسیدن به‌ایشان شوقی نشان بدهیم. برای کاهلی خود نیز گاهی بهانه‌های شرم‌آور تراشیدیم. گفتیم که بگذار دیگران از نعمت دنیا بهره‌مندشوند. ایشان کافرند و به‌آتش دوزخ خواهند سوخت. چه غم که در این جهان ما از آسایش و سعادت نصیبی نداریم؟ ما مؤمنیم و درهای بهشت به‌روی ما گشوده است و از هم اکنون صحن آنرا برای قدوم مبارك ما آب و جارو کرده‌اند.

چندی در این بهت و بی‌غمی به‌سر بردیم. ناگهان چشم گشودیم و دیدیم که روز برآمده و کاروان دور است. سراسیمه و وحشت‌زده سر در پی همراهان دوشین گذاشتیم. اما این بار، به‌جای آنکه با تأمل و اندیشه راه را بشناسیم و با قدم استوار پیش برویم، مانند مستان و پری‌زدگان دست و پا زدیم و به‌چپ و راست تاختیم. آنچه را که خار راه رهروان است راهنما پنداشتیم و چنان خود را باختیم که همهٔ تکاپوی ما نومیدی به‌بار آورد.

حاصل این گمراهی و نومیدی احساس زبونی شد. گمان بردیم که هرچه ما داشته‌ایم وداریم ناپسند است وموجب واپس‌ماندگیست و داشتهٔ دیگران یکباره حسن و کمال است. خواستیم همه چیز خود را نو کنیم. بعضی از متفکران ما، که با تمدن و فرهنگ کشورهای اروپا اندکی آشنائی یافته بودند، در شور و شتابی که داشتند مجال تأمل نیافتند تاراه‌را بشناسند و هموطنان خود را درست رهبری کنند. گفتند که باید یکباره فرنگی شد و همه چیز را از فرنگیان آموخت. از میان این همه چیز، آموختن علم و صنعت که بنیاد همهٔ ترقیات دیگران بود مدت و فرصت و همت می‌خواست. ما شتابزده بودیم و همت ما پستی گرفته بود.

ناچار از کارهای آسانتر آغاز کردیم. نخست جامهٔ پدری را از تن بیرون کردیم و چنانکه گوئی یگانه مایهٔ بدبختی ما همان بوده است با نفرت و لعنت به‌دورش انداختیم. رخت فرنگی پوشیدیم و نفسی به راحت کشیدیم که خدا را شکر از آنچه مانع پیشرفت ما بود آسوده شده‌ایم. هیچ ندیدیم که ملتهای دیگر، مانند ژاپونیان، با همان جامه‌های کهن خویش در راه تمدن چه چالاک پیش می‌روند!

اندکی گذشت و کاری از پیش نرفت. بازگرد خود نگریستیم تا ببینیم دیگر چه داریم که ما را چنین در رنج و بدبختی نگه می‌دارد. یکی که خود را سخت خردمند می‌دید و وظیفهٔ رهبری قوم را بر گردن خود می‌پنداشت کشفی کرد. قلم برداشت و نوشت که اگر ما هواپیما نساخته‌ایم سببی جز این ندارد که پدران ما شعر خوب می‌سروده‌اند پس باید دفتر و دیوان ایشان‌را بسوزانیم تا آسوده شویم. جشنی گرفت و کتابهای بسیار را در آتش انداخت. شراری جست؛ اما باز هم خانهٔ بخت ما از آن روشن نشد.

هوشمندی دیگر برخاست و به‌گمان خود دریافت که اگر دانش ما رونق و جلوه‌ای ندارد به‌آن سبب است که در زبان فارسی لغتهای بیگانه هست. همهٔ گناه بر گردن این لغتهاست. باید آنها را از دروازهٔ زبان بیرون ریخت. هیچ نیندیشید که‌در دنیای امروز رایجترین زبان که انگلیسی است آمیخته‌ترین زبان است و این همه لغت بیگانه که در آن هست هیچ مانع رواج و انتشارش نشده است و کسانی که به‌آن زبان سخن می‌گویند از کسب دانش و پیشرفت در تمدن باز نمانده‌اند. تنور لغت‌سازی و لغت‌بازی چندی گرم شد اما کسی نان دانش و فرهنگ در آن نپخت.

دیگری گفت جوانان ما در مدرسه درس بسیار می‌خوانند و از کار و کوشش اجتماعی باز می‌مانند. این همه درس تاریخ و زبان به چه کار می‌آید؟ باید علم و عمل توأم باشد. سخنی فریبنده بود. برای کم‌کردن مواد درسی و اصلاح فرهنگ مسابقه آغاز شد.

خواستند میان علم و عمل موازنه‌ای به‌وجود بیاورند. مثل آن بوزینه را شنیده‌اید که قاضی شد تا پنیری را به‌عدالت میان دو گربه قسمت کند؟ آنرا دو پاره کرد و در دو کفهٔ ترازو گذاشت، یکی سنگین‌تر شد. بوزینه در ایجاد موازنه گاهی از این و گاهی از آن خورد تا از پنیر چیزی نماند. مصلحان فرهنگ ما هم با برنامهٔ مدرسه‌ها چنین کردند.

چون پیشوایان قوم چنین فرمودند، مردم هم، به آرزوی ترقی و تمدن، در فرنگی‌مآبی برهم پیشی گرفتند. هر عادتی را که خود داشتند نشانهٔ وحشی‌گری و مایهٔ شرمساری پنداشتند و هر رسمی را که به‌فرنگیان منسوب بود، اگرچه بر آئین ایرانی هیچ رجحانی نداشت یا گاهی سراسر ناپسند بود، آن‌را علامت تمدن فرض کردند. از آداب سلام گفتن و تشکر کردن و نشست و برخاست تا شیوهٔ غذا خوردن و مهمان پذیرفتن و معاملات با دیگران، در همه‌جا و همه چیز، ادای فرنگی درآوردند. هرچه ایرانی بود «عامیانه» قلمداد شد و مایهٔ خجالت، و هرچه نسبتی به فرنگ و فرنگی داشت دلیل تجدد و تربیت. ظرف‌های غذارا، به‌جای آنکه یکباره بر سفره بچینند به‌دست «سکینه‌باجی» یا «مشهدی علی» دادند تا «سرو» کند. فسنجان را «سوس» خواندند تا شأنش بالا برود. به‌جای آنکه «وعدهٔ‌دیدار» به‌هم‌بدهند «رانده‌وو گذاشتند». برای پرهیز از فال بد، گفتن عبارت‌هائی مانند «رویم به‌دیوار» و «هفت قرآن درمیان» را ننگ‌آور و علامت «املی» دانستند، اما دست به‌چوب زدن را بسیار «شیك» و دلیل تجدد و ترقی گرفتند.

هر کودك از مکتب گریخته‌ای که چند کلمه از یك زبان اروپائی آموخته بود زبان مادری خود را، که نمی‌دانست، پست و ناقص شمرد و دربارهٔ نارسائی آن داد سخن داد. به‌کار بردن کلمات خارجی در گفته و نوشته برهان فضل و دانش شد. کار به‌جائی رسید که برای دانستن قدر و ارزش آنچه خود داشتیم چشم به‌دهان بیگانگان دوختیم، هر شاعر فارسی‌زبانرا که شعرش به‌یکی از زبانهای فرنگی ترجمه شد به‌مقام اعلی ترقی دادیم و آنها را که چنین طالعی نداشتند فروگذاشتیم. برای اثبات عظمت

تخت جمشید و زیبائی مسجدهای اصفهان کتاب‌هـای سیاحـان بیگانه را ورق زدیم. حتی آخوندهای ما برای آنکه حنای خود را نزد «فکلی‌ها» رنگی بدهند از قول یك فرنگی بی‌مایه بر حقانیت اسلام دلیل آوردند.

در این هنگامه صفاتی را، که از داشتن آنها همیشه به خود بالیده بودیم، نیز از کف دادیم. جوانمردی و گذشت و بلندنظری را به دون‌همتی و تنگ‌چشمی و بخل بدل کردیم. وسعت مشرب که از خصوصیات فکری و ملی ما بود به‌تعصب مبدل‌شد. فرزندان پیر مغان که «جام می به‌کف کافر و مسلمان مـی‌داد» بـه تعلیم بیگانه آموختند که بر سر یك مسلك بی‌پر و پای سیاسی پدر را به‌کشتن بدهند و از برادر سخن‌چینی کنند. دلبر مغربی چنان ما را مفتون و مسحور کرد که از انتساب بـه هر خـویش و آشنا شرمگین شدیم و کوشیدیم که بر هرچه داریم لگد و پشت‌پا بزنیم. اکنون می‌بینیم که از اینهمه تکاپو و لگدپرانی جز خستگـی و ناتوانی بهره‌ای نبرده‌ایم.

طلخك روزی از خانه بیرون آمد. غربالی پیش در بود. پا بر کمانهٔ آن گذاشت. غربال‌برجست و به‌ساقش خورد ومجروحش کرد. طلخك خشمگین شد، لگدی قوی‌تر برآن زد. غربال بیشتر جستن کرد و به پیشانی او خورد و خون از آن جاری شد. هرچه بر خشمش افزود بیشتر و محکمتر لگد زد و از جستن غـربال مجروح‌تر شد. آخر با سر و پای خونین و خسته در کنار غـربال شکسته افتاد و فریاد برآورد که ای مسلمانان به‌دادم بـرسید، غربال مرا کشت... ما هم طلخکیم. سالهاست که بر غربال خود لگد می‌زنیم. هم آنرا شکسته‌ایم و هم خود را مجروح کرده‌ایم. اکنون وقت آن است‌که دمی بنشینیم و نفسی تازه‌کنیم و بیندیشیم که با غربال چه باید کرد.

راستی آنست که در این شور و شوق ترقی که داشته‌ایم‌خود را پاك باخته‌ایم. دیگر به‌آسانی نمی‌توان دانست که در زندگی ما، در خلق و خوی ما، در روش و آئین ما آنچه ایرانیست‌چیست! اگر در این میان به‌کلی فرنگی شده بودیم باز جای خرسندی بود.

اما غبن آنجاست که هرچه با ارزش است از دست بدهیم و هرچه بی‌بها و بی‌معنی است به‌جای آن بگیریم.

عجب آنست که هنوز این عبارت را طوطی‌وار تکرار می‌کنیم که فرهنگ ایران نیرومند است و عوامل بیگانه را در خود حل می‌کند. با این خیال، آسوده نشسته و خاطر جمع کرده‌ایم و می‌پنداریم که از دیوان قضا خط امانی به‌ما رسیده است. راستی اگر خدای ناکرده، روزی پای آزمایش به‌میان بیاید چه داریم‌که پیش سیل حادثه پایداری کند و هستی ما را در مقابل استیلای بیگانه نگهدارد؟ آیا جای آن نیست که در این باب دمی اندیشه کنیم؟

تیرماه ۱۳۲۶

هستی یا نیستی

«هستی یا نیستی، نکته اینجاست»
(هملت)

مردمی که ازآشوب زمانه فراغتی دارند و روزگاری به‌خوشی و آسودگی می‌گذرانند اگر به‌هوس و سستی وخودپرستی بگرایند و دوراندیش و عاقبت‌بین نباشند عذری دارند که خطر را درپیش نمی‌بینند، و از آنجا که غفلت در سرشت آدمی است، شاید گاهی بپندارند که از دیوان قضا خط امانی به‌ایشان رسیده است.

اما وقتی که فرصت کم و آسایش ناپدید و خطر آشکار باشد دیگر مجالی برای این غفلت و کاهلی نیست و هیچ عذری نمی‌توان آورد.

وضع امروز ما چنین است. انبوهی مردم تنگدست وناخرسند و معدودی سودخواه و سودپرست داریم. در دنیائی زندگی‌می‌کنیم که به‌شتاب پیش می‌رود و با ملت‌هائی همسایه و نزدیك هستیم که سخت در اندیشه وکوششند تاگلیم خودرا ازآب بیرون بکشند.

در چنین حال اگر هیچ از صلاح کار با خبر و اندکی در اندیشهٔ حفظ خویش باشیم جای آنست که از بیم پشت ما بلرزد و همه همرای و همزبان و همکار بکوشیم تا کلاه خود را از این معرکه بدر بریم.

اما چنین می‌نماید که هنوز در غفلت فرو رفته‌ایم. هنوز از دست غرض‌های پست نرسته‌ایم. خودپرستی و سودجوئی چنان در

دل ما ریشه دارد که به‌این آسانی از جا کندنی نیست.

از آن گروه معدود که در پی سود خویشند و جهان را از دریچهٔ منافع خود می‌بینند توقع نباید داشت که یکباره از راه‌خطا برگردند و به‌منفعت عام توجه کنند و دست از غرضهای پست و پلید خود بشویند. اگر چنین کاری شدنی بود تا کنون شده بود و ما روزگار بهتری داشتیم.

از گروهی که اسیر فقر و جهل و ظلم هستند نیز چشم آن نمی‌توان داشت که برای نجات خود از این مذلت کوششی کنند، زیرا که شناختن چارهٔ درد، دانش و آگاهی می‌خواهد که ندارند و توفیق در کار از همت و نیروئی حاصل می‌شود که ایشان ازآن بی‌بهره‌اند.

اما در میان این دو گروه دسته‌ای هستند که می‌توانند اندیشه کنند و عیب و نقص کار را می‌بینند و در آرزوی بهبود وضع کشور خویشند. اگر باید روزی کشور ما سر و سامانی بیابد وظیفه و مسئولیت تدارك آن بر عهدهٔ این دسته است، و من گمان می‌کنم که قصور و تقصیر این دسته بسیارست.

اینان می‌بینند و می‌دانند که کار چه اندازه بزرگ و خطیرست و مخالفان چگونه همدست و هم پشت از پیشرفت مقصودشان جلوگیری می‌کنند. با اینحال هنوز به غرضهای‌کوچك و حقیر پابندند. اتحاد ندارند. دلشان اغلب از حسد که پست‌ترین غرضهاست خالی نیست. هنوز نیاموخته‌اند که کاراجتماعی جز با فداکاری فردی پیش نمی‌رود. در این عالم «فکر من و رای من» و «شأن من و آبروی من» در کار نیست. همهٔ امور به «ما» یعنی‌گروهی‌که در منفعت شریك‌وسهیم‌هستند، نسبت و تعلق‌دارد.

نتیجهٔ این عیب‌هاست که نه همان در پیشرفت و توفیق همکاران و یاران خود کمکی نمی‌کنند بلکه به‌چندین طریق مانع و سد راه ایشان می‌شوند. نخست پایهٔ توقع خود را بالا می‌گذارند. می‌خواهند ابتدا همهٔ مشکلات و موانع از میان‌برداشته شود و آنگاه از ایشان دعوت کنند که کرم فرموده به‌اصلاح امور بپردازند.

نمی‌دانند که اگر چنین امری میسر بود بسیاری از دیگران هم پهلوان میدان می‌شدند و توفیق، ارزش و افتخاری نداشت. آنچه همت و کوشش و تدبیر و تأمل می‌خواهد رفع مشکل است و کار بی‌زحمت و آسان اینهمه ماجرا ندارد.

حاصل این توقع بیجا آنست که زود نومید می‌شوند و کناری می‌گیرند. آنگاه برای آنکه عذر تقصیر خودرا بخواهند می‌کوشند که دیگران را نیز نومید کنند و از کار باز دارند. می‌گویند کارها درست‌شدنی نیست، کوشش بیهوده می‌کنی، آبروی خود را می‌بری، حیف از تو که وقت و همت خود را صرف کنی. برای تأیید مدعای خود چند مثالی هم در آستین دارند: فلان‌کس درفلان کار کوشش بسیار کرد و حاصلی نبرد، آن دیگری فداکاری کرد و قدرش را نشناختند.

این نومیدی‌ها همه نشانهٔ خودپرستی است. هنوز می‌پنداریم که برای هر کوششی مزدی نقد باید گرفت، هر کار واقدامی باید زود به‌نتیجه برسد در پی هر فداکاری باید شهرت و افتخاری جاودانی باشد.

ما فرزند خلف آن پدران نیستیم که می‌گفتند:

دولت پیر مغان باد که باقی سهل‌است
دیگری‌گو برو و نام من از یاد ببر

شاید درست باشد اگر بگویم که ما مفهوم «فداکاری» را هم مانند بسیاری از معانی دیگر درست نفهمیده‌ایم. سودا و معامله را با آن اشتباه می‌کنیم. به‌مطلوب و مقصود توجهی نداریم. از خود بیرون نمی‌توانیم رفت و ناچار همهٔ امور را با میزان«خود» یعنی سود و زیانی که عاید ما می‌گردد، می‌سنجیم.

اگر چنین نباشد چه جای نومیدی است؟ مگر هر پهلوانی‌که به‌میدان می‌رود باید از پیش پیروزی خود را یقین بداند؟ درهر نبردی احتمال شکست و غلبه هردو هست. آنرا که می‌داند هماوردی ناتوان و زبون دارد و بر او پیروز می‌شود دلیر نمی‌خوانند. دلیر کسی است که خطر می‌کند، یعنی به‌میدانی قدم

می‌گذارد که در آن بیم شکست هست.

اما شکست چیست؟ از پیروزی نومید شدن و دست از کوشش باز داشتن. پس، آنکه از آغاز نومیدست و کوششی نمی‌کند به میدان نرفته شکست یافته، و این شکست است که ننگ دارد. بزدلان و آسایش‌طلبان همیشه چنین شکست می‌خورند.

ما اگر دعوی مردی‌داریم باید مردانه پا به‌میدان بگذاریم. دشمن‌مامشکلاتی است‌که هست وبا کوشش و همت باید از پیش برداشته شود. باید بدانیم که نبردی سخت در پیش داریم. دراین میدان اسباب طرب و آسایش نچیده‌اند. رنج است و کارست که در انتظار ماست.

اما اگر رسیدن به‌مقصود دشوارست جای دلسردی نیست. مقصود عالی است و بدان مقصد عالی نمی‌توانیم رسید مگر آنکه گامهای بلند و استوار برداریم. در این راه سخن از «من» و «ما» نیست. هر فرد باید بداند که ممکن است در نبرد از پا درآید. اگر مقصود و غرض سود شخصی باشد، ناکام شده است. اماآنجا که نیت و آرزوئی عالی‌تر در کار است ناکامی وجود ندارد. دیگران هستند که از پی هر افتاده‌ای برمی‌خیزند و به‌میدان می‌شتابند و می‌کوشند و پیروزی چشم به‌راه ایشانست.

امروز روزگار ما خوب نیست. در کار ما هزاران عیب و نقص هست. باید زود، هرچه زودتر، کار را چاره کنیم. خطری عظیم در پیش است. خطر آنکه فرصت کار از دست برود و دیگر کوشش و آرزوی ما سودی ندهد. مسأله‌ای که با آن روبرو هستیم مسألهٔ «هستی یا نیستی» است. از بیم زیان شخصی دست از کوشش بازداشتن، سعی ناکرده نومید شدن، با همکاران و همراهان حسد ورزیدن، سود وپاداش فوری چشم‌داشتن، رهروان را به‌سخن بیهوده نومید کردن، اینها همه ننگ است و دشمن بزرگ ماست.

از ما تا پیروزی چند گامی بیشتر نیست، اما میان ما و آن کعبهٔ آرزو این کوته فکری‌ها و کاهلی‌ها فاصله و مانع است.

تیرماه ۱۳۳۴

فرنگی‌بازی

این روزها در مطبوعات فارسی بحثی در گرفته بود که به کودکان ایرانی از دورهٔ کودکستان زبان بیگانه باید آموخت یا نه؟ این بحث را یکی از دانشمندان در مجلس سنا آغاز کرد و از آنجا به روزنامه‌ها کشیده شد. اما در ضمن آن کشمکش‌های خصوصی و غرض‌های دیگر پیش آمد و کار به کنایه‌های نیش‌دار و دشنام هم رسید و البته بحث به‌نتیجه‌ای نرسید.

به‌گمان ما از آغاز در طرح مطلب نقصی بود و همین نقص حصول نتیجه را دشوار کرد. آموختن زبان بیگانه به خردسالان امری نیست که از امور دیگر جدا باشد تا دربارهٔ آن به استقلال بحث بتوان کرد. این امر مقدمات و موجبات و نظایر بسیار دارد که نخست باید به‌آنها توجه کرد.

ملتهای اسلامی، و از آن جمله ایران، که چندی خود را پیشرو تمدن و فرهنگ جهان می‌دیدند، روزگاری دراز درغفلت و بی‌خبری اسیر کشمکش‌های داخلی و گرفتار تاخت و تازهای خارجی بودند و ناگهان چون چشم گشودند خود را وامانده و عقب‌افتاده دیدند. در کشور ما شاید این تنبه پس از شکست‌های عباس‌میرزا در جنگ با روسیان روی داد. اما باز مدتی طول کشید تا طبقات گوناگون اجتماع درست معنی عقب‌ماندگی را دریابند.

روابط بیشتر با کشورهای اروپا که در دوران سلطنت

ناصرالدین‌شاه ایجاد شد چشم و گوش بسیاری از ایرانیان را باز کرد. رفتند و دیدند که فرنگیان در بسیاری از امور بسیار پیشتر از ما رفته‌اند. محصولات و مصنوعات فرنگی که به‌بازار‌های ایران رسید و در دسترس همهٔ طبقات قرار گرفت عامهٔ ایرانیان را به‌پیشرفت‌های اروپائیان آشنا کرد و حاصل این شد که برتری ایشان را همه دریافتند.

آنگاه حسرتی در دل‌های ایرانیان پدید آمد و شوق و آرزوی پیشرفت و همسری با دیگران گروهی را به‌تکاپو واداشت. اما دیگران همچنان در نادانی و بی‌خبری روزگار می‌گذاشتند. پیشروان اجتماع در فکر چاره افتادند. یاد روزگار گذشته، یعنی زمانی که می‌پنداشتند ایرانیان بر ملتهای دیگر برتری داشته‌اند، در آثار نویسندگان با درد و دریغ آمیخت. شوق ترقی در همهٔ نوشته‌های فارسی این شصت‌سالهٔ آخرین دیده می‌شود.

اما راه ترقی چیست؟ نخستین پاسخی که به‌ذهن می‌آمد این بود که ناچار از همان راه باید رفت که فرنگیان رفته و به مقصد رسیده‌اند. پس باید از ایشان پیروی کرد. باید همه چیز را از ایشان آموخت. باید سر تا پا فرنگی شد.

توجه به‌اینکه کدام یك از صفات و عادات فرنگیان مایهٔ پیشرفت ایشان شده است، و چه صفاتی است که رابطه‌ای با ترقی ندارد یا حتی مانع ترقی است تأمل و اندیشه و فرصت بیشتر می‌خواست. پیشوایان اجتماع‌ما نه‌آن‌مایهٔ عقل واندیشه را داشتند که در این نکته‌های دقیق تأمل کنند، نه برای این تأمل فرصتی در پیش بود. شتاب داشتند تا هرچه زودتر مانند اروپائیان شوند. هرکه اروپا را دید «اروپازده» شد و بی‌اختیار به تقلید مردم آن سرزمین پرداخت.

حرکات و اطوار این گروه مفتون و مسحور نزد هموطنانشان خریدار بسیار نیز داشت اگر چند تنی بر ایشان خرده می‌گرفتند و اطوارشان‌را مضحك واحمقانه می‌شمردند دیگران یعنی‌گروهی بیشمار، از تحسین و تعجب دهانشان باز می‌ماند.

پیروی از اروپائیان کم‌کم رسم رایج زمان شد تا آنجا که

مردان سیاست و فرمانروایان جامعه هم شك نکردند در اینکه چارهٔ همهٔ دردها همین است و ره چنان باید رفت که رهروان رفته‌اند.

اما فراهم کردن مقدمات و پیشرفت عاقلانه و مرتب با این سراسیمگی میسر نبود. ناچار به‌قبول آنچه آسانتر بود پرداختند و تقلید از ظواهر را پیش گرفتند. اینگونه تقلید ابلهانه را شاید خود اروپائیان که کم‌کم در کشور ما ریشه می‌دوانیدند سخت تشویق می‌کردند زیرا که درست با سیاست اقتصادی و بازرگانی ایشان متناسب بود. ایشان چه می‌خواستند جز آنکه بازاری بیابند و کالای خود را به‌مردم مشرق زمین بفروشند و شیرهٔ جان ایشان را بدوشند. پس تقلید از لباس و کلاه فرنگی در مشرق مایهٔ رواج بازارشان بود. ایرانیان نیز در این راه دلیرانه تاختند تاآنجا که جامه‌های خاص‌طبقات مختلف اروپائیان را نیز گرفتند و به‌زور بر تن همان طبقات ایرانی پوشانیدند.

جامهٔ استاد و قاضی فرنگ از روی تفنن و برای زیبائی ایجاد نشده بود. این جامه‌ها یادگار زندگانی دیرین ایشان بود، یعنی روزگاری که مشاغل معلمی و قضا را روحانیان مسیحی داشتند. کم‌کم بر اثر تکامل جامعه برای این شغل‌ها قواعد و شرایط دیگری مقرر شد، اما جامهٔ ایشان با مختصر تغییری به شیوهٔ روزگار پیش باقی ماند. یعنی استاد و قاضی اگرچه دیگر از میان کشیشان برگزیده نمی‌شدند همان جامهٔ روحانی را در بر می‌کردند. میان ما هم قرنها همین رسم وجود داشت و کار تعلیم و قضا به‌روحانیان سپرده بود که جامهٔ خاص خود را داشتند.

اما در شتابی که برای فرنگی‌مآبی در ما ایجاد شد مجال نیافتیم تا دریابیم که منگولهٔ از کلاه آویخته با علم و دستمال چین خورده در گریبان با عدل رابطه و ملازمهٔ خاص ندارد وما خودمان روزگاری دراز دانشمند و قاضی خوب داشته‌ایم که منگوله در کلاه و دستمال در گریبان نداشته‌اند و طیلسان کشیشی نمی‌پوشیده‌اند.

لباس رسمی امروز ما هم که تقلید از اروپائیان است در آن

دیار سابقه‌ای داشته است. بریدگی پیش دامن نشانهٔ ادب نیست. این لباس در اروپا بازماندهٔ روزگاری است که جنگیان وسرداران با شمشیر جنگ تن به‌تن می‌کردند و دامن را، برای آنکه هنگام زد و خورد دست‌و پایشان را نگیرد کوتاه‌تر می‌ساختند. چنانکه تا قرن نوزدهم لباس سربازان اروپائی، یالااقل سرداران به‌همین شیوه بود. کم‌کم برای امور زندگانی عادی لباسهای ساده‌ترمعمول شد و سنت و آداب قدیم در مراسم رسمی باقی ماند.

در ایران دامن بریده معمول نبود و جنگیان هم وقت زد و خورد دامن بلند زره را بر کمر می‌زدند. اما درهنگامهٔ تقلیدمجال توجه به‌این نکته‌ها را نداشتیم و از فرط ادب پیش دامن قبا را بریدیم.

ذکر این نکته‌ها تنها برای مثال بود، وگرنه اکنون من هیچ قصد ندارم که پیشنهاد کنم کلاه طیلسان استاد و قاضی را باز به عمامه و عبا بدل کنیم، زیرا که کلاه منگوله‌دار همچنانکه نشانهٔ علم نیست مانع علم آموختن نیز نخواهد شد.

اما این مثال را برای آن آوردم تا معلوم شود که ما در تقلید کورکورانه تا کجا پیش رفته‌ایم. در همهٔ امور دیگر زندگی ما نیز همین تقلید آشکارست و اگر بخواهیم یك‌یك آنهارا بشماریم کتابی باید نوشت. آموختن زبان بیگانه هم در آغاز کار یکی از انواع این تقلیدهابود. نخست پنداشتیم همچنان که‌کلمهٔ اروپائی «اتومبیل» بر مفهومی عالی‌تر و کاملتر از کلمهٔ «گردونه» یا «گاری» دلالت می‌کند هر لفظی که از اروپا باشد به‌همان درجه معنی کاملتر و شریفتری دارد. پس مفهوم «پراگراف» کاملتر از معنی «جمله» و مفهوم «تیتر» عالیتر از معنی «عنوان» است و کسی که این کلمات را در نوشته و گفتهٔ خود به‌کار می‌بردفاضلتر از دیگران شمرده خواهد شد.

مبالغه در استعمال کلمات «فرنگی» خاصه کار آخوندکانی شد که تازه عمامه را به «شاپو» بدل کرده بودند و چون هیچ‌زبان اروپائی را نمی‌دانستند می‌ترسیدند که هنوز آثاری از صفت کهنه‌پرستی در ایشان مانده باشد، پس در فرنگی بازی بر

فرنگ‌رفتگان پیشی می‌گرفتند.

اما گذشته از تقلید احمقانه علتهای دیگری هم کار فرنگی‌بازی را رواج داده است مهمتر از همهٔ این علتها منافعی است که از این روش عاید می‌شود. مصنوعات فرنگی را همه می‌دانند که بهتر و کاملتر از مصنوعات داخلی است. کاسب و صنعتگر ایرانی برای آنکه جنس خود را بفروشد دو راه در پیش دارد. اول آنکه تا آنجا در بهبود کالای خود بکوشد که همه بدانند جنس او بهتر از جنس خارجی است و بر اثر این شهرت بازارش رونق بگیرد. اما این کار دشوارست و زمانی دراز می‌خواهد. آسانتر آنست که به کالای پست خود اسم فرنگی بگذارد و آنرا به‌جای مصنوع خارجی به‌خریدار عرضه کند. یا برای دکان خود نام و عنوانی برگزیند که فرنگی‌مآبی او را نشان بدهد. از اینجاست که روی شیشهٔ آب معدنی که پشت همین کوههای شمال تهران است کلمهٔ ABE–ALI نوشته می‌شود در خیابانهای شهر تابلوهائی با عنوان «پیراهن‌دوزی ژوپیتر» و «کفش‌دوزی ونوس» و «رخت‌شوئی چارلی‌چاپلین» به چشم می‌خورد.

آموختن زبانهای بیگانه به جوانان و کودکان هم برای خودنمائی و هم به منظور «سودجوئی» است. از یك طرف پدر و مادری که هر چیز فرنگی را نشانهٔ تمدن و حسن‌تربیت می‌شمارند لذتی می‌برند از اینکه فرزندشان به‌یك زبان فرنگی حرف بزند.

یاد دارم که در اروپا روزی یکی از دوستان ایرانی به‌دیدن من آمده بود. در اثنای صحبت از هوش برادرزادهٔ خود که طفل پنج ساله‌ای بود سخن به‌میان آورد و گفت: «آقا، نمی‌دانید چه استعدادی دارد! سه ماهست که او را برای معالجه به اینجا آورده‌ام. ماشاءالله دیگر یك کلمه فارسی نمی‌تواند حرف بزند». البته مقصود دوست من این نبود که بچهٔ بیچاره لال شده است، بلکه می‌خواست بگوید که زبان فرانسه را در این مدت کم خوب آموخته و زبان خود را فراموش کرده است. اما چون در ذهن خود برای فارسی دانستن هیچ ارزشی قائل نبود، و در مقابل، دانستن

زبان بیگانه را بسیار مهم می‌شمرد مقصود خود را چنین بیان می‌کرد.

اما در آموختن زبان خارجی به‌کودکان قصدمنفعت نیز هست. هر پدری حق دارد و باید که در فکر سعادت آیندهٔ فرزند خود باشد. می‌بیند که جوانان ایرانی گروه گروه به‌قصد یا بهانهٔ تحصیل روانهٔ اروپا و امریکا می‌شوند و در روزنامه‌ها می‌خواند که اکنون دوازده هزار نفر یا بیشتر از فرزندان این کشور در خارج مشغول تحصیل هستند. می‌بیند که وسایل تحصیل درایران چنانکه باید فراهم نیست. دانشگاههای ما گذشته از همهٔ نقصها گنجایش کافی ندارد و پذیرفته شدن در آنها آسان نیست. بالاتر از همه می‌بیند که در دبیرستانها و دانشگاههای ایران در هرحال درسی باید خواند و حال آنکه برای کسی که به‌اروپا یا امریکا برود درس خواندن شرط لازم نیست.

می‌بیند که اگر فرزندش در ایران تحصیل کند و درجهٔ علمی بگیرد و فی‌المثل لیسانسیهٔ ادبیات یا ریاضیات یا فیزیك وشیمی بشود سرانجام ممکن است با کوشش و سفارش بسیار کاری پیدا کند که حقوق آن بیش از چهار پنج هزار ریال نخواهد بود، اما اگر به‌خارجه برود اگرچه جز یك زبان طوطی‌وار چیزی‌نیاموخته باشد دربازگشت می‌تواند پیش یك آقای خارجی مترجم بشود و دست‌کم چهار برابر آن لیسانسیه حقوق بگیرد.

هر پدری حق دارد که برای فرزند خود کار آسانتر و پر فایده‌تر را انتخاب کند و البته او را از این بابت سرزنش نمی‌توان کرد. پس اگر آموختن یك زبان خارجی اینهمه فایده دارد چه بهتر که زودتر شروع کنند تا آسانتر و بهتر بیاموزند.

بنابر این آموختن زبانهای بیگانه به‌کودکان دو علت اساسی دارد: یکی تقلید و تظاهر و ذوق فرنگی‌بازی که در همهٔ شؤون اجتماعی ما رسوخ کرده است. دیگر احتمال فایده‌ای که از این راه عاید کودکان و جوانان خواهد شد.

با توجه به‌این نکات می‌بینیم که تنها منع تدریس زبان خارجی در کودکستان و دبستان اثری ندارد و مادام که موجبات

و علل باقی است یعنی فوایدی از این کار حاصل می‌شود حتی با تنبیه و مجازات هم نمی‌توان پدران را از آموختن زبان‌خارجی به‌فرزندان خود باز داشت. اگر می‌پنداریم که این کار برای کشور و جامعهٔ ما زیان دارد باید در پی آن باشیم که علت وموجب را از میان برداریم.

اما موجب اول که فرنگی‌بازی است از طرف کسانی که خود مسؤول امور جامعه هستند پیوسته تشویق و تأیید می‌شود و پراندن الفاظ درشت بیگانه که یکی از نمونه‌های این روش است در نامه‌های اداری و حتی قوانین کشوری ما روز به‌روز بیشتر رواج می‌گیرد. موجب دوم یعنی فایدهٔ آموختن زبان بیگانه نیز هر روز بیشتر آشکار می‌شود. با این حال از احساسات ملی و غمخواریهای وطن‌پرستانه کاری ساخته نخواهد بود.

حاصل این گفتگو آنکه آموختن زبان بیگانه به کودکان خردسال یکی از جلوه‌های متعدد فرنگی‌بازی است که از نیم قرن پیش گریبان ما را گرفته است. در این کار هم تقلید و خودنمائی و هم قصد نفع مؤثر بوده است.

اما زیان همهٔ فرنگی‌بازی‌ها به‌طور عام و زیان تدریس زبان بیگانه از آغاز کودکی به‌طور خاص و تأثیر بدی که این‌کار در زبان فارسی دارد بحث مفصلی است که مجال دیگر می‌خواهد.

تیر ماه ۱۳۳۸

دانش و آموزش

یکی از ایرادهائی که به فرهنگ امروز ما وارد می‌کنند اینست که دانشمند و نابغه نمی‌پروراند. ایرادکنندگان می‌گفتند در آن دوره‌ها که اینهمه دبستان و دبیرستان و دانشکده و هنرستان و هنرسرا و دانشسرا در کشور ما وجود نداشت، در همان مدرسه‌های قدیم که امروز منسوخ و مردود می‌شماریم بزرگانی مانند خوارزمی و ابوریحان و ابوعلی و محمد زکریا و خواجه‌نصیر پرورش می‌یافتند که در دنیای زمان خود بیمانند بودند و به پیشرفت دانش بشری خدمت کردند و نامشان همیشه در تاریخ علم بجا خواهد ماند. اما امروز با همهٔ کوششی که در این راه بکار می‌بریم و روشهای تازه و بدیعی که مدعی بکار بستن آنها هستیم و مالی که در این امر صرف می‌کنیم یك تن نتوانسته‌ایم پرورش بدهیم که در دنیای علم امروز مقامی بیابد و آبروئی برای خود و کشورش بدست بیاورد.

بعضی از این هم تندتر می‌روند. پرورش یافتگان مدرسه‌های امروز را مطلقاً «بی‌سواد» می‌دانند و دلیلشان اینست که فلان مهندس مثلا تلفظ کلمهٔ «مشعوذ» را نمی‌داند یا فلان طبیب از شعر «فرزدق» چیزی از بر ندارد.

در اینکه فرهنگ ما عیب و نقص بسیار دارد و با تغییر «برنامه» و کم و زیاد کردن بعضی از درسها سر و صورتی نخواهد گرفت جای بحث نیست. ما تاکنون چندبار در این باب گفتگو

کرده‌ایم و باز هم، اگر مجال و فرصتی دست بدهد، خواهیم کرد.

اما روش معمول امروز را یکباره نادرست دانستن و حسرت اسلوب قدیم را خوردن نیز البته خطاست. این خطا از آنجا ناشی شده که ما هدف و غرض تعلیم و تربیت‌امروز را خوب درنیافته‌ایم و فرق آنرا با منظور تعلیمات قدیم نمی‌دانیم.

در جامعهٔ قدیم که زندگی روشی طبیعی‌تر داشت و روابط میان اجتماعات بسیار کمتر از این بود آگاهی از مقدمات علوم و فنون برای زندگانی روزانه ضرورت نداشت، یعنی برای آنکه کسی معاش کند لازم نبود که به‌قدر امروز لااقل از مقدمات علوم مطلع باشد. گروهی از برگزیدگان قوم که مایه و استعداد دانش‌پژوهی را در خویش می‌دیدند به‌کسب علم می‌پرداختند و دیگران به امور معاش، از زراعت و تجارت و پیشه‌وری، مشغول می‌شدند.

پرداختن به‌علم در جامعهٔ قدیم خودکاری‌جداگانه بود و وسیلهٔ کسب معاش به‌شمار نمی‌آمد. کسی که دنبال این کار می‌رفت ناچار زندگانی خویش را نیز به‌تناسب آن ترتیب می‌داد. از جستجوی مال و تحصیل جاه چشم می‌پوشید، به‌معاشی مختصر قناعت می‌ورزید و جز با طبقهٔ خود معاشرت نمی‌کرد. تشکیلات جامعهٔ آنروز نیز به‌طریقی که مناسب می‌نمود امور زندگی او را مهیا می‌کرد. دربار او را می‌نواخت و گاهگاهی به صله و خلعت یا جیره و مواجبی دلگرم می‌کرد مسجد و مدرسه نیز او را پناه می‌داد و از مال‌های وقف به او سهمی می‌بخشید تا فارغ بال به کسب دانش بپردازد. عالم سر پیش می‌انداخت و به کار خود می‌پرداخت.

طبیعی است که شمارهٔ دانشمندان به‌نسبت افراد جامعه بسیار کم بود. روش تعلیم قدیم به‌منظور آن ایجاد نشده بود که همهٔ افراد یا بیشتر مردم را دانا کند، علم خاص خواص بود و عوام سرگرم کار خود بودند و از جهان دانش خبری نداشتند.

از وقتی که پیشرفت علم در زندگانی افراد اثر بخشید و روابط جوامع روز به روز فزونی گرفت لازم شد که همهٔ افراد

کم یا بیش از مقدمات علوم آگاه شوند و به‌احوال جوامع دیگر وقوف بیابند. تعلیم و تربیت جدید ناچار همت به‌این کار گماشت، یعنی در پی آن برآمد که عموم افراد بشر را به آنچه برای معاش روزانهٔ ایشان سودمند و لازم شمرده می‌شد آگاه کند. مدرسهٔ امروز با مدرسهٔ قدیم، نه همان از جهت روش تدریس و موادِ درس، بلکه خاصه از حیث منظور و مقصود تفاوت دارد.

آنچه امروز در مدارس متوسطه به جوانان آموخته می‌شود جز مقدمات ضروری نیست. اما این مقدمات‌امروز بسیارمفصل‌تر و متعددتر از زمان قدیم است، جوان امروزی اگر از اصول علمی برق و امواج صوت و کلیات مربوط به‌تجزیه و ترکیب اجسام مطلع نباشد در زندگی روزانهٔ خود که با چراغ و بادزن و بخاری و سردخانهٔ برقی و گراموفون و رادیو و نظایر آنها سر و کار دارد دچار مشکلهائی می‌شود و خود را نادان می‌شمارد. اطلاع از جغرافیا و تاریخ و بسیاری از علوم اجتماعی نیز امروز از احتیاجات عادی زندگی روزانه است و حال آنکه پیش از این شاید هر فرد می‌توانست در دهکدهٔ خود به‌آسودگی و خوشی بسر ببرد و هرگز نداند که در چند فرسخ دورتر از او چه دهکده‌ایست و مردم آن چگونه کسانی هستند و چگونه زندگی می‌کنند.

پس آنقدر از مقدمات علوم که امروز برای زندگی لازم است، در تعدد و تنوع، به‌مراتب برآنچه پیش از این لازم بود فزونی دارد؛ و عجب نیست اگر جوانان امروزی در یکی از رشته‌ها به‌قدر جوانان دانش‌پژوه قدیم اطلاع‌عمیق و دقیق نداشته باشند، زیرا که ناچار از عمق دانش کاسته و به وسعت آن افزوده است.

اما مدرسهٔ امروز هیچ داعیهٔ آن ندارد که «دانشمند» تربیت کند مدرسه می‌خواهد «آدم» بار بیاورد، یعنی کسی که به اندازهٔ احتیاج زندگی از دنیا و آنچه پیرامون اوست و با او سر و کار دارد مطلع باشد.

این هدف تعلیمات دبیرستانی است. در دانشکده یا مدرسه‌های عالی دیگر هدف تغییر می‌کند. در آنجاها می‌خواهند جوان را

به یکی از رشته‌های علوم یا ادبیات که مورد احتیاج جامعهٔ امروزی است و فرد می‌تواند با تحصیل آن معاش خود را در زندگی بدست بیاورد، آشنا کنند. اینجا هم غرض پروراندن دانشمند بطور مطلق نیست بلکه منظور آموختن دانشی است که از آن در زندگی فرد سودی حاصل شود.

با توجه به‌این نکته‌ها می‌توان برنامه و روش تدریس را در مدرسه‌های متوسط و عالی مورد بحث و انتقاد قرار داد. یعنی می‌توان دید که روشی که ما داریم و موادی که تدریس می‌کنیم برای آنکه به‌چنین نتیجه‌ای برسیم خوب و درست هست یا نیست؛ و این معانی را باید همیشه پیش از آنکه درصدد تغییر روش و مواد تدریس برآئیم در نظر داشته باشیم.

اما پرورش دانشمند کاری دیگرست. راست است که دانشمندان بزرگ قدیم از منافع و فواید بسیار چشم می‌پوشیدند و رنج می‌بردند و فداکاری می‌کردند تا درعالم علم به‌مقامی می‌رسیدند اما نباید پنداشت که این فداکاریها و توفیقی که در پی آن بود تنها از برکات عالم علوی بوده است و امروز آن برکتها منقطع شده است و باید امید از توفیق در راه علم برید.

می‌دانیم و می‌بینیم که آنچه در قدیم ما داشتیم امروز دیگران دارند. پیش از این، در جهان دانش، ما رهبری و پیشوائی می‌کردیم، امروز دیگران می‌کنند. پیش از این دانشمندان ما استاد و آموزندهٔ بشر بودند اکنون دیگران رهبر ما هستند و ما کودك ابجدخوان دبستان ایشانیم.

چه روی داده که کار وارونه شده است و چه باید کرد تا این نقیصه جبران شود؟ آیا گناه به گردن مدارس جدید است؟ اگر چنین باشد در همه جای دنیا همین‌گونه مدرسه‌ها هست و ما در اصول تعلیم و تشکیل مدارس جدید از دیگران تقلید و پیروی کرده‌ایم. پس باید این عیب و نقص در آن کشورها که موردتقلید ما بوده نیز محسوس و آشکار باشد و چنین نیست به‌دلیل آنکه ایشان در راه علم پیش می‌روند و هر روز کشفی بر کشفهای

پیشین می‌افزایند و ما همچنـان بـه حسرت و تعجب در ایشان نگرانیم.

پس باید علت این واپس‌ماندگی را جای دیگر جست....

تیر ۱۳۳۳

دانش پروری

آیا در وضع امروزی ایران دانشمند پرورده می‌شود؟ این سؤالی است که ما مطرح کرده و از همهٔ استادان و صاحب‌نظران خواسته‌ایم تا در این‌باب اندیشه کنند و به‌ما پاسخ بدهند. بعضی از ایشان از ادای پاسخ سر باز زدند و عذر آوردند که حقایقی هست که نمی‌توان گفت و به‌حکم احتیاط از ذکر آنها باید خودداری کرد؛ و ما ندانستیم که این‌چه احتیاطی است و چه نکته‌ای هست که گفتنی نیست.

بعضی دیگر که مشکل و مانعی برای بیان مطلب نمی‌دیدند یا شاید دلیرتر بودند عقیدهٔ خودرا بیان کردند.

پرسیده بودیم که «آیا ممکن است در وضع فعلی در ایران دانشمندان بزرگی در رشته‌های علوم مانند بزرگان قدیم به‌وجود بیایند که اهمیت جهانی داشته باشند و موجب پیشرفت علم در دنیا شوند؟»

در این باب همه متفق بودند که اکنون زمینهٔ مناسب برای پیشرفت علم وجود ندارد و با وضع فعلی منتظر ظهور نوابغی در رشته‌های گوناگون دانش در این کشور نمی‌توان بود.

اما در تشخیص علت، عقاید مختلفی اظهار شد و مقدمهٔ همهٔ آنها این بود که محیط ما آمادهٔ پرورش علم نیست. مردم قدر دانش را نمی‌دانند جامعه به‌دانشمندان احترام نمی‌گذارد. ملت برای علم قدر و شأنی قائل نیست. خلاصه آنکه «سنت علم» از

میان ما رخت بربسته است، تاآنجا که خود استادان ودانشمندانی که باید همهٔ وقت خود را در راه علم صرف کنند نیز کار علمی را رها کرده به‌مشاغل سیاسی و اجتماعی می‌پردازند.

سبب از میان رفتن «سنت علم» را بعضی از پاسخ‌دهندگان آن دانسته‌اند که در اجتماع کنونی ما قرار و نظمی نیست و ایمان و اعتقاد به‌اصول وجود ندارد و باید یك «تغییر اساسی در کلیهٔ شؤون اجتماعی روی دهد، تا دانش به‌راه اصلی خود افتد و دانشمند از شاهراه عزت و اعتبار منحرف نگردد.»

این گله‌ها بیجا نیست اما تنها با ذکر عیب، چارهٔ آنرا نمی‌توان کرد. چنانکه بعضی از دوستان دانشمند نوشته بودند هرگز نمی‌توان گفت که ایرانیان امروز استعداد و شایستگی پرداختن به‌امور علمی را از دست داده‌اند.

دلیل آشکار این مدعا آنست که می‌بینیم بسیاری از جوانان ما که برای تحصیل به‌کشورهای دیگری می‌روند در کار آموختن پیشرفت شایان می‌کنند و گاهی به‌تحقیق و تفحص علمی نیز دست می‌زنند و در این راه کم یا بیش توفیق می‌یابند. پس این مایهٔ استعداد هنوز در میان افراد ایرانی وجود دارد. آنچه نیست وسایل و اسباب و شرایط لازم برای پرورش و رشد استعدادهاست.

اینکه محیط ما برای پرورش دانش مناسب نیست درست‌است اما باید اندیشید که چگونه می‌توان محیط را آماده کرد. یقین است که برای حصول این امر به‌انتظار معجزه و ظهورپیغمبری که مردم را ارشاد کند و به‌احترام علم و عالم وادارد نمی‌توان نشست. در دنیای شتابزدهٔ امروز اینقدر نیز شکیبائی نمی‌توان داشت تا تکامل تدریجی اجتماع، خود به‌خود، محیط آماده‌ای‌برای پیشرفت علم به‌وجود بیاورد. بر عهدهٔ رهبران و مدیران‌اجتماع است که وسایل و اسباب ترقی دانش را فراهم کنند و با اتخاذ هر طریقه‌ای که مقتضی باشد محیطی مناسب برای پرورش دانشمندان بسازند.

نخستین مقدمهٔ این اقدام توجه به‌اهمیت و لزوم علم است.

احتیاج به‌علم و عالم را تا کنون زمامداران ما چنانکه باید حس نمی‌کردند وجای خوشوقتی است که کم‌کم چنین احتیاجی محسوس می‌شود. پس باید در اندیشهٔ آن بود که با چه تدبیر می‌توان مستعدان را به‌کوشش در راه کشف و ابداع و پیشرفتهای علمی سوق داد.

وقتی که از علم و عالم سخن به میان می‌آید همهٔ نظرها متوجه دانشگاه و استادان آن می‌شود و این امر طبیعی و درست است. ما اکنون دانشگاهی در تهران داریم که شامل شعبه‌های اصلی و لازم است و چند مؤسسهٔ علمی دیگر به‌این نام در شهرستانها تأسیس کرده‌ایم که اگر چه هیچیك هنوز کامل نیست از جهت وظیفهٔ علمی که بر عهده دارند و توقعی که از آنها داریم با مؤسسهٔ علمی مرکزی یکسانند. اینجا در گله ازاستادان و دانشگاهیان باز می‌شود و بر ایشان عیب می‌گیرند که دروظیفهٔ خود قصور کرده‌اند، به‌علم ایمانی ندارند و در پی جاه یا مال به مشاغل دیگر می‌پردازند و کار اصلی خود را فرو می‌گذارند.

ایراد وارد است. اما سبب آن چیست و چگونه آن را چاره می‌توان کرد؟ اینکه مردم ایران به‌دانش و دانشمند احترام نمی‌گذارند سخنی بیهوده است. هر فردی که در رشته‌ای مبرز شود در میان طبقهٔ خود مورد قدردانی قرار می‌گیرد و علوم عالی از جملهٔ اموری نیست که نفع و فایدهٔ آنی برای همهٔ افرادجامعه داشته باشد. یعنی اگر امروز من در یکی از شعب ریاضیات به‌حل مشکلی توفیق یافتم نمی‌توانم توقع داشته باشم که فردا پاسبان محله به‌من سلام کند و بقال به‌پاس کشفی که کرده‌ام در نرخ خواربار به‌من تخفیفی بدهد. از این جهت میان ایران و کشور- های دیگر فرقی نیست و همه‌جا وضع چنین است. اما در کشور ما بیش از آنچه باید، یا شاید همان‌قدر که باید به‌استاد احترام می‌گذارند و به‌همین سبب است که بعضی از کسانی که وقت‌خود را به‌معلمی یا کسب علم صرف نکرده‌اند نیز داوطلب این‌عنوان هستند و به‌استادان با چشم حسد می‌نگرند و به‌بهانهٔ دفاع از دانش و فرهنگ بر ایشان می‌تازند.

علت دیگری که ذکر کرده‌اند بدی وضع مادی استادان است. بعضی از پاسخ‌دهندگان به‌این نکته اشاره کرده و یادآورشده‌اند که حقوق استادان ما کافی نیست و با این وجه معاش نمی‌توانند همهٔ وقت خود را در کار علمی مصروف کنند و ایشان را:

غم فرزند و نان و جامه و قوت　　باز دارد ز سیر در ملکوت

این معنی درست است و البته باید در طرحی که برای‌اصلاح وضع دانش و دانشگاه در نظر می‌گیریم منظور شود. اما آن‌طرح چیست؟

آنچه تا کنون به‌خاطرها گذشته و در مجامع مختلف از آن گفتگو می‌شود اینست که حقوق استادان و دانشیاران را بیفزایند و ایشان را به‌موجب قانون از اشتغال به هرگونه شغل دیگری ممنوع کنند و وادارند که‌تمام اوقات روزرا در دانشگاه‌بگذرانند و به‌کار تعلیم و تحقیق بپردازند.

ظاهر این طرح فریبنده است و شاید در نظر اول همه آن‌را بپسندند و تأیید کنند. اما با دقت بیشتری معلوم می‌شود که نه منطقی است نه عملی و نه وافی به‌مقصود است.

منطقی نیست، زیرا که تعلیم جوانان نیز یکی از مشاغل اجتماعی است و اثبات آنکه این شغل از همهٔ شغلهای دیگر مهمتر است کاری دشوار است. همهٔ شغلهائی که مورد احتیاج جامعه باشد اهمیت دارد و تعیین درجات این اهمیت، و رجحان یکی بر دیگری، ممکن نیست. جامعه سرباز و پاسبان و افسر و قاضی و معلم می‌خواهد و هریك از این مشاغل به‌جای خود لازم و مهم است و همچنان که افسر و قاضی کار استاد را نمی‌توانند انجام بدهند؛ معلم هم جای آنها را نمی‌تواند بگیرد. پس درست نیست که بگوئیم حقوق استاد باید بیش از قاضی یا افسر باشد؛ چنانکه عکس آن‌هم نادرست است.

اما عملی نیست، زیرا حقوق استاد را نمی‌توان بسیار افزایش داد. مگر آنکه به‌همان نسبت حقوق آموزگار و دبیر را نیز بیفزاییم. این کار با وضع مالی امروز ما میسر نیست و

چنین قانونی از تصویب دو مجلس نخواهد گذشت. تازه اگر هم بگذرد موجب خواهد شد که طبقات دیگر کارمند دولت نیز حقوق بیشتری بخواهند و مسابقهٔ افزایش حقوق آغاز شود، چنانکه یکبار همین کار را نسنجیده یا سنجیده کردیم و نتیجه همین‌شد. هر صنفی برای اثبات استحقاق خود دلیلی می‌آورد. استاد باید زندگی آسوده‌تری داشته باشد، زیرا که دانشمند است و باید با خاطر آسوده همهٔ وقت خود را در راه علم صرف کند. قاضی هم باید مرفه باشد تا محتاج نشودکه رشوه بگیرد و حق کسی‌را باطل کند. افسر هم البته باید مزد کافی بگیرد زیرا که دفاع از کشور به‌عهدهٔ او است و باید در این راه فداکاری کند.

هیچ صنف دیگری نیز نیست که از آوردن دلیلی براستحقاق خود عاجز باشد. پس به‌محض آنکه حقوق یکی ازصنوف‌را بیشتر کردیم دیگران هم حق خود را خواهند خواست، و سرانجام به آن خواهند رسید و حاصل این کار هرچه باشد ترقی و پیشرفت علم نیست. البته باید حقوق کارمندان دولت را با هم متناسب و متعادل کرد و این تبعیض‌ها را که هست از میان برداشت. این بحث دیگری است و به گفتگوی ما مربوط نیست.

اما چه حقوق استاد و دانشیار بیشتر بشود و چه نشود، اینکه او را از مشاغل دیگر باز داریم و مجبور کنیم که همهٔ وقت خود را در دانشگاه بگذراند مقصود اصلی مارا، که پیشرفت علم‌بود، برنخواهد آورد.

می‌گوئیم علت آنکه در دانش پیشرفت نمی‌کنیم آنست که بعضی از استادان وقت خود را به‌کارهای اداری و غیر علمی صرف می‌کنند. اگر این درست است پس هر کاری بجز تحقیق و مطالعه باید برای استادان ممنوع باشد که از آن جمله امور اداری خود دانشگاه است. هیچ‌یك از استادان را نباید به‌ریاست و معاونت دانشگاه و دانشکده و مدیر کلی دبیرخانه و این‌گونه امور گماشت، زیرا کاری که در این مشاغل انجام می‌دهند اداری است نه علمی، و با کارهای اداری دیگر فرقی ندارد.

اما اینکه گفتیم مقصود ما با اجرای این طرح حاصل نمی‌-

شود از آن جهت است که غرض ما آن نیست که استادان را در محوطه‌ای محبوس کنیم و ایشان را از کارهای دیگر مانع شویم. می‌خواهیم کاری کنیم که این گروه کار مفید علمی انجام بدهند و به‌پیشرفت دانش کمك کنند. کار علمی غیر از کار اداری است و وسایلی می‌خواهد که پیش از همه اطاقی است که یك یا چند استاد همکار بتوانند در آنجا بنشینند و با فراغت خاطر به کار خود بپردازند .در بناهای کنونی دانشگاه ما به‌حدی جا کم است که استادان محلی پیدا نمی‌کنند تا آنجا بنشینند و به‌سؤالاتی که دانشجویان دربارهٔ موضوع درس خود دارند جواب بدهند.

در کتابخانه‌ها و دانشکده‌ها هم محلی برای مطالعهٔ استادان نیست علت این امر آنست که از آغاز تأسیس دانشگاه یا فکر نکرده بودیم که مؤسسات عالی علمی با دبستان و دبیرستان چه فرق دارد، یا تهیهٔ وسایل کار تحقیق و مطالعه را برای استادان ناممکن می‌پنداشتیم. وسیلهٔ دیگر که در درجهٔ اول اهمیت است کتاب و کتابخانه است. امروز برای کار تحقیق به‌مقدار هنگفتی کتاب احتیاج داریم و کتابخانه‌های ما هنوز، ده یك آثار لازم را دربر ندارند.

در قسمت علوم و فنون کار دشوارتر و وسایل کار کمتر است. در هر رشته آزمایشگاههای کامل لازم است تا در آنها بتوان به‌آزمایش و تحقیق پرداخت و آنچه داریم به‌هیچ وجه برای این منظور تهیه نشده و کافی نیست. نتیجه آنکه اگر هم استادان را مجبور کنیم که همهٔ اوقات خود را در دانشگاه صرف کنند چون نه جای کافی و نه وسایل لازم در آنجا هست هیچ کار مفیدی انجام نخواهند داد و وقت خود را بیهوده تلف خواهند کرد.

پس، از این طرح که در افواه است هیچ سودی نخواهیم‌برد و شاید زیانهای آن بسیار باشد بنابراین باید راهی دیگر پیش گرفت.

یگانه راهی که برای پیشرفت علم به نظر ما می‌رسد ایجاد و تأسیس یك «مؤسسهٔ تحقیقات و مطالعات علمی» است.

این مؤسسه که باید با بودجهٔ کافی تأسیس شود دارای چند شعبه خواهد بود و هر شعبه وسایل لازم برای تحقیق و مطالعه‌را فراهم خواهدکرد و دراختیار خواهد داشت. مانند شعبهٔ تحقیقات شیمیائی، شعبهٔ تحقیقات فیزیکی، پزشکی، گیاه‌شناسی، تاریخی، زبان‌شناسی، میکانیکی، و مانند آنها.

استادانی‌که در هررشته تدریس‌می‌کنند، اگر مایل وداوطلب کار در این مؤسسه باشند، به‌شعبهٔ مربوط مأمور می‌شوند. دراین مؤسسه تمام وقت استاد باید صرف شود و به‌هیچ شغل دیگری، چه دولتی و چه شخصی، نباید بپردازد. برای این مأموریت که همهٔ وقت او را خواهد گرفت حقوقی که معادل حقوق رتبهٔ او باشد باید پرداخته شود تا او را از مشاغل و درآمدهای دیگر بی‌نیاز کند.

چنین مؤسسه‌ای می‌تواند با مؤسسات مشابه خود در کشورهای دیگر ارتباط بیابد و از آنها برای تهیهٔ وسایل کار وکتابها و رسالات لازم ومسائل علمی و تحقیقی‌کمك بخواهد. دانشمندان بزرگ بیگانه را در هر رشته برای بحث و مشاوره و راهنمائی دعوت کند و اگر لازم باشد گاهی استادان ایرانی را برای‌تحقیق و مطالعهٔ امر معینی، که وسیلهٔ آن در ایران فراهم نیست، به کشورهای دیگر بفرستد.

هر شعبه مجله یا نشریه‌ای خواهد داشت که مقالات آن علاوه بر فارسی به‌یکی از زبانهای علمی جهان منتشر خواهد شد و حاصل تحقیقات و مطالعات استادان ایرانی را به دانشمندان کشور ما و دیگران عرضه خواهد کرد تا مورد بحث و انتقادقرار گیرد.

مأموریت استادان در این مؤسسه برای مدت دو سال خواهد بود و پس از خاتمهٔ این مدت فقط در صورتی باید مأموریت هرکس تجدید شود که نتیجهٔ کار او منتشر شده و مورد تصویب و قبول اهل فن، چه داخلی و چه خارجی قرار گرفته باشد.

هریك از ادارات و مؤسسات دولتی که به‌مطالعه و تحقیق در امری احتیاج داشته باشند از این مؤسسه تقاضای کمك علمی

خواهند کرد و در مقابل آن مزدی نخواهند پرداخت، مگر آنکه تحقیق مزبور محتاج وسایل و لوازم خاصی باشد که مؤسسه نداشته باشد در این صورت ادارهٔ مزبور هزینهٔ تهیهٔ آن لوازم را به‌عهده خواهد گرفت.

ممکن است گاهی یکی از استادان عضو مؤسسهٔ علمی برای انجام‌دادن تحقیقی یاراهنمائی درکاری به‌وزارت‌خانه یا اداره‌ای مأمور شود. در این حال از بابت کاری که در آنجا انجام می‌دهد هیچگونه مزدی نخواهد گرفت.

این مؤسسهٔ علمی باید در دانشگاه تهران و تحت نظر آن تأسیس شود و ممکن است نام «فرهنگستان علوم و ادبیات» بر آن نهاد و فرهنگستان کنونی را که تنها نامی دارد و هیچ‌کاری‌انجام نمی‌دهد منحل و به‌این مؤسسه مبدل کرد. اما البته بهتر است که عضویت در این دستگاه منحصر به‌استادان نباشد و هریك از دانشمندان دیگر یا دبیران فاضل هم با داشتن شرایطی بتوانند‌در آن عضویت یابند و به‌کار بپردازند.

هر دانشمندی پس از دو سال کار در این فرهنگستان و منتشر کردن حاصل مطالعات خود هرگاه نتیجهٔ کارش مورد قبول واقع شود می‌تواند از عنوان افتخاری عضویت استفاده کند.

با تأسیس چنین دستگاهی هیچ لازم نیست که استادان را از کار خارجی منع کنیم. هر استادی که در خود استعداد و مایهٔ مطالعه و تحقیق می‌بیند بی‌شك عضویت و کار در این دستگاه را بر خدمات دیگر که اغلب به‌رشتهٔ تحصیل و تدریس او مربوط نیست ترجیح خواهد داد. خصوصاً که پس از دو سال کسانی که وقت خود را در این دستگاه صرف کرده و توفیق یافته‌اند‌عنوانی افتخاری خواهند داشت و بر همکاران خود که به‌کارهای دیگر پرداخته‌اند مزیت خواهند یافت.

از جانب دیگر حقوقی که برای این خدمت به‌استادان‌دانشگاه داده می‌شود موجب تحریك حس رشك و رقابت کارمندان دیگر واقع نخواهد شد تا ایشان را وادارد که برای خود نیز چنین افزایش حقوقی را تقاضا کنند.

این طرح البته اجمالی است و در جزئیات آن تأمل و اندیشهٔ بیشتری لازم است. اما اگر با دقت مطالعه و عملی شود یقین داریم که به‌پرورش دانشمندان و پیشرفت دانش کمك مؤثری خواهد کرد و اهل علم و ادب را به‌کار و کوشش وادار خواهد ساخت.

آذر ۱۳۳۶

دانش و آزادگی

سر به آزادگی از جمع برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
(حافظ)

در شهری از اروپا، روزی از کلاس درس استاد «فلسفهٔ هنر» بیرون می‌آمدم. یکی از همدرسانم که آن روز اتفاقاً درکنار من نشسته بود یك کوچه با من همراه شد. هردو از شراب سخن استاد سرمست بودیم و دم نمی‌زدیم. در خم کوچه‌ای پیچیدیم و به‌گذرگاهی رسیدیم که کتابفروشان بساط خود را در کنار راه گسترده بودند و اینجا و آنجا، زن یا مرد، کسانی در کنار بساط ایشان ایستاده با کتابها ور می‌رفتند.

دانشجوئی که همراه من بود ناگهان بازوی مرا کشید و به یکی از این کتاب‌بازان اشاره کرد و به حالتی که گوئی با امری شگرف روبرو شده است گفت: اورا می‌بینی؟

«او» مردی بود که ریش انبوه جوگندمی داشت. نیم‌تنهٔ کهنه و تیره‌رنگی پوشیده بود. کلاه سیاه خربوزه‌وارش نیز از اثر باران و آفتاب نیم‌رنگی باقی داشت.

در آن کهنه کتابها که اول و آخر بیشترشان افتاده بودغوطه می‌خورد و آینده و روندهٔ آن گذرگاه پرآمد و رفت گوئی برای او نبود.

چند قدم گذشته بودیم. همدرس من گفت: او را دیدی؟

البته دیده بودم. اما در او چیزی نیافته بودم که دیدنی و گفتنی باشد. حتی شك کردم که مقصود دخترك «او» باشد. گفتم آن مرد ریشو را می‌گوئی؟ گفت: آری، همان، می‌دانی کیست؟ من نمی‌دانستم.

گفت: این استاد... معلم دانشکدهٔ حقوق است.

گفتم: ها...

اسم این استاد را شنیده بودم. شاید کتابهای بسیاری‌نوشته بود که من نخوانده بودم. به‌هرحال در نظر من استاد دانشکده هیچ موجب تعجب نمی‌توانست باشد.

همدرس من دنبال سخن را چنین گرفت: می‌دانی؟ این استاد سرگذشت عجیبی دارد؛ در جوانی وکیل عدلیه بود. مثل همهٔ وکیلها، کاری می‌کرد و پولی به‌دست می‌آورد. اما ده پانزده‌سال پیش با زنی آشنا شد که بسیار جاه‌طلب بود. باهم ازدواج‌کردند. زن آرزو داشت که شوهرش مرد مهمی باشد گفت: تو باید استاد دانشگاه بشوی. او هم در اطاقش نشست و کار کرد و کار کرد تا به‌اینجا رسید.

اینجا یعنی کجا؟ من بیچارهٔ ایرانی کمی گیج ماندم. این‌مرد مگر به‌کجا رسیده است؟ پرسیدم: حالا چکاره است؟

گفت: نمی‌دانی؟ استاد دانشگاهست و تا حالا بیش از ده‌جلد کتاب نوشته که همهٔ اهل‌فن به‌آنها استشهاد می‌کنند.

گفتم: ها... ها...

همراه من بر سر یك‌دوراهی از من جدا شد و رفت و من در اندیشه فرو ماندم. اندیشیدم که دراین کشور معنی «جاه»اینست که کسی به‌نان و جامه‌ای مختصر بسازد، و بنویسد و بخواند و شب و روز در کتاب غوطه‌ور باشد. و چنین کسی به‌حرمت و بزرگواری انگشت‌نمای خلق است. عجبا! مگر در این شهر شغل وزارت و وکالت نیست؟ باز اندیشیدم که رفیق من دانشجوست و هنوز با مقامات مهم سر و کاری نداشته است. از اینجاست که در نظرش معلمی کمال جاه است.

سپس خیالهای دیگر آمد و این اندیشه از سرم به‌در رفت.

چندی گذشت. روزی یکی از مجامع ادبی پاریس به‌یاد پل‌ـ والری، شاعر و متفکر اخیر فرانسوی، مجلسی آراسته بود. من نیز در آن مجلس راهی یافتم. تالار از جمعیت پر بود. مردی‌پشت میز خطابه رفت. حاضران به‌نگاه پرسش‌آمیز نام او را از هم می‌خواستند. کمتر کسی او را می‌شناخت. دوستی که مرا به آن مجمع برده بود سر درگوشم گذاشت و ناطق را معرفی کرد. وزیر فرهنگ فرانسه بود و چند سال بودکه این شغل‌را به‌عهده داشت.

پس از او مردی دیگر، لاغر و بلندقامت و اندکی خمیده. از پله‌های منبر خطابه بالا رفت. هنوز به‌جمع رو نکرده بود که جنب و جوشی میان حاضران پدید آمد. سرها به‌هم نزدیك شد. پچ‌پچی برخاست. این به‌آن و آن به‌این خبر می‌داد که آنکه سخن می‌گوید کیست. همه در ذکر نام او برهم پیشی می‌گرفتند تاخود را داناتر و آگاه‌تر نشان دهند. دیگر لازم نبود که نام او را از دوستم بپرسم. صد آواز خاموش و احترام‌آمیز به‌گوشم می‌رسید که نام او را تکرار می‌کرد:

ـ فرانسوا موریاك!.. فرانسوا موریاك!...

همه او را می‌شناختند. آثارش را خوانده بودند. تصویر او را بارها در روزنامه دیده و شاید بعضی از ایشان عکسی از او به‌دیوار اطاق خود آویخته بودند.

اما تنها شناختن نبود. گوئی همه به‌خود می‌بالیدند که اورا می‌بینند وگفتار اورا ازدهان خودش می‌شنوند. نجوی فرونشست و همه گوش شدند: بزرگی سخن می‌گفت.

من در اندیشه سر فروافکنده از آن جمع بیرون آمدم. اینان دیگر شاگرد مدرسه نبودند. مردان اجتماع بودند. در میان‌ایشان از کارمند اداره و تاجر و پیشه‌ور و همهٔ صنف‌های دیگر بود. با اینحال آنچه در نظرشان قدری داشت مقام و شغل اداری وسیاسی نبود. ارزش علمی و ادبی بود.

اندیشه با من می‌گفت: پس بیهوده نیست که دراین کشورها دانش و هنر چنین پیش می‌رود. کسانی هستند که عمر خود را در سر این کار می‌گذارند. اینان در چشم مردم هم اعتباری دارند.

اینجا قدر و شأن به‌مال و دستگاه یا زور و مقام نیست. یا اگر هست امر دیگری جز اینها نیزمایهٔ شأن و اعتبارست.

خیال مرا به‌وطنم باز آورد. دیدم که دانش و ادب اگر چه وسیلهٔ خودنمائی هست خود به‌استقلال اعتباری ندارد. اینهم وسیله‌ای است مانند وسایل دیگر، تا به‌مال و مقامی بتوان رسید. مقام، وزارت است و وکالت؛ و اگر میسر نشد باری به معاونت یا مدیرکلی باید ساخت و سری میان سرها درآورد. داشتن عنوان علمی بد نیست. اگر در اینجا میسر نشد سفری به‌خارج می‌توان کرد و به‌وسیله‌ای کاغذی به‌دست آورد یا نیاورد و به‌هر حال در بازگشت کلمهٔ «دکتر» را به‌اول نام خود می‌توان افزود. البته این جز مقدمه نیست. غایت مطلوب اتومبیل است و خانهٔ مجلل و آراسته که خوشبختانه کسب آنها در اینجا صد راه دارد. اماشأن را در مشاغل مهم، یعنی شغل سیاسی و اداری باید جست.

دانش و هنر در اینجا هیچ قدری ندارد. استادی دانشگاه در آنجا آرزوی جاه‌طلبان است. اینجا استاد دست و پا می‌کند که به «مقامی» برسد. قانونی نوشته‌اند و در آن برای استادی شأنی قائل شده‌اند. اما کسانی که این مقام را دارند خود برای آن قدری نمی‌شناسند.

این رتبه را سنگر اول می‌شمارند و می‌خواهند از آنجا به طرف «مقامات عالی» پیشروی کنند. خود می‌دانند که برای رسیدن به‌آن مقامات علم و سواد لازم نیست. اما آرزو را چگونه تسکین می‌توان داد.

آرزو دارند که بر مسندی بنشینند و در اتوموبیل زیبا و مجلل سوار شوند. در همان حال شهرت دانشمندی و استادی را هم نمی‌خواهند از دست بدهند. توقع دارند که همه در ایشان به همان چشم تعظیم و احترام بنگرند که در کشورهای بزرگ‌مردم به‌استادان دانشمند نگاه می‌کنند. از استقلال دانش و دانشگاه‌هم دم می‌زنند و می‌پندارند که استادی، با همهٔ احترام و استقلال آن، ودیعهٔ الهی است که به‌ایشان سپرده شده است.

نمی‌دانند که فرق میان دانشمند و غیردانشمند همان‌دانستن

یا ندانستن بعضی از امور نیست. دانستن حدی ندارد. هـرکس نسبت به‌بعضی از امور دانا و نسبت به‌امور دیگر نادان است. دانشمند به‌کسی می‌گویند که کارش پرداختن به‌علم است پس کسی را که همهٔ وقت خود را به‌کارهای دیگـر صـرف می‌کند دانشمند نمی‌توان خواند اگر چه به‌بسیاری از امور علمی واقف باشد. احترامی هم که برای استاد باید، داشت تنها به‌اعتبار آن نیست که مطالبی آموخته یا درجاتی را در تحصیل طی کرده است. احترام دانشمند بیشتر نتیجهٔ احترامی است که خـود او بـرای دانش قائل است. کسی به‌عنوان استادی و دانشمندی مورداحترام قرار می‌گیرد که علم در نظرش محترم باشد تا آنجا که مقامات دیگر را با آن برابر یا از آن برتر نشمارد و در راه علم آمـادهٔ فداکاری باشد، یعنی بتواند از بسیاری منافع و فواید دیگر چشم بپوشد.

شك نیست که برای رسیدن به‌مقام استادی مقدمـات علمی لازم است. اما این مقدمات‌را عده‌ای دیگر نیز دارند که به‌مشاغل دیگر می‌پردازند. پس تا اینجا فرقی میان استاد و غیـر استـاد نیست. تفاوت از آنجا حاصل می‌شود که یکی عمر خود را وقف علم می‌کند و دیگری در پی جاه و مال می‌رود. به‌قول سعدی آن میراث پیغمبران می‌یابد، و این میراث فرعون و هامان.

اما همینکه کسی به‌جرگهٔ اهل علم درآمد نباید گمان کندکه این شأن و افتخار را یکباره به‌دست آورده و بنا براین مختاراست که از آن پس وقت و نیروی خود را در راه دیگر صرف کند و در پی کسب مقامات یا فراهم کردن مال باشد و توقع داشته باشدکه احترام و آبروی علمی او همچنان محفوظ بماند.

شأن علمی را، به‌خلاف شؤون دیگر، با دو سطر نوشته و یك امضای وزیر به‌دست نمی‌توان آورد و پروندهٔ کارگزینی و باز-نشستگی برای داشتن این مقام سند معتبری نیست. اینجاکوشش و رنج و فداکاری است که اعتبار دارد و حاصل مطالعه و تحقیق متوالی و متمادی است که «سابقهٔ» مقام علمی را فراهم می‌کند.

ما مردم این روزگار هنری داریم در اینکه همه چیز را بـه

مسخره بگیریم و هر معنی را، اگر چه از آن رفیعتر و عظیم‌تری نباشد، پست و رکیك و مبتذل کنیم تا با وجود ما و زندگی ما متناسب شود. پس عجب نیست اگر می‌پنداریم که مقام علمی را نیز، مانند شغل و لقب، با یك عنوان و یك ابلاغ به‌دست می‌توان آورد.

تا وضع چنین است آن عامی فرومایه هم حق دارد که برخیزد و استاد دانشگاه را «بی‌سواد» و حتی «بی‌شعور» بخواند، زیرا با خود می‌اندیشد که اگر سودپرستی و جاه‌طلبی است که من‌هم‌دارم و اگر ایمان به‌علم و فداکاری در راه آنست که او هم ندارد.

در این میان گروهی دانشمند واقعی نیز هستند که کناری گرفته‌اند و عمر خود را در راه علم صرف می‌کنند و به‌قدر وشأن مقام معلمی و استادی واقفند. آنجا که گفتگو از استادان است کسی ایشان را از دیگران جدا نمی‌کند زیرا که عموم این دسته را نمی‌شناسند. نه عکس ایشان را در روزنامه دیده و نه شرح حالی از ایشان خوانده‌اند. آنچه در روزنامه‌ها می‌خوانیم اعلامیهٔ صنف لبوفروشانست که «انتخاب فلان استاد دانشمند را به‌وکالت جاپلق» تبریك گفته یا بیانیهٔ گروه لبافان که از انتصاب آن‌فاضل عالیقدر دیگر به‌وزارت فواید عامه خوشنودی کرده است.

عجب اینکه در این حال از استقلال دانش و دانشگاه هم دم می‌زنیم. استقلال دانشگاه حاصل استقلال ذهن و طبع استادان آنست. اما استادی که در طلب جاه با هر دسته و مقامی از عوام و خواص در زد و بندست چگونه می‌تواند مستقل باشد.

جوابی که اغلب به‌این ایرادها می‌دهند آنست که حقوق‌استاد کم است و معاش او را کفاف نمی‌دهد و درآمد ماهانهٔ هر دلال بازار چندین برابر حقوق استاد است. پس این یك ناگزیرست‌که برای جبران کسر خرج در پی مشاغل دیگر باشد.

این معنی درست است و یکی از مفاسد اجتماعی امروز ماست. اما مگر کسی را به‌جبر و عنف به‌کار استادی واداشته‌اند؟ درآمد دلالان و شأن و آبروی دانشمندان را باهم نمی‌توان داشت. اگر مدعی دانش به‌زندگی تنك و مختصر نمی‌سازد و از کار خود

خرسند نیست آزاد است که به‌شغل پرسودتری بپردازد. اما دیگر توقع احترام چرا دارد؟

اگر عیب این وضع تنها آن بود که از پیشرفت و ترقی علم جلوگیری می‌کرد باز چندان تحمل آن دشوار نبود. ما، در این روزگار، از آنچه مایهٔ شرافت انسانی و کمال بشری است چه داریم که علم داشته باشیم. اما از تأثیر زیان‌بخشی که این وضع در تربیت جوانان ما دارد چشم نمی‌توان پوشید. این فساد عظیمی که در دستگاه فرهنگی ما هست تا اندازهٔ مهمی نتیجهٔ سرمشقی است که طبقهٔ معلم به‌شاگردان می‌دهد. چگونه توقع داشته باشیم که جوانان ما به‌علم ایمان داشته باشند و عمر و وقت خود را صرف آن کنند. می‌بینند که معلم ایشان هم به‌علم ایمانی ندارد و در تکاپوی کسب مقاماتی است که هیچ محتاج دانش نیست.

روزگاری در این کشور، دانش قدر و شأنی داشت. در آن روز عوام هم عالم را به‌چشم تعظیم می‌نگریستند. زیرا آشکارا می‌دیدند که او خود به‌علم دل‌بسته است و اگر چه تنگدست و پریشان است، خرسند و سرافراز و دلیر می‌گوید:

دانش و آزادگی ودین و مروت   این‌همه را بندهٔ درم نتوان کرد

تیرماه ۱۳۳۳

ننگ فرهنگ

دستگاه فرهنگی ما چرخی است که پیاپی می‌گردد. کسی نمی‌داند چرا این دستگاه را ساخته و بکار انداخته‌اند. اینقدر به حرکت این چرخ عادت کرده‌ایم که هیچ به‌علت وحاصل این‌گردش توجهی نداریم. کارخانه‌ای است که هرسال مقداری مادهٔ خام، یعنی بچهٔ آدمی، در آن می‌ریزیم و پس از چندین سال انفعال و استحاله چیزی از آن سوی کارخانه بیرون می‌آوریم که نمی‌دانیم چیست و به‌چه‌کار می‌آید. این «یاوه» را که با این رنج و کوشش به‌دست می‌آوریم «دیپلمه» می‌خوانیم.

حق آنست که همهٔ وزیران فرهنگ چهل سال اخیر را، البته آنها که زنده‌اند، به‌یك جلسهٔ امتحان دعوت کنند و از ایشان بپرسند که چرا مدرسه درست کردید؟ عمل همهٔ ایشان ثابت کرده است که نمی‌توانند به‌این سؤال جواب درستی بدهند. تنبیه و مجازاتی که درکار نیست. لااقل یکی یك نمرهٔ صفر به‌ایشان باید داد.

همه آمده‌اند و رفته‌اند. رئیس بازرسی را به‌جای رئیس کارگزینی و این یکی را به‌جای آن یکی گذاشته‌اند. یکی دو دوست و رفیق را مدیرکل و معاون کرده‌اند. یك درس را از دستور تحصیلی یك سال کاسته و درسی دیگر را به دستور سال دیگر افزوده‌اند. در «آئین‌نامهٔ امتحانات» به‌سلیقهٔ ممتاز خودشان «تجدید نظر» کرده‌اند. آنها که لایقتر و خدمتگذارتر بوده‌اند

چند عمارت تازه ساخته و چند «دبستان» و «دبیرستان» دیگر تأسیس فرموده‌اند. همه برای حفظ خودشان با آن و این، از بالا تا پائین، ستیزه و غوغا یا محابا و مدارا کرده‌اند.

اما اینهمه کارها را چرا کرده‌اند و چه حاصلی از آن می‌خواستند؟ بنای دستگاه فرهنگی ما از پای بست ویران است و از این «خواجگان» آنها که بدخواه و بدکار یانادان نبوده‌اند همان به‌نقش ایوان پرداخته‌اند. ویرانی کار از آنجاست که نخست هدف و غرض را درنیافته و در پی آن نرفته‌اند که «وظیفهٔ» دستگاه فرهنگی را تشخیص دهند.

بسیاری از کسانی‌که این‌دستگاه را مورد انتقادقرار داده‌اند این عیب را برآن می‌گیرند که این درس‌ها «فایده» ندارد، یعنی برای کسب معاش مفید نیست. این معنی، چون از معانی دیگر عامیانه‌تر و دریافت آن آسانتر است، رواجی یافته و بارها تکرار شده است. اگر غرض از تحصیل «نان‌درآوردن» باشدایراد بجائی است، راستی هم از آنچه در مدرسه می‌خوانیم نان در نمی‌آید، سهل است که نان آجر می‌شود. اما آیا وظیفهٔ وزارت فرهنگ اینست که راه کسب معاش را به‌مردم نشان بدهد؟ اگر اینست که می‌بینیم و می‌دانیم که آن را انجام نمی‌دهد.

عیب و نقص این دستگاه که ما داریم تنها این نیست که کارش عبث و بیهوده است. عیب آنست که حاصل این کارگاه زیان برسر زیان است.

نخست زیان اقتصادی است. از دوازده تا پانزده سال، کم یا بیش، گروهی کثیر از جوانان کشور را در مدرسه معطل می‌کنیم. البته این گروه در این مدت دراز هیچ‌کار تولیدی انجام نمی‌دهند و فقط به‌امید آینده نشسته‌اند. این آینده که در انتظار آنند خدمت در یك «اداره» است. یعنی پس از این کوشش و انتظار باز کاری نخواهند کرد که از آن سودی برای کشور حاصل شود. کاغذی بدست می‌آورند که یك آقای وزیر فرهنگ لطف فرموده و آن را امضاء کرده است. در این کاغذ نوشته شده که صاحب آن می‌تواند «از مزایای قانونی آن بهره‌مند شود». مفهوم این عبارت

حواله‌ای است به‌خزانهٔ دولت و این کنایه به‌قدری صریح است که، چنانکه مکرر دیده‌ایم، دارندگان این ورقه‌ها به‌دولت اعتراض می‌کنند که چرا برات خود را نکول کرده و به‌ما شغل، یا به‌عبارت صریح‌تر، حقوق نمی‌دهد.

دولت می‌گوید «جا ندارم» یا «به‌خدمت شما احتیاج ندارم» یا «پول ندارم». اما این جواب‌ها درست نیست. داوطلب می‌گوید: من که به‌میل و سلیقهٔ خودم یا پدر و مادرم درس نخواندم. آقای دولت، به‌دستور تو درس خواندم. وزارت فرهنگ مرا واداشت که فلان قدر شیمی، فلان‌قدر حساب یا جبر یا فیزیك بخوانم. بعد هم مرا امتحان کرد و چون دید که دستور او را درست انجام داده‌ام به‌من تصدیقی داد و در آن وعده کرد که «از مزایای قانونی آن بهره‌مند شوم». این عبارت یك نوع «تعهد ضمنی» دربر دارد. اگر می‌خواستی مرا رها کنی تا بقالی کنم چرا واداشتی که درس‌های معینی بخوانم و تصدیق کردی که خوانده‌ام؟

چرخ دستگاه فرهنگی می‌چرخد و هر سال مقدار بیشتری «دیپلمه» یعنی طلب‌کار از دولت، بیرون می‌دهد. هرسال وزیر فرهنگ با سرافرازی می‌گوید که برمحصول این کارخانه افزوده است. اما نه‌خود او فکر می‌کند که این محصول چیست و به‌چه‌کار می‌آید، نه‌کسی از او می‌پرسد.

زیان بزرگ دیگر که از این دستگاه عاید می‌شود آنست که دانش و هنر را خوار و بی‌بها کرده است. غرض از تحصیل گواهی‌نامه است و گواهی‌نامه وسیلهٔ دریافت حقوق ماهانه است. کسی حقوق می‌گیرد که گواهی‌نامه داشته باشد. پس این وسیله را باید به‌هرطریق که هست به‌دست آورد، این کار یك راه دشوار و پر دردسر دارد که درس خواندن است. اما راه‌های آسانتر نیز هست و هر عاقلی البته راه آسانتر را اختیار می‌کند. سالهاست که می‌بینیم و می‌نالیم که «دیپلمه» بی‌سواد است. چرا با سواد باشد؟ کسی در زندگی از او سواد نخواسته است دیپلم خواسته‌اند که دارد.

بزرگتر از این هردو زیان اخلاقی است که از این دستگاه

حاصل می‌شود. پدر و مادر فرزندشان را به مدرسه فرستاده‌اند که دیپلم بگیرد و بتواند، به‌وسیلهٔ آن، نانی دربیاورد و زندگی کند. خود کودك هم در مدرسه همین معنی را آموخته است. پس باید برای رسیدن به‌مقصود یعنی دیپلم، هرراهی را که می‌تواند پیش بگیرد. مثلا در امتحان تقلب کند، یا معلم را بترساند، یا به‌او رشوه بدهد، یا از پدرش که مقامی دارد سفارش‌نامه‌ای بیاورد.

دستگاه فرهنگی ما یك درس را خوب به‌جوانان بیچاره می‌آموزد و آن درس تقلب و رذالت است. قسمت عمدهٔ این فساد اخلاقی که در جامعهٔ امروز ما دیده می‌شود حاصل کار و کوشش دستگاه محترم فرهنگی است.

در این سالهای آخر شاگرد مدرسه که درس خواندن را فراموش کرده سرگرمی و مشغلهٔ تازه‌ای یافته است. این سرگرمی جدید «حزب‌بازی» است. اولیای مدرسه و فرهنگ هرچندگاه دستورهای شدید و غلیظ می‌دهند که شاگردان باید از «سیاست» دوری کنند. البته مقصود سیاستی است که خلاف میل و مصلحت ایشان باشد. اما هروقت مصلحت اقتضا کرد خودشان مضایقه‌ای ندارند از این که شاگردان را از اطاق درس به کوچه و میدان بکشند تا به‌نفع ایشان فریاد «زنده‌باد» و «مرده‌باد» برآورند. جوانان نوسال که از این بازی لذت برده‌اند دیگر دست‌بردار نیستند و البته همیشه مطابق میل و سلیقهٔ آقایان اولیای فرهنگ رفتار نمی‌کنند. بلکه گاهی همین سلاح را که ایشان به‌دستشان داده‌اند برای مصلحت خود به‌کار می‌برند. فی‌المثل شاگردان دورهٔ اول متوسطه «اعتصاب» می‌کنند و دسته راه می‌اندازند و فریاد می‌کشند که «ما می‌خواهیم آئین‌نامهٔ امتحانات را اصلاح کنیم».

این وضع تعلیم و تربیت ماست که به‌ظاهر مسخرگی است و در باطن جز ننگ و رسوائی نیست.

اکنون چاره چیست؟ برای شناختن راه چاره نخست باید وظیفهٔ دستگاه فرهنگی را تعیین کرد. نخستین وظیفهٔ وزارت فرهنگ آنست که خواندن و نوشتن و مختصری از حساب و تاریخ

و جغرافیا را به‌عموم افراد کشور بیاموزد، زیرا که این مقدار دانش در دنیای امروز لازم است تا کسی را به‌نام «آدمی» بتوان خواند. این وظیفهٔ ابتدائی را وزارت فرهنگ ما، اگرچه سری پر دعوی دارد، تاکنون انجام نداده است. «قانون تعلیمات اجباری» نوشته و به تصویب مجلس رسانیده و به‌موجب آن برای هرکس که فرزندش را به مدرسه نفرستد، اگرچه در ده کوره زندگی کند، مجازات و جریمه معین کرده است. اما هنوز در پایتخت این‌قدر دبستان ندارد که داوطلبان را در آنها بپذیرد تا چه‌رسد به آنکه دیگران را به‌زور به‌مدرسه بکشاند.

آن وقت همین وزارت فرهنگ، به‌جای آن که شرم کند و دم نزند، طرح دیگری به‌مجلس می‌برد و به تصویب می‌رساند که به‌موجب آن در شهرستان‌ها «دانشگاه» بسازد. کسی نیست تا مثل معروف را به این آقایان یادآوری کند که «قاچ زین را بگیر تا نیفتی! اسب‌دوانی پیشکشت».

اگر قرار است که این کشور بماند ناچار باید در پی اصلاح این تباهی و فساد بود. عیب و نقص دستگاه فرهنگی ما بیش از آنست که در این مختصر بیان بتوان کرد. اما معایب اغلب آشکار است و محتاج بیان نیست. این دستگاه به‌تغییر و اصلاح اساسی احتیاج دارد.

یکی از راههائی که به‌نظر می‌رسد اینست‌که وزارت‌فرهنگ اگر خیلی هنر دارد، کار تعلیمات ابتدائی را به‌عهده بگیرد و تعلیمات دبیرستانی را به‌خود مردم بسپارد. چه لزومی دارد که چند نفر بنشینند و «برنامه» درست کنند و همهٔ جوانان کشور را وادارند که درسهای معینی بخوانند.

این روش که ما تاکنون داریم در چند کشور اروپائی معمول است اما در بعضی کشورهای دیگر رایج نیست و به‌هرحال حکم ازلی نیست که نتوان از آن گذشت.

در تعلیمات دبیرستانی وزارت فرهنگ می‌تواند فقط راهنمائی کند یعنی برنامه‌های مختلف را در دسترس مدرسه‌های ملی بگذارد، در اصول تعلیم و تربیت اطلاعاتی به‌دست بیاورد و

به‌دبیر بدهد، حتی طرحی کلی برای مواد درسی دبیرستانها رسم کند به‌طریقی که هر مؤسسه‌ای با رعایت آن اصول و کلیات آزادی عمل داشته باشد.

بعد به‌وسیلهٔ بازرسهای عالم و دقیق روشهای مختلفی را که در دبیرستان‌های ملی اتخاذ شده مورد مطالعه‌قرار بدهد و بهترین آنها را به‌عنوان نمونه و سرمشق به‌دیگران معرفی کند. برای شاگردان لایق و زیرك مسابقه‌ها ترتیب بدهد و به‌آنانکه درجات اول را حائز می‌شوند جایزه و خرج تحصیل بپردازد.

البته به‌این طریق وزیر فرهنگ از زحمت امضای دیپلم‌ها فراغت خواهد یافت و تعهد «مزایای قانونی» هم از میان خواهد رفت.

شرط ورود به دانشگاه هم، با این ترتیب، پذیرفته شدن در امتحان مواد معینی خواهد بود و هرکه دیپلم دبیرستان در دست داشت خود را لایق تحصیل عالی نخواهد شمرد.

این طرح را عمداً به‌اختصار آوردیم تا دربارهٔ جزئیات آن بحث بتوان کرد. شاید اهل فن در آن سودها و زیانهائی ببینند که ما از آنها غافل بوده‌ایم یا اکنون به‌سببی نخواسته‌ایم بیان کنیم.

به‌هر حال آنچه مسلم است رسوائی روش کنونی و لزوم اصلاح و تغییر اساسی است. از همهٔ کسانی که به‌آیندهٔ فرهنگ کشور علاقه دارند درخواست می‌کنیم که در این طرح به‌دقت نظر کنند و عقیدهٔ خود را بنویسند، یا اگر راهی دیگر می‌دانند و چاره‌ای بهتر اندیشیده‌اند آنرا در مطبوعات طرح کنند.

چاره‌جوئی در این امر خطیر، که امروز کشور ما با آن رو به رو است، وظیفهٔ همهٔ کسانی است که با دانش و فرهنگ سروکار دارند.

اردیبهشت ۱۳۳۲

اصول تعلیم و دستور تحصیل

مدتهاست که ما ایرانیان در همهٔ امور مهم و اساسی عمر خود را به‌تجربه می‌گذرانیم و هنوز تجربه‌ای را به‌آخر نرسانده و سود و زیان آنرا ندیده، به‌تجربهٔ دیگری می‌پردازیم. نشانهٔ آشکار این سرگشتگی دستور تحصیلات مدارس ماست. سالهاست که از خرابی فرهنگ دم می‌زنیم و درپی چاره می‌گردیم و در این چاره‌جوئی روز به‌روز واپس می‌رویم و کار را خراب‌تر می‌کنیم. روزگاری که هنوز متخصص فن تعلیم و تربیت یا مدعی این فن فراوان نبود مدارسی داشتیم. کم‌کم در این رشته کسانی سر به‌دعوی برداشتند و عقایدی آوردند و هرسال یکی دوبار دستور تحصیلی را تغییر دادند و نتیجه آن‌شدکه امروز، چنانکه‌ظاهرست، فرهنگ ما بسیار خراب‌تر از پیش شده است.

با اینحال هنوز راضی نیستیم و، به‌بهانهٔ اصلاح، کار را ازین‌خرابتر می‌خواهیم. ذوق و دانش شاگردان ما روز به‌روز کم‌تر می‌شود و سطح اطلاعات ایشان فروتر می‌نشیند و عجب آنکه هنوز گفتگو از دشواری کار تحصیل است و مصلحان خیراندیش درپی کم‌کردن مواد تحصیلی هستند و تنها اصلاح اساسی درنظر ایشان همینست.

پیش از همه‌چیز از اولیای فرهنگ‌که‌بدبختانه یا خوشبختانه زودزود عوض می‌شوند و هریك نغمه‌ای می‌زند و نیمه‌کاره ساز را به‌دست دیگری می‌دهد، باید پرسید که آیا می‌دانند هدف

فرهنگ ایران چیست و بر این لوحهای ساده که ذهن جوانان است در کارگاه مدرسه چه‌می‌خواهند بنگارند؟ به‌گمان ما جواب این سؤال برای اکثر ایشان‌آسان نیست وکمتر دراندیشهٔ آن بوده‌اند.

نکتهٔ ساده‌ای که گاهی از دهان این و آن به‌گوش می‌رسد اینست که بیشتر مواد تحصیلی مدارس ما در زندگی آیندهٔ جوانان به‌کار نمی‌آید و به‌این سبب در دورهٔ تحصیل رنج بیهوده می‌برند و پس از آن فراموششان می‌شود، پس این مواد زائد و بیفایده است و باید حذف شود و جای آنها را موادی بگیردکه‌مورد احتیاج ایشانست.

در این بحث به‌نظر می‌آید که زندگی را برای‌همهٔ‌افراد امری ثابت و واحد دانسته‌اند که باید مواد تحصیلی با آن تطبیق شود و حال آنکه اشتباه و خطا همین‌جاست. اگر تنها خوردن و خفتن و حوائج جسمانی دیگر را که انسان و حیوان در آنها اشتراک دارند زندگی بنامیم حق با ایشانست و بسیاری از مواد تحصیلی به‌کار زندگی نمی‌آید. اما به‌گمان ما زندگی تنها همین‌ها نیست. زندگی افراد بشر به‌حسب میزان ادراك و دانش و ذوق و احساس ایشان گوناگون و رنگارنگ است و این امور در هر فرد منشی خاص پدید می‌آورد که خمیرمایهٔ زندگی اوست. پس هدف تعلیم و تربیت نمی‌تواند آموختن مطالب و موادی باشد که در «زندگی» به‌طور مطلق، سودمندست و به‌کار می‌آید بلکه منظور اصلی آن ساختن و پروردن زندگی افرادست.

چه‌نوع زندگی برای یك جوان ایرانی می‌خواهیم بسازیم؟ این نکته است که نخست از خود باید پرسید. و در پاسخ آن تأمل باید کرد زیرا که کار به‌این سادگی و آسانی نیست. اگر چه‌طبع انسانی خوپذیرست اما آنچه سرشت خوانده می‌شود و عبارت از خصائص و صفات نژادی و ارثی و عادات قومی و اقتضای آب و هوا و سوابق تاریخی و فرهنگی و وضع معیشت و بسی امور دیگرست نیز به‌جای خود اهمیت بسیار دارد و تعلیم و تربیت باید در عین آنکه کمالی را منظور دارد باهمهٔ این امور نیز متوافق و مطابق باشد. پس ساده‌لوحی است که بخواهیم طریقه و اسلوبی را

از ملتی یا کشوری اقتباس کنیم و آنرا نمونهٔ کامل تعلیم و تربیت بشماریم اگرچه آن طریقه نزد آن ملت نتایج خوب به بار آورده باشد.

باید دید که جوان ایرانی چه باید بیاموزد تا «مرد ایرانی کامل امروزی» شود، نه مانند آنان که هستند بلکه آنچنان که باید باشند؟ این مطلب را نخست باید آشکارا دریافت و آنگاه از شیوه‌های مختلف فرهنگی که در کشورهای دیگر هست آنچه را سودمند و لازم باشد اقتباس باید کرد و شك نیست که در این راه هرگونه تعصب یا تمایل شخصی و یا غرض سیاسی خیانت به سرنوشت ملتی است و بخشودنی نخواهد بود.

اصول تعلیم و تربیت قدیم ما هم، که امروز هرکس از روی خودنمائی اینقدر از آن بد می‌گوید، یکسر عیب نبود و با همهٔ نقصها مزایائی نیز دربر داشت و با آن اسلوب تربیت‌یافتگان صفات و خصائصی می‌یافتند که «ایرانی» بود. شك نیست که آن اسلوب به‌کار امروز نمی‌آید زیرا غرض و منظور تربیت بکلی تغییر یافته است. آن فرهنگ برای معدودی از خواص بود که با دنیای خارج کمتر ارتباط داشتند و فرهنگ امروز باید عموم طبقات را منظور داشته باشد و ارتباط روز افزون ایشان را با دنیای پهناور درنظر بگیرد.

همچنین در اقتباس اصول تعلیم و اسلوب تربیت مشابهت ذوقی و فکری ملل و سوابق تاریخی ایشان را درنظر باید داشت. تمایل ایرانیان دانش‌دوست به‌فرهنگ فرانسه در نیم‌قرن اخیر نه‌اجباری بوده است نه اتفاقی. می‌دانیم که کشور فرانسه‌روزگاری است که در ایران نفوذسیاسی ندارد تا به‌آن‌وسیله فرهنگ خود را به‌ما تحمیل کرده باشد پس علت این تمایل را در ارتباط ذوقی و معنوی این دو ملت باید جست.

مطلبی که بهانهٔ مدعیان اصلاح فرهنگ شده و مدتیست که برسر زبانها افتاده، چنانکه شاگردان هم در تکلیف‌های درسی و مقالات روزنامه‌ای آنرا به‌هر بهانه عنوان می‌کنند، اینست که دستور تحصیلات مدارس ما مقتبس از فرانسه است و فرهنگ فرانسه کهنه و منسوخ شده و امروز بهترین روش تعلیم آنست

که در امریکای شمالی یا به‌طور کلی در کشورهای آنگلوساکسن جاری است و این راهست که باید پیش گرفت و یکسر به‌بهشت موعود رسید. برهان کهنگی و ناپسندی فرهنگ فرانسه نیز همین بس که آن کشور در نبرد سال ۱۹۴۰ شکست یافت.

این استدلال عوام پسند، که اگر غرض سیاسی در آن نباشد بی‌شك خامی و ساده‌لوحی هست، برمقدمات و قضایائی مبتنی است که در درستی آنها شك می‌توان کرد. نخست اینکه باید دید غرض مواد تدریس است یا اسلوب تعلیم؟ و کجای اسلوب تعلیم کشورهای‌ایران و فرانسه به‌هم‌می‌ماند و آیا همان‌شیوع و رواجی را که زبان فرانسه در مدارس ایران‌داشته است‌باید دلیل مشابهت در امور دیگر گرفت؟ دیگر آنکه آیا راستی فرهنگ فرانسه کهنه و منسوخ است و اینهمه عیب دارد که ما دانسته‌ایم و ایشان خود ندانسته‌اند؟ از این‌ها که بگذریم آیا اسلوب تربیتی و دستور تحصیلی خاصی به‌نام روش امریکائی وجود دارد که بهترین روشهاست و به‌فرض آنکه چنین اسلوبی موجود باشد آیا برای همهٔ ملل و در همهٔ نقاط جهان سودمند و گرفتنی است؟ و شکست یا پیروزی ملتی در یك نبرد تنها نتیجهٔ بدی یا خوبی اصول تعلیم و تربیت است؟

تا آنجا که ما می‌دانیم نزد ملل اروپائی‌که سابقهٔ‌ممتد تاریخی و فرهنگی دارند اصول و قواعدی در تعلیم و تربیت هست که در کلیات آن همهٔ ملت‌های مزبور اشتراك دارند. در کشورهای متحد امریکای شمالی که ملتی جوان‌ترست چنین اصولی نیست و اگر اصلی هست آزادی مؤسسات تربیتی در اتخاذ راه و روش تعلیم و تربیت است.

غرض از این گفتگو آنکه هرکشوری باید در تعلیم و تربیت روشی خاص و متناسب با روح و ذوق و احتیاجات ملی خود پیش بگیرد. تقلید یکسره مسلماً سودمند نیست بلکه زیان‌آورست. اما نکتهٔ مهم دیگری که باید ذکر کرد زیانیست که از تغییر پیاپی دستور تحصیلی به فرهنگ ما وارد می‌آید. هرچند ماه یکبار موادی به‌برنامهٔ دبیرستان‌ها می‌افزایند یا از آن حذف

می‌کنند و این تغییر و تبدیل دائمی موجب شده است که شاگردان مطلقاً به‌لزوم و فایدهٔ آنچه می‌خوانند ایمانی ندارند و درضمن آموختن درسی منتظر و مترصدند که آن درس حذف شود و تکلیف آموختن آن از گردن ایشان بیفتد. به‌این سبب کمتر به‌کار دل می‌دهند و دروسی را که به‌حسب تفنن وزیری هرروز ممکن است ابقا یا حذف شود یکباره بیهوده و بیجا می‌شمارند.

این نقص بزرگ از تشکیلات فرهنگی ما برخاسته است که هنوز وزیران فرهنگ می‌خواهند به استبداد تمام، سلیقهٔ خود را به‌کرسی بنشانند و آن را به‌دیگران تحمیل کنند و به‌این سبب هر وزیری همیشه کسانی را گرد خود جمع می‌آورد که تابع صرف او باشند و از خود رائی اظهار نکنند. مجمعی که به‌نام «شورای عالی فرهنگ» هست نیز معلوم نیست به‌چه سبب خود را فرمانبر وزیر وقت می‌داند و برای خوش‌آمد او هرچه را که می‌گوید تصویب می‌کند. نتیجه آنکه مکرر همین شورا در فاصلهٔ دو سه ماه رائی صادر و سپس آنرا نقض کرده است زیرا در آن مدت وزیر فرهنگ تغییر یافته و با تغییر او اصول‌تعلیم و مواد تدریس مدارس ایران دیگرگون شده است.

به‌گمان ما این ترتیب مضرات بسیار دارد. یك فرد اگرچه وزیر باشد و خود را متخصص در همهٔ امور فرهنگی بداند حق ندارد بی‌مشورت معلمان دانشمند و مجرب هرروز به‌میل خود در اصول تعلیم و تربیت کشور تصرف و تغییری روا دارد و از این گذشته اینگونه امور محتاج تعمق و غوررسی بسیارست و باید با تأمل کافی انجام بگیرد. تنها راه جلوگیری از این حالت انقلاب که دیرگاهیست در وضع تحصیل جوانان ایران‌دیده‌می‌شود تشکیل شورای فرهنگی است که اعضاء آن از معلمین مجرب و دانشمندان انتخاب شده باشند و برای اظهار رأی در هرباب فرصت کافی به ایشان داده شود و آنقدر که لازم است تأمل و دقت کنند تا پس از مدتی کوتاه رأی سابق خود را نقض ننمایند و این بی‌ثباتی که در دستور تحصیل و اسلوب تدریس ماهست مرتفع گردد.

اردیبهشت ۱۳۲۴

سیاست اداری و سیاست فرهنگی

بسیاری از اصول نادرست هست که چون در ذهنها جایگیر شد هرقدر نقص و عیب آن آشکار باشد و هرچه از آن زیان برخیزد، به‌آسانی نمی‌توان جامعه را از پیروی آن بازداشت. گوئی عادتی می‌شود که ترك آن موجب مرض است.

نمونهٔ بارز این امر در کشور ما روشی است که در آموزش و پرورش پیش گرفته‌ایم. دبستان و دبیرستان و دانشگاه می ـ سازیم بی‌آنکه بدانیم غرض از این مؤسسات چیست و کدام احتیاج کشور را برمی‌آورد. وزیران فرهنگ ما هر سال با سرافرازی می‌گویند و گزارش می‌دهند که بر شمارهٔ فارغ ـ التحصیلان دبیرستانها افزوده‌اند. اما هیچ نمی‌اندیشند و نمی‌گویند که حاصل این پیشرفتی که مدعی آن هستند چیست.

ما بارها معایب این روش تربیتی را گوشزد کرده‌ایم. نوشته‌ایم‌که فرهنگ‌ما «کارخانهٔ یاوه‌سازی» است، یعنی‌محصولی تولید می‌کند که خود نمی‌داند چه فایده دارد و به‌چه کار می‌آید.

روزگاری در این کشور هنوز آن‌قدر افرادی که سواد مختصری داشته باشند و چهار عمل اصلی حساب را بدانند تا بتوانند خدمتهای عادی ادارات را انجام بدهند وجود نداشت. دولت برای آنکه بتواند به‌اندازهٔ احتیاج خوه کارمندان تحصیل‌ کرده داشته باشد جایزه و مزدی برای تحصیل معین کرد. گفتند شرط ورود به‌خدمت دولت داشتن گواهی‌نامهٔ تحصیل از فلان

کلاس است.

سپس خواستند برای احتیاجات دیگراداری و فرهنگی گروهی را به‌کسب معلومات بیشتری وادارند. قانونی گذراندند که هرکس سه سال در دانشگاه تحصیل کند و دانشنامه بگیرد باپایهٔ سه به‌خدمت پذیرفته خواهد شد. علت این امر آن بود که اگر کسی پس از پایان تحصیل متوسطه به‌خدمت درمی‌آمد در طی‌مدت سه سال مراحل اداری را طی می‌کرد و رفیقش که وقت خود را به کسب دانش مصروف داشته بود پس از فراغ از تحصیل خود را از همسالان و همردیفان خود عقب مانده می‌دید. در واقع پایهٔ بالاتری که به دارندگان تحصیل عالی می‌دادند برای جبران عقب‌ماندگی ایشان از درجات اداری بود که طبعاً بر اثر صرف وقت در دانشگاه حاصل می‌شد.

اما این نکات کم‌کم فراموش شد و عبارت «مزایای قانونی» که روی دانشنامه‌ها می‌نوشتند امر را بر همه‌کس مشتبه کرد. پنداشتند که داشتن ورقه‌ای که حاکی از تحصیل در رشته‌ای‌باشد حقی برای صاحب آن ایجاد می‌کند، حق آن‌که ازکیسهٔ ملت بخورد و بر سر او منت بگذارد که درس خوانده است. این نکته که‌آنچه خوانده است تا چه اندازه در خدمت به‌ملت و کشور به‌کارخواهد آمد، یا چگونه ثابت می‌شود که چنین کسی برای خدمت مفیدتر خواهد بود، هرگز مطرح نشد. همه باور کردند و یقینشان شد که ارزش وجود یك آقای «لیسانسیه» بیشتر از آقای دیگری است که این شأن را نیافته است. پس صاحب این شأن باید بیشتر پول بگیرد و بهتر زندگی کند و به‌درجات و مقامات بالاتری نائل شود.

این نکته آن‌قدر در نظر همه مسلم بود که هیچ‌کس در پی آن برنیامد که در این باب شك کند و دلیلی برای اثبات آن‌بخواهد. کسی‌که «لیسانسیه» باشد از ملت طلبکار است. شغل و کار و خدمت امر دیگری است که بعد باید مطرح شود. در درجهٔ اول‌حق مسلم این «آقای لیسانسیه» را باید پرداخت. بس نیست که در آغاز ورود به‌خدمت پایهٔ سه یا چهار به‌او بدهند. بس نیست که

او را به‌شغل‌های مهمتر بگمارند. باید چیزی هم براین مزید کرد تا «آقای لیسانسیه» راضی بشود. بسیار خوب. چاره آنست که «باجی» به‌او بدهند. این «باج» با عنوان مضحك و عجیب «حق لیسانس» به‌او اعطا شد.

همهٔ این حقوق و مزایا از آن ورقه ناشی می‌شد که این اشخاص در دست داشتند. دیگر کسی از ایشان امتحانی نمی‌کرد تا معلوم شود که راستی چیزی آموخته‌اند یا نه؟ گفتگو از آن‌نبود که آنچه آموخته‌اند برای خدمتی که انجام می‌دهند سودمند هست یا نه؟ دستگاه اداری ما هرگز در پی آن نبود که ببینند این‌جوانان هریك در کدام رشته تحصیل کرده‌اند و چه خوانده‌اند و برحسب اطلاعاتی که به‌دست آورده‌اند برای انجام دادن چه‌شغلی صلاحیت دارند.

این روش دو فساد بزرگ در اجتماع کشور ما به‌بار آورد: یکی فساد فرهنگی و دیگر فساد اداری.

فساد فرهنگی آن بود که همه پنداشتند و یقین کردند که قصد و غرض از تحصیل، گرفتن دانشنامه است و دانشنامه آن چنان چیزی است که به‌موجب آن می‌توان و باید از صندوق‌دولت پول گرفت. پس بهترین وسیلهٔ کسب معاش همین است. هر پدر و مادری که فرزند خود را به‌دبستان می‌سپارد هدفی جز آن ندارد که سرانجام نور چشم خود را از دانشگاه با یك دانشنامه بیرون بیاورد و به‌سروقت صندوق دولت بفرستد که: یا الله! زودباش و حق مسلم مرا بده! اما اینکه این فرزند عزیز چیزی بیاموزد یا نه، اصلا مطرح نیست. درس خواندن و دانش‌آموختن خود هیچ به‌کاری نمی‌آید. اینها تنها مقدمهٔ گرفتن آن دانشنامهٔ کذائی است که برات مواجب ماهانه است. بنابراین هرچه بتوان این مقدمه را کوتاه‌تر کرد و حتی اگر بتوان آنرا یکباره حذف کرد البته عاقلانه‌تر است.

پس برای گرفتن «دیپلم» و «دانشنامه» وسایل آسانتر و عملی‌تر به‌کار آمد. تقلب در امتحان و رشوه‌دادن به‌معلم و تهدید او؛ جعل اسناد و خریدن اوراق تحصیلی همه وسایلی است که

برای کسب آن ورقهٔ مبارکه به‌کار می‌آید. اما درس‌خواندن البته کار دشواری است و باید از آن چشم پوشید.

معلم در نظر جامعه کسی است که واسطهٔ رساندن این «خیر» است. نمره می‌دهد و حاصل نمرهٔ او دانشنامه و حقوق و پایهٔ اداری است پس اگر از این مختصر کمك خودداری کند البته «بدجنس» و «خبیث» است، با آیندهٔ جوانان بازی می‌کند، خیر و صلاح شاگردان خود را در نظر نمی‌گیرد. باید او را به خطای خود آگاه کرد. چاره تطمیع یاتهدید است و اگرباز هم به‌خرجش نرفت باید آن بدجنس لعین را با ضرب کارد از پا درآورد.

پدر و مادر هم البته حق دارند که صلاح و توفیق فرزند خود را بخواهند، اینکه فرزندشان چه‌استعدادی دارد مورد بحث نیست. موضوع مهم اینست که با چه وسیله آسانتر و بهتر خواهد توانست زندگی کند. اکنون که «دانشنامه» مفیدترین وسیلهٔ کسب معاش است باید آنرا برای نور چشم، به‌هر وسیله که‌ممکن باشد، تدارك‌کرد. اگردرایران دشواری‌هائی هست، اگرامتحانات ورودی دانشگاه با همهٔ آسانی راه ادامهٔ تحصیل را بر بعضی از ایشان می‌بندد، چاره آنست که او را به «خارجه» بفرستند. آنجا آموزشگاههائی هست که این‌قدر بی‌رحم و سختگیر نیستند. چندی در اروپا یا امریکا می‌ماند، هم گردش و تفریح می‌کند و هم‌وقتی که برگشت «تحصیل‌کردهٔ خارجه» خواهد بود و از صندوق ملت بیشتر طلبکار خواهد شد.

به‌این طریق معدودی از جوانان «بی‌دست وپا» ممکن است به‌راستی درس بخوانند. ایشان هم پس از پایان تحصیل، همینکه دیدند چیزی بیشتر از همدرسان درس‌نخواندهٔ خود نیافته‌اند بر عمر تلف کرده دریغ خواهند خورد.

اما فسادی که در دستگاه اداری ما از این سیاست فرهنگی به‌بار آمده این است‌که، برای پیشرفت وترقی، کوشش و حسن‌ـ خدمت شرط نیست. اگر کسی «لیسانسیه» باشد، اگرچه موضوع ظاهری تحصیل او هیچ ربطی به‌نوع خدمتش نداشته باشد، راه ترقی پیشش باز است، و مبلغی هم «باج لیسانس» می‌گیرد. آن

دیگری که از این عنوان محروم مانده است با هیچ کوشش و جدیتی نمی‌تواند این عقب‌ماندگی را جبران کند. پس کارکردن و خوب کار کردن شرط نیست. لیاقت به‌کاری نمی‌آید. عنوان لازم است و البته تدابیر و وسایل دیگر باید برآن مزید شود.

سالهاست که ما، بااین سیاست فرهنگی و این سیاست‌اداری، هم فرهنگ و هم ادارهٔ کشور را ضایع و فاسد کرده‌ایم. عیب و نقص این روش را هم بسیار کسان دریافته و گفته‌اند، و شاید اکنون دیگر از بس این معانی تکرار شده است اعادهٔ ذکر آنها موجب ملال بعضی از خوانندگان باشد. اما هنوز کسانی که مسئول کارها هستند گوششان به‌این گفته‌ها بدهکار نیست. یا نشنیده و یا نفهمیده‌اند. هنوز دنبال همان روش فسادانگیز را گرفته‌اند.

از اینجاست که این روزها باز در روزنامه‌ها می‌خوانیم که قانون استخدام تازه‌ای می‌خواهند تهیه کنند و در آن فکر بکری به‌خاطرشان رسیده و اصلاح تازه‌ای در امور کشوری پیش‌بینی کرده‌اند. می‌خواهند حداکثر ترقی اداری را به‌درجات تحصیلی محدود کنند تا «دیپلمه» از فلان پایه بالاتر نرود و «لیسانسیه» از ریاست اداره تجاوز نکند و مدیرکلی و مقامات بالاتر خاص آقایانی باشد که به‌درجهٔ پرافتخار «دکتری» رسیده‌اند.

به‌این طریق هوشمندان برای اصلاح جامعه و بهبود امور اداری فکر نبوغ‌آمیزی کرده‌اند. البته حاصل این‌ابتکار آن‌خواهد بود که گروهی عظیم از داوطلبان مدیرکلی با مأموریت رسمی سفری به «خارجه» بکنند و دو سه ماهی را در یکی از کشورها خوش بگذرانند و در بازگشت یك «دانشنامهٔ‌دکتری» همراه‌بیاورند و آنرا پیش جناب وزیر بیندازند که «بگیر، این هم دیپلم دکتری، باز هم در لیاقت من برای مدیرکلی تأمل‌می‌کنی وعذر می‌آوری؟»

اسفند ۱۳۳۹

٪۴۲

خاصیت اعداد و ارقام آنست که انسان را با حقیقت امور آشنا می‌کند و به تمایلات شخصی و غرور و تعصب و خوش‌بینی و بدبینی و اشتباه مجال جولان نمی‌دهد. گزارش آماری‌که دربارهٔ حوزهٔ سرشماری تهران، در این ایام اخیر، منتشر شده است[1] از این جهت فایدهٔ بسیار دارد که ما را به‌حقیقت بسیاری از امور که مربوط به ما و زندگی و سیاست واجتماع ماست آگاه‌می‌سازد. هرچه به‌این سرشماری عیب و ایراد بگیرند و وارد باشد باز انکار نمی‌توان کرد که نخستین اطلاعات به‌نسبت دقیق و اصولی از آن به‌دست آمده است.

برای ما که بیشتر با امور فرهنگی سروکار داریم قسمت مربوط به سواد و تحصیل در این دفتر بسیار جالب نظر است. ارقامی که از سرشماری دو سال پیش به‌دست آمده است نشان می‌دهد که از مجموع جمعیت حوزهٔ سرشماری تهران (شهر و حومهٔ آن) که تا ۱۷۹۷۴۲۹ نفر شمرده شده‌اند بیش از ۴۲٪ باسواد نیست، یعنی در پایتخت ما، که بیشتر وسایل تعلیم و تحصیل در آن جمع شده است، نزدیك ۵۸٪ مردمان از قوهٔ‌خواندن و نوشتن محرومند و از ۱۳۰۳۶۹۲ تن که ده سال به‌بالا دارند ۷۴۳۹۵۴ تن بکلی بی‌سواد هستند.

از این رقم در خود شهر تهران عدد نسبی باسوادان ۴۵/۹٪ است ولی در حومهٔ شهر این عدد نسبی تا ۲۶/۷٪ تنزل می‌کند.

۱ـ مشروح آمار به‌دست آمده از سرشماری عمومی کشور ایران در آبانماه ۱۳۳۵ ـ جلد دوم: حوزهٔ سرشماری تهران ـ تیرماه ۱۳۳۷.

شمارهٔ زنان باسواد به‌مراتب کمتر از مردان است. در شهر تنها ۳۵/۴٪ از زنان سواد خواندن و نوشتن دارند و در حومه این عدد به ۱۷/۸ درصد می‌رسد.

دقت در جزئیات این آمار نتیجه‌ای را که از کوشش‌های فرهنگی سالهای اخیر به‌دست آمده است به‌ما نشان می‌دهد. نهضت فرهنگی ایران از دورهٔ رضاشاه آغاز شد. از این زمان بود که عدهٔ نسبتاً کثیری از جوانان ایرانی برای تحصیل به‌اروپا فرستاده شدند و در تهران دانشگاه تأسیس شد. سپس دانشسراهای مقدماتی برای تربیت معلم برپا گردید. اما کوشش اصلی برای تعمیم سواد در سالهای آخر آن دوره به‌عمل آمد. از سال ۱۳۱۶ دستور داده شد که برای باسوادکردن سالمندان در همهٔ شهر کلاسهای اکابر تشکیل شود. در دورهٔ بعد یعنی سال ۱۳۲۲ قانونی از مجلس گذشت که به‌موجب آن تعلیمات ابتدائی برای همهٔ افراد کشور از زن و مرد اجباری شد و حتی در آن مقرر گردید که اگر کسی از افراد ایرانی فرزند خود را در شش سالگی به‌مدرسه نفرستاد تنبیه شود. بنابراین بیست سال است که ما در راه تعمیم تعلیم و تربیت کوشش می‌کنیم.

اکنون تعلیمات اکابر را کنار می‌گذاریم و تنها دربارهٔ تعلیمات عمومی ابتدائی بحث می‌کنیم. از سال ۱۳۲۲ که قانون تعلیمات اجباری به‌تصویب رسیده است، درست پانزده سال می‌گذرد. کودکانی که در آن زمان از ۷ تا ۹ سال داشته‌اند اکنون میان ۲۲ و ۲۴ سال دارند. اگر لااقل در تهران این قانون اجرا شده بود، اکنون بایستی جوانان بیست تا بیست و چهار سالهٔ این شهر همه با سواد باشند. اما چنانکه آمار نشان می‌دهد ازجوانانی که در این سالهای عمر هستند درشهر تهران ۴۴/۸٪ سواد دارند و در حومهٔ تهران تنها ۲۴/۷٪ جوانان با خواندن و نوشتن آشنا شده‌اند، یعنی تنها ۲۴/۷٪ تحصیل کرده‌اند و به‌عبارت دیگر از کوشش خود تنها ثلث نتیجهٔ منظور را به‌دست آورده‌ایم. راست است که در چهارسالهٔ اخیر در این‌قسمت پیشرفت مهمی حاصل شده است چنانکه از جوانان ۱۰ تا ۱۴ ساله در شهر ۷۵/۵٪

تحصیل کرده‌اند، اما چنانکه می‌بینیم هنوز در مجموع حوزهٔ سرشماری تهران از جوانانی که در این سنین عمر خود به‌سر می‌برند بیش از ۲۸٪ از تحصیل محرومند و این نقص بزرگی برای دستگاه فرهنگی ما به‌شمار می‌رود که تاکنون نتوانسته است حتی در پایتخت وسایل تحصیل را برای همهٔ کودکان فراهم کند.

اما نکته‌ای که بیشتر قابل ملاحظه است وضع تحصیل و سواد در شهرستانها و دهات و نقاط کم‌جمعیت است. به‌موجب همین آمار منتشر شده در آبادیهای اطراف تهران که جمعیت آنها از ۵۰۰۰ نفر کمتر است تنها ۱۹/۴٪ باسوادهستند به‌عبارت دیگر از مجموع ۱۳۸۲۵۴ نفرکه در این‌نقاط سکونت دارند ۱۱۱۳۷۳ نفر از خواندن و نوشتن محرومند.

نتیجهٔ آمارگیری شهرهای دیگر ایران هنوز انتشار نیافته است و باید منتظر بود تا منتشر شود و اطلاعات دقیقی از وضع سواد در مجموع نقاط ایران به‌دست بدهد. اما اکنون از روی قیاس می‌توان گفت که اگر در نقاط اطراف تهران، که وسیلهٔ آمد و رفت به‌شهر یا آبادیهای بزرگتر فراهم است، نسبت عدهٔ باسوادان چنین باشد در نقاط دوردست به‌مراتب از این کمتر است و باتوجه به‌اینکه قسمت بزرگ جمعیت ایران هنوز در دهات کوچك به‌سر می‌برند اگر از روی تخمین بخواهیم عدد نسبی ایرانیانی را که خواندن و نوشتن می‌دانند به‌دست بیاوریم گمان می‌رود که این عدد از بیست درصد مجموع جمعیت بسیار کمتر باشد.

اکنون جای آنست که دربارهٔ سیاست فرهنگی و روش تعلیماتی خود اندکی تأمل کنیم. نخست باید این سؤال را طرح کرد و برای آن پاسخی قطعی جست که: آیا تعلیم‌خواندن و نوشتن به‌همهٔ افراد ایرانی امری لازم و حیاتی است؟ شاید بعضی از خوانندگان آنقدر این نکته را مسلم بدانند که به‌پرسنده ایراد کنند که چنین مطلب واضح و صریحی را چرا به‌صورت سؤال‌طرح می‌کند. اما من در این باب با عده‌ای از اهل فن بحث کرده‌ام و می‌دانم که همه در این مطلب متفق نیستند. بعضی از مردمانی که

صاحب‌نظر شمرده می‌شوند به‌من می‌گفتند که تنها خواندن و نوشتن فضیلتی برای افراد ایجاد نمی‌کند و باید پایهٔ تربیت را از آغاز محکم کرد. همچنین گفته می‌شد که در دنیای امروز با اختراع رادیو و تلویزیون اهمیت سواد بسیار کمتر شده است، زیرا که بسیاری از مطالب را می‌توان با گفتن و شنیدن آموخت و اغلب به خواندن احتیاجی نیست. دیگران حتی باسوادشدن‌عامه را مضر و خطرناك می‌شمردند و می‌گفتند که اگر همهٔ مردم خواندن بیاموزند برمیزان توقع ایشان از زندگی افزوده می‌شود و آنگاه بسیاری از طبقات که اکنون سطح زندگیشان پائین است از وضع خود ناراضی خواهند شد و چون پیشرفت اقتصادی کشور و بهبود زندگانی عموم امری نیست که به‌این سرعت میسر باشد باید در تعمیم سواد شتاب نکرد و بهتر است که این امر به‌تدریج و به‌موازات پیشرفتهای اقتصادی عملی‌شود. شاید نظرهای‌دیگری نیز به‌مخالفت در تعمیم سواد وجود داشته باشد که من نشنیده‌ام یا اکنون به‌خاطر ندارم.

اما برای اثبات لزوم این‌امر نیز دلایل بسیارهست و استدلال مخالفان را به‌آسانی رد می‌توان کرد. اول آنکه اگر سواد خواندن و نوشتن تنها موجب کسب فضیلت نیست مسلماً مانع آن نیز نخواهد شد بلکه البته وسیلهٔ آن است. اگر بتوانیم برای همهٔ افراد کشور وسایل تربیت دقیق فراهم کنیم به از آن چیزی نیست، اما به‌بهانهٔ آنکه هنوز موجبات و امکان تربیت عالی فراهم نیست عامهٔ کشور را از خواندن و نوشتن محروم نباید گذاشت.

دیگر آنکه رواج رادیو هیچ از اهمیت و لزوم خواندن‌نکاسته است، و هنوز آنچه به‌وسیلهٔ رادیو می‌توان تعلیم داد نسبت به‌آنچه با خواندن می‌توان آموخت بسیار ناچیز است. گذشته از این برای کشوری مانند ایران که بیشتر ساکنان آن در ده زندگی می‌کنند و در بسیاری از دهات هنوز نیروی برق وجود ندارد رادیو وسیلهٔ مؤثری نیست.

اما اینکه خواندن و نوشتن را موجب بالا رفتن میزان توقع عامه بگیریم و تعلیم عمومی را به‌پیشرفت امور اقتصادی و ترقی

سطح زندگی عموم موکول کنیم نیز خطای محض است. سطح زندگی ملی ترقی نخواهد کرد مگر آنکه خود افراد آنرا بخواهند؛ و افراد طالب و جویای پیشرفت نخواهند بود مگر آنکه بفهمند و از وضع خود راضی نباشند؛ و راه ترقی فهم عموم بی‌شك کسب اطلاعاتی است که تنها به‌وسیلهٔ خواندن میسر است. پس تعلیم سواد نه‌تنها زیانی به‌بار نخواهد آورد بلکه یگانه راه پیشرفت اجتماع ماست.

گذشته از همهٔ اینها آموختن سواد یکی از مهمترین وسائل ایجاد وحدت ملی است که ما امروز به‌آن بسیار محتاجیم. تا همهٔ مردم نواحی مختلف کشور با یك زبان و یك فرهنگ آشنا نباشند و سوابق تاریخی و ملی خود را خوب نشناسند این وحدت عملی نخواهد شد. بعلاوه در دنیائی که اکثر کشورهای‌متمدن‌آن شمارهٔ جمعیت باسواد خود را به ۹۸٪ رسانده‌اند و حتی بعضی ادعا می‌کنند که جز دیوانگان و بیماران روحی کسی در سراسر کشورشان بی‌سواد نیست ما برای بی‌سوادی خود نباید بهانه بیاوریم. این امر لازم و مهم را با ذکر دلایل موهوم و سست به‌تعویق نباید انداخت.

اما اگر به‌لزوم تعمیم سواد ایمان یافتیم و درپی اجرای آن برآمدیم باید در طریق رسیدن به‌مقصود تأمل و دقت به‌کار برد. این کار سرمایه و وسایل فراوان می‌خواهد. ابتدا باید بدقت حساب کرد که چه‌مقدار بودجه برای تعلیمات عمومی ابتدائی لازم است و به‌چند آموزگار و ساختمان در اجرای این‌امر احتیاج داریم و این مقدمات را چگونه و در چه‌مدت می‌توان آماده ساخت. مسلم است که بودجهٔ کنونی تعلیمات ابتدائی کفاف این کار را نمی‌دهد. اما چه مقدار باید برآن افزود؟ همینکه جمع مخارجی را که برای این امر حیاتی لازم است دانستیم می‌توانیم بیندیشیم که این مبلغ را از کجا تأمین می‌توان کرد.

نکتهٔ مهم دیگر آنکه در مخارجی که برای فرهنگ می‌کنیم باید به‌حسب لزوم و احتیاج و نتیجه‌ای که از آن به‌دست می‌آید بیشتر تأمل شود. امروز قسمت بزرگی از بودجهٔ فرهنگی ما برای

دانشکده‌های ناقصی که در شهرستانها ساخته‌ایم به‌مصرف می‌رسد که به‌این زودیها امکان تکمیل آنها نیست و اگر باشد نتیجهٔ مفیدی نمی‌دهد. قسمت مهم این بودجه نیز برای تعلیمات دبیرستانی صرف می‌شود و حاصل آن اینست که هرسال چند ده‌هزار جوان «دیپلمه» تربیت می‌کنیم. این گروه کسانی هستند که هیچ‌کاری از دستشان برنمی‌آید جز اینکه به‌خدمت دولت درآیند و از خزانهٔ کشور حقوق بگیرند، یا آنکه به‌دانشکده‌ها وارد شوند، یعنی سه سال بعد ازصندوق دولت همین توقع‌را داشته باشند. آیا نمی‌توان تعلیمات دبیرستانی را به‌خود مردم واگذاشت و بودجهٔ آنرا در تعلیمات عمومی ابتدائی مصرف کرد؟

در هرحال اگر بخواهیم، راستی و از روی جد، مردم کشور را باسواد کنیم این روش را که تاکنون داشته‌ایم تغییر باید داد، وگرنه تا چندین نسل دیگر نمی‌توان امیدوار بود که عموم، یا اکثریت نزدیك به‌تمام مردم ایران، باسواد شوند.

تیر ۱۳۳۷

نان و سواد

نتایجی که از سرشماری ایران به‌دست آمده است به‌تدریج منتشر می‌شود و اطلاعات ما را دربارهٔ امور مربوط به‌کشور عزیزمان بیشتر می‌کند. پیش ازین از نتیجهٔ سرشماری تهران، در آن قسمت که مربوط به‌سواد است، گفتگو کردیم و از روی قرائن حدس زدیم که در سراسر کشور ما شمارهٔ نسبی مردم با سواد کمتر از بیست درصد باشد.

اینك نتیجهٔ سرشماری شهر تبریز و حومهٔ آن منتشر شده است. به‌موجب این آمار در حوزهٔ سرشماری شهرستان‌تبریز بیش از ۱۹٪ باسواد نیست. اگر درنظر بگیریم که مردم این شهرستان از دوران پیش همیشه به‌سواد و کلیهٔ مظاهر تمدن و فرهنگ شوق بسیار نشان داده‌اند می‌توانیم حدس بزنیم‌که درشهرهای کوچکتر شمارهٔ مردمی که خواندن و نوشتن بدانند از این رقم بسیار کمتر باشد و همان گمان ما دربارهٔ شمارهٔ نسبی باسوادان کشور تأیید می‌شود که در کلیهٔ نقاط و نسبت به‌مجموع جمعیت بسیار کمتر از بیست درصد مردم سواد دارند.

هیچ‌شك نیست که در سالهای اخیر فرهنگ کشور ما توسعهٔ فراوان یافته و برتعداد دبستانها و دبیرستانها افزوده‌شده و عدهٔ کودکان و جوانانی که به مدرسه می‌روند چندین برابر سالهای پیش شده است. شاید پیشرفتی که در همهٔ شؤون کشور دیده می‌شود در فرهنگ ما بیشتر محسوس باشد. بنابراین نباید گمان

برد که ما می‌خواهیم کوششهائی را که به‌عمل آمده انکار کنیم و نتیجهٔ پیشرفتهای سالهای اخیر را ندیده بگیریم.

اما گفتگو برسر مطلب دیگری است. هر کشوری، و از آن جمله کشور ما، وسایل و ممکنات محدودی دارد.

یعنی همهٔ کارها را در مدت معین کوتاه نمی‌توان انجام داد. آرزوی هرفرد ایرانی آنست که فرهنگ‌کشورش به‌پایهٔ کشورهای بزرگ برسد و حتی از آن حد نیز تجاوز کند. اما باید دید که این آرزو را درچه مدت و با چه وسایلی می‌توان برآورد.

اگر بتوانیم باهمین وسایل موجود به‌کمال مقصود نایل‌شویم از آن بهتر چیزی نیست. اما می‌دانیم که این‌کار را اکنون نمی‌توان کرد. پس باید همهٔ همت خود را به‌انجام‌دادن امور ضروری‌تر و فوری‌تر صرف کنیم. کدام کار مهمتر و مقدمتر است؟ کاری که اساس و مبنای امور دیگر باشد چنانکه اگر آن انجام نپذیرد کارهای دیگر ناقص یا معطل بماند.

آرزوی ما آنست که ملت ایران در همهٔ شؤون اجتماعی پیشرفت حاصل کند تا آنجا که همدوش ملتهای بزرگ جهان شود. برای رسیدن به‌این منظور باید نخست قابلیت و اهلیت این ترقی را کسب کند و این صفت را تنها با داشتن سواد می‌توان یافت.

کشاورز ایرانی از حاصل کوشش خود کمترین فایده را می‌برد زیرا که جاهل است و نمی‌داند کار را چگونه باید انجام داد تا نتیجهٔ مفید به‌دست آید. کارگر ما اغلب بیش از حد لزوم رنج می‌برد و کمتر از آنچه باید نتیجه می‌گیرد. اکثریت ملت طرز استفاده از وسایل امروزی زندگی را نمی‌دانند و به‌این‌گونه امور مانند اسباب بازی و تفنن نگاه می‌کنند. بهداشت عمومی، براثر همین جهل، بسیار ناقص است. در امور اجتماعی قاطبهٔ مردم اطلاعات بسیار مختصری دارند و به‌این سبب هرکوششی که برای آشناکردن ایشان با وظایف عمومی به‌عمل می‌آید بیهوده می‌ماند. برای رفع همهٔ این نقائص بایدعامه خواندن و نوشتن بدانند تا بتوانند در هر رشته از کتاب و رساله و دستورهای فنی و

راهنمائی‌های ساده و ضروری استفاده کنند.

نکتهٔ مهم دیگر آنست که ما باید هرچه زودتر و بیشتر در محکم‌کردن بنیان وحدت ملی خود بکوشیم. روابط عمیق تاریخی و اجتماعی از روزگاری دراز همهٔ اقوام و طوایف ایرانی را به‌هم پیوند می‌داد و این بستگی در میان ملتهای دیگر جهان کمتر نظیر داشت. اما امروز با تحولات عظیمی که در اجتماع حاصل شده است، باید کوشش کرد که این رابطه هرچه محکمتر شود و از این امر دمی غافل نباید بود، مباداکه‌دیگران با وسایلی‌که در دسترس دارند، وهن و فتوری به‌این اساس متین وارد آورند که به‌زیان ما باشد.

امروز اشتراك در فرهنگ و اندوخته‌های ذهنی از مهمترین عوامل ایجاد وحدت است. بنابراین خواندن و نوشتن خود مقدمهٔ لازم برای این امر مهم ملی شمرده می‌شود.

هیچیك از وسایل جدیدی که در تهران امروز برای القاء افکار و معانی به‌وجود آمده است جای خواندن را نمی‌گیرد، زیرا گذشته از آنکه تهیهٔ وسایلی مانند رادیو و تلویزیون برای همه میسر نیست تأثیر آنها در ذهن نیز هرگز باخواندن برابری نمی‌کند. کسی که مطلبی را از رادیو می‌شنود گمان می‌کند که دیگری می‌خواهد او را به‌قبول آن وادار سازد. اما چون همان‌معنی را در کتابی بخواند می‌پندارد که خود او نکته‌ای را دریافته و در قبول آن آزاد بوده است و دیگران در این امر با او مشترك نیستند؛ و این امر غروری در او پدید می‌آورد که موجب رسوخ عقیده می‌شود.

بنابراین امروز برای پیشرفت ملت ایران در همهٔ امور و کلیهٔ شؤون زندگی یك شرط و مقدمهٔ اصلی وجود دارد وآن‌تعمیم سواد است. به‌نظر ما اهمیت و لزوم این امر به‌حدی است که بسیاری از امور دیگر را متروك باید گذاشت و فدای آن باید کرد. همت ما باید، پس از تأمین نان روزانهٔ مردم، به‌آموختن خواندن و نوشتن صرف شود. هردبستانی که باز کنیم سپاهی برای دفاع از استقلال کشور تشکیل‌داده‌ایم و اساسی برای‌پیشرفت

ملت و کسب تمدن گذاشته‌ایم. همهٔ امور دیگر هرچه مهم و لازم به‌نظر بیاید در مرحلهٔ بعدی قراردارد.

برای ملت ایران امروز دو چیز حیاتی است: نان و سواد.

شهریور ۱۳۳۷

گفتار یا کردار؟

این روزها بازار «میهن‌پرستی» از نو رونق گرفته است. کسانی که تا چندی پیش، چون هنوز وضع را ناپایدار می‌دیدند به احتیاط رفتار می‌کردند و مترصد بودند که‌از میان سیاستهای مختلف هرکدام پیروز شد خود را به‌آن ببندند، اکنون چون کار یکرویه شده است در دلیری خطری نمی‌بینند و چون ضرر جانی و مالی در پیش نیست واحتمال نفع هست، دلیرانه آمادهٔ فداکاری در راه میهن شده‌اند!

آنچه مایهٔ نومیدیست آنست که این فداکاران نه همان فداکاری، بلکه اصلا کاری نمی‌کنند و اگر می‌کنند جز جستجوی‌سود شخصی و آنی نیست. اگر خطری که هستی ما را تهدید می‌کند مرتفع شده بود شاید زیان این سهل‌انگاری اندك می‌بود. اما خطر هنوز همچنان برجاست و ما تسکین آنی درد را با قلع فساد اشتباه کرده سرمست شده‌ایم.

خطر از کجاست؟ ما ملتی کوچکیم که در میان قوای عظیمی واقع شده‌ایم. سرزمین ما غنی است و چشم طمع آزمندان بدان دوخته است. مدتهاست که ملتهای زنده و هشیار جهان این‌نکته را دریافته‌اند که اگر می‌خواهند باقی بمانند باید قوای خویش‌را جمع بیاورند و وحدتی میان اجزاء پراکندهٔ خود ایجاد کنند. از روی این سیاست که در بسیاری از کشورها با تدبیر و پیش‌بینی انجام گرفته‌است ازطوایف کوچك ومختلف، ملتهای واحدبزرگ

تشکیل یافته است.

در این مدت ما، که از کهن‌سال‌ترین ملتهای دنیائیم و میان دورترین طوایف ما نزدیکترین و متین‌ترین روابط قومی ونژادی و ملی هست، به‌خواب خرگوشی رفته بودیم و پیشوایان ما، در حرص و خودپرستی، ازوظایفی‌که به‌عهده‌داشته‌اندغافل‌ماندند. نتیجه آنست که هنوز میان اقوام ایرانی، با همهٔ سوابق و روابط تاریخی و نژادی، اختلافاتی ظاهری مانده است. دشمنان ما از این اختلافات استفاده می‌کنند و هر وقتی که مقتضی دیدند به بهانه‌ای آتش نفاق را میان ما دامن می‌زنند.

کاری که در این میان ما می‌کنیم اینست که منتظر پیش‌آمد بنشینیم و رضا به‌داده بدهیم و همینکه خطر به‌ظاهر دور شد به شجاعت خویش و نام نیاکان خود بنازیم و هیچ به‌خاطر شریف خود نیاوریم که خطر همچنان باقیست و فرداست که‌باز به‌طریقی باآن روبرو شویم.

گناه را به‌گردن این و آن، از خائن داخلی و سیاست خارجی، انداختن و آنها را به‌باد دشنام و نفرین گرفتن سهلست اما چارهٔ کار نیست. چاره آنست که حربه را از دست حریف بگیریم و یا، باری، خود حربه به‌دست او ندهیم.

آنچه در وضع امروز جهان برای هر ایرانی که می‌خواهد ایرانی بماند و به‌این سبب ناچار به بقای کشور و ملت خود دل بسته است مایهٔ نگرانیست اینست که دشمنان ما از دیرباز به بهانهٔ اختلاف در لهجه و زبان یا اختلاف جزئی در دین میان اجزاء ملت ایران تفرقه می‌اندازند و البته همیشه و در همه‌جا خائنانی پیدا می‌شوند که به‌طمع نفع شخصی یا از روی نادانی آلت دست ایشان بشوند و کار را بر هم‌وطنان خود دشوار کنند.

دشمنان ما هشیارند. ما نیز باید هشیار باشیم و نگذاریم‌که بنیاد ملیت ما را به‌باددهند. خوشبختی این‌است که کار اینقدرها دشوار نیست و مایهٔ تأسف نیز همینست. کار را هرچه آسان‌باشد چون انجام ندهیم ناکرده می‌ماند چنانکه تا کنون مانده است.

سیاست ایجاد وحدت ملی سیاستی است که امروز تا اندك

فرصتی باقیست باید در سرلوحهٔ دستور کار ما قرار بگیرد. برای اجرای این مقصود باید کوشید که اختلافات از میان برداشته شود و اقوام ایرانی هرچه بیشتر با هم نزدیك شوند و روح‌واحد ملی بر ایشان مسلط گردد.

اختلافاتی که امروز میان اقوام مختلف ایرانی وجود دارد دوگونه است: یکی در مذهب و دیگری در زبان.

خوشبختانه اکثر ایرانیان امروز مذهب شیعه دارند و شمارهٔ اقلیتهائی که پیرو ادیان یا مذاهب دیگرند بسیار کم است. با اینحال هنوز بیش از دو میلیون از مردم این کشور به‌مذهب سنت وابسته‌اند. سیاستی که در این راه پیش باید گرفت تغییر مذهب نیست بلکه فقط با پیروان مذاهب دیگر، خاصه فرق اسلامی، مدارا و مماشات بیشتر باید کرد تا دشمنان ما آتش این‌اختلاف را دامن نزنند و به‌این بهانه میان ما جدائی نیفکنند. مثلا بعضی از برادران کرد ما از اهل سنتند. باید بدانیم که ایشان هم ایرانیند و هم مسلمان و این اختلاف در فروع ما را از یکدیگر جدا نمی‌کند.

اختلاف دیگر در لهجه‌های محلی است. بعضی از لهجه‌ها مانند طبری و گیلکی امروز خود به‌خود ضعیف شده و مردم‌نواحی مازندران و گیلان به‌سبب نزدیك بودن با مرکز کشور یا به‌علل دیگر با زبان رسمی کشور آشنائی یافته‌اند. اما در بسیاری از نواحی ایران هنوز اختلاف زبان به‌شدت و قوت تمام باقیست. بزرگترین وظیفه‌ای که امروز به‌عهده داریم این است که این اختلاف را از میان برداریم و متکلمان لهجه‌های گوناگون را با زبان رسمی آشنا کنیم.

برای رسیدن به‌این منظور اگر اجبار و اکراه را در میان بیاوریم هرگز به‌مقصود نخواهیم رسید. راه درست آنست که سیاست تشویق پیش بگیریم و موجبات و وسائلی فراهم کنیم‌که ایشان خود به‌آموختن زبان شیرین و فصیح فارسی راغب و شایق شوند. در این راه که ازمهمترین وظایف ملی ماست از صرف‌مال نباید خودداری کرد زیرا که فایدهٔ آن عظیم خواهد بود.

کار نخستین ما البته تعمیم و ترویج فرهنگ بخصوص در این نواحی است. اکنون که از اجرای برنامهٔ تعلیمات اجباری گفتگو می‌شود باید به‌تأسیس و ایجاد مدارس خاصه در ولایاتی که‌لهجه یا زبانی جز فارسی دارند بیشتر توجه شود اما باید دانست که تنها با فرستادن معلم و تعلیم خواندن و نوشتن این مهم انجام نخواهد یافت. باید از تمام وسائل آموزشی که لذت‌بخش و شوق‌انگیزست استفاده کنیم.

از جملهٔ این وسائل یکی سینماهای علمی و تربیتی است این سینماها را که برای تمام نواحی کشور لازمست با خرج کمی می‌توان به‌فارسی برگرداند و مطمئن بود که در ترویج و تعمیم زبان رسمی کشور به‌اینوسیله نتیجه‌ای عظیم به‌دست خواهد آمد.

همچنین فیلمهای ناطق تفریحی را که در کشورهای دیگر می‌سازند می‌توان با مختصر مخارجی به‌دقت تمام به‌زبان شیرین فارسی برگرداند و وسائل نمایش آنها را در تمام نواحی کشور حتی در دهات و نقاط دوردست فراهم آورد. اکنون در نتیجهٔ نمایش فیلمهای ناطق به زبانهای خارجی دیده می‌شود که بچه‌های ولگرد تهران تصنیفهای خارجی را با تلفظ نسبتاً صحیحی می‌خوانند و از اینجا می‌توان دریافت که اگر فیلمهای ناطق فارسی فراوان شود و در معرض تماشای عموم قرار گیرد تا چه حد در ترویج زبان فصیح فارسی مؤثر خواهد بود.

ساختن فیلمهای ایرانی از روی داستانهای ملی و افسانهای محلی بی‌شك در ایجاد روح واحد ملی بزرگترین تأثیر را خواهد داشت و اینکار اگر چه دشوارترست نباید مورد غفلت قرارگیرد. چه مانعی دارد که در این‌کار مطالعهٔ جدی به‌عمل آید تا به‌تدریج ما هم بتوانیم بعضی از این شاهکارهای بزرگ ادبی خود را در فیلم سینما مجسم سازیم و ذهن جوانان ما بیهوده شیفتهٔ آثار دیگران که‌اغلب از آنچه ماخود داریم برتر وزیباتر نیست نشود.

کار دیگری که باید انجام داد ایجاد جوایز بزرگ و کوچك ادبی است تا به‌اینوسیله زبان و ادبیات خود را هم رونق و هم رواج بدهیم. برای مثال باید گفت که در کشور فرانسه هر سال

بیش از یکصد و پنجاه جایزهٔ ادبی به‌نویسندگان و شاعران اعطا می‌شود که بعضی از آنها عمومی است و بعضی دیگر خاص شهری یا ولایتی می‌باشد و در کشور ما که به مفاخرت آنرا سرزمین ادبیات می‌خوانیم حتی یك جایزهٔ ادبی هم وجود ندارد.

گذشته از جوایز بزرگ عمومی که برای پیشرفت ذوق و ترقی زبان و ادبیات ملی در کمال لزوم است، باید بخصوص در آن‌نواحی که‌زبان رسمی‌کشور کمتر رایج است‌جوایز متعدد ادبی قرار داد و هر سال با دقت و بی‌نظری آن جوایز را به‌نویسندگان و شاعران محلی بخشید تا اهل ذوق به‌آموختن زبان شیرین‌فارسی راغب شوند و به تدریج وحدت زبان میان اقوام ایرانی که به سبب عدم ارتباط با یکدیگر لهجه‌های مختلف یافته‌اند ایجاد گردد.

ترویج ادبیات درخشان قدیم، خاصه قسمتهائی که هنوز هم مفید و هم برای مردمان امروز لذت‌بخش است نیز باید دربرنامهٔ کارهای ما قرار گیرد. باید نسخه‌های فراوان از آثار گرانبهای بزرگان ادبیات فارسی چاپ شود و به‌قیمت ارزان در تمام نقاط کشور در دسترس خوانندگان قرار گیرد تا به‌تدریج به‌جای این کتابهای بی‌معنی خالی از ذوق و زیبائی و احیاناً فاسدکنندهٔ اخلاق‌که در دست جوانان کشورست شاهکارهای‌ادبی این‌سرزمین موردمطالعهٔ جوانان واقع شود و به‌این طریق مردم ایران باآنچه مایهٔ افتخار ملی ایشانست آشنا گردند.

از اینگونه کارها بسیارست و اجرای آنها هم مهم و هم فوری است. برای مجموع این کارها نیز شاید کمتر ازمبالغی‌که برای کارهای بی‌معنی صرف می‌شود لازم خواهد بود. به‌علاوه بعضی از این امور اگر درست اداره شود تحمیلی به بودجهٔ کشور نخواهد شد بلکه شاید منافعی نیز از آنها به‌دست بیاید.

اما عمل دشوارتر از حرف است و به‌این سبب ما که مردم عاقلی هستیم کار آسانتر را انتخاب می‌کنیم و به زبان سر و جان را فدای وطن می‌سازیم زیرا که این کار زحمتی و ضرری ندارد.

خطر را می‌بینیم و برای رفع آن جنبشی نمی‌کنیم تا فـرصت از دست برود.

ملتهائی که منقرض شده‌اند همه همین صفت را داشته‌اند.

دیماه ۱۳۲۵

تازیانهٔ عبرت

حوادثی که درین سالهای اخیر بر ما گذشته است و مشکلاتی که با آنها روبرو شده‌ایم اگر این فایده را ببخشد که تازیانهٔ عبرتی باشد و ما را از این خواب گران بیدار کند فایدهٔ عظیمی است.

چندین سال، در بهترین فرصتی که دست داده بود، ما را بازی دادند و سرگرم کردند. ساده‌دلان چندی دلخوش بودند و می‌پنداشتند که کاری انجام می‌گیرد و پیشرفتی نصیب ملت می‌شود. اما آنانکه نظری تیزتر داشتند و به‌کنه امور توجه می‌کردند یا از بیم دم فرو بستند و یا در کنج زندان نشستند. چون پردهٔ ریا درید همه دیدند که در پشت آن جز دروغ نبود.

دیدند که اساس ملیت ایشان، ملیتی که با کوشش میلیونها فرزندان این سرزمین در طی قرنهای دراز استوار مانده بود شکسته و لرزانست. دیدند که چراغ روشن فرهنگ ایشان رو به خاموشی می‌رود. دیدند و می‌بینند و این حقیقت وحشت‌انگیز در چشم آنانکه بیناترند عظیم‌تر جلوه می‌کند.

امروز کشوری داریم که شمارهٔ بیسوادانش رقم شرم‌آوریست. اکنون دانسته‌ایم که غوغای تعلیمات اکابر در دوران گذشته فریبی خائنانه بوده است. میان ساکنان این سرزمین پهناور، در نواحی مختلف، لهجه‌های گوناگون رایج است. فقر و پستی میزان معیشت از یکطرف و توجه نکردن حکومتها به‌تعلیم

و تربیت افراد از طرف دیگر، فاصله‌ای میان این نواحی ایجاد کرده است. ناخرسندی قاطبهٔ افراد ملت از عاملان‌حکومت، خاصه اکنون که راه ارتباط با جهان باز شده و افکار آزادیخواهی‌میان عموم انتشار یافته، موجب شده است که از بعضی نواحی آوازهٔ جدائی برخیزد. این آوازه معلوم نیست که فردا از نواحی دیگر به‌گوش نرسد و سیاستهای خارجی به‌تحریك سایر اقوام ایرانی نپردازد.

پیش ازین گفته‌ایم که آنچه ما را تهدید می‌کند تجزیهٔ سیاسی نیست بلکه تجزیهٔ فرهنگی است. اینجا باید گفت که بیم من از جدائی معنوی اقوام ایرانی نه از روی تعصبی است که امروز بعضی از فرق آنرا بیجا و ناپسند می‌شمارند و من خود در اصول با ایشان همداستانم.

من‌هرگز روا نمی‌دانم که به‌بهانه‌ای، ازقبیل وحدت‌حکومت، زبانی یا فرهنگی به‌قومی تحمیل شود به‌طریقی که‌این امر مشکلی در راه پیشرفت معنوی آن قوم ایجاد کند. اما در آنچه می‌گویم مصلحت و منفعت خود آن اقوام منظورست.

می‌دانیم که تا کنون در دنیا زبان و فرهنگ واحدی نیست‌که همهٔ اقوام جهان، به‌اشتراك، آنرا برای رفع حوائج معنوی و ارتباط با یکدیگر به‌کار برند. شاید روزی ایجاد چنین زبان و فرهنگ مشترکی میسر شود اما هنوز آن روز بسیار دورست.

پس اکنون هر قومی که زبانی خاص خود دارد ناچار باید علوم و معارف وسیع بشری را به زبان خود بیاموزد زیراآموختن زبان بیگانه برای همهٔ افراد یك قوم نه همان دشوارست بلکه امکان‌پذیر نیست.

اما نقل همهٔ علوم و معارف به‌یك زبان مستلزم مخارجی‌است که از عهدهٔ اقوام کوچك برنمی‌آید. پس اقوامی که زبان و فرهنگ واحدی دارند هرچه شمارهٔ نفوسشان بیشتر باشدوسائل مادی بیشتر برای بسط و توسعهٔ فرهنگ خود در اختیار خواهند داشت و بیشتر و بهتر می‌توانند در امور معنوی پیشرفت وترقی کنند.

بنابراین جدا شدن شعب مختلف یك قوم از یکدیگر و ترك زبان مشترك رسمی و قبول لهجه‌های محلی به‌جای‌آن به‌زبان خود آن شعب و طوایف است.

باید دانست که وجود لهجه‌های مختلف در کشور واحدوضعی نیست که به‌ما مخصوص باشد. در فرانسه و انگلستان و بلژیك و آلمان و بعضی از ممالك دیگر لهجه‌های متعدد هست که گاهی از زبان رسمی کشور بسیار دورست. اما بـرای هیچیك از آن ممالك این وضع مشکلی ایجاد نمی‌کند زیرا زبان رسمی آنها به حدی توسعه یافته و نمو کرده که لهجه‌های محلی را بکلی تحت‌ـ الشعاع گذاشته است. زبان مردمان ناحیهٔ برتانی در فرانسه‌حتی با زبان رسمی آن کشور همریشه نیز نیست و با اینحال کوشش آلمانها در مدت تصرف فرانسه برای آنکه این ناحیه را استقلال دهند و میان آن با نواحی دیگر فرانسه جدائی افکنند به جائی نرسید. علت آن بود که زبان فرانسوی وسیعتر و کـاملتـر از آنست که در ترك آن و قبول لهجهٔ محلی ناقصی به عنوان زبـان رسمی نفعی برای مردم آن ناحیه متصور باشد. بـه‌علاوه شیوع تعلیم و تربیت مردم ناحیهٔ برتانی را چنان پرورده و با زبان و روح فرانسوی آشنا کرده بود که هیچگونه بیگانگی میـان ایشان وجود نداشت. وضع ایرلندیها نسبت به‌انگلستان اندکی‌متفاوت است. ایرلندیها این بیگانگی را هنوز حس می‌کنند اما زبـان انگلیسی را به‌قدری شایع و وسیع می‌بینند که ترك آنرا به‌زیان خود می‌دانند و بسیاری ازنویسندگان و شاعران بزرگ ایرلند جز به‌انگلیسی چیزی نمی‌نویسند.

اما وضع ما بدینگونه نیست. ارتباط و بلکه اشتراك اقوام ایرانی در فرهنگ، بسیار محکمتر و قدیمتر از اکثر اقـوامی است که زیر فرمان حکومت واحد به‌سر می‌برند. یعنی زمینـهٔ وحدت ملی ما بسیار فراهم‌ترست. فرهنگ ایرانی، تا آنجا که مربوط به‌آداب و رسوم و خلق و خوی و سوابق مشترك تاریخی و عقاید و فسانه‌ها و ترانه‌هاست. در سراسر کشوری که امـروز ایران خوانده می‌شود، و حتی بیرون از سرحدات ایـن کشور،

غلبه و استیلا دارد. این وضع طبیعی و نتیجهٔ هوش و استعداد و کوشش پدران و گذشتگان نام‌آور ماست که در جریان بلاها و حوادث عظیم قرنها توانسته‌اند رنگ خاص ملی خود را حفظ کنند. اما ذکر آنچه در این دوران اخیر بر عهدهٔ ما بوده استجز شرمندگی حاصلی ندارد زیرا که یکی از هزار وظیفه را بجا نیاورده‌ایم.

تعلیم عمومی را، با آنکه آوازهٔ آنرا در بوق و کرنا انداختیم، بسیار سهل گرفته‌ایم، هنوز در بسیاری از نواحی کشور ما یك درصد هم نمی‌توان یافت که خواندن و نوشتن بدانند. در همه جای جهان لهجه‌های محلی در اثر شیوع تعلیم و تربیت و کثرت ارتباط مادی و معنوی میان نواحی مختلف یك کشور به‌تدریج ضعیف می‌شود و زبان رسمی کشور شایع ورایج می‌گردد و جای آنها را می‌گیرد. در کشور ما، به‌خلاف، لهجه‌هائی که اکثر آنها با زبان محلی از یك ریشه و خانواده است هنوز چنان با زبان رسمی و با یکدیگر اختلاف دارند که مردم نواحی مختلف به‌دشواری مقصود یکدیگر را درمی‌یابند و گاهی جز به‌وسیلهٔ مترجم تفاهم ایشان میسر نیست. زیرا که ما برای ایجاد این وحدت و ارتباط کاری نکرده‌ایم.

امروز، اگر فرصت از دست نرفته باشد، وقت بسیار تنگ است و برای تحکیم بنیان ملیت ایران مجاهدتی عظیم به‌کار باید برد. اما نخستین شرط توفیق و رسیدن به‌مقصود شناختن راه است.

شك نیست که تعلیم عمومی مهمترین قسمت کاریست که برای ایجاد وحدت ملی لازمست. این نکته آشکارتر از آنست که از نظرها پنهان بماند و ما نیز چندیست که بدان توجه کرده‌ایم. اکنون قانونی برای تعلیمات عمومی اجباری داریم. اما آنچه مؤثر است مواد قانون نیست بلکه اجرای آنست.

هرکس که با وضع طبیعی و اقتصادی کشور ایران آشناباشد می‌داند که در این سرزمین آبادیهای کوچك پراکنده بسیارست که در همهٔ آنها تأسیس دبستان امکان‌پذیر نیست و کودکان هر

چند آبادی ناچار باید یکجا گرد آیند. نبودن وسائل حمل و نقل این آمد و شد را دشوار می‌کند و در نتیجه از اقبال عمومی به‌امر تحصیل می‌کاهد.

اما مشکل بزرگتر وضع اقتصادی اکثریت ساکنان این کشورست. کشاورزان که بیشتر اهالی ایرانند چنان در فقر و تنگدستی به‌سر می‌برند و از حداقل وسائل معاش محرومند که گفتگو از تحصیل برای ایشان تفنن زائدی است. پیش از آنکه وضع اقتصادی ایشان اصلاح شود و پیش از آنکه مردم این سرزمین از نخستین لوازم زندگی بهره‌مند گردند تعلیمات عمومی در این کشور انجام نخواهد گرفت. کودك تیزهوش و زیرك ایرانی، برای کسب معاش، از همان خردسالی در کارگاه و کارخانه یا در کوه و دشت به‌کار دستی یا گله‌چرانی و کمك‌های کشاورزی به‌کسان خود می‌پردازد. اشتغال او به‌تحصیل، با مشکلاتی که به‌سبب وضع طبیعی اکثر آبادیهای ایران در پیش است، قسمتی از درآمد خانوادهٔ او را خواهد کاست. از این گذشته، در کشوری که امر بهداشت تا این‌حد مورد اهمال قرار گرفته شمارهٔ کودکان بی‌پدر و بی‌کس که نان‌آوری ندارند کم نیست. پس قدم اول را برای بهبود وضع معیشت عمومی باید برداشت و مهمترین اقدام ضروری در این راه، تقسیم زمین میان کشاورزان و ایجاد بانکها برای کمك به‌زارع و اجرای بیمهٔ اجتماعی و کلیهٔ کارهائیست که معاش خانواده‌ها و افرادرا تأمین کند و کودکان را از رنج کار در آغاز عمر بی‌نیاز سازد.

دوشادوش این اقدامات به‌اجرای تعلیمات عمومی همت باید گماشت. اما به‌این نکته نیز توجه باید کرد که تنها آموختن خواندن و نوشتن برای پرورش ذهن و روح افراد کشور کافی نیست. باید در اندیشهٔ آن بود که هر فرد پس از آنکه خواندن آموخت چه خواهد خواند؟

در نقاطی که لهجه‌های محلی دور از زبان رسمی کشوررایج است تعلیم نخستین البته باید به‌همان لهجهٔ محلی به‌عمل بیاید زیرا در اینحال کودك دبستانی تلفظ و معنی کلمه را می‌داند و

آنچه باید بیاموزد همان طرز نوشتن آنست. اما اگر بخواهیم لفظی ناآشنا را از همان آغاز به‌او تعلیم دهیم سه مشکل در پیش خواهد داشت که آموختن آهنگ ادای کلمه و معنی و طرز نوشتن آنست و بدیهی است که ذهن نوآموز از این دشواریها خواهد رمید.

پس از آنکه در سالهای نخستین به‌لهجهٔ محلی خواندن و نوشتن را به‌کودکان آموختیم باید زبان رسمی کشور را به ایشان تعلیم داد تا مقصود ما از ایجاد ارتباط و وحدت میان افراد ملت حاصل شود. اما در آن نواحی‌که لهجهٔ محلی‌مردم‌آن با زبان رسمی مختلف است به‌همان آموختن مقدمات زبان فارسی دلخوش نباید بود و کار را به‌این طریق انجام یافته نمی‌توان شمرد.

در دورهٔ کوتاه تعلیم عمومی کودکان چیزی نمی‌آموزند که روح ملی را در ایشان تقویت کند و انتظار نمی‌توان داشت که همهٔ افراد، به‌صرافت طبع همینکه خواندن و نوشتن آموختند به سراغ آثار ادبیات قدیم بروند. باید از هم‌اکنون به‌تألیف کتب و رسالاتی پرداخت‌که پس از پایان دوران‌تحصیل در دسترس‌عموم قرار گیرد و آنچه را در دبستان آموخته‌اند تکمیل کند. این رسالات باید به‌زبان ساده و فصیح فارسی امروز نوشته شود و حاوی همهٔ موادی باشد که برای پرورش ذهن و رفع حوائج مادی و معنوی عامه لازمست.

در عده‌ای از این رساله‌ها باید خلاصهٔ داستانهای ملی و آثار زیبای ادبیات فارسی فراهم آید و بعضی دیگر را به‌بیان مقدمات علوم و معرفت جهان و امور طبیعی و دستورهای کشاورزی و پزشکی تخصیص باید داد.

از هریك از این رسالات‌که در تألیف و تدوین آنها دقت‌کافی لازمست باید نسخه‌های بسیار به‌بهای ارزان تهیه کرد و هرجاکه خواننده‌ای هست در دسترس او گذاشت.

اکنون که گفتگوی اجرای تعلیم عمومی در میانست توجه به این امر ضروریست و بی‌آن، کار تعلیم عمومی ناقص و بیفایده خواهد بود.

نکتهٔ دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد آنست که برای ترویج زبان و فرهنگ ملی ازجدیدترین وسائل فنی استفاده باید کرد. یکی ازاین وسائل سینمای سخنگوست. علاقهٔ عموم به این امر و تأثیر مهم آن از یکی دو تجربهٔ ناقص و پر عیب که تاکنون انجام گرفته است آشکار می‌شود. در سالهای گذشته چند فیلم در هندوستان به‌زبان فارسی ساخته و در ایران به‌نمایش گذاشته شد. در این فیلم‌ها عیبها و نقص‌های فنی بسیار وجود داشت و رویهم‌رفته هیچیك با پست‌ترین فیلم‌های اروپا و امریکا نیزقابل قیاس نبود. اما فقط به‌سبب آنکه بازیگران به‌زبان فارسی تکلم می‌کردند و داستان فیلم ایرانی و با ذهن تماشاگران مأنوس بود عموم ایرانیان به‌تماشای آن فیلم‌ها اقبالی بی‌نظیر نشان دادند و هنوز که سالها از آغاز ورود آنها گذشته است در بسیاری از شهرها در معرض تماشاست و کودکان ایرانی باشوق و لذتی‌تمام جمله‌ها و عبارات بازیگران را که به خاطر سپرده‌اند تکرار می‌کنند.

دستگاه فرهنگی ما باید این وسیله را برای ترویج و انتشار زبان فارسی و آشنا کردن ذهن عموم به‌داستانهای ملی زیبای ایران مورد استفاده قرار دهد وبعلاوه وسائل تبدیل الفاظ فیلم‌های خارجی را به الفاظ فارسی (که چند تن از جوانان ایرانی‌در خارج کشور آغاز کرده‌اند) در ایران فراهم بیاورد. خوشبختانه سرمایه‌ای که در این راه به‌مصرف برسد با منافع بسیار باز می‌گردد و به‌این طریق در عین آنکه بزرگترین خدمت به ترویج زبان فارسی انجام می‌گیرد بر مالیهٔ کشور تحمیلی نخواهد شد.

اقدام به‌تهیهٔ فیلم‌های ایرانی از موضوعهای داستانی و تاریخی و یا از زندگانی طبیعی ایرانیان یکی از کارهای مفید و ضروری است و پس از تهیهٔ آنها باید در هر شهر کوچك و حتی در دهکده‌ها با منافعی که از نمایش همین فیلمها حاصل می‌شود به‌ساختن تالارهای نمایش اقدام شود و مسلم است که این کار یکی از مراحل تعلیم عمومی و از بهترین وسائل ترویج زبان و فرهنگ فارسی است.

برای تحکیم بنیان ملیت و ایجاد وحدت میان افراد ایرانی باز کارهای بسیار در پیش است‌که مجال تذکارآنها نیست، شاید در شماره‌های آینده بتوانیم از یکایك آنها گفتگو کنیم.

باید دید که از حوادث اخیر تا چه اندازه عبرت گرفته‌ایم و این تازیانه‌ها که بر سر ما فرود آمده تا چه حد ما را بیدار کرده است.

در دوران گذشته کاری نکردیم و بسیار زیان کردیم. امروز باید بکوشیم و بشتابیم و گرنه فرداست که فرصت از دست رفته باشد.

اردیبهشت ۱۳۲۵

باید یا نباید

چندین سال است که در ایران از تعلیمات ابتدائی عمومی گفتگو در میان است. مبنای این گفتگو البته اعتقاد بر این است که هر فردی باید لااقل خواندن و نوشتن زبان رسمی کشور خود را بداند. در این باب قانونی هم به‌تصویب رسیده است که به موجب آن تا مدت ده‌سال می‌بایست همهٔ کودکان ایرانی از چهار تا شش کلاس دبستان را پیموده باشند و حتی در آن قانون برای کسانی که فرزند خود را به‌دبستان نسپارند جریمه‌ای معین شده است. اما از تاریخ تصویب «قانون تعلیمات عمومی اجباری» بیش از هفده سال می‌گذرد و هنوز اثری از اجرای آن نیست.

سرشماری سال ۱۳۳۵ نشان می‌دهد که بیش از پانزده‌درصد از مجموع جمعیت ایران خواندن و نوشتن نمی‌دانند و حال آنکه اگر آن قانون اجرا شده بود اکنون بایستی بیش از پنجاه درصد مردم کشور ما باسواد شده باشند.

وزارت فرهنگ ما پیوسته از پیشرفت‌های مهمی که در کار خود کرده است لاف می‌زند و توفیق خود را در «مبارزه با بی‌سوادی» یادآور می‌شود. اما هیچ به‌روی خود نمی‌آورد که هنوزدر بسیاری از نقاط ایران تنها سه درصد از مردم خواندن و نوشتن می‌دانند.

توجه به‌این نکته‌ها شکی در خاطر می‌آورد. شك در اینکه اولیای فرهنگ راستی چنانکه می‌گویند به‌لزوم سواد برای همهٔ

افراد ملت ایمان داشته باشند. آنچه این شك را تأیید می‌کند مشکلاتی است که بعضی کسان در ضمن گفتگو در این باب طرح می‌کنند و تشویش‌هائی که از باسواد شدن مردم نشان می‌دهند.

از جملهٔ ایرادها یکی این است که اگر همهٔ مردم باسواد شوند توقع زندگی بهتری خواهند داشت و چون پیشرفت‌اقتصادی که لازمهٔ بالا رفتن سطح زندگی ملی است با این سرعت وسهولت امکان‌پذیر نیست ناچار عدم رضایتی در طبقات تهیدست ایجاد می‌شود که ممکن است به‌انقلابی زیان‌بخش منجر شود.

جواب این ایراد آنست که فایدهٔ سواد بهبود وضع زندگی است و علت لزوم آن نیز همان است، و تا مردم آرزومند زندگی بهتری نباشند به‌آن نخواهند رسید، و هیچ دستگاه دولتی و اداری حق ندارد ملتی را از آنچه موجب آسایش و ترقی اوست محروم کند. از این گذشته هیچ دستگاهی نمی‌تواند برای مردمی که نفهمند و احساس احتیاجی نکنند وسایل معیشت بهتری فراهم کند. پس بالا رفتن سطح زندگی ملی مستلزم تعمیم سواد است و اگر مردمی را در جهل نگهداریم هرگز نخواهیم توانست زندگی بهتری را برای ایشان تأمین کنیم.

ایراد دیگر آنست که هشتاد درصد مردم ایران، اکنون در روستاها زندگی می‌کنند و چون وضع معیشت در شهرها البته بهتر از روستاهاست هرگاه کودکان ده را باسواد کنیم دیگر به زندگی در زادگاه خود راضی نخواهند شد و در طلب کار مفیدتر و مزد بیشتر و زندگی آسوده‌تر به‌شهرها روی خواهند آورد، و به‌این طریق هم کشاورزی مملکت زیان خواهد دید و هم انبوهی جمعیت در شهرها که غالباً به‌کارهای غیر تولیدی می‌پردازند موازنهٔ اقتصادی کشور را برهم خواهد زد.

این ایراد نیز نادرست است. اولا مادام که زندگی آسوده در ده و روستا فراهم نشود این هجوم به‌شهر خواه و ناخواه روی می‌دهد. آنچه مردم ده‌نشین را از بهتر بودن زندگی در شهر آگاه می‌کند تنها سواد داشتن نیست. در روزگار ما وسایل ارتباطی، ده را با شهر مربوط کرده است. روستائی را برای

خدمت سربازی به‌شهر می‌آوریم. رادیو هم‌اکنون در هر دهی وجود دارد و بیش از سواد مختصری که افراد داشته باشند چشم وگوش جامعهٔ ده‌نشین‌را باز می‌کند. بنابراین زیانی که‌پیش‌بینی می‌کنیم در هرحال روی خواهد داد و نتیجهٔ سواد نیست.

اما اینکه می‌گویند افراد با سواد به‌زندگی در ده تن‌نخواهند داد و در طلب معیشت بهتری به‌شهر روی خواهندآورد درصورتی درست است که شمارهٔ ایشان معدود باشد. البته اگر در میان صدتن چند نفری خواندن و نوشتن بدانند در خود نسبت به دیگران احساس برتری می‌کنند و توقع بیشتری دارند. اما اگر همه یا اکثریت ایشان از این جهت برابر باشند این حال ازمیان خواهد رفت و دیگر کسی به دلیل داشتن مختصر سوادی مدعی شغل‌های اداری و تفوق بر اقران خود نخواهد شد.

گفتیم که در صداقت اولیای فرهنگ شکی هست و این ایرادها که گاه‌گاه از زبان اشخاص مختلف شنیده می‌شود شبهه را تأیید می‌کند. اما قرینهٔ دیگری که برای تأیید این شك وجود دارد روشی است که برای تعمیم سواد پیش گرفته‌اند.

قانون تعلیمات عمومی برای همهٔ کودکان کشور از چهار تا شش‌سال تحصیل را لازم شمرده واجباری قرار داده است. وزارت فرهنگ ما هم در هر نقطه که دبستان تأسیس می‌کند به‌نیت آن است که هرسال یك کلاس برآن بیفزاید و چون قرار بر این است که هرکس به‌دبستان رفت از دانشگاه سر بیرون بیاورد و بااین روشی که پیش گرفته‌ایم هم کودکان و هم اولیای ایشان می‌پندارند که مدرسه‌تنها به‌قصدتربیت عضو اداره‌تأسیس می‌شود. همین‌که تأسیس شش کلاس دبستان انجام گرفت تقاضای تأسیس دبیرستان از طرف مردم محل به‌دستگاههای دولتی می‌رسد و آن‌قدر اصرار و ابرام می‌کنند تا وزارت فرهنگ تسلیم شود و کلاسهای ناقص و بی‌معلم دبیرستان را یکی پس از دیگری دائر کند و آخر آن دیپلم کذائی را که حوالهٔ دریافت وجه از صندوق دولت است به‌جوانان بسپارد.

اگر برای دولتهای ما ممکن بود که وسایل تحصیل‌دبیرستانی

و حتی دانشگاهی را برای همهٔ افراد کشور تأمین کنند البته بهتر از این چیزی نمی‌شد. چه از آن بهتر که در کشوری همهٔ مردم از نجار و آهنگر و کارگر ساده «دیپلمه» باشند؟ اما باید دید که این مقصود هرگز برای کشوری که وضع ما را دارد عملی هست یا نه.

ظاهر اینست که اکنون برای همین فرهنگ ناقص ما نزدیک به ۲۵ درصد از کل بودجهٔ مملکت صرف می‌شود. راست است که قسمتی از این بودجه به‌مصرف کارهای زائد و بی‌معنی می‌رسد، اما مسلماً این خرجها که می‌توان از آنها چشم پوشید بیش از ده پانزده درصد مجموع بودجه نیست و اگر این مبلغ را صرفه‌جوئی کنیم و در موارد لازم به‌کار ببریم باز هم مشکل بزرگ ما حل نخواهد شد.

آمار فرهنگی نشان می‌دهد که اکنون نزدیك یك میلیون و سیصد هزار نفر از کودکان وجوانان ما به‌تحصیل مشغولند وحال آنکه شمارهٔ افرادی که عمرشان در حدود سالهای تحصیلی است بی‌شك از پنج میلیون تجاوز می‌کند. بنابراین اگر بخواهیم برای همهٔ افراد با همین روش وسایل تحصیل را فراهم کنیم ناچار معادل چهار برابر بودجهٔ کنونی فرهنگ را لازم خواهیم داشت، یعنی مبلغی معادل مجموع بودجهٔ فعلی کشور، و این محتاج به‌ذکر نیست که به‌این زودیها میسر نخواهد شد.

با این حال هنوز وزارت فرهنگ ما خواب آنرا می‌بیند که برای همهٔ دبستانهای کشور عمارت‌های تازه بسازد و وسایل تعلیمات «سمعی و بصری» در آنها فراهم کند و میدان ورزش و بازی و لوازم کارهای دستی برای ایشان تدارك ببیند و خلاصه آنکه آرزو دارد همهٔ آنچه را که دیده یا شنیده است که درکشور-های بزرگ و درجه اول برای کودکان آماده است برای‌فرزندان این کشور نیز مهیا بسازد.

البته این آرزوی خوبی است و انشاءالله مبارك است، اما با توجه به‌نکاتی‌که ذکر کردیم به‌آسانی می‌توان دریافت که‌ایرانیان تا یکی دو نسل دیگر به‌این آرزو نخواهند رسید.

اینکه در صداقت اولیای فرهنگ شك کردیم برای آن بودکه

نخواستیم در فهم و عقلشان شك کنیم، زیرا که این نکات، ساده‌تر از آن است که مردم عادی از درك آن عاجز باشند. پس باید دربارهٔ اصل مطلب بحث کرد. باید پرسید که آیا راست می‌گویند که می‌خواهیم با بی‌سوادی مبارزه کنیم یا ازاین بیان معنی‌صریح و دقیقی اراده نمی‌کنند؟ آیا لازم است که همهٔ افراد کشور اززن و مرد لااقل خواندن و نوشتن را بدانند؟ باید یا نباید؟

اگر این امر سودمند و لازم است، راهی که برای رسیدن به آن پیش گرفته‌ایم درست نیست و باید روش دیگری اتخاذ کرد. ساختن دبستانهای‌نوبنیاد، تشکیل کنگره‌ها وسمینارهای‌فرهنگی، بحث در آخرین شیوهٔ تعلیم و تربیت جدید، آرزوی آن‌که همهٔ مردم را تاشش سالهٔ دبیرستان، یا لااقل شش‌سالهٔ دبستان‌برسانیم همه بسیار خوب است. اما اگر می‌خواهیم با بی‌سوادی مبارزه کنیم، یعنی خواندن و نوشتن را به‌همهٔ افراد کشور بیاموزیم با این کارها به‌آن نتیجه نخواهیم رسید.

کشورهای دیگری بوده‌اند که از این جهت وضع ما را داشته‌اند، دریافته‌اند که در دنیای امروز بی‌سوادی بزرگترین خطری است که ملتی را تهدید می‌کند. عزم کرده‌اند که این خطر را دفع کنند. کوشیده‌اند و از راه درست رفته‌اند و به‌مقصود رسیده‌اند. اگر ما هم طالب چنین نتیجه‌ای هستیم باید از ایشان سرمشق بگیریم و پیروی کنیم.

برای رسیدن به‌مقصود شرط اول آنست که قوای خود را بسنجیم. ببینیم که چه می‌توانیم بکنیم. آنگاه به‌تناسب وسایل و ممکنات راه و روشی پیش بگیریم. باید حساب کنیم که ازمجموع جمعیت کشور چند درصد اکنون از هفت ساله تا دوازده ساله هستند که باید به‌دبستان بروند. برای این عده چند دبستان و چند معلم لازم است. این عده معلم را چگونه می‌توانیم استخدام کنیم و چه مبلغی برای حقوق بخور و نمیر ایشان بایدبپردازیم و این مبلغ را از کجا می‌آوریم.

اگر بر اثر این محاسبه معلوم شد که این کار شدنی است چه بهتر. اما اگر این نتیجه به‌دست آمد که اکنون وسایل و امکان

آنرا نداریم که به‌همهٔ این افراد یك دورهٔ شش‌ساله درس بدهیم ناچار باید توقع و آرزوی خود را محدود کنیم، یعنی فعلا یـك دورهٔ یك ساله یا دو ساله را برای تعلیمات عمومی اجباری در نظر بگیریم. وقتی که موفق شدیم همهٔ کودکان کشور را تا این حـد تعلیم بدهیم برحسب وسایل و بودجه‌ای که بیش از آن حاصل شد می‌توان دورهٔ تعلیمات عمومی را تمدید کرد.

ساختن بناهای نو البته خوب و لازم است. اما غرض از بنای دبستان جز تعلیم نیست. اگرسرمایهٔ مابرای بنیاد کردن عمارت‌های دبستان کافی نبود نباید از اصل مقصود چشم پوشید یاآنرا به‌تعویق انداخت. یك حصیر و یك تختهٔ سیاه برای آموختن الفبا به نوآموزان کافی است و این وسایل البته در هر دهی به دست می‌آید.

این مطلب ساده را هنوز بسیاری از مردان فرهنگ ما در نیافته‌اند و به‌آن ایرادهای بی‌معنی می‌گیرند. یکی از ایشان در مقابل طرح این روش ایراد می‌کرد که کودکان اگر یك‌سال درس خواندند سال بعد چه کنند؟ گفتم سال بعد همان کار را بکنند که سال پیش می‌کرده‌اند و همان کار که اکنون می‌کنند. البته مبنای این‌ایراد همان تصور غلط بود که هر کودکی پا به‌دبستان‌گذاشت باید همهٔ کلاسها را تا دانشگاه مانند پله‌های نردبان بپیماید. همهٔ مشکلات ما از این‌گونه تصورات غلط ناشی می‌شود، و شاید اساس همهٔ آنها جز این نباشد که نمی‌دانیم خواندن و نوشتن برای زندگی هر فرد در دنیای امروز از ضروری‌ترین چیزهاست و اکنون برای هر فرد ایرانی، پس از نان، سواد لازم است.

ما هنوز در این مرحله مانده‌ایم که بدانیم آیا باید هر فرد ایرانی با سواد باشد یا نباید؟

نوروز ۱۳۳۹

نخستین قدم

فسادی که در انتخابات این دوره روی داد و راز آن از پرده بیرون افتاد باید ما را به‌فکر چاره بیندازد. اما چارهٔ هر فساد را تنها آنگاه می‌توان کرد که به‌علت و موجب آن پی ببریم. اینکه بعضی از مأموران وظیفهٔ خود را درست انجام ندهند و غرض و مرض در کار بیاورند امری نیست که پرهیز از آن محال یا بسیار دشوار باشد. همیشه می‌توان مأمور خطاکار را گوشمالی داد، البته مأمور وظیفه‌شناس و درستکار هم، اگر طالب این قماش باشیم، آسان پیدا می‌شود.

قانون انتخابات ما نقص و عیب دارد. اما اصلاح قانون هم کاری نیست‌که انجام دادن آن دشوار باشد. دشوار تنها یك امر ست و بس، و آن اینکه رأی‌دهندگان بدانند که چرا رأی می‌دهند، بدانند که از نمایندهٔ خود چه می‌خواهند و آن مقصود را چه کسی می‌تواند انجام بدهد. پس از آنکه این مقدمه فراهم شد باید رأی‌دهنده بتواند خودش آزادانه رأی بدهد.

در قانون انتخابات ما پیش‌بینی شده است که «دادن رأی باید مخفی باشد». اما این شرط نه تا کنون مراعات شده است و نه به این زودی ممکن است مراعات بشود. در کشوری که به موجب آمار رسمی کمتر از پانزده درصد افراد آن خواندن و نوشتن می‌دانند چگونه این شرط را می‌توان به‌جا آورد؟ فرض کنیم که هیچ‌گونه اعمال نفوذ و فسادی در کار رأی دادن و رأی‌گرفتن روی

ندهد. رأی‌دهنده‌ای که نمی‌تواند بنویسد ناچار باید به دیگری متوسل شود تا رأی او را روی کاغذی ثبت کند، وآنگاه اگر بخواهد یقین کند که منظور او درست انجام یافته و خیانتی به او نشده است چاره‌ای ندارد جز آنکه آن ورقه را به‌دیگری بدهد تا برای او بخواند. پس رأی او در هرحال مخفی نمی‌تواند ماند.

اما این نکته ساده‌ترین مشکلی است که در راه انتخابات آزاد وجود دارد. نکتهٔ اساسی اینست که تا کسی سواد خواندن نداشته باشد محال است بتواند از حقوق و وظایف اجتماعی خود چنان‌که باید آگاه شود. این معانی چیزهائی نیست که با بلندگو و رادیو بتوان به‌مردم آموخت. تأثیر ذهنی شنیدن نیز بسیار کمتر از خواندن است. بنابراین تنها کسانی می‌توانند وظایف اجتماعی خود را به تناسب وضع امروزی جهان انجام بدهند که بتوانند روزنامه و کتاب بخوانند و خودشان دربارهٔ مطالبی که خوانده‌اند تأمل و تفکر کنند.

ازین گذشته وضع زندگی ملت ایران هنوز بسیار پست است. اقدامات دولتها در پیش‌بردن سطح اقتصاد کشور بسیار کمتر از حد انتظار مؤثر می‌شود، هدف هرگونه پیشرفت اقتصادی آنست که افراد ملتی بهتر و آسوده‌تر زندگی کنند و از وسایل و اسباب معیشت تا میزان بیشتری بهره‌مند شوند. برای آنکه این منظور حاصل شود البته شرط اول آنست که این افراد خود بدانند و دریابند که زندگی بهتر چیست و چگونه می‌توان به‌آن رسید. اما مردم عامی این شرط را به‌آسانی احراز نمی‌کنند و نتیجه آنست که هرگونه کوششی برای بهبود زندگی اکثریت مردم مصنوعی جلوه می‌کند و گاهی با مخالفت و مقاومت افراد مواجه می‌شود و عقیم می‌ماند یا به‌کندی بسیار پیش می‌رود.

امر دیگری که به همین اندازه و شاید بیش از آن در وضع کنونی جهان برای ما لازم است هماهنگی و وحدت ملی است. در ایران هم مانند بسیاری از کشورهای دیگر به‌اقتضای وضع‌سیاسی و اجتماعی درقرنهای گذشته، هرقسمت کشور دارای وضع‌زندگی و آداب و لهجهٔ خاص جداگانه‌ای است. تنهاچیزی‌که این‌تفاوت‌ها

را می‌تواند رفع کند و این اجزاء را وحدت ببخشد آموختن زبان رسمی کشور و اشتراك در اندوخته‌های ذهنی شیوهٔ تفکر است. بنابراین تعلیم سواد در ایران از نظر سیاسی و اجتماعی نیزامری حیاتی است و هر تأخیری در این کار بشود زیان بسیار به بار می‌آورد.

از این مقدمات نتیجه می‌گیریم که فوری‌ترین و مهمترین وظیفه‌ای که بر گردن دولتهای ماست آنست که با تمام وسایل ممکن در باسوادکردن مردم این کشور بکوشند. آیا تاکنون دولتها این وظیفه را انجام داده‌اند؟

راست است که برای تعمیم و توسعهٔ فرهنگ وسایل کار و پول کافی لازم است. شاید اگر بخواهیم کار باسوادکردن ملت ایران را در مدت کوتاهی انجام بدهیم وسایل مادی و بنیهٔ اقتصادی ما کفایت نکند. اما باید دیدکه تاکنون از آنچه در اختیارداشته‌ایم تا چه حد برای این منظور عالی استفاده کرده‌ایم.

البته ایران کشور ثروتمندی نیست. وسعت خاك مملکت خود سبب دشواری و گرانی اقدامات عمرانی می‌شود. کار بسیار در پیش داریم، یعنی احتیاجات فوری، نسبت به‌وسایل رفع آنها بسیار بیشتر است. توقع معجزه هم نمی‌توان داشت. اما همین وسایل را که داریم درست به‌کار نمی‌بریم. در بعضی از قسمتهاکه شایدهیچ ضروری نیست یا فایدهٔ آنهابسیار کم است چنان‌گشاده‌دستی نشان می‌دهیم که گوئی بر سر گنج نشسته‌ایم. آنگاه در کارهای لازم تنگدست می‌مانیم و از کمی بودجه و اسباب کار می‌نالیم.

در کارهای فرهنگی هم هنوز نفهمیده‌ایم که کدام یك لازم‌تر و فوری‌تر است. از تجمل هیچ پرهیز نمی‌کنیم. هنوز نیمی از کودکان کشور وسیلهٔ تحصیل ندارند و آنها که دارند غالباً زیر سقفهای شکسته می‌نشینند، وگاهی قربانی شوق آموختن‌می‌شوند. اما بناهای مجلل گرانبها می‌سازیم، دانشکده‌های دروغی برپا می‌کنیم که نه معلم و نه وسیلهٔ کار دارد، و تازه معلوم نیست که این دانشکده‌ها اگر روزی راست دربیاید و شاگردان خوب‌پرورش

بدهد فارغ‌التحصیلان آنها چه‌باری از دوش ملت برمی‌دارند و تا کجا مورد استفاده قرار می‌گیرند.

مقداری از پول کشور برای تحصیل گروه بزرگی از کودکان و جوانان به‌خارج می‌رود. اما در داخل کشور آن‌قدر پول نداریم که دیوار کهنهٔ یك دبستان ناقص را تعمیر کنیم. سواد داشتن مانند غذاخوردن از حقوق نخستین افراد بشر است و مهمترین وظیفهٔ دولت آنست که این حقوق ابتدائی را برای همهٔ افراد ملت به‌تساوی تأمین کند.

تصور غلطی از سالها پیش در ذهن اولیای دولت ما و ازآنجا در اندیشهٔ اکثر مردم این سرزمین حاصل شده است، و آن اینکه‌هر کودکی به‌دبستان رفت باید با درجهٔ دکتری از دانشگاه بیرون بیاید. براساس همین اشتباه و خطاست که وزارت فرهنگ ما بر عهدهٔ خود می‌داند که در هر ده و شهرکی که دبستان تأسیس‌می‌کند هر سال کلاسهای بالاتری ترتیب بدهد، و اگر نتوانست، مردم عریضه و تلگراف می‌فرستند واعتراض‌ها می‌کنندکه‌پس‌فرزندان ما چه کنند؟ اما در هزارها نقطهٔ دیگر هنوز کلاس اول دبستان تأسیس نشده و کودکان از وسیلهٔ آموختن الفبا هم محروم هستند.

برای آنکه از نادرستی این روش آسانتر آگاه شویم مثالی می‌آوریم. پدری ده فرزند دارد و درآمد مختصری که باآن‌می‌تواند برای همهٔ فرزندان خود نان و پنیر فراهم کند. اگر این پدر تمام درآمد خود را در آن صرف کند که به‌یك یا دو فرزند خودفسنجان بخوراند و فرزندان دیگرش از گرسنگی تلف شوند شما به رفتار او جز جهل و ظلم چه نامی خواهید داد؟

روشی که دستگاه فرهنگی ما پیش گرفته است با رفتار این پدر بی‌شباهت نیست. تأسیس دانشگاههای متعدد، آن هم ناقص و نادرست، و صرف بودجهٔ هنگفتی در این راه در حالی که هنوز نتوانسته‌ایم برای‌همهٔ کودکان کشور وسیلهٔ آموختن الفبارا فراهم کنیم، درست با این مثال تطبیق می‌کند.

علت این روش اینست که هنوز باور نکرده‌ایم و ایمان نیاورده‌ایم به‌اینکه سواد داشتن برای هر فردی که در دنیای امروز

زندگی می‌کند از ضروریات نخستین‌حیات است. هنوز نفهمیده‌ایم که پیشرفت‌های اجتماعی بی‌حصول این مقدمه ممکن نیست. هنوز توجه نداریم که حکومت دمکراسی برای ملتی که رأی‌خودش را نمی‌تواند بنویسد نیز غیر عملی است و به‌شوخی شباهت‌دارد. هنوز به‌خود امر ایمان نداریم و به‌این سبب است که سرمایه و همت و وقت خودرا در ریا و تظاهر و تجمل صرف می‌کنیم. هر وقت راه درست را شناختیم تند و آسان از آن خواهیم گذشت و بسیار زود به‌منزل مقصود خواهیم رسید.

مرداد ۱۳۳۹

طرح تازهٔ فرهنگ

این روزها وزارت فرهنگ طرح تازه‌ای برای تعلیم و تربیت افراد کشور تهیه کرده و برای اظهار نظر نزد گروهی از اهل فن فرستاده است. توجه دستگاه فرهنگی ما به‌این نکته که بیش از بیست سال است کار عبث می‌کند موجب خوشوقتی است.

سالهاست که مجلهٔ سخن در هر فرصتی فریاد برداشته است که راه را گم کرده‌ایم و از بیراهه می‌رویم، و تاکنون هیچ‌سری برای شنیدن این نغمه از دخمهٔ وزارت فرهنگ بیرون نیامده است.

هشت نه سال پیش ازین نوشتیم[1] که فرهنگ ما چرخ یاوه‌ـ سازی است. دستگاهی است که می‌گردد و پس از دوازده سال از بچه‌های آدمیزاد چیزی می‌سازد که نام آن را «دیپلمه» گذاشته‌اند و کسی نمی‌داند که این «چیز» چیست و به چه کار می‌آید؟

جای آن نیست که آنچه را آن روز نوشتیم مکرر کنیم. از آن پس بارها برسر این سخن آمده‌ایم. خوانندگان «سخن» آن همه را به یاد دارند و کسانی که شماره‌های این مجله را نگهداشته‌اند می‌توانند آن مقاله‌ها را باز بخوانند.

در سال ۱۳۲۲، یعنی هیجده سال پیش ازین، همین وزارت فرهنگ قانونی به تصویب مجلس رسانید و به موجب آن مکلف شد که تا ده سال تعلیمات ابتدائی را در تمام کشور عمومی و اجباری کند. مدت تعلیمات اجباری دراین قانون شش سال معین

۱ـ سخن، شمارهٔ ۶ دورهٔ ۴.

شده بود و وزارت فرهنگ در ضمن آن اجازه یافته بود که موقتاً، تا وسایل کافی در اختیار ندارد، تحصیل در کلاس‌های ۵ و ۶ را اختیاری قرار بدهد، یعنی بیش از چهار سال را اجباری نکنند، اما مدت این اجازه هم بیش از پنج سال نبود.

اکنون، پس از هیجده سال، هنوز کمتر از پنجاه درصد از کسانی که در سن تحصیل ابتدائی هستند امکان و فرصت تحصیل دارند و آمار رسمی سال ۱۳۳۵ نشان داد که از همهٔ مردم این سرزمین بیشتر از پانزده درصد با سواد نیستند.

هیچ معلوم نیست که مسؤول نقض این قانون، یا مسامحه در اجرای آن، کیست؟ وزیران بسیار آمدند و رفتند. کسانی که دو سه ماهی بر سر کار بودند این عذر را دارند که تا از جا بجا کردن دوستان و یاران فارغ شدیم از کار افتادیم و مجالی برای پرداختن به این امور جزئی و فرعی دست نداد. اما نمی‌دانیم آنان که پنج شش سال پیاپی روی این کرسی نشسته بودند چه عذری خواهند آورد؟

در هر حال وزیری نیامد که بگوید دربارهٔ تعلیمات اجباری ابتدائی چه کرده است، یا اگر کاری نمی‌توانست کرد و این‌قانون را عملی نمی‌دانست از مجلس بخواهد که بار این تکلیف را از دوشش بردارند. هیچ‌کس هم، از آنان که این قانون را تصویب کرده بودند پیدا نشد تا از وزیر فرهنگ وقت بپرسد که چرا تکلیف خود را انجام نمی‌دهد؟ به جای این کار، وزیران جشن گرفتند و سازو نقاره زدند و آمار پیشرفتهای فرهنگی راخواندند و خدمتهای بزرگ خود را به‌رخ مقامات بالا و پائین این سرزمین کشیدند و مورد تقدیر واقع شدند و منت‌ها بر سر ملت بی‌زبان بی‌سواد گذاشتند.

در این میان میزان معلومات دانش‌آموزان و دانشجویان روز به روز پائین رفت. کار آموزش دبستانی و دبیرستانی به مسخره کشید. در رادیو و تلویزیون نمونه‌هائی از فهم و دانش معلم و شاگرد ایرانی جلوه کرد که به‌ظاهر مسخرگی بود و در حقیقت جز ننگ و رسوائی نبود. همه دیدند که در «صندوق تعلـیم و

تربیت» جز لعنت چیزی نیست.

با این حال هر روز بر شمارهٔ «دیپلمه»ها افزوده شد. داوطلبان ورود به دانشگاه هر سال بیشتر شدند. گروه جوانان «دانش طلب» که در مسابقه‌های ورودی دانشگاه تهران کامیاب نشده بودند با هر وسیله و تدبیر که بود راه کشورهای اروپا و آمریکا را پیش گرفتند تا وسیله‌ای پیدا کنند که به‌یگانه مطلوب خود برسند، و آن گرفتن کاغذی بود که به موجب آن می‌توان از خزانهٔ دولت طلبکار شد و آخر هر ماه مبلغی کم یا زیاد، دریافت کرد.

پنج شش سال پیش که در آمریکا بودم، در بسیاری از شهرها و دانشگاههای آن کشور با جوانان دانش‌جوی ایرانی رابطه یافتم. از وضع ایشان، طرز فکرشان، طرز کارشان، شیوهٔ زندگیشان، غمگین شدم. در بازگشت به‌ایران روزی در مجلس سنا اندکی از آنچه دیده بودم باز گفتم. گفتم که در یکی از بزرگترین دانشگاههای امریکا مشاور امور دانشجویان خارجی مرا، به گمان آنکه در کار کشور دخالتی دارم، ملامت کرد وکار به آنجا رسید که صریحاً گفت چرا از کشورهای همسایهٔ خود یاد نمی‌گیرید؟ گفتم که آخر کشور سیاستی برای فرهنگ خود می‌خواهد. به وزیر فرهنگ وقت خطاب کردم و پرسیدم که‌چه‌تدبیری در این باب اندیشیده است؟ وزیر برخاست و در جواب من گفت که «سیاست فرهنگی هم داریم» و به‌همان لحن گفت که بقال می‌گوید: «شیره دارم و شیرین هم هست».

اکنون دستگاه فرهنگی ما به چاره‌جوئی برخاسته و طرح تازه‌ای تهیه کرده است. در مقدمهٔ این طرح بعضی از معایب و نقصهای برنامهٔ کنونی را ذکر کرده‌اند و آن جزئی از مجموع نکاتی است که چندین بار در این مجله بیان شده و دیگران هم در جاهای دیگر گفته و نوشته‌اند.

پس از آن هدف‌های طرح تازه ذکر شده که همه خوب و پسندیده است و گمان نمی‌رود کسی منکر یا مخالف آنها باشد. طرح جدید بر مبنای این آرزوها بنا شده است که «به‌تمام کودکان

ایرانی فرصت داده شود که دورهٔ تحصیلات ابتدائی را طی کنند» و «فقط توانائی و استعداد ملاك پیشرفت و ادامهٔ تحصیل باشد» و «سطح معلومات در ابتدائی و متوسطه بالاتر برود» و «برای کسانی که بعد از تعلیمات همگانی در هر یك از مدارج متوقف می‌شوند آموزشگاههای حرفه‌ای تأسیس گردد» و آخر آنکه از این هجوم دلیرانهٔ جوانان به‌دانشگاهها و مطالبهٔ دانشنامه و طلبکاری حقوق ماهانه و فوق‌العادهٔ اضافه‌کار و حق لیسانس و مزایای دیگر از صندوق دولت جلوگیری شود.

اما برای رسیدن به این مقصودها برنامه‌ای پیشنهاد شده که این است:

۱ـ دورهٔ دبستان به جای شش سال کنونی هشت سال شود و به دو دورهٔ چهار ساله تقسیم گردد.

۲ـ دورهٔ دبیرستان چهار سال باشد که آن نیز به یك قسمت سه ساله و یك قسمت یکساله تقسیم می‌شود.

۳ـ وزارت فرهنگ برعهده بگیرد که تعلیمات دورهٔ اول ابتدائی را تا پنج سال و دورهٔ دوم را تا ده سال از این تاریخ در سراسر کشور تعمیم بدهد و اجباری کند.

*

باید دید که طرح تازه نسبت به طرح قدیم چه برتری دارد و تا کجا برای رسیدن به‌هدف‌هائی که در مقدمهٔ آن ذکر شده متناسب‌تر است. در قانون تعلیمات اجباری وزارت فرهنگ مکلف بود که نخست دورهٔ چهار سالهٔ دبستان را در سراسر کشور اجباری کند و سپس یك دورهٔ دو ساله بر آن بیفزاید؛ و مهلتی که برای انجام دادن این تکلیف در پیش داشت، مانند آنچه در طرح اخیر منظور شده است، پنج سال و ده سال بود. اکنون که هشت سال از آخرین مهلت منظور گذشته است وزارت فرهنگ روز و روزی را از نو گرفته و برای خود باز یك مهلت ده ساله قائل شده است.

معلوم نیست که اگر قانون مصوب مجلس الزام‌آور نباشد مقرراتی که خود دستگاه وضع کند تا چه اندازه الزام می‌آورد. ظاهراً این بار وزارت فرهنگ چنان به وسایل و استعداد خود

پشت‌گرمی و ایمان دارد که از حد توقع مردم هم جلو افتاده و دو سال دیگر بر دورهٔ تحصیلات اجباری افزوده است و می‌خواهد مانند پهلوانان این بار سنگین را با دو ضرب بردارد. کاش این نیت خیر انجام گرفتنی بود! اما معلوم نیست که اگر این بار هم نتیجه مانند پیش باشد گریبان که را می‌توان گرفت؟ ضامن اجرای این طرح کیست؟

اگر از وزیران پیشین فرهنگ بپرسید که چرا قانون تعلیمات اجباری را اجرا نکردید گمان نمی‌رود یکی از میان ایشان پیدا شود که بگوید آن را برای کشور زیان‌آور می‌دانستم، یا اعتقادی به فایدهٔ آن نداشتم، یا دلم نخواست. همه یك زبان جواب خواهند داد که وسایل کافی در اختیار نداشتیم. خواهند گفت که برای اجرای آن قانون «معلم» و «محل» و «اثاث و لوازم کار» می‌خواستیم و تدارك این همه محتاج «بودجه» بود که نداشتیم.

اکنون هم همان مشکل در پیش است و در آینده هم ما با همان عذر روبرو خواهیم شد؛ خاصه که کار را مشکل‌تر کرده، یعنی یك ثلث بربار خود افزوده‌ایم. آیا وزارت فرهنگ با دقت حساب کرده است که برای این منظور به چند معلم و چه مبلغ پول احتیاج خواهد داشت و این پول را از کجا خواهد آورد؟ اگر این پیش‌بینی را کرده باشد چه بهتر! اما باز هم دربارهٔ فایده و لزوم این طرح جای گفتگوست.

*

نخستین هدف طرح تازهٔ فرهنگ تعمیم تعلیمات عمومی است. ما بارها در این مجله نوشته‌ایم که ملت ایران «نان و سواد» می‌خواهد. همچنین گفته‌ایم که اگر پدری درآمد محدود و معین و فرزندان متعدد داشته باشد ناگزیر باید نان و آب را که وسیلهٔ ادامهٔ حیات است برای همه تأمین کند، نه آنکه به یکی‌دو تن از ایشان غذاهای لذید بدهد و دیگران را بگذارد تا از گرسنگی بمیرند.

فرهنگ ما تاکنون درست به خلاف این عمل کرده است. برای بعضی از فرزندان کشور، که از طبقهٔ ممتاز شمرده شده‌اند،

وسیلهٔ تحصیل را در دانشگاههای ایران و اروپا وآمریکا تا آخرین درجهٔ امکان آماده کرده است، بی‌آنکه مسلم باشد که ایشان مستعدترین جوانانند. در مقابل برای اکثریت فرزندان ایران حتی وسیلهٔ آموختن الفبا را نتوانسته است فراهم بیاورد. آیا این کار عادلانه بوده است؟ چه می‌دانیم که در میان آن گروه کثیر که از حق آموختن محروم مانده‌اند افرادی نباشند که از هر جهت بیش از دیگران استعداد و مایهٔ دانش اندوختن دارند؟

پس، اگر عدالت را در کار فرهنگ دخیل بشماریم باید نخست برای همهٔ فرزندان ایران حداقل وسیلهٔ تحصیل را فراهم بیاوریم. آنگاه اگر از عهدهٔ این کار برآمدیم و هنر خود را ثابت کردیم می‌توانیم براین مقدار به‌تدریج اندکی بیفزائیم تا، اگر خدا بخواهد، کار به آنجا برسد که هر فرد ایرانی، از کشاورز و کارگر و باربر، همه «دیپلمه» و «لیسانسیه» بشوند. اما البته حق نداریم که حقوق بعضی از ایشان را سلب کنیم و به‌دیگران بدهیم. یعنی گروهی را از آموختن الفبا هم محروم کنیم تا گروه دیگری به فراغ خاطر در دانشگاههای ایران وخارج ایران تحصیل کنند و مبلغی هم مزد بگیرند.

اگر این اصل را قبول داشته باشیم باید بکوشیم که برنامهٔ فرهنگ ما بر طبق آن مرتب شود. وزارت فرهنگ در طرح جدید خود می‌خواهد برعهده بگیرد که تا مدت پنج سال همهٔ افرادکشور را تا چهار کلاس تعلیم بدهد. این دعوی تنها به درد تبلیغات می‌خورد و چون ضمانت اجرا هم ندارد ما حق داریم که دربارهٔ امکان عملی‌شدن آن شك کنیم. فراموش نکرده‌ایم که هیجده سال فرهنگ ما این وظیفه را بر عهده دارد و هنوز نتوانسته است نیمی از تعهد خود را انجام بدهد.

پس، بیائیم و مسؤولیت را کوچکتر و صریحتر کنیم. وزارت فرهنگ برعهده بگیرد که تعلیمات ابتدائی دو ساله را تا پنج سال از این تاریخ در سراسر کشور عمومی کند، چنانکه پس از این مدت هیچ کودك هشت سالهٔ ایرانی نتوان یافت که این دوره را طی نکرده باشد.

راست است که وزیران فرهنگ ما همت بلند دارند و می‌خواهند همهٔ افراد ملت را دانشمند و عارف بار بیاورند. اما با این طرح هیچ مجال هنرنمائی از ایشان گرفته نخواهد شد. چه بهتر از آن که پس از دو سه سال بیایند و بگویند، و راست بگویند، که ما وظیفهٔ نخستین خود را انجام داده‌ایم و اینك می‌خواهیم بار بیشتری بر دوش ما بگذارید، زیرا که ما پهلوانیم و دیدید که چگونه بار خود را به‌منزل رسانیدیم.

دو سال تحصیل، اگر برنامه و کتاب و معلم درست و مناسب داشته باشیم، کافی است که خواندن و نوشتن و چهار عمل اصلی حساب و اندکی از تاریخ و جغرافیا را در طی آن بتوان آموخت. البته فهم اشعار انوری و خاقانی پس از این دوره برای نوآموزان میسر نخواهد شد. اما توقع آنرا هم نباید داشت. ما می‌خواهیم که کودك ایرانی پس از این دورهٔ کوتاه تحصیل بتواند همان لغات و الفاظی را که می‌داند و بر زبان می‌آورد بنویسد و بخواند، یعنی کلماتی مانند نان و آبگوشت و گندم و چغندر. نمی‌خواهیم که در این مدت معانی لغاتی مانند اشمئزاز و کژاغند و شرذمه و آغالیدن را بداند، یا با فصاحت و بلاغت دربارهٔ معنی بعضی از اشعار مولوی و حافظ داد سخن بدهد. می‌خواهیم بتواند سیاههٔ خرج خانه و دکان خود را بنویسد و جمع ببندد و حساب طلب و قرض خود را از هم تفریق کند. نمی‌خواهیم که حساب ربح‌مرکب سپردهٔ خود را در بانکهای داخلی و خارجی نگهدارد.

ممکن است بپرسند که این اندك مایه سواد چه فایده دارد؟ فایده‌اش این است که هرکس مقداری از حوائج سادهٔ زندگی خود را با آن رفع می‌کند، و مایه و قابلیت آنرا می‌یابد که معلومات خود را، چه نزد خود با خواندن رساله‌ها و کتابهای ساده و آسان، و چه در آموزشگاههای دیگر، از علمی و حرفه‌ای، تکمیل کند.

اگر همهٔ افراه ملت تا این پایه سواد داشته باشند کار هدایت و ارشاد ایشان به وسیلهٔ رساله‌های گوناگون در مسائل بهداشتی و کشاورزی و فنی که مورد احتیاج هرکس است بسیار آسانتر خواهد شد و زمینه‌ای فراهم خواهد آمدکه با وسائل مختلف ایشان

را با دوره‌های بالاتر معلومات در خارج مدرسه آشنا بتوان کرد.

اما نکتهٔ مهم دیگر آن است که این طرح عملی‌ترین طریقهٔ تعمیم تعلیمات عمومی است و برای متصدیان و مسؤولان فرهنگ جای بهانه نمی‌گذارد. به هر دهکده‌ای می‌توان یك آموزگار فرستاد که دو کلاس را هر یك در نصف روز، اداره کند. برای محل درس بیش از یك اطاق که گنجایش چهل پنجاه نفر را داشته باشد لازم نخواهد بود. پس تنها با یك معلم و یك اطاق برای هر صد نفر می‌توان دورهٔ تحصیلات ابتدائی دو ساله را در سراسر کشور تعمیم داد و اجباری کرد.

پس از این دورهٔ دو ساله، یك دورهٔ چهار ساله برای تحصیلات ابتدائی کافی است. اما با وضع اقتصادی و اجتماعی کشور ما، هیچ لازم نیست که این دوره همه‌جا و برای همه‌کس یکسان باشد. در ده و روستا می‌توان برنامهٔ دورهٔ چهار ساله را با تعلیمات عملی کشاورزی و صنایع سادهٔ روستائی آمیخت. چهار سال مدت کوتاهی نیست. ملتی مانند ما که این قدر تهیدست و درمانده و بیچاره است ناچار باید در همهٔ مراحل زندگی کوشش بیشتری به کار ببرد. هنوز برای ما مجال و امکان تجمل در فرهنگ نیست. در شهرها یا مراکز صنعتی می‌توان برنامهٔ این دورهٔ چهار ساله را، به تناسب احتیاجات محلی، بیشتر به آموختن فنون و حرفه‌ها اختصاص داد. در عرض این دوره‌های ابتدائی کشاورزی و فنی البته باید یك دورهٔ ابتدائی درسی هم وجود داشته باشد تا کسانی که استعداد کافی دارند و می‌خواهند تحصیلات خود را ادامه بدهند در این گونه مدارس تحصیل کنند.

اگر این برنامه را در سراسر کشور اجرا کردیم و دیگر هیچ کودك ایرانی هفت هشت ساله، در شهر و روستا، باقی نماند مگر آنکه دورهٔ دو سالهٔ خواندن و نوشتن را طی کرده باشد، آنگاه می‌توانیم حد تحصیلات عمومی اجباری را بالاتر ببریم و از سه سال و چهار سال تا شش سال برسانیم و دوره‌های تعلیمات کشاورزی و فنی و حرفه‌ای را بعد از آن قرار بدهیم.

اما تا هنوز نتوانسته‌ایم حتی یکسال تحصیل را برای افراد

کشور عمومی کنیم افزودن دو سال به دورهٔ شش سالهٔ ابتدائی کار مضحکی است. درست مصداق آن مثل فارسی است که «یکی نـان نداشت، پیاز می‌خورد تا اشتهایش باز شود».

اکنون که به اینجا رسیدیم نکتهٔ دیگری به‌خاطر می‌آید. تهیه کنندگان طرح تازه می‌نالند از اینکه برنامه‌های فرهنگی ما همهٔ شاگردان را به طرف دانشگاه سوق می‌دهد، و می‌خواهند کاری کنند که جلو این هجوم به مدارج عالی تحصیلی گرفته شود و جوانان در مراحل مختلف تحصیل راههای دیگری برای کسب‌معاش پیدا کنند. آیا گمان نمی‌کنید که افزودن دو سال به دورهٔ تعلیمات ابتدائی خود ناقض این غرض باشد؟ آخر کسی که هشت سال تحصیل کرده است برایش طی دورهٔ سه سالهٔ دبیرستان بسیار آسان‌تر است تا طی دورهٔ شش ساله برای آن دیگری که از دبستان شش کلاسه بیرون آمده است.

البته آرزوی ما این است که هر جوان‌ایرانی، اگر چه بخواهد به‌کسب و پیشه‌ای بپردازد، یك دورهٔ تحصیل نه ساله را طی کند، چنانکه در بسیاری از کشورهای دیگر چنین است. اما تا به آنجا برسیم مراحل بسیاری در پیش داریم که باید از یك‌یك آنها گذشت.

با این حال، کمال ساده لوحی است اگر گمان کنیم که بـا افزودن یا کاستن از دورهٔ ابتدائی و متوسطه می‌توانیم از روی آوردن جوانان به دانشگاه و پس از آن هجوم به‌دستگاه دولت جلو- گیری کنیم. مادام که خدمت دولت مطمئن‌ترین و پرفایده‌ترین راه امرار معاش باشد با هیچ سد و بند و با هیچ تمهید و تدبیر جلو هجوم جوانان را به این دستگاه نمی‌توان گرفت.

این امر، یعنی علاقهٔ جوانان به‌خدمت‌دولت، علتهای‌اجتماعی و اقتصادی دارد که نخست آنها را باید شناخت وچاره کرد. راست است که در بسیاری از حرفه‌ها هم‌اکنون درآمد و منفعت بسیار بیش از خدمت دولتی است، اما کسی اطمینان ندارد که همیشه آن کسب و پیشه رونق داشته باشد و معاش او از آن راه در سراسر زندگی تأمین شود. پس امنیت اقتصادی در هیچ کسب و پیشه‌ای نیست. اما در دستگاه دولتی، اگر چه حقوق آن بسیار نباشد، این

قدر هست که در آخر ماه مبلغ ثابت و معینی می‌توان گرفت و بهای نان و آب را می‌توان پرداخت. گاهی هم، اگر آن حقوق کفاف معاش را نداد، می‌توان اعتصاب کرد و عریضه نوشت و غوغا به‌راه‌انداخت و یقین داشت که سرانجام این مبارزه پیروزی است و در هر حال مبلغی به‌حقوق ماهانه افزوده خواهد شد.

گذشته از این، پاسبان و ژانـدارم به‌کشاورز و پیشه‌ور آسانتر و بیشتر می‌توانند زور بگویند تا به یك آقای کارمند عادی دولت، چه رسد به‌آنکه جامه‌های پرافتخار بعضی از صنوف خدمتگزاران را هم برتن داشته باشد.

بنابراین، تا این علتهای اقتصادی و اجتماعی که موجب تشویق جوانان به خدمت دولت است رفع نشود شوق و تمایل به گرفتن دیپلم و لیسانس همچنان ادامه خواهد داشت و کم و بیش کردن دورهٔ تعلیمات ابتدائی و متوسطه، و تقسیم آنها به‌قسمتهای دوگانه یا سه‌گانه یا چهارگانه هیچ‌گونه تأثیری در این امر نخواهد کرد.

این چند نکته اساسی بود که دربارهٔ طرح تازهٔ فرهنگ به‌نظر آمد. اما در این‌باب باز نکته‌های گفتنی فراوان است که‌امیدواریم فرصتی برای ذکر آنها دست بدهد.

دی ۱۳۴۰

حال و آیندهٔ فرهنگ ما

بسیار خوشوقتم و افتخار دارم که در این مجلس که از همکاران من تشکیل شده است حاضر می‌شوم و دربارهٔ مسئله‌ای که مربوط به‌کار جوانانست صحبت می‌کنم. همکاران از این جهت گفتم که هم کسانی که سمت معلمی به‌من دارند اینجا حضور دارند، و هم کسانی که در مراحل مختلف خدمت به‌فرهنگ هستند و هم کسانی که از امسال پذیرفته‌اند که شغل پر افتخار معلمی را شروع کنند و خودشان را آماده می‌سازند تا این کار بسیار مهم مملکت را به عهده بگیرند.

امروز اینجا با چند نفر از فرهنگیان که صحبت می‌کردیم این نکته را عرض می‌کردم که در فرهنگ تشکیلات و ارزشها با وزارتخانه‌های دیگر متفاوت است. معمولا در تشکیلات کشوری یا لشکری عده‌ای هستند و هر کدام شغلی دارند و یك رئیس دارند و این رئیس هم رئیس دیگری، و سلسله مراتبی هست. به این طریق در همهٔ تشکیلات جز فرهنگ واحدها تشکیل می‌شود از یك مجموعی به اضافه یك رئیس، اما در فرهنگ به‌عقیدهٔ من این‌طور نیست و در کار فرهنگی واحد معلم است. هر معلم به‌تنهائی یك واحد فرهنگی است. این طور نیست که واحد فرهنگی تشکیل شود از مثلا هزار معلم و یك رئیس فرهنگ، یا اینکه از ده معلم

---

* متن سخنرانی است که در روز یازدهم دی‌ماه ۱۳۴۱ در تالار دانشسرای‌عالی ایراد گردید.

و یك مدیر. کار اساسی که در فرهنگ انجام می‌گیرد کاری است که معلم می‌کند. به این سبب گمان می‌کنم کاملا بجا و سزاوار است که مسائل فرهنگی با همهٔ افراد خدمتگزار فرهنگ، یعنی همهٔ معلمان، در میان گذاشته شود و سزاوار است که همهٔ معلمان این اهمیت وجود خودشان را احساس بکنند. چون معلم خودش به تنهائی یك واحد فرهنگی است و به این طریق باید سعی کند که دربارهٔ سرنوشت فرهنگ مملکت اطلاعات بیشتر به دست بیاورد و قضاوت کند و اظهار رأی کند.

بنده در اینجا برای سخنرانی نیامده‌ام، بلکه غرض اصلی بنده همین بوده است که مسائلی را که مورد بحث است و مورد ابتلاست با همکارانم در میان بگذارم. موضوع بحثی که انتخاب کرده‌ام «وضع کنونی و آیندهٔ فرهنگ» است. بنده لازم نمی‌دانم که وقتی دربارهٔ وضع فعلی فرهنگ گفتگو می‌کنم آمارهای دقیق و مفصل بدهم این مطلب دیگریست و در کتابچه‌هائی‌که چاپ شده است ملاحظه فرموده‌اید و به‌یکبار شنیدن شاید نتوان آن را به خاطر سپرد. اما هنگام گفتگو از وضع کنونی‌فرهنگ درچند کلمه شاید لازم باشد بگوئیم که به‌طور کلی ما مملکتی هستیم که در حدود بیست و یکی دومیلیون جمعیت داریم. البته تعداد دقیق آن باید در سرشماری آینده تعیین شود. از این جمعیت کشور، عدهٔ کمی سواد دارند. در سالهای اخیر بی‌شك پیشرفتهای بسیاری در فرهنگ حاصل شده است و در نتیجهٔ همین پیشرفتهاست که حالا می‌توانیم ادعا بکنیم که قریب بیست درصد از جمعیت کشور ما با سوادند، زیرا که در سرشماریئی‌که شش سال پیش انجام گرفت عدهٔ نسبی با سوادها از این کمتر بود. عده‌ای از جمعیت کشور ما که با سواد شمرده شده‌اند البته درمراحل‌مختلف هستند. بعضی سواد خواندن و نوشتن دارند. بعضی تحصیلات ابتدائی کرده‌اند، بعضی دیگر مدارج عالی تحصیل را هم طی کرده‌اند که حاضران این جلسه از این دستهٔ اخیر هستند.

دربارهٔ تعلیمات ابتدائی می‌دانید که از مدتها پیش قوانینی داشتیم که این نوع تعلیمات را عمومی و اجباری قرار داده است.

درست در خاطرم نیست، گمان می‌کنم که این قانون در حدود سال **۱۲۹۰** به‌تصویب رسید و در آنجا تصریح شده است که تعلیمات ابتدائی برای عموم ایرانیان اجباری است. اما بعد فراموش‌شد، به‌طوری که لازم شد بعد از مدتها با قانون مستقلی برای تعلیمات عمومی از تصویب مجلس بگذرد، و در این قانون که در سال **۱۳۲۲** تصویب شد یك مهلت ده ساله داده شده‌بود به‌دولتهای ایران که تعلیمات ابتدائی را عمومی کنند و از آن تاریخ گویا قریب ۱۹ سال می‌گذرد و ما در این وضع هستیم که ملاحظه می‌فرمائید.

یك مطلب کلی و اساسی را با اینکه شاید برای همه روشن باشد باید عرض بکنیم: بحث است دربارهٔ اینکه آیا اصلا تعلیمات ابتدائی فایده‌ای دارد؟ بحث است دربارهٔ اینکه‌اصلا «سواد داشتن مختصر» چه ارزشی دارد؟ بعضی‌ها اظهار عقیده می‌کنندکه بهتر است عدهٔ معدودی خیلی سواد داشته باشند، و آنهای دیگر نداشتند هم نداشتند! بهتر نیست که ما یك طبقهٔ برگزیده در مملکت تربیت بکنیم تا همهٔ کارها را به‌دست بگیرند و آنهای دیگر هم، خوب، هستند. و تحصیلشان ضرورت زیادی ندارد.

و حتی گفتگوهای دیگری‌هم هست که اصلا: شاید ضرر داشته باشد، شاید خطر داشته باشد که همهٔ مردم با سواد شوند. اگر بخواهیم وارد این‌بحثها شویم و دلائلی برای رد و نقض این‌ادعاها بیاوریم گمان می‌کنم که مدتهای دراز باید وقت صرف کرد و بنده که اعتقاد ندارم به اینکه چنین بحثی لازم باشد زیرا که ایمان دارم به این که حتماً تحصیلات ابتدائی ـ ولو بسیار کم ـ نهایت ضرورت را دارد، و تا آن درجه در این ایمان خود مصرم که کسانی را که سعی می‌کنند برضد این مطلب دلیل‌بیاورندبرای این مملکت، دانسته یا نادانسته، خائن می‌دانم. تعجب نکنید اگر کسی که کارش همهٔ عمر درس و بحث بوده است دربارهٔ مطلبی این‌طور با شیوهٔ قطع و جزم اظهار نظر بکند. این اظهار نظر خیلی از روی سادگی نیست، بلکه مبتنی است بر بسیاری از نظریات علمی، و مجال مفصل می‌خواهد که در آن بحث شود.

این قدم اول است: تعلیمات ابتدائی تا آنجا که ممکن باشد برای همه در دنیای امروز لازم است و به چند نفر دانشمند نابغه تنها نمی‌توان اکتفا کرد. برای پیشرفت یك ملت لازمست که همهٔ افرادش اندکی سواد داشته باشند. چنانکه بتوانند دنیای امروز و ضرورت دنیای امروز را ادراك بکنند. نابغه برای تبلیغات بد نیست اما در مرحلهٔ اول ضرورت نیست. می‌دانید که بعضی مملکتها هستند که نابغه‌ها را می‌خرند. ما هم‌ان‌شاءالله پولدار می‌شویم و اگر لازم داشتیم چند تا نابغه‌می‌خریم. اما افراد یك ملت را دیگر نمی‌شود خرید و از خارج آورد. به‌علاوه، که می‌داند که در جمعیت انبوه یك ملت اگر همه شروع به تحصیل بکنند و مقدمات را بتوانند کسب بکنند عدهٔ کثیری نابغه پیدا نشود؟ بعلاوه برای اینکه افراد یك ملت ارتباط و همبستگی میان خودشان حس بکنند لازم است، مشترکاتی داشته باشند. این مشترکات یك مقدار تاریخ است، یك مقدار شاید اعتقادات دینی است، و خیلی نکته‌های دیگر، اما همین مقدمات هم با داشتن سواد حاصل می‌شود. برای من و شما که درس خوانده‌ایم، کتاب خوانده‌ایم، و تاریخ می‌دانیم، تاریخ مملکتمان یك اصل و مبنای ملیت‌است. افرادی‌که تاریخ‌نمی‌دانند درآنها این اصل چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟ دانستن‌یك زبان‌مشترك رفع حوائج عادی و استفاده‌از این‌زبان‌مشترك، داشتن‌اطلاعات ــ ولومختصر ــ از تاریخ و جغرافیا و سابقهٔ مملکت به‌طور عام، مسلماً یکی از علائق مهم افراد یك ملت نسبت به یکدیگرست و ما خیلی تأخیر کرده‌ایم در این که این شرط را حاصل بکنیم، و باید قدری بیشتر فکر بکنیم و قدری بیشتر کوشش بکنیم.

در گزارشی که روز جشن مهرگان به عرض رساندم این نکته‌ها و همچنین اطلاعاتی کلی و اجمالی از آمار فرهنگی قید شده بود. ما تاکنون این قدر پیشرفت کرده‌ایم که توانسته‌ایم قدری کمتر از پنجاه درصد بچه‌های مملکت را به‌دبستان بفرستیم. طرحی تهیه شده است، با مشاورهٔ متخصصان تعلیم و تربیت یونسکو، برای مدت بیست سال

آینده، که بتوانیم تا آن مدت به‌حد کافی معلم تربیت بکنیم و استخدام‌کنیم و به حد کافی محل و ساختمان ایجاد کنیم که در آن تاریخ دیگر تمام بچه‌های مملکت که شش سالگی را تمام می‌کنند و به سن تحصیل می‌رسند مدرسه در اختیارداشته باشند و بتوانند تعلیمات ابتدائی را ببینند. این نقشه، نقشهٔ ساده‌ای نیست و مخارج بسیار دارد و محتاج کوشش بسیار است. طرح تعلیمات عمومی بیست ساله به چهار دورهٔ پنجساله تقسیم شده است که دورهٔ اول آن در برنامهٔ پنج‌سالهٔ عمرانی مملکت پیش‌بینی شده است‌و امیدوارم که در برنامه‌های آینده هم برای سه دورهٔ دیگر امکان و مجال‌داشته باشیم و بتوانیم پیش‌بینی بکنیم وانجام بدهیم.

برای مخارج اجرای این نقشه، اضافه بر بودجهٔ مملکت که به‌این کار اختصاص دارد، آنچه در برنامهٔ پنج‌ساله پیش‌بینی‌شده است رویهمرفته یك میلیارد و هشتصد میلیون‌تومان است و می‌دانید که مخارجی‌که ما برای فرهنگمان در سال‌جاری می‌کنیم، اعم ازتحصیلات ابتدائی و متوسطه و عالی و مخارج دیگر فرهنگی، در حدود یك میلیارد تومان است. اینك ما یك جزء از این برنامهٔ بیست ساله را شروع کرده‌ایم و ربع اولش را انجام می‌دهیم، ان‌شاءالله باقیش را هم انجام خواهیم داد. اما حسابی کرده‌ایم که از حالا تا آن وقت‌که ما به این نتیجه‌برسیم‌که بتوانیم همهٔ بچه‌هامان را به مدرسه بفرستیم چه عده‌ای خارج از این برنامه می‌مانند؟ یعنی تا آن وقت، البته‌هرسال‌کمتر از سال‌پیش، اما به هرحال در هر سال عده‌ای اضافه می‌شود به‌عدهٔ بی‌سوادان سابق و به آن عده که از تحصیل محروم مانده‌اند. این‌عده چقدر خواهد شد؟عدد خیلی بزرگی خواهد شد. تا آن تاریخ دوازده میلیون نفر محروم خواهند ماند. دوازده میلیون‌نفری که حالا از هفت سال تا ۱۴ سال دارند و آن وقت بزرگ‌سالهاشان در حدود سی و چهارپنج سال خواهند داشت. دوازده میلیون نفر اضافه می‌شود به‌عدهٔ بی‌سوادها و البته چون جمعیت مملکت روبه ازدیاد است در آن تاریخ عدد نسبی بی‌سوادها کم خواهد شد اما عدد واقعی‌شان زیاد خواهد شد آن‌وقت این مشکل‌دوباره‌ایجاب خواهد

کرد که ما به فکر چاره‌ای بیفتیم که با این بزرگسالان بی‌سواد چه‌کنیم؟ مؤسسه‌های تعلیمات اکابر که حالا داریم و اداره می‌کنیم در آن وقت باید با شدت بیشتری شروع به‌کار کنند.

اما با این سرعتی که دنیا پیش می‌رود، آیا مجال این قدر تأمل داریم؟ تا بیست سال دیگر چه خواهد شد؟ در جای دیگری عرض کردم و باز هم تکرار می‌کنم، در یك روزنامه خواندم که در دنیای امروز در هر سه دقیقه یك کار جدید علمی انجام می‌گیرد که نتیجه‌اش در نشریه‌ها و مجله‌ها و بولتن‌های رسمی و علمی دنیا منتشر می‌شود. در یك چنین دنیائی ما بیست سال‌صبر بکنیم که بعد از بیست سال تازه ۱۲ میلیون نفر بی‌سواد داشته باشیم؟ البته می‌فرمائید که عده‌ای از این بی‌سوادها آن روز زنده نخواهند بود. اما چون جمعیت زیاد می‌شود این امر آن را جبران نخواهد کرد. از طرف دیگر بیش ازین هم‌امکانات اقتصادی‌مملکت اجازه نمی‌دهد که بتوانیم در این کار تسریع بکنیم.

ناچار طرح تازه‌ای پیش گرفته‌ایم که همه‌از آن اطلاع‌دارید و علی‌رغم همهٔ دشواریها درمدت‌کوتاهی شروع به اجرای آن شده است. این طرح عبارتست از همان طرح سپاه دانش که از جوان‌های دیپلمه استفاده کنیم برای‌اینکه به‌جای خدمت سربازی‌خدمت معلمی بکنند. محتاج به این نیست که بیشتر این مطلب را تکرار کنم که تا چه اندازه این طرح ابتکاری است و از جای دیگر اقتباس نشده است و مورد توجه همهٔ مملکت‌های دنیا واقع شده است. ولی این مطلب را لازم است با کمال سرافرازی تکرار کنم و بگویم که جوانان مملکت ما، همان طور که من پیش‌بینی می‌کردم، نه‌آن‌طور که دیگران یعنی‌کسانی که‌اعتقاد نداشتند، حدس می‌زدند، نهایت استقبال را ازین طرح کردند. بنده می‌دانم که جوان‌های ایرانی در اینکه آمادهٔ خدمت به‌مملکت‌باشند، در اینکه وطنشان را دوست داشته باشند، در اینکه فداکاری کنند، از هیچ مملکت دیگر عقب نمی‌مانند. می‌دانید که عدهٔ داوطلب به قدری زیاد بود که فقط معدودی به قرعه‌کشی رسیدند. این عده، عدهٔ اول، عدهٔ پیش‌آهنگ، به سربازخانه رفتند و مشغول کار شدند و

علاقه و شوقی که نشان دادند به‌حدی قابل توجه بودکه‌فرماندهان قسمت‌های مختلف ارتش‌که با این‌ها سروکاردارند، بارها نهایت علاقه و شوق‌شان را به من اظهار می‌کنند و من دیدم که همهٔ آنها هم به‌شوق آمده‌اند از مشاهدهٔ این‌آمادگی و علاقه‌ای‌که جوان‌های مملکت برای خدمت به فرهنگ نشان می‌دهند.

اما هنوز همهٔ کار انجام نگرفته است و مشکلات رفع نشده است. شاید بعضی‌ها عادت داشته‌اند که حرف‌هائی زده‌شود و بعد هم اجرا نشود. آنها که دلشان نمی‌خواست که چنین کاری انجام بگیرد، اول قدری تأمل کردند، بعد دیدند خیر، جدی است آن وقت سر بلند کردند و شروع کردند به مخالفت و زمزمه‌هائی که گاهی از گوشه و کنار شنیده می‌شد، کم‌کم قدری بالا گرفت، ایراد کردند، بعد تخطئه کردند.

حرف‌هائی زدند که به‌نظر من سزاوار نیست. نباید یك ایرانی بگوید که جوان‌های ایران علاقه‌به‌مملکت ندارند، یا چون به‌ایشان وعده داده‌اند که ماهی ۲۴۰ تومان بدهندبرای آن‌رفتند. یکی نوشته بود که به جوان‌های ایرانی اگر ۲۵۰ تومان بدهندتا پتل‌پرت هم می‌روند! قیاس به‌نفس کردند! این علاقه که جوانان نشان دادند برای ۲۵۰ تومان گرفتن نیست. ممکن است این شوق و شور را عده‌ای نتوانند بفهمند. بعضی دیگر سازهای تازه‌ای در مخالفت زدند. گفتند که این جوان‌ها ایمان درستی ندارند، خطرناك است. اگر آنها که افکار مضر در سرشان است به ده بروند مردم ده را خراب می‌کنند. این‌ها هروئینی هستند. این جوان‌ها می‌روند توی ده دهاتی‌ها را هروئینی می‌کنند. عجبا! بنده نفهمیدم چطور مأمور گمرك و دارائی و ثبت اسناد و غیره که توی ده می‌رود خطری ندارد، اما مأمور فرهنگ که می‌رود‌این همه خطرات، خطرات مالی و جانی و اخلاقی، و تمام این‌ها‌حاصل می‌شود؟ بعد یك نغمهٔ تازه‌ای هم ساز شد. ناگهان غالب کسانی که در تمام عمرشان مسئول امور فرهنگی بوده‌اند. آخر سر هوس کیفیت کردند. گفتند که کمیت چه فایده دارد؟ اصلا چه لزومی دارد که‌عدهٔ‌زیادی‌باسواد شوند. تعلیم‌و‌تربیت کیفیتش‌خوب است.

در این پنجاه ساله کیفیت لازم نبود، اما در این چند صباحی که یك چنین اقدام شدیدی برای نجات ملت از بی‌سوادی شده است یکمرتبه هوس کیفیت گل کرد. خیلی خوب، کیفیت را هم ان‌شاءالله حاصل خواهیم کرد. اما من هیچ تعهد نمی‌کنم که حتی با استفاده از مدرن‌ترین وسائل مکانیزهٔ امروز در مدت سه‌چهار هفته بتوانم کیفیت را عوض کنم. این کار یك کمی بیشتر وقت می‌خواهد.

طرحی که وزارت فرهنگ دارد و اینجا بایستی آن را به اطلاع همکاران برسانم اینست: ما در راه مبارزه‌ای که برای برانداختن بی‌سوادی پیش گرفته‌ایم تجمل را مطلقاً کنار می‌گذاریم. وسائل جدید سمعی و بصری خیلی خوب است وامیدواریم که بتوانیم آنها را حاصل بکنیم. اگر نشد، خوب، فعلا قدری از آن درجه اول مدرنیسم کم می‌کنیم. ساختمان مدرسه خیلی لازم است. اما برای لااقل پنجاه هزار آبادی مملکت اگر بخواهیم مدرسه بسازیم مدت خیلی زیاد و مبالغ هنگفت لازم است. منتظر این کار هم نمی‌شویم. چه می‌کنیم؟ آن کاری را می‌کنیم که قرن‌های دراز می‌کردیم. آن کاری که حالا هم در مجامع و کنفرانس‌های بین‌المللی فرهنگی به‌عنوان یك سیستم عملی خیلی جدید به ما توصیه می‌کنند که آن را اجرا بکنیم. مقصودم سیستم مکتب‌خانه است که اسم جدیدش مدرسهٔ یك معلمی و یك اتاقی است. یك معلم به ده می‌رود، یك اتاق پیدا خواهد کرد، یا در خانهٔ کدخدا یا در خانه یکی از اهل ده. و در آنجا بچه‌ها را جمع خواهد کرد، نه‌تنها بچه‌هائی که شش سال‌شان تمام شده و وارد هفت سالگی شده‌اند، بلکه تمام بچه‌هائی که در سن تحصیل ابتدائی هستند تا سن ۱۴ سالگی، و آنها را هر طور که میل دارید، مطابق سیستم قدیم مکتب خانه، یا میل دارید اسمش را بگذاریم مدرسهٔ یك اتاقی، چنانکه در کنفرانس‌های بین‌المللی گفته می‌شود، در هر حال، بچه‌ها را جمع خواهد کرد، و هر قسمت را در یك طرف اتاق خواهد نشانید، آنها که کلاس اول هستند یك طرف و آنها که کلاس دوم هستند طرف دیگر و کلاس سوم یا چهارم را هم

در جاهای دیگر خواهد نشانید و به آنان درس خواهد داد. اما چه درسی می‌دهد؟

ما حداقل توقع‌مان اینست که به‌اندازهٔ دو کلاس، دو کلاس ابتدائی، بتواند به ایشان درس بدهد، شاید هم بتواند بیشتر درس بدهد. اما علاقمندان به کیفیت و متخصصان تعلیم و تربیت ممکن است ایراد بکنند که همه‌اش دو کلاس؟ همین؟

یکی از گرسنگی داشت تلف می‌شد، مردی آمدکه یك‌لقمه نان به‌او بدهد منکری آمد و گفت به! پس زعفرانش کو؟ بلی، ما فقط الآن همان یك لقمه نان را می‌خواهیم تهیه بکنیم. اما این امر هیچ منافاتی با این ندارد که این کار هم دنباله داشته باشد. مگر شما سیستمی سراغ دارید که معلم درس را از کلاس سوم شروع بکند؟ در هر حال درس از کلاس اول شروع خواهد شد. بعد چه می‌کنیم! می‌گویند که اگر این بچه دو سال درس بخواند و بعد دیگر نخواند ممکن است آنچه یاد گرفته یادش برود. صحیح است. این حرف پر بی‌راه نیست. از این عده که در یك خانه دو کلاس را پیش یك معلم درس خواهند خواند، و شاید معلم بتواند بعداً سه‌کلاس و چهار کلاس را هم به‌آنها درس بدهد، عده‌ای‌که‌سن‌شان بیشتراست، یا به‌حکم‌ضروریات‌اقتصادی و یا به‌میل، دیگر ترك تحصیل خواهند کرد و ادامه‌نخواهند داد، مختصری خواندن آموخته‌اند، مختصری حساب یاد گرفته‌اند و قابلیت این را خواهند داشت که صورت حساب خرج خانه‌شان را بنویسند. بنویسند نان، گوشت، پیاز، و جلو آن هم قیمتش را بنویسند و جمع بزنند.

اما برای اینکه آنچه اینها خوانده‌اند یادشان نرود، برای ایشان در همان ده و تحت نظر همان معلمی که می‌فرستیم یك کتابخانه‌ای هم تهیه می‌کنیم. کتابها را هم دستور داده‌ایم و اشخاصی مشغول هستند با نهایت علاقمندی و با نهایت توجه به تمام نکات به‌تعداد زیاد تهیه می‌کنند و این کتابها را می‌فرستیم که در کتابخانه‌های کوچك دهات نگهدارند تا کسانی که خواندن و نوشتن را آموخته‌اند این کتابها را به امانت بگیرند، و یا به

آنها بفروشند، تا آنها بتوانند این کتاب‌ها را بخوانند و آنچه آموخته‌اند یادشان نرود. اما این کتاب‌ها را اول سعی خواهیم‌کرد کتاب‌هائی باشد که خودشان دوست دارند. و بعد سعی می‌کنیم‌که به‌همان کتاب‌هائی که دوست دارند یکعده کتابی که مقدمات و اطلاعاتی راجع به‌کشاورزی، راجع‌به‌بهداشت و سایر موضوع‌ها به‌ایشان خواهد داد اضافه کنیم. این کار جنبه‌های متعدد دارد و اگر بخواهم تفصیل بدهم گفتگو دراز خواهد شد.

اما یك نکته به خصوص قابل‌یادآوری‌است، و این‌امر از نظر اقتصاد مملکت اهمیت بسیار دارد و آن رفتن معلم در ده و درس خواندن بچه در ده است؟ به دلیل اینکه معمولا وقتی که در ده‌معلم نباشد بچه‌های ده ناچار به حکم مقتضیات دنیای امروز که دارد چشم و گوش همه را باز می‌کند یا خودشان مایلند که درس بخوانند یا پدر و مادرشان به درس خواندن آنها علاقه دارند. و ناچار آنها را می‌فرستند به شهر، و یك بچهٔ دهاتی‌که به‌شهر آمد و درس خواند و سواد پیدا کرد دیگر به ده نمی‌رود. البته بنده نمی‌گویم که یگانه علت هجوم از ده به شهر که یکی از مسائل‌مهم اقتصادی و اجتماعی برای مملکت‌هائی نظیر مملکت ماست، منحصراً به این امر بستگی دارد. اما باید تصدیق کرد که یکی از علل مهمش همین است. به این ترتیب، امیدواریم که قسمتی از شهر را لااقل به ده ببریم به‌جای اینکه ده را به شهر بیاوریم. این کسانی که به ده فرستاده خواهند شد، تنها خواندن و نوشتن را به‌بچه‌ها نمی‌آموزند بلکه ممکنست با همت و سعی خودشان به بزرگها هم درس بدهند، و علاوه براین به‌آنها نکته‌هائی در امور اساسی بهداشت و کشاورزی و بعضی از نکته‌های مهم امور اجتماعی را هم یاد خواهند داد و به این طریق سطح‌تمدن مملکت بالا می‌رود و بی‌شك تأثیر مهمی در امر اقتصاد مملکت نیز دارد. این نکته ادعای شخصی بنده نیست اینها نکته‌هائی است که به موجب قوانین علمی، از روی موازین علمی، به‌توسط دانشمندان و متخصصان فن تحقیق شده است، و به دستگاههای مختلف بین‌المللی و دستگاههای عالی داخلی توصیه شده است.

حالا خواهید فرمود که گیرم دو کلاس را درس دادند، بعد چه می‌شود؟ فکری که کردیم اینست که عده‌ای تحصیل را ادامه نخواهند داد و امیدواریم که بتوانیم به‌آنها کتاب و خوراك ذهنی و معنوی بدهیم تا به این وسیله نه‌تنها آنچه را که خوانده‌اند فراموش نکنند، بلکه معلوماتشان را تکمیل بکنند و انشاءالله بعدها وسائلی هم برای تربیت آنهافراهم‌خواهیم کرد. اماعده‌ای که می‌خواهند پیش معلم ده ـ سرباز دانش ـ درس بخوانند، دو کلاس یا قدری بیشتر می‌خوانند. ولی این‌کافی‌نیست. فکرکردیم که در مرکز هر چند ده یك مدرسه بسازیم. اینجا دیگر ساختمان لازم است، زیرا که صورت مدرسه دارد و در این مدرسه‌ها بچه‌ها را از کلاس سوم قبول می‌کنیم. یعنی دو کلاس را پیش آن معلم خوانده است و برای تکمیل معلوماتش می‌آید در کلاس سوم وارد می‌شود و طبعاً عده کمتر است و عدهٔ ساختمانهائی‌که‌الآن بایستی به‌آن پرداخت و شروع کرد به این طریق خیلی کمتر خواهد شد. نقشه‌هائی آماده شده است برای مدارس یك معلمی و یك اتاقی. ما الآن، به عهده نمی‌گیریم که بتوانیم اینها را انجام بدهیم. امیدواریم که خود مردم این کار را بکنند و در هر دهی، اگر الآن حاضر هستند، یك اتاق بزرگ برای شاگردها تا سال دیگر بسازند بر طبق راهنمائیها و کمکهائی که دولت خواهد کرد.

تعداد این مدرسه‌های چهار کلاسه را که در ده از کلاس سوم شروع می‌شود اگر بخواهیم حساب بکنیم در حدود ده هزارخواهد بود. اما عملا عده‌اش کمتر از این است، زیرابعضی جاها مدرسه دارد و حتی در بعضی جاها که توانسته‌اند مدرسهٔ شش کلاسه بنا کرده‌اند و در آنجاها می‌توانند شش کلاس را در ده بخوانند و بنابراین عدهٔ ساختمان‌هائی که لازم داریم‌خیلی کمتر خواهدشد. این کار را وزارت فرهنگ شروع کرده است به مطالعه و تهیهٔ وسائل، برای اینکه در مرکز چند ده بتواند یك مدرسه برای دنبالهٔ تحصیلات ابتدائی داشته باشد. در این کار هم مسلماًکمك مردم لازم است و بدون این کمك کار انجام نمی‌گیرد. ولی من یقین دارم که مردم این کمك را خواهندکرد و حتی‌شاید ازمیزان

توقع ما هم پیش خواهند افتاد.

با این طرحی که برای تعلیمات ابتدائی داریم شاید در هر سال بتوانیم در حدود ده هزار سرباز دانش داشته باشیم. این‌عده خیلی زیاد نیست و هنوز احتیاجات ما خیلی بیشتر است. مطابق این حساب احتمالی که شده است ما در حال حاضر در حدود پنجاه و چهار پنجهزار معلم اضافی می‌خواهیم تا بتوانیم تمام بچه‌های مملکت را که در سن تحصیل هستند با مقدمات سواد آشنا بکنیم. بنابراین، این کار یکساله و دو ساله انجام نمی‌گیرد، اما جای امیدواری هست که در ظرف پنج شش سال بتوان پیشرفت فوق‌العاده کرد.

هدف ما در این کار فعلا بچه‌ها هستند؛ یعنی آدمها و جوان‌های آینده هدف فعلی ما هستند. اما معنی این امر این نیست که ما از تعلیمات بزرگ‌سالان غافلیم. این کار را هم می‌کنیم، ولی بی‌ساز و نقاره و سنتور، چه احتیاجی دارد که سنتور بزنیم و سروصدا بکنیم؟ من از در خانه‌ام‌که بیرون‌می‌آیم بارها شده‌است که اشخاص آمده‌اند و کاغذی به من داده‌اند و من باز به‌خیال اینکه تقاضای اضافه حقوق و ترفیع رتبه و مدیرکلی و این چیزهاست با اوقات تلخی کاغذ را خوانده‌ام، اما وقتی که خوانده‌ام خجالت کشیده‌ام. زیرا دیده‌ام‌که کاسبهای محل نامه‌ای نوشته و زیر آن انگشت زده‌اند که برای ما کلاس درست کنید که ما می‌خواهیم درس بخوانیم. ساز و نقاره زدن برای وقتی است که ما معلم کافی آماده کرده باشیم و مردم نیایند و از آن استقبال نکنند. آن وقت باید تبلیغات کرد. ولی حالا که ما معلم کافی آماده نکرده‌ایم تبلیغات چه لزومی دارد؟ هیچ دیده‌اید فروشنده‌ای که مقدار کمی جنس دارد و تعداد زیادی مشتری، این فروشنده مبلغی از سرمایه‌اش را صرف تبلیغات بکند؟ البته وقتی جنس زیاد است و مشتری کم، آن وقت تبلیغات می‌کنند. امیدوارم که ما کار تعلیمات بزرگ‌سالان را هم هرچه بیشتر بتوانیم ادامه بدهیم.

این کار را که ما شروع کردیم در این مدت کم، و تاکنون

بسیار امیدبخش بوده است، امیدوارم که بتوانیم آن را به سامان برسانیم، ولی وسائل دیگر هم برای آن لازم است. یکی ازمنابع و وسائل دیگر برای یك چنین اقدام مهم ملی استفاده از وجود خانمهاست. در بسیاری از دهات ایران عدهٔ زنانی‌که سواد دارند فوق‌العاده کم است و خانمها هم اگر واقعاً همت مردانه دارندباید در این کار عظیم ملی شرکت کنند. درست است که خانمها از خدمت نظام وظیفه معاف هستند اما از خدمت به مملکت که‌معاف نیستند، وچه‌فرصتی بهتر از این‌که‌ثابت بکنندکه واقعاًشخصیت و لیاقت همدوشی با سایر افراد ملت را دارند.

گفتگو در این باب دراز شد. حال برویم بر سر کیفیت. بعد از تعلیمات ابتدائی تعلیمات متوسطه لازم است و مسئلهٔ تربیت معلم. من امیدوارم که روش ما، روش تربیتی که پیش‌گرفته شده است در این سپاه دانش، لااقل از روش‌هائی که تاکنون برای تربیت معلم ابتدائی داشته‌ایم آثار و نتایج بهتری داشته باشد.

گفته می‌شودکه پس دانشسراهای‌مقدماتی‌چه شد؟ و بعضی‌ها عزای دانشسرای مقدماتی گرفته‌اند. البته همه می‌دانیم که اگر ما بتوانیم معلم‌ها را دوسال شبانه‌روزی‌بکنیم و تحت‌تعلیمات بسیار دقیق و عالی قرار بدهیم معلمان بهتری خواهیم داشت. در این که شك نیست. اگر هم دو سال بیشتر شود چه بهتر! اما یك حساب ساده به ما نشان می‌دهد که اگر الآن بخواهیم معلمان مورد احتیاجمان را با این سیستم تربیت بکنیم لااقل یك میلیارد تومان دیگر اضافه بر بودجه لازم داریم. برای این احتیاجات فوری آیا گمان نمی‌کنید که اینها یك سنگهای بزرگی باشد که بخواهند در راه پیشرفت بیندازند؟ تصور می‌کنید که این حساب ساده را نکرده‌اند؟ اما به دانشسراهای مقدماتی هم‌کمال‌احتیاج را داریم. می‌دانید برای چه؟ برای اینکه یك دبستان واقعی کافی نیست که چند آموزگار داشته باشد. این آموزگارها سرپرستی و رهبری و اداره هم می‌خواهند. یعنی مدیر دبستان می‌خواهیم. ما احتیاج داریم به‌یك عده مدیر و سرپرست و رهبر تعلیماتی‌برای‌تعلیمات ابتدائی. و اینها را واقعاً با دقت بیشتری‌بایستی پرورش‌بدهند.

این اشخاص به‌عقیدهٔ من باید از میان آموزگارانی انتخاب شوند که چند سال خدمت آموزگاری کرده باشند و شرایط دیگری هم داشته باشند و بعد در این مدارس پرورش بیابند و تعلیمات لازم را ببینند. نه‌تعلیماتی که در حدود لیسانس باشد. چون ما همهٔ کارهایمان را روی این گروه برده‌ایم، تعلیمات برای اینکه کسی مربی خوب برای تعلیمات ابتدائی باشد و بعد بتواند واحدهای تعلیمات ابتدائی یعنی دبستانها را خوب اداره بکند و بتوانـد سرکشی و سرپرستی و رهبری بکند بـه این مـؤسسات و بـه آموزگارانی که در کلاسها عملا مشغول کار هستند.

اما تعلیمات متوسطه، همیشه فـریاد بلند است کـه سطح معلومات شاگردان پائین است. نشنیده‌ایم که زیاد غصه از این باشد که ریاضی‌شان کم است یا فیزیك و شیمـی‌شان کم است. البته این نکته دلیل براین نیست که ریاضی و فیزیك و شیمـی شاگردهای ما خیلی خوب است. اما علتش اینست که کسانی کـه ایراد را می‌کنند از این چیزها سرشان نمی‌شود. یك چیز را می‌بینند و فریادشان بلند است که ای وای اینها فارسی و عربـی نمی‌دانند. ای وای ادبیات قدیم متروك شده، و راست است. اما یك نکتهٔ اصلی را بایستی توجه داشت و آن اینست که خودمان بفهمیم که چه می‌خواهیم فارسی چه جور چیزی است؟ وقتی می‌گوئیم شاگرد مدرسهٔ ما یا دیپلمهٔ ما فارسی نمی‌داند مقصودمان اینست که چه‌چیزی را نمی‌داند؟ غرضمان اینست‌که‌شاگرد کلاس سوم متوسطه یا شاگردکلاس ششم متوسطه‌چقدر و چه نوع‌فارسی بداند؟ اول توقعمان و نظرمان صریح و روشن بشود که چیست؟ یکی می‌گوید که این جوانها یك‌کاغذ تقاضای‌مرخصی یا تقاضای استخدام را درست نمی‌نویسند، یکی می‌گوید که فلان شعر عربی را که در گلستان آمده است درست نمی‌تـوانند بخوانند. یکـی غصه می‌خورد که ای وای کلیله و دمنه از دست رفت! بچه‌ها با کلیله و دمنه دیگر آشنا نیستند. حتی بعضی تأسف می‌خورند که احادیث و اخبار به‌گوش این‌جوانها نخورده است! اینها چیزهای مختلفی است که بایستی حدودش را اول تعیین کرد: ببینیم چـه

توقعی بایستی داشته باشیم و میزان توقع ما چقدر است؟ بعد بایستی به فکر روش کار افتاد که ببینیم برای رسیدن به نتیجه چه روشی باید پیش بگیریم و بعد البته باز مطلب مهمتر همان معلم است. آخر این همه غصه که ما می‌خوریم که بچه‌ها سواد فارسی و عربی‌شان عقب رفته، می‌دانید چرا اینطور شده است؟ برای اینکه دستگاه فرهنگی ما گمان کرد که فارسی که خوب فارسی است، بنابراین اگر کسی می‌گفت که ریاضی بلد نیستم، فیزیك بلد نیستم، شیمی بلد نیستم، تاریخ و جغرافی بلد نیستم، می‌گفتند خوب برو فارسی درس بده.

آقای مدیر کل فرهنگ صورتی به من دادند و گفتند که ما به این تعداد معلم احتیاج داریم. دیدم هیچ به معلم فارسی احتیاج ندارند. تعجب کردم. چون ساعات برنامهٔ ما شامل مواد فارسی هم هست و عدهٔ ساعات درس فارسی کم نیست. پس چطور است که معلم فارسی اصلا نمی‌خواهند؟ معلوم شد که در این مورد چاله‌ها قبلا پر شده است. در مورد معلم فارسی هرکس که اداره کنندهٔ مدرسه بود خیال می‌کرد که این چاله را زود می‌شود پر کرد. چون کم کسی است که شیمی نداند و بگوید من شیمی درس‌می‌دهم. زیرا زود مچش باز می‌شود. اما فارسی که یك چیز صریح و روشن نیست، همه خیال می‌کنند که می‌توانند فارسی تدریس بکنند. در هر حال برای این که سواد فارسی بچه‌ها بهتر شود اول باید تصریح بکنیم که مقصودمان چیست. دوم اینکه بگوئیم که متد و روش برای رسیدن به این مقصود چیست و سوم اینکه معلم صالح و لایق برای این‌کار بایستی تربیت کرد.

در برنامهٔ متوسطهٔ ما هم همین نکته‌ها بایستی ملحوظ باشد. باید ببینیم که مدرسهٔ متوسطه باید چه کار بکند؟ آیا مدرسهٔ متوسطه جائیست که یك فرد اجتماعی عادی را پرورش می‌دهد و کسی که ۱۲ سال تحصیل کرد خاصیتش اینست که اطلاعات کلی از دنیای امروز، از تاریخ و جغرافیا، قدری ادبیات، وسایر چیزها دارد، به‌عنوان مقدمه که بعد برود مشغول کار دیگری بشود؟ این خودش یك قدمی است که به‌سوی تکامل ملی برداشته

می‌شود. باید ما آرزومند باشیم که شاید بتوانیم کاری بکنیم که تمام افراد ملت ما ۱۲ سال تحصیلات متوسطه را کرده باشند و بعد وارد کار شوند. اما آیا ممکن است ما که در خم کوچهٔ اولیم و هنوز می‌خواهیم کلاس اول را با این طرح‌ها و نقشه‌ها تأمین بکنیم بتوانیم آن کار را بکنیم؟ البته انشاءالله به‌آن مرحله هم خواهیم رسید. این یك غرض از تحصیلات متوسطه است که جوانان اطلاعات کلی پیدا بکنند و بعد به‌کار مشغول شوند. اما غرض دیگر اینست که به وسیلهٔ تحصیلات متوسطه جوانان را برای رفتن به‌دانشگاه آماده کنیم، غرض دیگر ما ممکن است این باشد که در دورهٔ شش سالهٔ متوسطه چیزی به‌جوان‌ها بیاموزیم که با آن بتوانند کاری بکنند و نانی در بیاورند، و ضمناً برای اقتصاد مملکت هم مفید باشند. نمی‌دانم باز هم هدف و غرض دیگری ممکن است باشد یا نه؟ شاید هم باشد ولی این سه تا مهمتر است.

حالا ببینیم این برنامهٔ متوسطه کدام یك از این اغراض را تأمین می‌کند و برای تأمین کدام یك از این غرض‌ها به‌وجود آمده است؟ ما خواسته‌ایم که همه را با هم مخلوط بکنیم. ایرادهائی که به برنامهٔ متوسطه می‌شود خیلی مختلف است. همه شنیده‌ایم که آقا این جوان‌ها که کاری از دست‌شان بر نمی‌آید، این ایراد مبتنی بر این اصل است که جوان متوسطه دیده باید کسی باشد که کاری از دستش بر بیاید. اگر هدف ما اینست که متأسفانه برنامهٔ متوسطهٔ ما برای این کار تدوین نشده است. برنامهٔ متوسطه به‌نظر من بیشتر برای این درست شده است که جوان‌ها را برای رفتن به‌مدارس بالاتر آماده بکند و به همین جهت است که این شبهه هست که اگر کسی دیپلم متوسطه را گرفت تحصیلاتش ناقص است. همه تصور می‌کنیم که بچه اگر رفت به‌کلاس ابتدائی از آن طرف باید دکتر در بیاید و همه باید دکتر بشوند. گمان نمی‌کنم که این تصور درست باشد. آیا همهٔ افراد واقعاً استعداد و لیاقت این کار را دارند، چون این البته یك کاریست ولی کارهای دیگر هم هست که فایده‌اش، ارزشش، احترامش، کمتر از لیسانسیه شدن نیست. اما ما همین یك راه را یاد گرفته‌ایم. برای همین یك راه هم آیا

برنامهٔ ما مناسب است و آن را خوب اجرا کرده‌ایم؟ جواب منفی است. دانشگاههای ما شکایت دارند از اینکه جوان‌ها مقدمات را به‌اندازهٔ کافی نیاموخته‌اند که بتوانند تحصیل دانشگاهی کنند. پس نمی‌دانیم که بالمآل چه نتیجه و چه غرضی حاصل کرده‌ایم مسلم اینست که ما به‌فکر آن نیستیم که تا حدی که ممکن است بتوانیم جوان‌های مملکت را میان‌مؤسسات مختلف تعلیماتی‌توزیع کنیم. بنده گمان نمی‌کنم که این درست باشد که یك برنامهٔ ۱۲ ساله داشته باشیم که در آن‌همه‌چیز را مخلوط‌کنیم. قدری‌اقتصاد، قدری مکانیك، قدری ماشین‌نویسی، قدری‌رانندگی، قدری ماشین‌شناسی، قدری فلسفهٔ ارسطو، قدری شیمی، همه چیز را مخلوط کنیم و آن وقت دل‌خوش بشویم که جوان‌های ما همه‌چیز را یاد می‌گیرند. اول نتیجه را باید در نظر گرفت. مسلماً ما در دورهٔ دوم متوسطه می‌توانیم شعب مختلف تأسیس بکنیم، برای اینکه اشخاص به‌حرفه‌های مختلف بپردازند و یکی از کارها هم این باشد که بروند به دانشگاه و مثلا فیزیك یا ریاضیات عالی بخوانند که در مؤسسات عالی از آن‌ها استفاده شود یا معلم‌ریاضی بشوند یا حد اعلی استاد ریاضی در همان دانشکده بشوند.

یك قسمت دیگر کار که در برنامهٔ متوسطه شایسته وسزاوار است که مورد مطالعهٔ دقیق اهل فن قرار بگیرد تعدد مواد است. باید در این باب تأمل کنیم. آیا خوب است در کلاس اول متوسطه چند قطره شیمی، چند قطره فیزیك، چند قطره علوم طبیعی در گلوی شاگرد بچکانیم و در سال بعد چند قطره بر هر کدام اضافه کنیم؟ آیا مقصود از تعلیم علوم این نیست که یك آمادگی ذهنی برای شاگرد حاصل بشود و با سیستم علم آشنا بشود؟ آیا چنین نیست که وقتی این منظور حاصل شد خواندن شیمی و فیزیك و طبیعیات و سایر رشته‌ها کار مشکلی نیست. این نکته قابل توجه است که آیا تعلیم علوم به این طریق ذره ذره بهتر است یا اینکه یك ماده‌ای به‌عنوان علم در برنامه بگذاریم ولی آن چیزی را که درس می‌دهیم درست درس بدهیم، شاگردی که یك‌چیزی از آن‌یك علم بفهمدکه اگر بخواهد درمراحل بالاتر دنبال‌علم را بگیرد بداند

که علم چیست؟ اما این‌طور که ذره ذره یاد می‌دهیم آیا نمی‌ترسیم که آخرش نفهمد که مقصود از علم چیست؟ البته این مطلب را به عنوان عقیدهٔ جازم بیان نمی‌کنم ولی به‌عنوان القاءیك فکرعرض می‌کنم که باید اهل فن آن را عمیقاً مطالعه بکنند.

در این دورهٔ متوسطه باید کمال کوشش را برای تعلیمات حرفه‌ای به‌کار بردعده‌ای از افرادمملکت‌میل دارند و استعدادشان حکم می‌کند که حرفه‌ای یاد بگیرند و به شغلی مشغول شوند. هیچ لازم نیست که این عده مسائل علمی و نظری را بیاموزند و به‌هر حال اگر همه این کار را بکنند که مملکت نمی‌تواند دوام پیدا کند. البته از نظر اقتصاد تعلیمات حرفه‌ای برای مملکت خیلی مؤثر است ولی این امر گفتنش آسان‌تر از عمل کردنش است. زیرا برای تعلیمات حرفه‌ای وسائل لازم‌است و هر شاگرد مدرسهٔ حرفه‌ای چندین برابر یك شاگرد عادی متوسطه خرج دارد. در بسیاری از ممالك صنعتی دنیا این اشکال وجود ندارد، برای این که این وسائل را غالباً کارخانه‌هائی که به این قبیل افراد احتیاج دارند خودشان می‌دهند، و حتی به مدارس سفارش می‌دهندکه‌این قدر برای ما امسال مکانیسین تربیت کنید. چون به آنها احتیاج داریم. ما به حکم ضرورت مجبوریم که کار را از طرف مقابل شروع کنیم، یعنی اول اشخاص صنعتی و اشخاص‌حرفه‌ای تربیت بکنیم بعد در ضمن این کار با وسائل دیگری‌که‌مربوط به‌فرهنگ نیست در فکر این هم باشیم که مملکت را صنعتی بکنیم تا این اشخاص به‌کار مشغول شوند. البته وقتی این کار صورت گرفت و مملکت صنعتی شد چرخ به‌راه خواهد افتاد. اما در حال حاضر کار مشکل است و بار بزرگی بر دوش مملکت است که بتوانیم این مؤسسات حرفه‌ای را آن مقدار که باید توسعه بدهیم. با این همه باید ناچار این کار را کرد و کوشش عظیمی باید در این راه به‌کار برد که این نوع مؤسسات‌تعلیمات حرفه‌ای‌هر چه‌ممکن است زیادتر بشود، به‌شرط اینکه قبلا حساب کار شده باشد و بدانیم که چرا این‌ها را تربیت می‌کنیم، زیرا که از نظر اقتصاد مملکت این مطلب مهم است، و بسا هست که پول مملکت را برای تربیت

عده‌ای صرف می‌کنیم که هم خودشان بی‌کار می‌مانند و هم پولی که برای تربیت ایشان صرف شده است به‌هدرمی‌رود. یك مقدار از این نوع مؤسسات چه قبل از تحصیلات عالی دانشگاهی و چه‌در حدود تحصیلات دانشگاهی سابقاً درست کرده‌ایم و متأسفانه نتایجش خوب نبوده است.

مطلب گفتنی زیاد است اما مختصری هم در باب تحصیلات عالی عرض کنم و مجلس را ختم کنیم.

تحصیلات عالی برای‌مملکتی مثل مملکت ما درست نقطهٔ‌مقابل تحصیلات ابتدائی است. اگر آن برای همه فوری و مهم است، و واجب است که برای اینکه انسان باشند، برای کسب حیثیت انسانی، سواد داشته باشند، مختصری خواندن و نوشتن و قدری حساب و مقداری، هر چه بیشتر بهتر، اطلاعات از تاریخ و جغرافیای مملکت و غیره کسب کنند، تحصیلات عالی دیگر الزامی نیست. تحصیلات عالی برای یك نتیجهٔ دیگر غیر از این موضوع است. حالا یك مسئله پیش می‌آید و آن آزادی تحصیل است و بعضی‌ها به‌این روش اعتراض می‌کنند که شما‌می‌خواهید جلو آزادی تحصیل را بگیرید. به شما چه مربوط است؟ جوانی است می‌خواهد زبان کره‌ای یاد بگیرد. شما چه حقی دارید که منعش بکنید؟ البته درست می‌گویند و هیچ نوع منع و اجباری اینجا درست نیست، مشروط بر اینکه پول ملت برای مصارف‌غیر ضروری خرج نشود، و پول ملت را صرف نکنیم در امری که‌ابداً مورد احتیاج نیست، و در مقابل آن رشته‌های مورد احتیاج معوق بماند و احتیاجات عادی ملی ما رفع نشود.

روزی‌مجلسی‌داشتیم. درآنجا یکی از اعضای عالی‌رتبهٔ شرکت ملی نفت به‌من گفت که ما به‌سیصد نفر تحصیل‌کرده احتیاج‌داریم که هر چه می‌گردیم نمی‌توانیم پیدا بکنیم و در مقابل ۵۰۰ نفر عضو داریم که احتیاجی به آنها نداریم. آیا این از نظر مصالح مملکت درست است که این کار را بکنیم، یعنی ۵۰۰ نفر جوان را ببریم درس بدهیم در رشته‌ای که وسیلهٔ تأمین معاش خودشان نیست و وسیله کمك به اقتصاد مملکت هم نیست و برای ۳۰۰

نفر دیگر جای خالی داشته باشیم و مجبور بشویم آنها را از خارج بیاوریم؟ این امر نظایر بسیار دارد. عده‌ای از لیسانسیه‌ها و جوانان مملکت بیکارند. امسال وزارت فرهنگ اعلام کرده است که ۹۶ نفر لیسانسیهٔ ریاضی می‌خواهد برای احتیاجات فوری و برای تدریس در کلاسهای درس امسال، ۶۰ نفر لیسانسیهٔ فیزیک می‌خواهد و ۵۷ تا ۸۰ لیسانسیهٔ شیمی می‌خواهد. ارقامش به تحقیق یادم نیست. ولی در بسیاری از این رشته‌ها ما اشخاصی که واجد شرایط باشند به عدهٔ مورداحتیاج پیدانکرده‌ایم. امروز لیسانسیهٔ ریاضی آنقدر وجود ندارد که بتواند در کلاسهای ما درس بدهد. در مقابلش نمی‌دانم چرا لیسانسیهٔ طبیعیات خیلی زیادتر از آنچه می‌خواستیم وجود دارد. و ما معلم می‌خواستیم که برود در سر کلاس و درس بدهد. معلم را برای تماشا که نمی‌خواهند. نمی‌توانستیم بگوئیم لیسانسیهٔ طبیعیات برود ریاضیات درس بدهد. ملاحظه می‌کنید که این سوء تقسیم نتایج خوبی ندارد. از یك طرف یك عده از جوانهای مملکت که حق حیات دارند و باید کاری بکنند اینها در یك رشته تحصیل کرده‌اند که لااقل مورد احتیاج فوری برای مملکت نیستند و در مقابل مملکت احتیاجاتی دارد که برای تأمین آنها کاملا معطل مانده است، برای اینکه از اول پیش‌بینی نشده که چه اشخاصی برای چه کارهائی لازم است. در بعضی قسمتهای دیگر شاید طرز تقسیم کار عیب دارد. زیرا عده‌ای لیسانسیه‌های کشاورزی‌بیکار مانده‌اند، اینها چرا باید بیکار بمانند؟ لیسانسیهٔ کشاورزی تکلیفش معلوم‌نیست که باید کشاورزی بکند یا معلم طبیعیات بشود؟ آیا از اول فکر کرده بودیم که جوانها را چطور تربیت بکنیم و چه کاری از آنها برمی‌آید؟ البته آقایان لیسانسیهٔ کشاورزی چهل نفرشان بلکه ۵۰ نفرشان ممکن است مدیر کل وزارت کشاورزی بشوند. اما آخر بقیه‌شان چکار باید بکنند؟ ملاحظه می‌فرمائید که مطلب این طور که گمان می‌کنیم نیست. البته آزادی تحصیل صحیح است و هر جوانی باید آزاد باشد که در هر رشته‌ای که خواست تحصیل بکند. البته هر رشته‌ای مفید است بنده زبان کره‌ای را مثل زدم.

ولی زبان کره و زبان سیام و زبان‌کش‌شین و زبان سرخ پوستهای امریکا (اینها رشته‌ای است که اتفاقاً به‌خود من مربوط است) هم البته مورد مطالعه باید قرار بگیرد. خیلی هم از نظر اصول زبانشناسی مهم است. اما باید ببینیم آیا مورد احتیاج فوری کشور هست یا نیست؟ تعلیمات عالی به‌خلاف تعلیمات ابتدائی مادام که مملکت احتیاجات معینی دارد باید برای رفع این احتیاجات کار کند. پس از اینکه احتیاجات مادی رفع شد و سطح اقتصاد مملکت بالا رفت البته از همین وجوه در آمد عمومی و سرمایهٔ‌ملت قدری‌هم‌برای علم‌محض، برای ارضای‌حس‌کنجکاوی، برای ارضای شوق خاص و هوسی که هرکس دارد سزاوار است که خرج بشود. اما بعد از اینکه احتیاجات عام رفع شد، و اگر غیر از این بکنیم نتیجه همین‌طور می‌شود که ۵۰۰ نفر در یك رشته کار کرده‌اند و بلاتکلیف هستند و ۳۰۰ نفر مورد احتیاجند و نیستند.

البته مسئلهٔ عمق معلومات که در اینجا پیش می‌آید خود به خود حل خواهد شد. وقتی که علاقه به تحصیل زیاد شد و عدهٔ داوطلب زیاد شد خواه‌ناخواه همین‌طور می‌شودکه‌حالا شده است. یعنی عدهٔ کثیری رو می‌آورند به یك دانشکده ناچار دانشکده‌ای که جای همهٔ آنها را ندارد و نباید هم داشته باشد میان آنها مسابقه می‌گذارد و در تعلیمات مدرسهٔ عالی هم دقت‌بیشتری باید بشود و می‌شود و بالنتیجه آدمهای باسوادتر و عمیق‌تر پرورش پیدا می‌کند. این‌که عرض‌کردم خودبه‌خود البته‌منظور این نیست که بی‌هیچ کوششی می‌شود، حتماً طرحهای اساسی برای پیشرفت معلومات جوانان باید در نظر گرفت. اما ضرورت‌هم به‌آن‌کوشش که ما خواهیم کرد کمك می‌کند.

چرا این همه جوانها به دانشگاهها رومی‌آورند؟ غالباً‌شکایت می‌شود که جوانهای ایرانی بیکار پشت در دانشگاه مانده‌اند و راه چاره‌ای هم که به‌نظر می‌آید اینست که خوب پس دانشگاه را زیاد کنیم، یك دانشگاه کم است، دو تا کم است سه تا کم است، شش تا درست کرده‌ایم، بعضیها دروغی و بعضیهاهم راست. شش

تا هست، دوازده تای دیگر درست کنیم. این کار نتیجهٔ این است که تصور می‌کنیم هرکس به مدرسهٔ ابتدائی رفت باید دکتر و لیسانسیه بشود. در حالی که چنین نیست. چرا ما این قدر شوق رفتن به‌دانشگاه داریم؟ حالا که خودمانیم «به‌شرط آنکه زمجلس سخن بدر نرود» ما دنبال وجهش می‌رویم. این پتهٔ خزانه است. جوانها می‌خواهند بروند به‌دانشگاه برای اینکه بعد از گرفتن آن ورقه بهتر استخدام بشوند و مواجب بیشتر بگیرند و احیاناً حق لیسانس هم بگیرند و گمان می‌کنند که این راه تأمین آیندهٔ ایشانست، و دلیلشان هم این است که می‌بینند لیسانسیه‌ها زودتر کار پیدا می‌کنند ولی دیپلمه‌ها بیکارند.

اما چرا لیسانسیه‌ها زودترکار پیدا می‌کنند وحقوق‌بیشتری هم می‌گیرند؟ اینها از یك نکته غافلند. علت اینکه لیسانسیه‌ها زودتر کار پیدا می‌کنند این است که عده‌شان کمتر است. اینها که سالی سه هزار تا بیرون‌می‌آیند کار پیداکردن‌برایشان آسانتر است تا دیپلمه‌هائی که سالی ۱۵ تا ۱۸ هزار بیرون می‌آیند و اگر از این کارخانهٔ دانشگاه هم سالی ۱۸ هزار نفر بیرون بیاید عین این اشکال وجود دارد. بنابراین از نظر کسب معاش این در دانشگاه با آن در دانشگاه فرقی ندارد. آن در دانشگاه هم راه تأمین زندگی نمی‌تواند باشد. پس راه دیگری باید پیدا کرد.

گفتگو که به اینجا رسید درد دل خیلی زیاد شد ما خیلی در تعلیمات عالی قصور می‌کنیم و شاید بیشتر در این قسمت قصور می‌کنیم تا در تعلیمات متوسطه و ابتدائی. اما گمان می‌کنم بهتر است این‌جا که به درد دل رسیدیم گفتگو را کوتاه بکنیم و این بحث را بگذاریم برای نوبت دیگر که فرصتی به‌دست بیاید وبحث بکنیم که تحصیلات عالی ما از جهات مختلف چه نقصهائی دارد و چه چاره‌ای برای آن می‌توان اندیشید.

آذر ۱۳۴۱

چگونه می‌توان ایرانی بود؟*

بیش از هفت قرن پیش، یکی از شاعران بـزرگ ایـران سعدی نامدار، در محلی که چندان از اینجا دور نیست، یعنـی «در جامع بعلبك سخنی چند به طریق موعظت می‌گفت» و درتفسیر آیهٔ «نحن اقرب منك من‌حبل‌الورید» این شعر را می‌سرود که:

دوست نزدیکتر ازمن به‌من است وینت مشکل که من از وی دورم

آنروز اتفاق چنان افتاده بود که شاعر بزرگ ما شنوندگان خوبی نداشت. از این معنی در کتاب مشهور خود، گلستان، شکوه کرده است.

امروز وضع وارونه است. متکلم اگر چه به‌خود می‌بالد که هموطن سعدی است، از دانش و فصاحت بهرهٔ وافی ندارد و در مقابل شنوندگان دانا و آگاه قرار گـرفته. پس ناگزیرست کـه

---

* برحسب دعوت دانشگاه فرانسوی سن‌ژزف در بیروت آقای دکتر پرویز خانلری از طرف دانشگاه تهران مأموریت یافته است که یك سلسله خطابه دربارهٔ تاریخ وادبیات و هنرهای زیبای ایران به‌زبان فرانسوی در دانشگاه بیروت ایراد کند. جلسهٔ افتتاحی ایـن سخنرانیها روز ۱۰ بهمن در مؤسسهٔ ادبیات شرقی که وابسته به‌دانشگاه سن ژزف است انعقاد یافت. در این جلسه رئیس دانشگاه سن‌ژزف و رئیس مؤسسهٔ ادبیات شرقی و عدهٔ کثیری از استادان دانشگاه و جمعی از رجال وادیبان و نویسندگان لبنان حضور داشتند. موضوع خطابهٔ افتتاحی «نظری اجمالی به‌تاریخ ایران» و منظور از آن جلب توجه شنوندگان به خطابه‌های بعدی بود.

به‌دامن عفو و اغماض ایشان درآویزد تا او را از هر نقص و کوتهی که در بیانش هست معذور دارند.

اما اگر اکنون وضع متکلم و مستمع چنانکه بود نیست، موضوع سخن سعدی همچنان تازه و مناسب است، زیرا از این گفتگو غرضی جز این در میان نیست که ملتی را که از دیرباز باشما آشنائیها دارد بهتر بشناسید، و روابطی‌که‌همیشه ایران را به‌ملتهای عرب از یکسو و به‌ملتهای اروپائی از سوی دیگر می‌پیوسته است محکمتر شود.

از جانب دیگر بیان کردن نکته‌های مهم تاریخ و اندیشه و ادبیات و هنر ملتی که نزدیك سه هزار سال بر او گذشته است کار آسانی نیست، خاصه که در طی این زندگانی دراز اینهمه فراز و نشیب دیده و تاریخ اندیشه و هنرش داستان تأثیرهای متقابل و داد و ستد دائم با همهٔ ملتها از چین تا یونان باشد.

چنین سرنوشتی نصیب ملتهائی است که در چهار راه جهان جای گرفته باشند و ایران، از این جهت وضعی خاص خود دارد.

این سرزمین که میان دریای خزر و خلیج فارس واقع شده از زمانهای قدیم در شمال با قبایل نیم‌وحشی و بیابانگرد آسیای مرکزی، در مشرق با ولایتهای غربی چین و هند و در مغرب با تمدنهای بحر روم همسایگی داشته است. جلگهٔ مرتفع ایران در حکم پلی است که آسیای مرکزی را به آسیای غربی می‌پیوندد.

پس عجب نیست اگر اندیشه و هنرش چنین عام و جهانگیر باشد. اما برای این گونه ملتها بسیار نادر است که بتوانند در دورانی چنین دراز شخصیت و خصوصیت خود را هم‌چنان حفظ کنند. برای این مورد، ایران مثالی است که حتی می‌توان آنرا استثنائی خواند.

در طی هزارهٔ دوم پیش از میلاد بود که ایرانیان از دشتهای شمالی سرازیر شدند و در کوهستانهای این سرزمین جا گرفتند. اما در مغرب این جلگهٔ بلند به ملتهائی برخوردند که شهرنشین بودند و تمدنی پیش‌رفته داشتند. چهار قرن گذشت تا ایرانیان تمدن و فرهنگ این ملتها را اخذ کردند و بر ایشان پیشی گرفتند

و به‌تسخیر آسیای آنروز و تسلط برآن پرداختند.

در قرن نهم پیش از میلادست که نخستین بار در نوشته‌های آسوری نام طایفه‌های ایرانی یعنی «پرسوا»ها (پارس) و «امادئی»ها (ماد) دیده می‌شود. مادها در آخر قرن هشتم دولت خود را تأسیس کردند. اما فتح آسیای مرکزی و غربی و تأسیس شاهنشاهی بزرگ و واحد ایران کار طایفهٔ دیگر ایرانی یعنی پارسها بود. مؤسس این دولت کوروش هخامنشی، در مدتی‌کوتاه تمام قدرتهائی را که در سر راهش بود از میان برداشت. کرسوس پادشاه لیدیه را در سارد (۵۴۶ قبل از میلاد) و جنگجویان بیابان‌ـ گرد را در شمال شرقی، در ولایات باختر، و نابونید پادشاه بابل را در پایتخت او شکست داد (۵۳۹) از آن پس دیگر دوران بابل و سلطنتش به‌پایان رسید و همهٔ ملت‌های آسیای مرکزی و غربی تا دو قرن زیر فرمان حکومت ایران درآمدند.

کمبوجیه جانشین او مصر را گشود و به‌قلمرو خویش افزود. این زمان دورهٔ نهایت وسعت سرزمین ایران بود. درزمان کوروش پایتختش پاسارگاد وارث اکبتانه و بابل و سارد گشت و در زمان کمبوجیه (۵۲۹ـ۵۲۲) ایران در درهٔ نیل به‌جای‌فرعونیان نشست، در زمان داریوش کبیر از مشرق تا رود سند بسط یافت و در مغرب از دریا گذشت و به‌سوی یونان و اروپا تاخت.

اما تنها جنگ و حتی پیروزی مایهٔ افتخار ملتها نیست. تاریخ، ملتهای‌دیگری می‌شناسدکه سرزمینهائی به‌همین‌وسعت یا وسیعتر را تسخیر کرده‌اند. نکتهٔ درخور توجه اینست که در کشورگشائی ایران صفتی بود که برای دنیای‌آن زمان‌بکلی تازگی داشت و آن صفت بشردوستی و مدارا بود. نخستین بار بود که شاهان مغلوب و معزول زنده می‌ماندند. ملتهائی که آشوریان و بابلیان اسیر کرده بودند آزاد شدند. رسولان یهود هرچه از غلبهٔ نینوا با نفرین یاد می‌کردند برطلوع دولت کورش ثنا و آفرین خواندند، زیراکه قوم یهود نیز آزاد شد و به اورشلیم برگشت و به‌تجدید بنای‌معبد یهوه پرداخت. همهٔ‌ملتهای دیگر نیز از فتوحات ایران خشنود شدند و در دورهٔ کوروش هیچ ولایتی از این

شاهنشاهی پهناور سر به‌شورش بر نداشت. فنیقیان نیز نمی‌بایستی از تسلط ایران ناراضی باشند زیرا شاهنشاه ملتهائی را زیر فرمان آورده بود که شهرهای بزرگ فنیقی یعنی صور و صیدا را با خاك یکسان کرده بودند[1]. اندکی پس از این زمان می‌بینیم که این قوم کشتی‌های خود را به پادشاه ایران می‌دهد و در جنگهای دریائی کمر به‌خدمت او می‌بندد. حتی در ساختن‌کاخ شاهی شوش شرکت می‌کند و از کوههای لبنان برای ساختمان کاخ داریوش چوب سدر می‌فرستد. کاخهای هخامنشی، به‌خلاف رسم آن روزگار به‌دست اسیرانی که زیر تازیانه جان می‌دادند ساخته نشده است. اسنادی که در سالهای اخیر در تخت‌جمشید به‌دست آمده به‌خوبی نشان می‌دهد که شاهان هخامنشی به‌کارگران کاخ مزد قابلی می‌پرداخته‌اند.

یکی دیگر از مختصات این شاهنشاهی نو سازمان بدیع آن بود. داریوش بزرگ در ادارهٔ کشور نظمی پدید آورد که قرنها پس از او به‌جا ماند و مورد تقلید و اقتباس واقع شد. شاید در آینده فرصتی دست دهد که از این سازمان به‌تفصیل گفتگو کنیم. اما این را ناگفته نباید گذاشت که استیلای ایران در دنیای آنروز وضعی پدید آورد که مورخان «آسایش هخامنشی» خوانده‌اند.

می‌دانیم که این دولت عظیم پس از دو قرن رونق و دوام به دست جنگجوئی یونانی که اسکندر نام داشت از پا درآمد (۳۳۱). علت این شکست هرچه باشد دانستن نتیجهٔ آن مهمترست. در مدتی که به‌یك قرن نرسید سلوکیهای یونانی برایران حکومت کردند. مورخان غربی از «یونانی شدن» ایران به‌تفصیل سخن گفته‌اند. بعد خواهیم دید که این امر بسیار سطحی بوده است. اما جای آنست که از «ایرانی شدن» یونان هم گفتگوئی بشود. می‌دانیم که اسکندر چون برتخت ایران نشست جامهٔ ایرانی در بر کرد و آداب ایرانی پذیرفت و از اینکه خود را جانشین «شاه» بخواند لذتی برد.

۱ـ لبنانیان امروز خود را از اعقاب ملت فنیقی می‌شمارند و به‌این نسب شریف مباهات می‌کنند.

جانشینان اسکندر بیش از هشتاد سال حکومت نکردند یك تیرهٔ ایرانی از شمال شرقی کشور برخاست و به‌دولت ایشان پایان داد. این سلسله اشکانی خوانده می‌شود دولت ایران را از نو برپا کرد و نزدیك پنج قرن یعنی تاسال ۲۲۷ بعد از میلاد مسیح بر آن فرمان راند. شاهان اشکانی خود را طرفدار و حامی‌فرهنگ یونانی می‌خواندند. حتی بر سکه‌های ایشان نام و عنوانشان به خط یونانی نوشته شده است. با این‌حال قرائن حکم می‌کند که نفوذ یونان هرگز عام و عمیق نبوده است. مهرداد اشکانی اگرچه برای اظهار محبت به رعایای یونانی که در کشورش پراکنده بودند لقب «یونان دوست» به خود گرفت، عنوان قدیم ایرانی یعنی شاهنشاه، را نیز دوباره معمول کرد. دیگری از شاهان این سلسله به‌نام بلاش به‌جمع روایات پراکندهٔ دین ایرانی یعنی مزداپرستی همت گماشت و از این کار شهرت و محبوبیت یافت. این نکته‌ها و بسا قرائن دیگر نشان می‌دهد که روان ایران‌همچنان بیدار و هشیار مانده بود و همین امر اشکانیان را کمك کرد تا جنگجویان بزرگ رومی را از مرزهای خود برانند و ولایتهای غربی کشور را از تسلط ایشان حفظ کنند. می‌دانیم که رومیان چندین بار به‌تسخیر ولایتهای ایران آمدند کراسوس و آنتونیوس و تراژان به‌نوبت بخت خود را در این کار آزمودند. هیچیك از ایشان کامیاب نشد و کراسوس جان درسر این آرزو گذاشت.

اما ایران اشکانی؛ علاوه بر دفاع در مقابل روم، گرفتار هجوم پیاپی بیابان‌گردان شمالی نیز بود که بعضی از دشتهای شمال شرقی و بعضی دیگر از گذرگاههای جبال قفقاز به‌کشور ایشان می‌تاختند. ایران در این پیکار خدمتی عظیم به بشر کرد زیرا تمدن قدیم آسیای غربی را که خود وارث و مالك آن بود از نابودی نجات بخشید.

گفتیم که دربارهٔ علاقهٔ اشکانیان به‌یونان مبالغه شده است و حتی ایشان کوشیده‌اند که از توسعه و نفوذ یونان‌دوستی بکاهند. اما روان ایران که پیوسته هشیارتر می‌شد شاید کوشش ایشانرا کافی‌نمی‌شمرد و به‌این‌سبب همینکه اردشیر ساسانی علم‌برداشت

سراسر ایران او را همان پادشاه راستین شمرد که از دیرباز چشم به‌راهش داشت.

نزدیك شش قرن از انقراض هخامنشیان می‌گذشت و هنوز ایرانیان بزرگی دیرین خویش را از یاد نبرده بودند. ساسانیان خود را از اعقاب شاهان هخامنشی شمردند و همین امر ایشانرا قوت و توفیق بخشید. اردشیر دولتی ملی برپا کرد که بر مذهبی ملی و تمدنی ایرانی تکیه داشت. در تشکیلات داخلی نظمی‌دقیق دادند و آنرا به اداره‌ای مرتب سپردند و سپاهی منظم و کاردیده فراهم آوردند و چنان قدرتی یافتند که دنیای متمدن آن روزگار میان ایران و روم تقسیم شد. ساسانیان ناگزیر بودند که پیاپی در سه جبهه بجنگند: در مغرب با رومیان، در مشرق با کوشانیان و هپتالیان و در شمال با بیابانگردان.

اما دولت ساسانی، که ریشه‌اش از فرهنگ‌کهن ایران سیراب بود، پس از آن که در جنگ و سیاست بر رومیان و کوشانیان غلبه کرد، بر فرهنگهای مجاور ایران در گشود. تمدن ایرانی از این روابط سود بسیار برد. نفوذ هنر ایرانی از یکسو تا اقیانوس اطلس کشید و از سوی دیگر، به‌صورت شیوهٔ نو ایرانی و بودائی، به‌چین رسید. دینهائی که در سرزمین ایران پدید آمده بود در اروپا و افریقا با دینهای بزرگ آن روز به‌معارضه برخاست و در خلوت آسیای مرکزی بسط یافت. تشکیلات سپاه ایرانی سر‌مشق آئین پهلوانی اروپا در قرون وسطی شد و نظم اداری کشور بعدها دربار شارلمانی را به‌تقلید و پیروی واداشت.

ساسانیان بار وظیفه‌ای را که شاهان اشکانی به‌عهده گرفته بودند همچنان به‌دوش کشیدند و تمدن کهن آسیای غربی را از دستبرد جنگجویان نیمه‌وحشی شمالی حفظ کردند. اما با دولت «گوپتائی» هند همیشه دوست ماندند و هر دو کشور از این‌روابط دوستانه در توسعهٔ فرهنگ خود بهره یافتند.

سنت دیرین ملی که سیاست رفق و مدارا بود کم و بیش در دولت ساسانی نیز دوام یافت. اگر شاهان این سلسله گاه نسبت به پیروان ادیان دیگر تندی و سختگیری نشان می‌دادند غالباً علل

سیاسی داشته بود البته در مقابل آئین مسیح وضع ایشان کمی دشوار بود دولت روم شرقی (بیزانس) رسماً دین مسیح راپذیرفت و در ایران دولت زردشتی بود. اما عیسویت در ایران نیز نفوذ می‌یافت و رعایای مسیحی ایران به‌دولت همدین خود یعنی روم علاقه نشان می‌دادند بنابراین روحانیان زردشتی بهانهٔ خوبی داشتند که گاهی شاه را به‌شکنجه و عذاب مسیحیان وادارند. اما شاه ساسانی اغلب مقاومت‌می‌کرد. روایت است که مؤبدان به‌یکی از شاهان این سلسله فشار آورده بودند که عیسویان را تار و مار کند. شاه برای بیان علت‌مدارای خود مثلی آورد. دست خود را نشان داد و گفت: «کف این دست دین پاك زردشت است اما از کف بی‌انگشت کاری نمی‌آید. انگشتان دینهای دیگر ایرانند».

اما جنگهای دراز با کشورهای همسایه و زد و خوردهای خونین که چهارقرن دوام داشت جز رمق در تن ملت‌ایران نگذاشت و وضع داخلی کشور همچنان نبود که براین جراحتها مرهم بگذارد و نظم و تعادلی ایجاد کند. فرمانروایان محلی منتظر فرصت بودند تا حقوق قدیم خویش را باز به‌دست آورند و سر-کردگان لشکر پیاپی طغیان می‌کردند تا برتخت بنشینند. استبداد دربار و رقابتهای شدید بر سرجانشینی شاه که قدرتش رو به ضعف می‌رفت و اختلاف طبقاتی که به‌صورت جنبش مزدکی جلوه کرد و اساس جامعهٔ ایرانی را درهم ریخت و شهر و ده را به خون کشید مقدمات زوال دولت ساسانی را، در همان زمان که به چشم جهانیان به‌اوج قدرت رسیده بود، فراهم آورد. اما ضربت قطعی را دشمنان ایران که قرنها نیروی کشور را فرسوده بودند نزدند. این ضربت از دست ملت جوان عرب وارد آمد که تازه داشت از زندگی صحرانشینی بیرون می‌آمد اما ایمانی قوی به دینی جدید یعنی اسلام او را به‌جنبش آورده بود. در مدتی کوتاه مسلمانان عرب بر شاهنشاهی پهناور ساسانی دست یافتند و چیره شدند.

***

چنین می‌نمود که کار ایران به‌پایان رسیده است. از این پس

هریك از ولایتهای این کشور وسیع به‌دست والیی اداره می‌شد که خلیفه فرستاده بود و بسیاری از ایشان برای مطیع ساختن ملت ایران قساوت به‌خرج می‌دادند. زبان رسمی و اداری زبان عربی یعنی زبان کتاب آسمانی اسلام بود. بعضی از ایرانیانی که به‌دین خود مانده بودند کارشان به آزار می‌رسید. حاکمان جدید تا آنجا تاختند که به‌خلاف دستور صریح اسلام خود را از نژادی برتر دانستند و ملت‌های «زبان‌نفهم» یعنی عجم و خصوصاً ایرانیان را سخت خوار شمردند. کوششهای پیاپی سرداران و وطن‌پرستان ایرانی برای بازیافتن استقلال و قدرت دیرین همه به‌هدر رفت. اسلام، که نارضایتی طبقات رنجدیده و تهیدست ایران به‌رواجش کمك می‌کرد در سراسر کشور رسوخ یافت و به‌دورترین مرزهای شمالی و شرقی رسید.

ایرانیان همهٔ کوشش خود را در آن مقصور کردند که با این زندگی‌جدید آشنا شوند. نخست به‌کار زبان‌عرب پرداختند که‌زبان دین و اداره بود و آنرا زیر نگین آوردند همکاری پر فایدهٔ ایشان بود که عربی را در مدتی کوتاه زبان دانش و فرهنگ کرد. صرف و نحو و لغت عرب همیشه مدیون ایرانیانست. مجال آن نیست که همهٔ بزرگان این فن را نام ببرم. اما از ذکر چند نام بزرگ مانند سیبویه و کسائی‌و فیروزآبادی‌و ابوزکریای تبریزی و جرجانی و زمخشری نمی‌توان گذشت. نثر امثال ابن‌المقفع و بدیع‌الزمان همدانی برای نویسندگان عرب سرمشق شد. در شعر عربی هم ایرانیان نمایندگان برجسته‌ای داشتند که از آن جمله بشار بن برد و ابونواس و مهیار دیلمی‌است. موسیقی‌عربی ساخته و پرداختهٔ ایرانیانی مانند ابراهیم موصلی و پسر نامدارش اسحق است که نسبشان به‌محترمان فارس می‌رسید. حتی امروز ازمجموع اصطلاحات موسیقی عربی نزدیك به دو ثلث یا الفاظ فارسی است و یا الفاظی که از روی قالب کلمات فارسی ریخته شده است. در فقه اسلامی نیز ایرانیان مقامی بلند دارند. من اینجا فقط از ابوحنیفه اسم می‌برم، اما در هر زمانی صدها فقیه ایرانی وجود داشته و این عجب نیست که اسلام دیگر دین ایران شده بود.

اما خصوصاً علم و فلسفه را باید رهین ایرانیان دانست. نخست در ترجمه استادی خود را نشان دادند، دانش هندی به همت ایشان در محافل علمی اسلامی راه یافت. سپس به‌اتکاء سوابق علمی ملت خویش به‌ایجاد آثار ابتکاری در رشته‌های مختلف علم دست زدند، از آن جمله الخوارزمی که نامش هنوز در ابداع استادانه‌اش (الگوریتم) باقیست و ابوالریحان بیرونی ریاضی‌دان و منجم نامی. در علوم طبی نیز ایران به‌تمدن اسلامی بزرگانی مانند رازی داده است که او را «جالینوس العرب» خوانده‌اند. این فهرست مختصر را بی‌ذکر نام «اخوان‌الصفا» نمی‌توان پایان داد. از این فرقه که در اسلام منتی برگردن علم و فلسفه دارد چند تن را می‌شناسیم که از آن جمله یکی بستی و یکی زنجانی و دیگری مهرجانی بوده‌اند. کم‌کم به‌نام «فارابی» مفسر نامی آثار ارسطو و ملقب به «معلم ثانی» می‌رسیم. جانشین پرافتخارش نیز ابن‌سینای ایرانی است که محتاج معرفی نیست. سرانجام از غزالی، فیلسوف و عالم دین و عارف عالی مقام نیز نام باید برد.

هرکس تاریخ تمدن اسلامی را ورق بزند در هر فصل البته به‌چند نام بزرگ ایرانی برمی‌خورد.

اما جنبش سیاسی ایران نیز چندان به‌تأخیر نیفتاد. بنی‌امیه که مانع بروز نهضت ایران بودند به‌دست سپاه ایرانی و سردار خراسانی از مسند خلافت فروافتادند و بنی‌عباس به‌اتکاء ایرانیان به‌خلافت نشستند و راه را برای نفوذ ایران باز گذاشتند. می‌دانیم که خلافت عباسی در بسیاری از نکات جز تقلیدی از شاهنشاهی ساسانی نبود و خلفا به‌تلقین وزیران و مشاوران ایرانی در امور اداری خود از روش شاهان قدیم ایران پیروی می‌کردند.

با اینهمه ایرانیان بدان قناعت نکردند که دربار بغداد را تحت نفوذ خود داشته باشند و آداب و رسوم خود را به‌خلیفه تحمیل کنند. از پا ننشستند تا استقلال خود را به‌دست آوردند. در قرن سوم هجری بود که نخستین امیران ایرانی، مستقل یا نیم مستقل،

در خراسان ظاهر شدند. ملت ایران از باز یافتن آزادی سیاسی سرمست شد و در عین آنکه دین اسلام را حفظ کرد به احیای زبان و ادبیات ملی خود پرداخت. اکنون در قرن چهارم هجری هستیم. این همان زمان فردوسی بزرگوار و شاهنامهٔ مشهور اوست. شاعران و دبیران در دربار شاهان فراوانند. حکیمان و دانشمندان بزرگ ایرانی مانند ابوریحان و ابن‌سینا و سپس غزالی اگر چه آثار مهم خود را به‌عربی می‌نویسند در زبان مادری خود هم کتابهائی تألیف می‌کنند.

ملت نیز به‌دین اسلام گرویده اما ایرانی مانده است. در دربار امیران، اگر چه گاهی از نژاد ترکند، بسیاری از مراسم ساسانی و جشنهای ملی‌معمول است. بعضی شاعران‌درباری، امیر را به نسخ و ترک این مراسم تشویق می‌کنند. یکی از ایشان در جشن سده به‌امیر می‌گوید:

تو مرد دینی و این رسم رسم گبرانست
ترا به جشن سده تهنیت نگویم من

اما جشنهای نوروز و سده و مهرگان و نظایر آنها همه جا در ایران معمول است. امروز هم هیچ دهکده‌ای درایران نمی‌یابید که در آن جشن باستانی نوروز را با شور و علاقهٔ بسیار برپا ندارند.

سلسله‌ها جای یکدیگر را می‌گیرند و امیران و پادشاهان، حتی آنانکه از نژاد بیگانه‌اند، همه خود را حامی و مروج‌فرهنگ ملی نشان می‌دهند. مدتی دراز نیز خانوادهٔ ایرانی بویه یا ترکان ایرانی شدهٔ سلجوقی در بغداد فرمان می‌رانند و خلیفهٔ عباسی به‌همان نام و عنوان دلی خوش کرده است.

جنبش ملی ایران کم‌کم به‌اوج می‌رسد، کشور پر ثروت و برومندست. شهرها از جمعیت انباشته‌اند. حتی فرصت آن دست داده که به‌فکر ترقی و توسعهٔ دانش و فلسفه باشند. وزیر بزرگ پادشاهان سلجوقی در سراسر کشور دانشگاهها بر پا می‌کند که از آنجمله دانشگاه بغداد بسیار معروفست. دانشمندان زمان را

دعوت می‌کند که در این مدارس عالی که همه به‌نام خود او «نظامیه» خوانده می‌شوند تدریس کنند. چرخ ترقی و تکامل تند می‌گردد و پیش می‌رود که ناگاه باز بلائی عظیم بر سر کشور فرو می‌آید این بار مغولانند که پا در رکاب مرگ می‌تازند و بر شهرهای ایران مستولی می‌شوند و می‌کشند و می‌سوزند و ویران می‌کنند. اینقدر خون می‌ریزند که جان ایران به‌لب می‌رسد شهرهای بزرگ با خاك یکسان می‌شوندکه از آن‌جمله‌ری نزدیك‌تهرانست. پس از چنگیز نوبت هلاکو نبیرهٔ اوست که رسم درندگی نیای‌خود را از سر بگیرد. می‌دانیم که هولاکو بغداد را فتح کرد و آخرین خلیفهٔ عباسی را کشت و پایتخت دینی اسلام، شهر هارون‌الرشید و الف‌لیله را به‌قتل و حریق سپرد. چه بسا کتابهای‌فارسی وعربی و چه بسیار نقاشی‌های ایرانی و چه آثاری از میراث فرهنگی بشر در این حوادث نابود شد که هرگز بازگشتنی نیست.

اما باز هم ایرانی خود را نباخت. باز روان ایران کوشید و دو نسل بیشتر نگذشت که خان مغول ایرانی از کار درآمد. غازان‌خان دین ایران را که مسلمانی بود نیز پذیرفت. و به‌یاری وزیر ایرانیش رشیدالدین فضل‌الله به «عمارت و آبادانی زمین» پرداخت جانشینان غازان دیگر آن ددان درنده‌ای که کارشان‌نابود کردن تمدن بشر بود نیستند. حتی به امور علمی و ادبیات‌فارسی علاقه دارند.

ایران‌باردیگر قد راست‌کرده‌است. مسافران‌اروپائی‌که‌شهرهای ایران‌را در دورهٔ‌آخرین‌خانهای‌مغول‌دیده‌اند از آبادانی‌کشور خبر می‌دهند. یکی از ایشان که تبریز پایتخت مغولان ایران را دیده است از اهمیت بازرگانی شهر سخن می‌گوید و می‌نویسد که «درآمد خان ایران از شهر تبریز بیش از درآمد پادشاه فرانسه از تمام کشور خویش است.»

بدینسان ایران داشت دردهای خود را درمان می‌کرد که تیموریان رسیدند و کار چنگیزیان را از نو آغاز کردند. تیمور در ایران بسیار وحشیانه رفتار کرد و کشور از مرد و مال درویش شد. اما جانشینانش از چنگیزیان نیز زودتر شیفتهٔ تمدن ایرانی

شدند و طولی نکشید که به‌خدمت آن کمر بستند. هرات و سمرقند، پایتخت‌های شاهرخ و الغ‌بیك، مرکز نهضت‌های هنری جدید شد و همین نهضت مقدمات آنرا فراهم آورد که باز هنر ایران در دورهٔ صفوی چنان شکفته و بارور شود.

سلسلهٔ صفوی را امیری جوان و دلیر به‌نام اسمعیل بنیاد گذاشت و خود در سال ۹۰۷ هجری رسماً به‌سلطنت نشست. وی گردنکشان داخلی را بزودی سرکوب کرد. در مشرق ازبکان را که بر خراسان مستولی شده بود شکست داد و ولایات ایران را پس گرفت و در مغرب با سلطان سلیم پادشاه عثمانی روبرو شد که از پیشرفت سریع او نگران شده به‌دفعش شتافته بود. سیاست اصلی شاه اسمعیل آن بود که مذهب شیعه را ترویج و تقویت کند تا بدین وسیله ایران را از تسلط سلطان متعصب ترك که خود را جانشین خلیفه می‌خواند و آرزوی استیلا بر همهٔ کشورهای اسلامی را در سر می‌پخت رهائی دهد. اگر چه شاه جوان صفوی در همهٔ جنگهای خود با عثمانیان کامیاب نشد اما سرانجام توفیق یافت که سلسلهٔ شاهان صفوی را تأسیس کند و این سلسله تا دو قرن بر ایران سلطنت کرد. دولت جدید ایران که تا امروز برپاست ساخته و پرداختهٔ صفویان است. کار مهم شاهان صفوی زد و خورد با ترکان بود که پیاپی به‌ولایتهای غربی ایران می‌تاختند و قتل و غارت می کردند. شاه‌عباس، در سال ۱۶۰۲، چون خود را نیرومند یافت، به‌ترکان تاخت و نزدیك دریاچهٔ ارومیه ایشانرا شکست داد و ولایتهای خود را پس گرفت. سپس فرصت یافت که به‌اصلاح کشور بپردازد، در سراسر مملکت راهها ساخت، با شاهان اروپا رابطه یافت پایتخت خود را از قزوین به‌اصفهان برد و ارمنیان را در آن شهر سکنی داد و بازرگانان و پیشه‌وران و هنرمندان اروپائی را به‌پایتخت خود جلب کرد. در خلیج فارس هم، به‌همدستی انگلیسیان، به‌پرتقالیان تاخت و ایشان‌را که از یك قرن پیش درآنجا مستقر شده بودند از خلیج بیرون کرد، این فرمانروای بزرگ در ۱۰۳۸ پس از ۴۲ سال سلطنت درگذشت. کشوری آباد به‌جا گذاشت. کار عمدهٔ جانشینانش دفاع از هجوم

ترکمانان به‌خراسان و پادشاهان هند به‌افغانستان بود. روابط ایشان با اروپا دوام یافت و سفیران اروپائی به‌دربار اصفهان روی آوردند. در این زمانست که مبلغان مسیحی و جهانگردان فرانسوی در بیشتر شهرهای ایران گشته و سفرنامه‌های مفصل و دقیق نوشته‌اند.

در دورهٔ انحطاط این سلسله یکی از سرکردگان ولایات شرقی ایران طغیان کرد و بر پایتخت دست یافت و چند سالی حکومتی پریشان بود تا سرداری ایرانی طاغیان را از پایتخت ایران راند و چندی نگذشت که خود را پادشاه خواند. این سردار نامدار نادر نام داشت و در کار سپاه و جنگ نابغه بود. ترکان را درآذربایجان نگذاشت و روسها در ولایتهای کنار خزر نماندند. سرکشان شرقی را مطیع کرد و شاه هند را شکست داد و پیروز به دهلی رفت و از آنجا گنجی افسانه‌وار به‌غنیمت آورد. اما، مانند همهٔ جنگاوران بزرگ، چون در ۱۱۶۰ کشته شد کشوری فقیر به‌جا ماند. پس از مرگش رئیسان قبایل هر یك بر ولایتی دست یافتند و خودسری پیش گرفتند. سرانجام کریمخان رئیس طایفهٔ زند غلبه یافت و دورهٔ سلطنت او به‌آسایش گذشت. چون کریم‌خان رفت باز فتنه و آشوب آمد، تا آنکه آغامحمدخان، رئیس ایل قاجار، پیروز شد و سلسله‌ای تأسیس کرد که تا سال ۱۳۰۴ شمسی دوام یافت. آنگاه مؤسس سلسلهٔ پهلوی به‌تخت نشست و این همان سلسلهٔ کنونی ایرانست.

***

از شما، شنوندگان محترم، پوزش می‌خواهم که سخن را کمی دراز کردم. اما از سه هزار سال تاریخ کوتاهتر از این سخن نمی‌توان گفت. در جلسه‌های آینده فرصت خواهیم یافت که از ادبیات و هنر ایران به‌تفصیل گفتگو کنیم.

اکنون بجاست که از این گفتار نتیجه‌ای بگیریم. هرکس حوادث متوالی تاریخ ایران را از نظر بگذراند همیشه یك کلمه به‌خاطرش می‌گذرد و آن «دوام» است. این دوام تزلزل ناپذیر در طی اینهمه قرنهای دراز موجب شده است که ایران تمدنی ایجاد

کند که بنیادش بر «مروت» است و این همان صفتی است که در نخستین جلوه‌های تاریخ ایران نیز آشکارست. پیش از این از مدارا و مروت هخامنشیان و ساسانیان گفتگو کردیم ایران مسلمان نیز همین مدارا و مروت را نسبت به فرقه‌های دینی دیگر، از زردشتی تا عیسوی، پیش گرفته است. ادبیات فارسی که سراسر مبلغ مردی و مروت و مداراست، آثاری به‌جهان بخشیده که گنجینهٔ اندیشه‌های لطیف بشری است. شاعران ایرانی مانند سعدی و حافظ نه همان در سراسر ایران محبوبند بلکه در همهٔ دنیای اسلام، در آسیای ترک و هندی و عرب، در دل صاحبدلان جای دارند. در اروپا هم، از گوته آلمانی گرفته تا پارناسی‌های فرانسوی، تأثیر ایشان محسوس و آشکار است و هر که جویای لطف اندیشه و کمال ظرافت بیانست خواهان و جویای ایشانست.

راز این توفیق آنجاست که ایران شرق و غرب را چون شیر و شکر درآمیخته دارد. زبانش که همچنان هند و اروپائی مانده است همیشه اندیشهٔ او را به‌ملتهای اروپا نزدیك نگه می‌دارد و ضمناً در همهٔ خصائص و بدایع تمدن اسلامی که خود در ایجاد و تکمیل آن سهمی بزرگ داشته است شریك است. ایران نخستین ملت غیر عرب بود که به‌اسلام گروید، نخستین ملت شرقی بود که فلسفهٔ یونان را دریافت و از آن خود کرد و نخستین بار عارفان بزرگش با عرفای بودائی و برهمنی همسری کردند.

این ملت که توانست تمدنهای بزرگ دشت بین‌النهرین را اخذ و اقتباس کند هجوم مقدونی را تحمل کرد و اگر چه از تمدن یونان بهره برد همچنان ایرانی ماند، ملتی که گرفتار استیلای عرب و ترك و مغول شد و نه‌همان بقا و دوام یافت بلکه توانست بیگانگان را رنگ ایرانی ببخشد، این ملت در طی تاریخ دراز خویش قدرتی عظیم و عجیب نشان داده است.

برای هرکس که به‌سرگذشت و سرنوشت جوامع بشری علاقه‌مند باشد لازم است که تاریخ ایران را بدقت بخواند، تا بداند که چگونه ملتی می‌تواند اینهمه برگشتگی طالع ببیند و خود را نبازد، بداند که چگونه ممکن است هر ملتی هر چه در

فرهنگ جهان سودمند و گرانبها می‌یابد صمیمانه بپذیرد و هرگز رنگ خاص ملی خویش را از دست ندهد، بداند که چگونه می‌توان عمری چنین دراز و پرحادثه به‌سر برد و هرگز پیر و ناتوان نشود. باید تاریخ ایران را بخواند تا بداند که «چگونه ممکن است کسی ایرانی باشد».

اسفند ۱۳۳۱

فرهنگ! فرهنگ!

در هنگامهٔ رقابت‌های صنعتی و اقتصادی، در دنیائی که پیشرفت دولت‌ها و ملت‌ها را تنها با میزان نیروی مادی و فنی ایشان می‌سنجند برای فرهنگ یعنی آنچه مایهٔ امتیاز انسان از جانداران دیگرست کم‌کم جاتنگ می‌شود و از آن جز حسرتی در دل‌های بیداران و هشیاران نمی‌ماند.

آموزش در این جهان مفهومی خاص و محدود می‌یابد و آن مجموعهٔ اطلاعاتی است که برای بهبود زندگی مادی، برای کسب درآمد بیشتر و معاش بهتر تدریس می‌شود. اما فرهنگ، یعنی مجموعهٔ معنویات و ذوقیاتی که مایهٔ التذاذ و آسودگی روح انسان است متروك و فراموش شده می‌ماند و روز به روز اعتنای به آن کمتر می‌شود.

توجه به‌این نکات موجب شد که «سازمان جهانی آموزش و دانش و فرهنگ» که به اختصار «یونسکو» نامیده می‌شود در ماه گذشته مجمعی از وزیران فرهنگ کشورهای جهان را در شهر ونیز دعوت کند و مجلس بحث و مذاکره‌ای دربارهٔ این مسئلهٔ مهم انسانی ترتیب دهد.

در این مجمع پرفسور ریچارد هوگارت، کارشناس مسائل فرهنگی یونسکو، گفت: «از ده سال پیش به این طرف مسائل مربوط به‌فرهنگ برای دولت‌ها مطرح شده است. همه‌جا، در میان همهٔ ملتها، در همهٔ محافل به این نکته توجه شده که فرهنگ

لااقل به اندازهٔ آموزش لزوم و اهمیت دارد. یونسکو بعد از پرداختن به مسائل علمی و آموزشی، به فرهنگ پرداخته است و این امر در موقعی صورت گرفته که تکامل صنعت، لااقل در کشورهائی که از جنبهٔ اقتصادی پیشرفته شمرده می‌شوند، عصر جدیدی را در تمدن پیش آورده که باید آن را دوران «فراغت» نامید.

غرض از «دوران فراغت» در مراحل پیشرفت تمدن آن است که براثر ترقی صنعتی برای افراد انسان مجال بیشتری در زمان و فاصلهٔ کار باقی مانده که باید آن را به طریقی در اشتغالات معنوی و ذوقی صرف کند، وگرنه فساد و جنایت این جای خالی را پر خواهد کرد.

یونسکو دیر به‌این امر پرداخته و تا این زمان بیشتر همت خود را به‌توسعه و بسط تعلیمات عمومی و سواد مصروف داشته بود (که نمی‌دانیم در این راه تا چه حد توفیق یافته!) و اکنون پس از بیست و سه سال که از تأسیس آن می‌گذرد یکی از وظائف خود را که مربوط به «فرهنگ» است مورد توجه و عمل قرار می‌دهد.

در این مجمع جهانی، رنه‌مائو مدیرکل یونسکو تأکید کرد که «در اعلامیهٔ حقوق بشر تصریح شده است که هر فردی حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی جامعهٔ خود شرکت کند، اما در عصر ما نمی‌توان مطمئن بود که این حق، یعنی حق افراد بشر نسبت به فرهنگ خود، محفوظ بماند.»

نکتهٔ دیگری که در گفتار رنه‌مائو قابل توجه بود این است که «مفهوم فرهنگ مرحلهٔ عمیق‌تر و دقیق‌تری از مفهوم توسعه و ترقی است که از جنبهٔ مطلق اقتصادی تجاوز می‌کند. یعنی مفهوم ترقی و پیشرفت، جنبه‌های اجتماعی را نیز در برمی‌گیرد. از این پس کارشناسان اقتصاد باید بدانند که توسعه امری عام و کلی است و آنجا که از توسعه و پیشرفت فرهنگ سخن به‌میان می‌آید موضوع استعاره و مجاز در میان نیست، بلکه توسعهٔ فرهنگی جزء لازم توسعهٔ کلی و یکی از ابعاد آن است.

یکی از رهبران فنلاندی گفت: «در کشورهائی که آن‌ها را

در حال توسعه می‌شماریم هر روز بیشتر به این نکته پی می‌بریم که توسعه و پیشرفت فرهنگ یکی از عوامل اصلی توسعهٔ اقتصادی است». بنابراین اکنون از آن مرحله گذشته‌ایم که انسان را در حکم ماشین فرض می‌کردند؛ و شاید به‌آنجا رسیده باشیم که بدانیم: آدمی جانوری اندیشنده است. چنان که مولوی گفت: ای برادر، تو همان اندیشه‌ای!

فرهنگ چیست؟ در این مجمع شاید نتوانستند یا نخواستند که تعریف صریح و دقیقی برای فرهنگ بیاورند. آیا می‌توانیم در تعریف این لفظ بگوئیم: «هر امری که قطع نظر از علائق و نتایج مادی و لذاید جسمانی موجب لذت معنوی فرد و احساس همبستگی و همدلی میان افراد یك جامعه یا همهٔ افراد جامعهٔ بشری می‌شود از جملهٔ امور فرهنگی است»؟

لذتی که یك فرد ایرانی از شنیدن یك قطعه موسیقی ملی، مانند همایون یا شور، درمی‌یابد از جملهٔ امور فرهنگی است، زیرا که از یك طرف هیچ شائبهٔ نفع مادی یا جسمانی در این ادراك متصور نیست، و از طرف دیگر این التذاذ فردی و روحی او را با افراد دیگر جامعهٔ ایرانی مربوط می‌کند. یعنی هر فرد حس می‌کند که در این احساس و ادراك با کسان دیگری که در جامعه و محیط زندگی او هستند ارتباط دارد.

داستان‌های شاهنامه، یا غزل‌های حافظ نیز شواهد دیگری برای این معنی هستند. هر ایرانی فارسی زبان به‌تنهائی از آن‌ها لذتی می‌برد که یکسره معنوی و روحی است و در عین حال درمی‌یابد که در این ادراك و لذت با افراد دیگر جامعهٔ ایرانی شریك و سهیم است و شاید همین نکتهٔ اخیر بر شدت التذاذ او می‌افزاید.

هر ملتی سنت‌های فرهنگی خاص خود را دارد. یك جا شعر، یك جا نمایش، یك‌جا نقاشی و هنرهای تزیینی، یك جا پیکرسازی. نمایندهٔ کشور افریقائی «غنا» در این مجمع گفت که سنت فرهنگی ملی او در رقص منحصر است، و آن هم رقص خاص ملی.

اما مقابلهٔ روش‌های سیاسی کشورها در بحث از این مسئله

قابل ملاحظه بود. کشور شوروی، بانویکاترینا فورتسوا، وزیر فرهنگ خود را با گروهی از کارشناسان امور فرهنگی به این مجمع فرستاده بود، که گفت: «وظیفهٔ مسئولان فرهنگ صریح است: فرهنگ وسیلهٔ پرورش ذهنی و معنوی افراد جامعهٔ شوروی است.» و همهٔ نمایندگان کشورهای شرقی گفتهٔ او را تأییدکردند. اما در گزارش او مسئلهٔ اعتباراتی که به این امر در کشورهای مزبور اختصاص می‌یابد و مقدار تولیدات فرهنگی بسیار قابل توجه بود. تعداد کتابخانه‌های عمومی، شمارهٔ انتشار هر کتاب، عدد تئاترها، همه به اندازه‌ای بود که شگفتی می‌آورد. اما همهٔ امور تحت نظارت و دقت قرار می‌گیرد: از نظریات هنرسنجی گرفته تا بهای بلیت سینما. و بایدگفت‌که درآن‌سرزمین‌همهٔ‌طبقات جامعه، از کارگر ساده و کارمند عادی تا مقامات بالا و بالاتر می‌توانند از انواع هنر مانند نمایش و رقص و موسیقی و جز این‌ها یکسان بهره‌مند شوند و لذت ببرند. و خلاصه آن که التذاذ از امور معنوی دیگر به طبقهٔ خاص متمول یا بهره‌مند جامعه اختصاص ندارد.

اما دربارهٔ آزادی ابداع و ایجاد هنری، بانو فورتسوا گفت که در کشور او نویسندگان و هنرمندان اتحادیه‌هایی دارند که مشی و روش اعضای خود را در کارهای هنری معین می‌کنند. این که اتحادیه‌های مزبور تا چه حد استقلال و آزادی دارند مطلبی سزاوار بحث است. اما در هر حال این نکته مسلم است که آن‌جا در طرز تفکر سیاسی و اجتماعی، هنرمندان تکلیف‌های صریح و معین دارند.

در طرف مقابل این روش سیاسی، نمایندهٔ کشورهای متحد امریکا قرار داشت. یعنی دوشیزه نانسی هنکز[1]، که رئیس موقوفات ملی[2] است، طرز عملی را در کشور خود ارائه داد که به حسب ظاهر شبیه روش شوروی است. وی گفت که در آن‌جا نیز هنرمندان با واسطهٔ نمایندگان خود در تقسیم اعتبارات شرکت می‌کنند و بنابراین در تعیین سیاست فرهنگی سهیم هستند. اما

1- Nancy Hanks　　2- National Endowment

دولت تقریباً هیچ دخالتی در این امر ندارد. بودجهٔ فرهنگ امریکای شمالی به‌نسبت از همهٔ ممالك دیگر کمتر است یعنی یك دهم درصد کل بودجهٔ دولت مرکزی است. قسمت اعظم منابع‌درآمد امور فرهنگی را مقامات محلی و خصوصاً موقوفات غنی و متعدد تأمین می‌کنند. این آزادی اگر چه مایهٔ پراکندگی است موجب تنوع تجربیات در رشته‌ها و شیوه‌های مختلف نیز هست.

مطلب دیگری که مطرح شد فرهنگ ملت‌هایی است که به اصطلاح «در حال توسعه» هستند، مانند ملت‌های افریقایی و امریکای لاتینی. نمایندگان این کشورها صریحاً بیان کردند که انواع استعمار از طرف کشورهای بزرگ و قوی، فرهنگ‌های مستقل ملی را تحت فشار قرار داده است. اقدامی که اهمیت و حتی فوریت دارد آزاد گذاشتن فرهنگ‌های ملی از این تحمیل‌هاست. مثلا سیل فیلم‌های کهنهٔ امریکایی از نوع پلیسی و وسترن که مدت‌هاست از جریان خارج شده و به این سبب بسیار ارزان و رقابت‌ناپذیر است کشورهای افریقایی را مستغرق کرده است.

همچنین بعضی فرستنده‌های تلویزیون اساس برنامه‌های خود را بر روی این‌گونه فیلم‌ها گذاشته‌اند.

در این مورد از تلویزیون تهران نام برده شد، اما خبرنگار فرانسوی می‌پرسد که «مگر همین ایراد به تلویزیون فرانسه‌وارد نیست؟». البته قدرت وسایل سمعی و بصری امریکا به تولید کنندگان آن سرزمین استیلایی بخشیده است. اما شرکت کنندگان در این کنفرانس کشورها را از این نوع «فرهنگ تجارتی و همه‌جایی» برحذر کردند.

نمایندگان هشتاد و پنج دولت به این کنفرانس آمده بودند و از ایران نیز وزیر فرهنگ و هنر در آن مجمع شرکت داشت. از جملهٔ تصمیمات کنفرانس یکی این بود که متن منشور همکاری فرهنگی بین‌المللی مبنی بر «برابری همهٔ فرهنگ‌ها» و «عدم دخالت در کار دیگران» و «احترام به حاکمیت و استقلال ملل» در امور فرهنگی به اتفاق آراء تأیید شد.

لزوم هماهنگی کشورها در سیاست فرهنگی جهانی که هدف آن آزادی آفرینش هنری باشد از جملهٔ نکاتی بود که مورد نظر و قبول همهٔ نمایندگان قرار گرفت و سرانجام مقرر شد که دو سال دیگر وزیران فرهنگ اروپا باز چنین مجمعی داشته باشند و پنج سال دیگر (۱۹۷۵) کنفرانس جهانی فرهنگ در شهر تهران تشکیل شود.

مهر ۱۳۴۹

هنر آشنا و بیگانه

یاد دارم که چند سال پیش نماینده‌ای در مجلس از نفوذ بیگانگان و دخالت ایشان در کارهای ما شکوه می‌کرد و در اثنای سخن می‌گفت: جوانان ما باید فردوسی و سعدی را بشناسند نه شکسپیر و پوشکین را. نمی‌دانم که گوینده خود چنین می‌پنداشت یا ناخواسته از گفتارش چنین برمی‌آمد که آشنائی با ادب و هنر دیگران منافی وطن‌دوستی و مضر به‌حفظ ملیت ماست. در هرحال این نکته‌ایست که در خور تأمل است.

نخست باید با شرمساری بسیار اقرار کنیم که امروز از ما نسبت به خویش بیگانه‌تری نیست. بس که از عیب و اصلاح برنامهٔ مدرسه‌ها و روشهای گوناگون تعلیم گفتگو کرده‌اند این بحث ملال‌انگیز شده است. نمی‌دانم که نقص از کجاست. اینقدر هست که جوان ایرانی امروز نه تاریخ خود را می‌داند، نه با گوشه‌ای از اندیشه و ذوق پدران خود که ادبیات پهناور ودرخشان فارسی مظهر آنست آشنائی دارد، نه در هنرهای ظریف و زیبای قدیم به‌چشم آشنائی و خریداری می‌نگرد.

معلم ومدرسه و میز و دفتر و درس و بحث هست‌و جوان‌ایرانی سالها با این‌همه سروکار دارد و سرانجام به‌قدر آن روستائی عامی هم با تاریخ و ادبیات و آنچه مربوط به فرهنگ ملی اوست آشنا نمی‌شود. کسانی که‌از سالها‌پیش ازاین پیاپی از روشهای نو تعلیم و تربیت گفتگو به‌میان آورده هربار از سنگینی و تفصیل برنامه

شکایت کرده‌اند دانسته یا ندانسته گناهی مرتکب شده‌اند.

این پیشوایان و رهنمایان شاید هرگز نیندیشیده‌اند که غرض از تعلیم جوانان تنها آن نیست که بعضی چیزها را که در زندگی از آن فایدهٔ عملی به‌دست می‌آید به‌ایشان بیاموزد، بلکه تشکیلات فرهنگی هر کشوری برعهده دارد که ذهن و روح خاص ملی خود را حفظ کند و به این سبب است که در هر گوشهٔ دنیا از تاریخ و ادبیات و هنر آنچه را که به‌خودشان مربوط است با تفصیل و بسط بیشتری به‌شاگردان می‌آموزند.

این میراث معنوی را که فرهنگ ملی است همهٔ کشورها به‌یك میزان ندارند. میان ملتها هم، مانند افراد، پیر و جوان و کودك هست. دفتر یادبود کودکی ده ساله و پیری نود ساله نه در کیفیت با هم یکسان است نه در کمیت. تاریخ و ادبیات و هنر دو ملت را نیز، که یکی سابقهٔ دو سه هزار ساله دارد و دیگری دویست سیصد سال بیشتر نیست که فراهم آمده یا رونق و اعتبار یافته است، با هم برابر نمی‌توان کرد. از اینجاست خطای کسانی که گمان کرده‌اند برنامهٔ تحصیل و روش تعلیم کشوری بیگانه را بی‌کم و کاست می‌توان اقتباس و اجرا کرد و از آن نتیجهٔ خوب و درست گرفت.

سخن در اینست که آیا می‌خواهیم فرزندان ما ایرانی بمانند یا نه؟ شاید کسانی به‌این پرسش جواب منفی بدهند و دلیلشان این باشد که بعضی ملتهای دیگر خوشبخت‌ترند. این دلیل نادرست و بیجاست. زیرا اولا آنچه موجب بدبختی ماست تاریخ ممتد و ذوق و هنر نیاکان ما نیست تا بتوانیم با ترك این امور خوشبخت‌تر باشیم. دیگر آنکه ترك ملت و وطن جز برای معدودی فرزندان نودولتان میسر نیست و دیگران یعنی همهٔ مردمانی که ملت ایرانند در همین سرزمین می‌مانند و به‌خویش و پیوند و گذشته و آیندهٔ خود دل بسته‌اند و اگر ایشان را از این علایق معنوی جدا کنیم معلوم نیست که کدام علاقه را جانشین آنها می‌توان کرد و این کار، اگر هم ممکن باشد، چه سودی خواهد داشت.

پس ما نیز، مانند همهٔ ملتهای دیگر، باید ذهن و روح و خصوصیات ملی خود را نگهداریم و بدانیم که اگر پیوند نسبت

از پدر بریدیم نام و نسبتی جز «حرامزادگی» نخواهیم یافت.

فرهنگ ما در این وظیفه که آشنا کردن جوانان به نتایج ذوق و اندیشهٔ نیاکان ایشان است بسیار قصور می‌کند و این قصور چنان تقصیر بزرگی است که هرکه مسؤول آن است مستحق مؤاخذه و مجازات است.

اما اگر حاصل تحصیل جوانان ما آن بود که با دانش و هنر ملتهای دیگر جهان آشنائی کافی می‌یافتند باز دلداری می‌یافتیم. عیب کار اینجاست که فرزندان ما، به‌جای سعدی و حافظ، با پوشکین و شکسپیر آشنا نمی‌شوند بلکه نام و نشان و سرگذشت بازیگران و رقاصان را می‌آموزند که تن عریان یا حرکات‌ساختگی ایشان را در پردهٔ سینما دیده‌اند و چون سرمایه‌ای از دانش و ذوق ندارند این بازیگران را از بزرگان جهان پنداشته‌اند.

اما آشنائی با آثار حقیقی ذوق و هنر ملتهای دیگر نه همان زیان‌آور نیست و با ملیت منافاتی ندارد بلکه دارای فواید عظیم است. اگر ملتی از مبانی و اصول دانش و هنر بهره‌مند بود به وسیلهٔ همین آشنایی با هنرها و ذوقیات ملتهای دیگر است که می‌تواند ذوق خود را پرورش دهد و از ترکیب عوامل و اجزائی که هریك را از جائی به‌دست آورده و از قومی آموخته است صورتهائی بدیع در هر فن به‌وجود بیاورد.

در تاریخ گذشتهٔ ما مثالهای متعدد برای تأیید این معنی می‌توان یافت. هنر عالی هخامنشی جز ترکیب و تألیفی ازعوامل و اجزاء هنر ملتهای مختلف نبود. با اینحال افتخار آن همچنان برای نیاکان ما محفوظ است زیرا که ارزش هر اثر هنری به صورت ترکیبی آنست نه به‌اجزاء پراکندهٔ آن.

در تاریخ ایران اسلامی نیز مثال‌های متعدد برای این معنی هست که ذکر همهٔ آنها رشتهٔ سخن را دراز می‌کند. این نکته‌مسلم است که هرچه جهان را بیشتر بشناسیم و در هر رشته با موارد و مثالهای بیشتری آشنا شویم نظری وسیع‌تر خواهیم یافت و این وسعت نظر، دیر یا زود، ثمرهای نیکو به‌بار می‌آورد و سرمایهٔ خلق و ابداع واقع می‌شود...

امرداد ۱۳۳۳

انتقاد

هرچیز که هدف و غرضی در آن هست ناچار تابع حدود و قوانینی است و هرچه نظم و قانونی دارد ناچار دارای مقیاس و میزانی نیز هست که به‌آن سنجیده می‌شود و از روی این سنجش است که درست را از نادرست و کامل را از ناقص می‌توان باز-شناخت.

سنجش و آزمایش لازمهٔ ترقی و پیشرفت هر فنی است. تا خطا را از صواب نشناسیم از خطا پرهیز نمی‌کنیم و کار ما بی‌نقص نمی‌شود. زرگر ساختهٔ خود را به محك می‌سپارد و نویسنده آثار خویش را در معرض انتقاد قرار می‌دهد.

هرچند که بعضی از شاعران از نیش قلم انتقاد رنجیده و آنرا کار بیکارگان خوانده‌اند، اما اهمیت انتقاد را نمی‌توان منکر شد. انتقاد، امروز یکی از فنون ادبی است و فن مهمی‌است. منتقد حقیقی به‌قدر یك شاعر و نویسندهٔ بزرگ ممکن است به ترقی ادبیات خدمت کند. در قرن نوزدهم تأثیر «سنت بوو» فرانسوی و «بیلینسکی» روسی در پیشرفت ادبیات فرانسه و روسیه از هیچ شاعر و نویسندهٔ بزرگی کمتر نبود.

میدان کوشش منتقد نیز وسیعتر از قلمرو نویسنده است. اگر نویسنده فقط به‌خواننده خطاب می‌کند منتقد با هردو سر و کار دارد، زیرا از یك طرف باید نویسنده را راهنمائی کند و نیك و بد کار او را به‌وی نشان دهد و از طرف دیگر بر عهدهٔ

اوست که خواننده را برای ادراك زیبائی‌های هنر و التذاذ ازآن آماده سازد و دقایق و رموز آثار ادبی را که مایهٔ امتیاز شاهکارها از آثار پست و بازاری است به‌او بیاموزد به‌این طریق در اثر کوشش منتقد، ادبیات و همهٔ فنون هنر، از دو جنبهٔ ایجاد و ادراك رو به‌کمال می‌رود.

به‌این سبب است که در همهٔ کشورهای جهان انتقاد مقامی بلند یافته است. بزرگانی هستند که کارشان جز انتقاد نیست و از شاعران و نویسندگانِ بسیار می‌توان نام برد که در انتقادنیز به‌قدر ابداع و ایجاد صاحب شهرتند. در آن‌جاها که خواننده بسیار است و طبعاً شمارهٔ نویسندگان نیز کم نیست و هر ماه در هررشته صدها کتاب تازه منتشر می‌شود، یافتن و خواندن اینهمه کتاب و تشخیص قدر و بهای هریك، فرصت و فراغت و تخصص در همهٔ فنون لازم دارد و می‌دانیم که این شرایط برای همهٔافراد حاصل نمی‌شود. بنابراین فن انتقاد وظیفهٔ مهم دیگری نیز به عهده دارد و آن معرفی آثار جدید و تعیین ارزش آنهاست تا خواننده، میان این آثار فراوان، سرگردان نشود و در فرصت‌کمی که دارد برحسب ذوق خود بتواند کتابی را برای‌خواندن برگزیند و در ادراك دقایق آن از منتقد، که به‌علم و ذوق لیاقت رهبری یافته است، کمك بخواهد.

بنابراین همینکه نویسنده‌ای در یکی از رشته‌های ادبی‌کتابی نوشت و منتشر کرد در معرض انتقاد قرار می‌گیرد. نه‌اینست که همیشه انتقاد درست و بجا باشد و هرگز گمان غرض یا خطا درآن نرود، و منتقد که انسان است چگونه می‌تواند در مظنهٔ‌خطا و غرض قرار نگیرد؟ بارها دیده شده است که دربارهٔ یاك کتاب، در مجله‌ها و روزنامه‌های ادبی، عقاید مختلف اظهار کرده‌اند. اما باید دانست که این اختلافات نادر است و فاصلهٔ میان آنها بسیار نیست. کمتر دیده شده است که منتقدی، به‌غرض، یاوه‌ای را شاهکار قلم بدهد یا شاهکاری را پست و ناچیز بشمارد، زیرا هرقدر به‌غرض خود دلبسته باشد نام و آبروی خویش را بیشتر می‌خواهد و می‌داند که میدان خالی نیست و دیگران هستند که‌در

این باب حکم خواهند کرد و حقیقت آشکار خواهد شد. اما خطا، آنجا که موازین درست و دقیق هست احتمال خطا در سنجش کم است، مگر آن‌که حکم دربارهٔ بدعتی ادبی باشد که به‌سبب تازگی آنرا به‌میزان‌های کهن نتوان سنجید.

اما اگر منتقدی بر کتابی ایراد کرد نویسنده کینهٔ او را به دل نمی‌گیرد و کمر به خصومتش نمی‌بندد، بلکه اگر آن ایراد وارد است از او تشکر می‌کند که راهنمائیش کرده و او را به نقص یا خطای خود متوجه ساخته است، و اگر وارد نیست زیانی ندیده تا جای تلافی و کینه‌وری باشد. منتهی آنست که بر نادانی یا کج‌سلیقگی منتقد بخندد چنانکه بسیاری از نویسندگان بزرگ خندیده‌اند.

این سعهٔ صدر، در نویسنده و منتقد، نتیجهٔ ایمانی است که هردو به‌کمال هنر دارند. دانش دوستی و هنرپرستی خود مذهبی است که ایمان راسخ می‌خواهد. آنکه چنین ایمانی دارد در پی آن نیست که معبود خود، یعنی دانش و هنر را برای اغراض پست دیگر مانند کسب مال و جاه و شهرت به‌کار ببرد. هنرمندانی که خود و کسانشان در سختی و گرسنگی زیسته و همهٔ عمر را وقف هنر خویش کرده‌اند بسیار بوده‌اند و هنوز شاید سلسلهٔ این هنرپرستان منقطع نشده باشد.

اما وضع انتقاد در کشور ما چگونه است؟ رسمی قدیم بود که همیشه مؤلف از خواننده التماس دعا داشت و هر کتابی به چنین عبارتی پایان می‌یافت: «امید آنکه در زلات آن به دیدهٔ اغماض در نگرند و مؤلف را به‌دعای خیر یاد فرمایند».

تا وسائل چاپ و انتشار در میان نبود نکته‌جوئی و انتقاد چندان سودی هم نداشت، زیرا به‌جای آنکه فایدهٔ آن عام باشد صورت مباحثه و مجادله با مؤلف پیدا می‌کرد. وسائل انتشار که پیدا شد ناچار در این رسم تغییری حاصل گشت. عدهٔ بیشتری کتب نویسندگان را خواندند و حق رد و قبول، به‌جای آن‌که به عدهٔ معدودی منحصر باشد، تعمیم یافت.

بعضی از نویسندگان کم‌کم عبارتی متناسب با وضع جدید

یافتند و به‌جای تقاضای عفو و اغماض، دربارهٔ آثار خویش بحث و انتقاد درخواست کردند. اگرچه رسم تازه‌عمومیت نیافته است، اما به‌هرحال در هیچیك از این دو عبارت صداقتی نیست. عبارت قدیم، در پردهٔ شکسته نفسی که از آداب شرقی است، حاکی از آن بود که خطائی در میان نیست تا مستحق عفو باشد و عبارت‌جدید به‌کنایه مفید این معنی است که هرگز کسی بر من ایرادی نمی‌تواند گرفت و اگر می‌تواند این گوی و میدان. اما اگر کسی گستاخی کرد و نکته‌ای گرفت او را به‌غرض و دشمنی متهم ساختن و به‌دشنام از میدان به‌در کردن بهترین چارهٔ کار است.

علت این امر آنست که ما به‌دانش و هنر ایمانی نداریم. خودپرستی نزد ما بر هنرپرستی غلبه دارد با آنکه همیشه از معنویات دم می‌زنیم و دیگران را به تحقیر و ریشخند شیفتهٔ مادیات می‌خوانیم، از معنی پیش ما خبری نیست. نفع ما نفع محسوس و آنی است لذت ما لذت جسمانی و عامیانه است. دیگر از آن عارفی که مست شوق بر سر دار می‌رفت و آن شاعری که در راه ایمان به‌کار و هنر خویش، نه به‌طمع گنج سلطان، عمری به سختی به‌سر می‌آورد میان ما نشانی نمی‌توان یافت. دانش و هنر نزد ما قدری ندارد. بازیچه هم نیست. کاش بازیچه بود! آلت تقلب و تزویر و ریا است، مایهٔ کاسبی است، کسب جاه و مال، ترقی اداری و اجتماعی، وسیلهٔ خوب خوردن و خوب پوشیدن و خودفروشی.

پس، چون دانش و هنر هدف نیست و وسیله‌ای برای‌رسیدن به‌اغراض دیگر است، اشتغال بدان، به‌جای آنکه مایهٔ لذت باشد، موجب رنج می‌گردد، کم مؤلفی را در این زمان می‌توان یافت که در مقدمهٔ کتاب از رنج بی‌پایان و مشقت بسیار خود در راه تألیف و شکایت از حسد حاسدان و گله از قدرناشناسی ابناء زمان‌سخن به‌میان نیاورده باشد. گوئی در همهٔ جهان، مؤلفان بی‌کوشش و رنج، به‌یك نشست و برخاست کتابی تألیف می‌کنند و همان‌مؤلف بیچارهٔ ماست که برای تألیف کتاب خود رنج برده و کوشش کرده است.

اما این ندبه‌ها تنها از ناتوانی نیست بلکه غرضی دیگر در آن پنهان است. نویسنده به‌این وسیله می‌خواهد ارزش و اعتبار نوشتهٔ خود را ثابت کند به‌گمان آنکه قدر و بهای اثری را فقط از روی رنجی که در ایجاد آن به‌کار رفته اندازه می‌توان گرفت.

وضع انتقاد نیز چنین است‌که نویسنده نسخه‌ای از کتاب‌خود را به هریك از دوستان و آشنایان که با قلم سر و کار دارند می‌دهد و از ایشان خواهش می‌کند که دربارهٔ آن چیزی بنویسند. این «چیزی» که مورد تقاضاست البته مدح و تحسین است و آن دوست وظیفه دارد که نویسنده را با همهٔ بزرگان قدیم و معاصر مقایسه کند و او را همشأن ایشان یا بالاتر بشمارد و به‌او تبریك بگوید که چنین شاهکاری پدید آورده و خدمتی بزرگ به علم و ادب و میهن عزیز خود کرده است و اگر خدای ناکرده آن دوست از جهتی شاهکارش را نپسندید یا نکته‌ای برآن گرفت نویسندهٔ بزرگوار یقین می‌کند که این دشمنی بی‌سبب از سرچشمه‌ای آب می‌خورده، یا رفیقش از حسد تاب تحمل نیاورده و یا تحریك و توطئه‌ای در میان بوده است.

دیگران که زرنگترند راهی آسانتر مـی‌گزینند تـا از این دردسرها ایمن باشند. به‌این طریق که خود چند تقریظ بالابلند دربارهٔ کتاب خویش می‌نویسند و یا به‌امضای جعلی منتشر می‌کنند یا از دوستان می‌خواهند که، بی‌زحمت، فقط آنها را امضاء کنند.

اما کسانی که خود را اهل‌فن می‌شمارند نیز ارادتی به فن خویش نشان نمی‌دهند. ایمان به‌امری معنوی و دفاع از آن در نظر ایشان کاری لغو و بیهوده است. از معنی که نفع و ضرری عاید کسی نمی‌شود. پس‌چرا به‌سبب آن‌برای خود دشمن‌بتراشند، دشمنی که ممکن است ضرری برساند. این سیرهٔ مرضیهٔ قدیـم است. طلخك روزی که سلطان محمـود گرسنه بود و بـادنجان خواست شرحی از خواص بادنجان گفت و روز دیگر که شاه میلی به‌بادنجان نداشت در ذکر ضررهای آن فصلی پرداخت. شاه‌گفت: مگر نه دیروز آنهمه از فواید بادنجان می‌گفتی؟ گفت: من نوکر

توام نه نوکر بادنجان، باید برای خوشامد تو چیزی بگویم نه برای خوشامد بادنجان.

این قصهٔ طنزآمیز که گویا از عبید زاکانی است نمایندهٔ طرز فکر ماست. همهٔ امور معنوی نزد ما بادنجان است و خدا را شکر که هیچیك نوکر بادنجان نیستیم.

ادیبان ما می‌اندیشند که مگر نه نویسنده «گدای آفرین» است؟ آفرین هم که مایه‌ای ندارد و ضرری به‌کیسهٔ ایشان نمی‌زند. پس چرا او را برنجانند و این رنجش سبب شودکه درمحفلی به‌ایشان بدی بگوید یا به آثارشان ایرادی بکند و ایراد از شأن ایشان بکاهد و مقامشان را متزلزل سازد.

چرا از تزلزل مقام و کسر شأن خودمی‌ترسند؟ زیرا می‌دانند که این شأن و مقام را خود نیز به‌همین طریق به‌دست‌آورده‌اند و این کاخ که بنیان درستی ندارد زود ممکن است فرو بریزد.

نتیجه‌ای که از این وضع حاصل شده این است که در کشور ما دانش و هنر محکی ندارد و هرگز پای سنجشی به‌میان نمی‌آید. دانشمندتر و هنرمندتر کسی نیست که قریحهٔ ذاتی، او را برای پیروی راه دانش و هنر برگزیده و به‌پای همت و کوشش این راه دور و دشوار را طی کرده است، بلکه باید سیاست و تدبیری را که برای کسب این شهرت لازم است آموخته باشد.

کسی‌که مستعد و لایق این مقام است از این نکته غافل نمی‌ماند که در اینجا درجات اداری و اجتماعی با مقامات علمی و هنری ارتباط دارد. اگر مردی متنفذ است و می‌تواند دوستان را به‌کارهای مهم بگمارد البته نویسندهٔ بزرگی است و چشم روزگار مانندش را به‌خواب هم ندیده است. اگر وزیر یا معاون است همان چند بیت سست و بیمزه کافی است که او را در ردیف شاعران بزرگ قرار دهد و اگر با وزیران و رجال دوستی دارد می‌تواند از ادیبان نامی شمرده شود.

به‌این سبب، هرکه دراین کشور بخواهد برای پیشرفت‌دانش و هنر به‌انتقاد بپردازد و آثار این و آن را به‌محك سنجش بزند دشمن بسیار خواهد یافت. گوش هیچکس به شنیدن انتقاد عادت

ندارد. هیچ نویسنده‌ای، از پیر و جوان، گمان نمی‌کند که‌ممکن است در آثار او عیب یا نقصی باشد و اگر هست کسی در اظهار آن قصد آزار و دشمنی نداشته باشد. هرقدر در عظمت قدرکتابی مبالغه کنید و فصولی در مدح و تحسین آن بپردازید همینکه یك نکتهٔ کوچك برآن گرفتید نویسندهٔ بزرگوار می‌رنجد و در خیابان روی از شما برمی‌تابد و شما را حسود و بدجنس می‌شمارد. این تجربه را دربارهٔ اشخاص مختلف تکرار کنید تا یك گروه دشمن بتراشید و روزگارتان سیاه شود.

دوستی از ادیبان روزی صمیمانه به‌من نصیحت می‌کرد که دشمن بسیار دارم و باید از عاقبت کار اندیشه کنم. گفتم چاره چیست؟ گفت حقیقت‌طلبی را کنار بگذار. اگر شعری سست و بیمعنی شنیدی در فکر آن نباش که شعر چگونه است، بلکه شاعر را در نظر بیاور که صاحب مقام و نفوذ است و دوستی و دشمنی او بی‌سود و زیان نیست.

با اینحال نویسندگان سخن ازاین تجربه‌ها عبرت نگرفته‌اند. ما از آغاز تأسیس این مجله کوشیده‌ایم که نیك و بد هرچیز را چنانکه می‌پنداریم نشان دهیم و عقاید خود را صریح و بی‌پروا اظهار کنیم. شاید در موارد بسیار خطا کرده باشیم و هرگزدعوی نمی‌کنیم که از خطا مصونیم. اما ایمان به‌دانش و هنر و کوشش در خدمت به حقیقت عذرخواه ماست ما برای خوشامد این و آن چیزی نمی‌گوئیم زیرا ازکسی توقعی نداریم. حقیقت ازماخشنود باشد! بگذارید پیروان طلخك ما را خام و بی‌تدبیر بخوانند. آری، ما نوکر بادنجانیم.

شهریور ۱۳۲۴

نوروز

آمد بهار خرم و آورد خرمی
وز فر نوبهار شد آراسته زمی

نوروز اگرچه روز نو سال است روز کهنهٔ قرنهاست. پیری فرتوت است که سالی یکبار جامهٔ جوانی می‌پوشد تا به‌شکرانهٔ آنکه روزگاری چنین دراز به‌سر برده و با اینهمه دم سردی زمانه تاب آورده است چند روزی شادی کند. از اینجاست که شکوه پیران و نشاط جوانان دراوست.

پیر نوروز یادها درسر دارد. از آن کرانهٔ زمان می‌آید، از آنجا که نشانش پیدا نیست. در این راه دراز رنجها دیده و تلخیها چشیده است. اما هنوز شاد و امیدوار است. جامه‌های رنگ‌رنگ پوشیده است، اما از آنهمه یك رنگ بیشتر آشکار نیست و آن رنگ ایرانست.

در بارهٔ خلق و خوی ایرانی سخن بسیار گفته‌اند هرملتی عیبهائی دارد. در حق ایرانیان می‌گویند که قومی خوپذیرند. هر روز به مقتضای زمان به‌رنگی درمی‌آیند. با زمانه نمی‌ستیزند بلکه می‌سازند. رسم و آئین هربیگانه‌ای را می‌پذیرند و شیوهٔ دیرین خود را زود فراموش می‌کنند. بعضی از نویسندگان این صفت را هنری دانسته و راز بقای ایران را در آن جسته‌اند. من نمی‌دانم که این صفت عیب است یا هنر است. اما در قبول این نسبت تردید و تأملی دارم. از روزی که پدران ما به‌این سرزمین

آمدند و نام خانواده و نژاد خود را به‌آن دادند گوئی سرنوشتی تلخ و دشوار برای ایشان مقرر شده بود. تقدیر چنان بود که این قوم نگهبان فروغ ایزدی یعنی دانش و فرهنگ باشد، میان جهان روشنی که فرهنگ و تمدن در آن پرورش می‌یافت و عالم تیرگی که در آن کین و ستیز می‌روئید سدی شود، نیروی یزدان را از گزند اهریمن نگه دارد.

پدران ما از همان آغاز کار وظیفهٔ سترگ خود را دریافتند. زردشت از میان گروه برخاست و مأموریت قوم ایرانی رادرست و روشن معین کرد، فرمود که باید به‌یاری یزدان با اهریمن بجنگند تا آنگاه که آن دشمن بدکنش ازپا درآید.

ایرانی بارگران این امانت را به‌دوش کشید. پیکاری بزرگ بود. فر کیان، فر مزدا آفرید، آن فر نیرومند ستودهٔ ناگرفتنی را به‌او سپرده بودند، فری که اهریمن می‌کوشید تا برآن دست بیابد.

گاهی فرستادهٔ اهریمن دلیری می‌کرد و پیش می‌تاخت تا فر را برباید اما خود را با پهلوان روبرو می‌یافت و غریو دلیرانهٔ او به‌گوشش می‌رسید. اهریمن گامی واپس می‌نهاد. پهلوان دلیر و سهمگین بود.

گاهی پهلوان پیش می‌خرامید و می‌اندیشید که، دیگر، فر از آن اوست. آنگاه اهریمن شبیخون می‌آورد و نعرهٔ او در دشت می‌پیچید. پهلوان درنگ می‌کرد. اهریمن سهمگین بود.

در این پیکار روزگارها گذشت و داستان این زدو خورد افسانه شد و برزبانها روان گشت اما هنوز نبرد دوام داشت. پهلوان سالخورد شد، فرتوت شد، نیروی تنش سستی گرفت. اما دل و جانش جوان ماند. هنوز اهریمن از نهیب او بیمناك است. هنوز پهلوان دلیر و سهمگین است.

این همان پهلوانست که هرسال جامهٔ رنگ رنگ نوروز می‌پوشد و به‌یاد روزگار جوانی شادی می‌کند.

اگر برما، ایرانیان این روزگار، عیبی باید گرفت اینست که تاریخ خود را درست نمی‌شناسیم و دربارهٔ آنچه برما گذشته

است هرچه را که دیگران گفته‌اند و می‌گویند طوطی‌وار تکرار می‌کنیم.

اروپائیان، از قول یونانیان، می‌گویندکه ایران پس‌از حملهٔ اسکندر یکسره رنگ آداب یونانی گرفت و ازجملهٔ نشانه‌های این امر آنکه مورخی بیگانه نوشته است که در دربار اشکانی نمایش‌هائی به‌زبان یونانی می‌دادند. این درست مانند آنست که بگوئیم ایرانیان امروزه یکباره ملیت خود را فراموش کرده‌اند، زیرا که در بعضی‌مهمانخانه‌ها مطربان و آوازه‌خوانهای فرنگی به‌زبانهای ایتالیائی و اسپانیائی مطربی می‌کنند.

کمتر ملتی را در جهان می‌توان یافت که عمری چنین دراز به‌سر آورده و با حوادثی چنین بزرگ روبرو شده و تغییراتی چنین عظیم در زندگیش روی داده باشد و پیوسته، در همه‌حال، خود را به‌یاد داشته باشد و دمی از گذشته و حال و آیندهٔ خویش غافل نشود.

(تحول عظیمی که با قبول دین مبین اسلام در جامعهٔ ایران روی داد نه تنها مانع بروز استعدادهای مردم این‌سرزمین نشد بلکه بعکس، ایرانیان در جنبش پرعظمتی که تمدن و فرهنگ اسلام خوانده می‌شود سهیم شدند و در ایجاد و تکامل آن با مسلمانان ملتهای دیگر همکاری مؤثر داشتند.)

بیش از آنچه ایرانیان رنگ بیگانه گرفتند بیگانگان ایرانی شدند. جامهٔ ایرانی پوشیدند. آئین ایرانی پذیرفتند. جشنهای ایرانرا برپاداشتند وپیش خدای‌ایران زانوی‌نیایش برزمین‌زدند.

از بزرگانی مانند فردوسی بگذریم که گوئی رستخیز روان ایران در یك تن بود. دیگران که بظاهر جوش و جنبشی نشان نمی‌دادند همه در دل، زیر خاکستر بی‌اعتنائی اخگری از عشق ایران داشتند. نظامی مسلمان که ایرانیان باستان را آتش‌پرست و آئین ایشان را ناپسند می‌داند آنجا که داستان عدالت هرمز ساسانی را می‌سراید بی‌اختیار حسرت و درد خود را نسبت به تاریخ گذشتهٔ ایران بیان می‌کند و می‌گوید:

جهان ز آتش‌پرستی شد چنان گرم
که بادا زین مسلمانی ترا شرم!

حافظ که عارف است و می‌کوشد که نسبت به کشمکشها و کین‌توزیها بی‌طرف و بی‌اعتنا باشد و از روی تجاهل می‌گوید:

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

باز نمی‌تواند تأثیر داستانهای باستانی را از خاطر بزداید؛ هنوز کین سیاوش را فراموش نکرده است و به‌هرمناسبتی از آن یاد می‌آورد و می‌گوید:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود
شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد

کدام ملت دیگر را می‌شناسیم که به‌گذشتهٔ خود، به‌تاریخ باستان خود، به‌آئین و آداب گذشتهٔ خود بیش از این پای‌بند و وفادار باشد؟ این جشن نوروز که دو سه هزار سالست با همهٔ‌آداب و رسوم در این سرزمین باقی و برقرارست مگر نشانی از ثبات و پایداری ایرانیان در نگهداشتن آئین ملی خود نیست؟ نوروز یکی از نشانه‌های ملیت ماست. نوروز یکی از روزهای تجلی روح ایرانیست، نوروز برهان این دعوی است که ایران، با همهٔ سالخوردگی، هنوز جوان و نیرومندست.

در این روز باید دعا کنیم. همان دعا که سه‌هزار سال پیش از این زردشت کرد:

«منش بد شکست بیابد
منش نیك پیروز شود.
دروغ شکست بیابد.
راستی برآن پیروز شود
خرداد و مرداد برهردو چیره شوند
بر گرسنگی و تشنگی.

اهریمن بدکنش ناتوان شود
و رو به‌گریز نهد.»
و نوروز بر همهٔ ایرانیان فرخنده و خرم باشد.

نوروز ۱۳۲۶

حق مؤلف

تا چند سال پیش در ایران کسی در اندیشهٔ آن نبود که برای مؤلف آثار هنری حقی هست که باید به‌او متعلق باشد و از تجاوز دیگران به‌آن جلوگیری شود. سبب این بی‌توجهی هم در درجهٔ اول آن بود که مؤلف از آثار خود بهره‌ای نمی‌برد و طبعاً چون مورد انتفاعی در میان نبود کسی در پی آن برنمی‌آمد که به‌حق مؤلف تجاوز کند. اما در سالهای اخیر پیشرفتی در جامعه حاصل شده و براثر آن شمارهٔ خوانندگان هر روز بیشتر می‌شود. نتیجهٔ علاقهٔ مردم به‌خواندن آنست که بر تعداد نسخه‌های چاپ شدهٔ کتب می‌افزاید و طبعاً از این راه نفعی عاید مؤلف و نویسنده می‌شود که اگر چه بسیار کم است و برای تأمین زندگی او کافی نیست باز ارزشی دارد. همینکه پای نفع در میان آمد ناچار امکان تجاوز و سوء استفاده نیز پیش می‌آید. پس احتیاج به قوانینی که حق صاحب‌کار را حفظ کند محسوس می‌شود.

شاید در میان مطبوعات ایران نخستین بار مجلهٔ سخن بود که این بحث را پیش کشید و درشمارهٔ اول دورهٔ‌چهارم (آذر ۱۳۳۱) به‌نقص قوانین ما در صیانت حق‌مؤلف اشاره کرد و سپس درشمارهٔ تیرماه ۱۳۳۳ مقالهٔ دقیقی در این باب انتشار داد و لزوم تکمیل قوانین و مقررات مربوط به‌این امر را یادآور شد.

در سال قبل که اهمیت و لزوم حفظ حق مؤلف محسوس‌تر شد جمعی از نمایندگان مجلس شورای ملی طرحی در این باب تهیه

کردند که بدان اعتنائی نشد و در کمیسیون مسکوت ماند. اما سرانجام وزارت فرهنگ به‌این وظیفهٔ خود توجه یافت و اکنون لایحه‌ای برای حفظ حقوق مؤلف تهیه کرده و به مجلس سنا تقدیم داشته است که اگرچه خالی از نقصهای بسیار نیست چون زمینه‌ای برای بحث است و مجال تکمیل و رفع نقائص آن هست باید مورد قدردانی واقع شود.

اینجا قصد ما آن نیست که مطالبی را که در مقالهٔ سابق نوشته شده است تکرار کنیم و البته کسانی که به این بحث علاقه دارند یا در تدوین قانون مؤثرند به‌آن نکات باید توجه داشته باشند. اما اکنون که این لایحه در مجلس مطرح است وظیفهٔ خود می‌دانیم که بعضی از نکات کلی و اصولی را در این باب یادآور شویم.

نکتهٔ نخستین آنست که برای «تألیف» تعریفی جامع و کامل لازم است تا همهٔ انواع آنرا شامل شود. قانون نباید تنها به یک نوع از امور ناظر باشد و انواع دیگر را مسکوت ومتروك بگذارد. به‌نظر می‌آید که در لایحهٔ مورد بحث از کلمهٔ «تألیف» تنها تدوین کتاب را قصد کرده‌اند و حال آنکه نمایشنامه و داستان مخصوص فیلم‌برداری و شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی و فیلم‌برداری و آهنگ‌سازی همه از مقولهٔ آثار هنری و ادبی است که ممکن است‌از آنها نفعی حاصل شود و به‌هرحال حق کسی که در این رشته‌ها اثری به‌وجود می‌آورد باید نسبت به‌محصول ذوق و اندیشهٔ خود محفوظ بماند.

دیگر آنکه همهٔ انواع استفاده از اثر هنری باید به ایجادکنندهٔ آن تعلق داشته باشد. یعنی مثلا کافی نیست که اگر کسی داستانی یا نمایشنامه‌ای نوشته است حق چاپ کردن آنرا به او تخصیص بدهیم، بلکه باید حق تهیهٔ فیلم از روی آن و حق نمایش دادن در تآتر و حق انتشار آن به‌وسیلهٔ رادیو نیز به‌او متعلق باشد. همچنین کسی که مجسمه‌ای می‌سازد باید حق قالب‌گیری کوچك و بزرگ از روی آنرا برای خود محفوظ بدارد و دیگران نتوانند به این وسیله از حاصل ذوق او بهره‌برداری کنند. آهنگهای سازندگان نیز متعلق به‌ایشان است و فقط با موافقت و اجازهٔ ایشان می‌توان

در کنسرتها و رادیو و فیلم از آن آهنگها استفاده کرد. از روی پردهٔ نقاشی نیز نباید بتوانند بی‌اجازهٔ نقاش تصویر و گراور و کلیشه تهیه کنند و در کتاب و روزنامه و مجله انتشار دهند.

نکتهٔ دیگر آنکه نباید قانون حفظ حق مؤلف وسیله و بهانه‌ای برای محدود کردن کار ادبی و هنری و ایجاد مشکلاتی در این راه باشد. افزون شدن علاقهٔ ایرانیان به خواندن و کثرت کتبی که در سالهای اخیر تألیف و طبع می‌شود یکی از افتخارهای ملت پرذوق و با استعداد ایران است و هرگونه مانع و مشکلی که در این کار ایجاد شود خیانتی به‌کشور به‌شمار می‌آید. اثبات حق مؤلف نسبت به‌کار ادبی یا هنری او نباید موکول ومنوط به‌ثبت در دفتررسمی و اجرای تشریفات دور و دراز باشد. همینکه کسی نسخهٔ تألیف خود را به‌کتابخانهٔ ملی بسپارد و رسیدی بگیرد برای اثبات حق او کافی است و به‌هرحال اثری که بانام مؤلف در هزاران نسخه‌منتشر می‌شود تعلقش به‌نویسنده آشکار است و محتاج سند دیگری‌نیست. حق مؤلف کتابی را که همه خوانده‌اند نباید به‌بهانهٔ آنکه درمحضر رسمی ثبت نشده است از او سلب کرد و نباید مقرراتی به وجود آورد که به‌جای حفظ حقوق هنرمندان موجب سلب حق ایشان‌بشود و دادگاه شکایت نویسنده را به‌عنوان فقد دلیل رد کند.

همچنین تشریفات و آئین دادرسی در این مورد باید بسیار ساده باشد. کاری نباید کرد که هر نویسنده یا هنرمندی ناگزیر شود وکیلی بگیرد و سال‌ها برای دفاع از حق ناچیز خود در مراجع قضائی آمد و رفت کند و چندین برابر نفعی که از کار خود می‌برد در این راه به‌مصرف برساند.

دراین مورد توجه خاص به‌کیفیت انتخاب کارشناس بایدکرد. امور ادبی و هنری کمتر از مساحی و ارزیابی املاك نیست و هم چنان‌که درآن امور ازکارشناس استفاده می‌شود اینجا نیز باید به اهل‌فن مراجعه‌کرد و نظر ایشان را در اتخاذ رأی دخیل دانست.

اگر برای اثبات حق مؤلف ثبت در دفتر یا محضری را لازم شمردیم ناچار باید برای کسانی که پیش از تاریخ تصویب قانون آثاری به‌وجود آورده‌اند نیز ترتیبی بدهیم تا حقشان‌ضایع نشود.

شاعر و نویسنده‌ای که چند سال پیش در گذشته باشد نیز باید از این قانون بهره‌ای ببرد و بازماندگان او بتوانند از محصول ذوق و اندیشهٔ پدر یا خویشاوند نزدیك خود استفاده کنند. حق نویسندگان کنونی هم نسبت به‌آثاری که پیش از این انتشار داده و طبعاً در هیچ مرجع قانونی ثبت نکرده‌اند باید محفوظ بماند.

نکتهٔ دیگری که باید‌مورد توجه باشد اینست که در ضمن‌حفظ حق مؤلف باید حق جامعه را نسبت به‌ادبیات و هنر محفوظ داشت و ضایع نکرد. یعنی باید ترتیبی داد که انتشار آثار ادبی ممنوع یا دشوار نشود و بر بهای کتاب و نشریه آنقدرها نیفزاید که‌مانع استفاده باشد. طبع و نشر آثار ادبی گذشتگان نباید محدود شود و کسی به‌بهانهٔ تصحیح و تحشیه نباید نشر آثار یکی از بزرگان پیشین را به‌خود منحصر کند.

اما در مورد حق ترجمه دقت بیشتری به‌کار باید برد. می‌دانیم که کشورهای اروپائی و امریکائی قراردادی دارند که به موجب آن حق ترجمهٔ آثار ادبی را از زبانی به زبان دیگر برای مؤلف اصلی محفوظ می‌دارند و این قرارداد بین‌المللی که نخستین‌بار در سال ۱۸۸۶ در برن منعقد شد پس از آنکه چند بار تصحیح و تکمیل گردید آخرین بار در ۱۹۴۸ در بروکسل مورد تجدید نظر قرار گرفت و اکنون ۳۴ دولت در اروپا و آسیا و افریقا وامریکا آنرا امضاء کرده‌اند.

برای ما اکنون پیوستن به‌این قرارداد مصلحت نیست و به همین سبب هم تا کنون دولت ایران آنرا امضاء نکرده است. ما امروز محتاجیم که از آثار فکری و ذوقی کشورهای دیگر بهره‌مند شویم و چون هنوز میزان انتشار کتاب در ایران به آن حد نیست که برای مترجم مزدکافی بیاورد طبعاً اگر ترجمهٔ آثارادبی‌خارجی را به‌اجازهٔ مؤلف و پرداختن‌حقی به‌او مشروط‌کنیم مانعی‌بزرگ برای نقل کتب دیگران به‌فارسی خواهد بود. از طرف دیگر آثار ادبی و هنری ایران هنوز در خارجه آنقدرها خواهان و مشتری ندارد تا فرض کنیم که با پیوستن به‌آن قرارداد بین‌المللی نفعی برای نویسندگان ما حاصل خواهد شد. بنابراین بهتر است که

قانون حفظ حق مؤلف را به‌داخلهٔ کشور محدود کنیم و اگر قرار برثبت آثار ادبی وهنری باشد صریحاً آنرا به‌کتب فارسی اختصاص دهیم تا مؤلفان خارجی نتوانند کتب خود را در ایران به ثبت برسانند و از این راه ترجمهٔ آنرا به‌پرداخت مبلغی مشروط یا به‌کلی ممنوع کنند.

اما حق کسی که کتابی را از زبان دیگر به‌فارسی نقل‌می‌کند تنها باید این باشد که دیگری نتواند عین عبارت‌های او را به نام خود انتشار بدهد، نه اینکه دیگران را از ترجمهٔ مجدد آن کتاب محروم نماید. هر قدر کتابی مکرر به‌فارسی ترجمه شود بهتراست و تنها به‌این طریق کار ترجمه، که در کمال دشواری است، به کمال نزدیك می‌شود. پس کسی حق ندارد اثر مؤلفی خارجی را به عنوان آنکه نخستین‌بار آنرا به فارسی ترجمه کرده است به خود اختصاص بدهد.

نکتهٔ دیگر آنکه مبلغ جریمه‌ای که برای تجاوز به‌حقوق مؤلف تعیین می‌شود باید با میزان نفعی که شخص متجاوز از کار خود برده است متناسب باشد. پس این جریمه را نمی‌توان مبلغ ثابتی دانست. اگر ناشری کتابی را که ده‌هزار خواننده دارد بی‌اجازهٔ مؤلف طبع کند و از این کار مثلا دویست هزار ریال سود برد و مبلغ جریمهٔ مذکور در قانون مثلا ده هزار ریال باشد، البته با کمال آسودگی خطا را مرتکب خواهد شد و جریمه را به رغبت خواهد پرداخت.

این چند نکتهٔ اساسی است که در تدوین قانون حفظ حقوق مؤلف باید منظور شود و البته نکات دیگر نیز هست که با مطالعهٔ دقیق‌تر تدوین کنندگان قانون بدانها توجه خواهند کرد. امیدواریم این لایحه با دقت کامل مورد بحث قرار گیرد و نقائص آن مرتفع شود تا موجب تشویق و دلگرمی نویسندگان و هنرمندان را فراهم بیاورد.

بهمن ۱۳۳۶

گاندی

مردان بزرگ به‌کوه می‌مانند، هرچه از آنها دورتر شویم عظمتشان را بهتر می‌یابیم. سی‌سال پیش در کشور ما کسانی که با روزنامه و اخبار و حوادث جهان سر و کار داشتند گاهی‌خبری در روزنامه‌ها می‌دیدند که گاندی به‌زندان افتاده یا روزه‌گرفته است. این گاندی که بود؟ عکس او گاهی در روزنامه‌ها منتشر می‌شد. مردی نحیف که عینکی به‌چشم و لنگی به‌جای همهٔ پوشیدنیها به‌کمر داشت. ظاهر حالش برای کسانی که او را درست نمی‌شناختند مانند جوکی یا مرتاضی به‌نظر می‌آمد. این مرد روزه گرفته بود. چه اهمیتی داشت؟ هزاران هزار مانند او در دنیا روزه می‌گرفتند چرا این خبر حادثهٔ مهمی تلقی شده بود و خبرگزاری‌های جهان همه از آن گفتگو می‌کردند؟

در آن زمان بسیار دشوار بود که کسی بداند این مرد نیم‌برهنه که با بزرگترین امپراطوری جهان در افتاده است چه نیروئی دارد و چگونه سرانجام در این پیکار بزرگ پیروزخواهد شد.

در افسانه‌های کهن از پهلوانانی گفتگو می‌شود که یکتنه با سپاهی بیشمار برابری می‌کنند و بر آنها ظفر می‌یابند. این افسانه‌ها ساختهٔ خیال بشر است که می‌خواسته است آرزوی غلبه بر بیداد را تجسم بدهد. گاندی چنین پهلوانی بود و سرگذشت او افسانه‌های پهلوانی را کهنه کرده است. اما این پهلوان گرز

و شمشیر نداشت سلاح او صفای باطن و ایمان به‌راستی و حق و شوق خدمت به خلق بود. با این سلاح به میدان رفت و بر آتش و آهن غلبه کرد.

شاید در تاریخ جهان هیچ شبیه و نظیری برای این پیکار نتوان یافت. پیکاری که در آن یك طرف زور و غرور بود و طرف دیگر ایمان به‌حق و حقیقت. گاندی براین فلسفهٔ مشهور ومقبول عام که «الحق لمن غلب» خط بطلان کشید.

نخستین هدف پیکار گاندی آزادی هند بود و دیدیم که‌چگونه توفیق یافت و یکی از بزرگترین و نیرومندترین کشورهای آسیا را بنیان گذاشت. اما حاصل کار او از این هم بسیار عظیمتر است. گاندی در سیاست و اجتماع جهان آئین نوی آورد. این آئین ناآشنا نبود. مسیح‌قرنها پیشتر چنین دستور و پیامی برای بشر آورده بود. عارفان بزرگ و نامدار ما نیز در این باب اندیشه‌های عالی و زیبا داشتند. اما گاندی نخستین کسی بود که به‌این دستور عمل کرد و ملت بزرگ هند را به پیروی از آن واداشت و به‌آخرین نقطهٔ پیروزی رسید.

سرگذشت گاندی داستان این پیکار عظیم است. اما دانستن مختصری از زندگی او برای آشنائی با بزرگی مرد و عظمت‌نبرد ضرورت دارد.

پوربندر یکی از شهرهای کوچك ساحل غربی هند است. در این شهر بود که روز دوم اکتبر سال ۱۸۶۹ از پدری که شغل دیوانی داشت و مادری نجیب و فداکار و مذهبی، فرزندی به‌دنیا آمد که موهنداس نامیده شد.

پسر ده‌ساله بود که به‌رسم و آئین شهر با دختری همسال خود زناشوئی کرد. گاندی بعدها در ضمن سرگذشت خود بر این رسم ازدواج کودکان سخت خرده گرفته است.

در شانزده سالگی پدرش درگذشت و موهنداس گاندی، برای آنکه بتواند شغل پدر را به‌دست بیاورد، عزم کرد که حقوق بخواند و برای اینکار به‌انگلستان رفت. دورهٔ تحصیل در این رشته را در سه سال با توفیق کامل به‌پایان رسانید و دو روز پس

از خاتمهٔ تحصیل به‌وطن خود بازگشت. چندی در بمبئی به‌وکالت دادگستری پرداخت. اما در این‌کار پیشرفتی نکرد، سپس مشاور حقوقی یکی از مؤسسات تجارتی شد و به‌افریقای جنوبی مأموریت یافت.

در این سفر بود که گاندی جوان به‌معرکهٔ مبارزات اجتماعی کشانده شد. در افریقای جنوبی تبعیض نژادی و تحقیر مردم بومی و همهٔ کسانی که رنگ پوستشان تیره بود رواج داشت. گاندی خود در آنجا خواری کشید و همین امر او را به پیکار با بیداد برانگیخت. نخستین کارش آن بود که مهاجران هندی را دعوت کند تا انجمنی برای خدمت به‌هموطنان و پایداری در برابر زور و ستم تشکیل دهند، در سه سال اقامت خود در این سرزمین سازمانی از هندیان به‌وجود آورد که هدف آن دفاع در مقابل‌ظلم سفیدپوستان بود.

سپس سفری کوتاه به‌هند کرد و چون به‌افریقای جنوبی بازگشت اروپائیان این منطقه که سخت از او ناراضی بودند در بندر دوربان به‌او حمله بردند و چیزی نمانده بود که گاندی‌زیر سنگ و چوب ایشان جان بدهد.

اما بردباری و نیروی ارادهٔ این مرد بزرگ بیش از آن بود که از این صدمات برنجد و کار خود را رها کند. کوشش او برای بهبود حال هموطنان رنجدیده‌اش همچنان دوام یافت.

در سال ۱۹۰۱ بار دیگر به‌هند آمد و هنگام تشکیل جلسات «کنگرهٔ ملی هند» به‌کلکته رفت و در این کنگره بود که قطعنامه‌ای دربارهٔ جنوب افریقا با شور و شوق تمام به‌تصویب رسید.

سپس به‌دعوت هندیان مقیم افریقای جنوبی باز به‌آنجا رفت تا در موقع دیدار وزیر مستعمرات بریتانیا از آن سرزمین‌دربارهٔ وضع هندیان آن سامان با او گفتگو کند.

در سال ۱۹۰۷ در کشور نوساختهٔ ترانسوال «قانون سیاه» وضع شد، به‌موجب این قانون همهٔ هندیان مقیم آن سرزمین می‌بایستی نام و اثر انگشت خود را در دفاتر ثبت کنند. گاندی این رفتار را شایستهٔ شأن هموطنان خود ندانست و به ایشان

سفارش کرد که از اجرای آن سر باز بزنند اگرچه سر و کارشان با زندان بیفتد.

در اول سال ۱۹۰۸ گاندی با گروه بیشماری از پیروان خود که دستور «مقاومت منفی» را اجرا کرده بودند به‌زندان افتاد. اما سرانجام نخستین پیروزی بزرگ خود را به‌دست آورد و آن موافقت‌نامه‌ای بود که در سال ۱۹۱۴ میان او و «ژنرال‌اسموتس» امضا شد و بسیاری از درخواست‌های هندیان صورت قبول یافت. آنگاه به‌هند باز گشت.

احمدآباد شهری است در مغرب هند. در حومهٔ این شهر بود که گاندی در سال ۱۹۱۵ خانقاهی برپا کرد. بیست و پنج‌تن‌مرد و زن از پیروان او در این خانقاه گرد آمدند و سوگند خوردندکه خود را برای خدمت به‌مردم هند وقف کنند. این سالکان طریق حقیقت عهد کردند که راستگو باشند، ستیزگی نکنند، و ازدزدی و حتی مالکیت بپرهیزند.

نخست هدف این گروه مبارزات اجتماعی بود. اما بیداد و ستمی که بر هندیان می‌رفت آخرخواه وناخواه گاندی وپیروانش را به‌مبارزهٔ سیاسی کشانید.

روشی که گاندی در این پیکار پیش گرفته بود «هرتال» نامیده می‌شد که «پایداری آرام و آشتی‌جویانه» است. پیروان گاندی به‌دستور او دکانها را می‌بستند و با پرچم سیاه بیزاری خود را نشان می‌دادند. این دستور در سراسر هند پذیرفته شد و به‌کار رفت.

در سال ۱۹۱۹ سربازان انگلیسی در شهر «امریتسر» که‌در شمال هند واقع است گروهی از مردم بی‌سلاح را که به‌این شیوهٔ آرام و آشتی‌پذیر تظاهر می‌کردند به‌گلوله بستند و ۱۲۰۰کشته و ۳۶۰۰ زخمی بر زمین ریختند. این کشتار وحشیانه در سراسر هند طوفانی از خشم برانگیخت. چندی بعد گاندی روش دیگر پیش گرفت و آن «همکاری نکردن با بیگانگان» بود. گاندی هرچه نشان و مدال برای خدمات اجتماعی خود در جنوب آفریقا وکشور هندوستان از دولت گرفته بود پس فرستاد. بسیاری از هندیان از

او پیروی کردند و لقب و نشانهای خودرا پس دادند. وکلای دادگستری از خدمت دولت استعفا کردند شاگردان از مدرسه‌های انگلیسی روگردان شدند و هزاران نفر از شهر به روستاها روی آوردند تاپیام این جهاد عظیم‌را که براساس ناستیزی وناهمکاری قرار داشت به‌همهٔ ملت هند برسانند.

پیکار آرام همه‌جا را فرا گرفت. ملت ستمدیدهٔ هند که از بیداد به‌جان آمده بود قیام کرد. پارچه‌ها و پوشیدنیها و همهٔ کالاهای بیگانه را در خرمنهای آتش سوزاندند. زنان که قرنها درخانه به‌زندان بودند از نهانگاه خود بیرون آمدند و دوشادوش مردان برای آزادی خود و وطنشان به‌پیکار پرداختند.

در این کشاکش صدها تن به‌زندان رفتند و میلیونها تن دیگر آمادهٔ بند و زندان شدند. اما ناگهان در فوریه سال ۱۹۲۲ واقعه‌ای روی داد که این شور و هیجان را فرو نشانید. واقعه‌آن بود که گروهی از دهقانان ناحیهٔ «چوری‌چورا» که به‌جوش آمده بودند پاسگاه پلیس را آتش زدند و چند تن در این آتش سوختند. گاندی که دید کار به‌خلاف آئین و شیوهٔ او پیش می‌رود سخت غمگین شد. پیکار را پایان داد و برای توبه از این گناه ناخواسته پنج روز روزه گرفت.

پیکار نمك یکی دیگر از مبارزات بزرگ گاندی بود. در سال ۱۹۳۰ از طرف دولت قانونی برای گرفتن عوارض از نمك وضع شد. گاندی رسماً به‌نایب‌السلطنهٔ هند خبر داد که از چنین قانونی اطاعت نخواهد کرد. پس با هفتاد و هشت‌تن از پیروان خود راه بندر «دندی» را که در خلیج بمبئی است پیش گرفت تا آنجا به‌خلاف قانون ناروا از آب دریا نمك بگیرند. این راه‌پیمائی ۲۴ روز طول کشید. به‌دنبال او میلیونها نفر در سراسر هند به تهیهٔ نمك پرداختند. پیکار بار دیگر چنان گرم شد که آتش شور و شوق عده‌ای را برافروخت و در چند هفته صدها هزار نفر از مردان و زنان هند به‌زندان رفتند و دستگاه دولت از کار افتاد.

عاقبت در ۱۹۳۱ میان گاندی و لرد «ایروسن» نایب‌السلطنهٔ هند متارکه‌نامه‌ای به‌امضا رسید. چند ماه بعد گاندی به‌نمایندگی

ملت هند به‌لندن رفت و در کنفرانس میزگرد شرکت کرد، اما از این سفر تهی‌دست باز آمد و کار استقلال هند باز هم به جائی نرسید.

در سال ۱۹۳۹ دومین جنگ جهانگیر درگرفت گاندی از دولت انگلیس خواست که هند را آزاد بگذارد تا به‌عنوان کشوری مستقل و آزاد در راه دفاع از آزادی کشورهای دیگر بجنگد. اما دولت او و همهٔ اعضای مهم کمیته و کنگرهٔ ملی را که از آن‌جمله دکتر راچندراپراساد رئیس جمهوری کنونی و جواهر لعل‌نهرو نخست‌وزیر امروز و مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ فقید بودند گرفتار کرد و به‌زندان انداخت.

براثر این کار ملت هند قیام کرد. اما با خونریزی وکشتار فجیع سرکوب شد. ولی دیگر برای دولت بریتانیا ادارهٔ سرزمین هند با روش زور و فشار ممکن نبود. همه‌جا را آشفتگی وطغیان وقحطی فرا گرفت. آخر جنگ جهانگیر به‌پایان رسید وبریتانیا، اگرچه از آن پیروز بیرون آمد، سخت فرسوده بود. ناچار در ۱۲ اوت ۱۹۴۶ نایب‌السلطنهٔ هند از جواهر لعل‌نهرو، شاگرد و دوست مهاتماگاندی، دعوت کرد که دولت موقت هند را تشکیل بدهد.

در این هنگام که نزدیك بود پیکار بزرگ و مقدس گاندی‌به پیروزی بینجامد ناگهان آتش اختلاف داخلی در سرزمین هند زبانه کشید. در بنگالهٔ شرقی مسلمانان بر هندوان تاختند. گاندی بی‌درنگ به‌آنجا شتافت تا مردم را آرام کند. سپس در «بیهار» هندوان بر مسلمانان شوریدند و گاندی به آن ناحیه رفت تا آتش را فرو بنشاند.

آخر، در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ کشور هند مستقل شد، اما شعلهٔ اختلافها و شورشها و کشتارهای مهیب بالا گرفت. گاندی شب و روز می‌کوشید تا هندوان و مسلمانان را با هم سازش بدهد.

سرانجام در ژانویهٔ سال ۱۹۴۸ یکی از هم‌مذهبان متعصبش او را با گلوله از پا درآورد و شرارهٔ مقدس وجود او، که کشور بزرگ هند از آن روشن بود، خاموش شد.

این بود ذکر مختصری از زندگی مردی که کشور بزرگ هند ساختهٔ کوشش اوست. اما دربارهٔ عظمت روح و قدرت اراده و بلندی همت این مرد کتابها نوشته‌اند و هنوز جای گفتگو بسیار است.

نوشته‌های گاندی، که به‌صورت مقاله در روزنامه‌ها منتشر می‌شد یا در رسالات مستقل به‌طبع می‌رسید، از هوش و خرد و وسعت مشرب و احاطهٔ ذهن او بر همهٔ امور حکایت می‌کند.

اندیشه‌های عمیق او برای ما که عارفان بزرگ داشته‌ایم ناآشنا نیست. اما گاندی یگانه کسی بود که عرفان را با عمل جمع کرد و در راه اجرای آرزو و نیت خود کوششی مردانه به‌کار برد و سرانجام نشان داد که این اندیشه‌های لطیف و عالی چنانکه بعضی از منکران پنداشته‌اند غیر عملی و متعلق به‌دنیای آرزو نیست بلکه در همین جهان می‌توان این دستورها را اجرا کرد و کامیاب شد.

گاندی پیرو دین هندیان بود، اما مانند عارفان بزرگ ما به همهٔ مذاهب دیگر به‌چشم احترام وتقدیس می‌نگریست ومی‌گفت: «من همان خدا را که در بهاگوادگیتا می‌شناسم در انجیل و قرآن هم می‌بینم.»

شاید بزرگترین سرمشقی که گاندی به‌جهانیان داده است این باشد که تقوی و پیروی حقیقت بر هر هدفی تقدم دارد. قرنها بود که خلاف این معنی نزد گروهی کثیر رواج داشت. بسیاری از افراد و اقوام می‌پنداشتند که‌برای رسیدن به‌مقصودی عالی و پاك به‌كار بردن وسایل پست و ناپاك جایز است. معروف است که برای حفظ صلح جنگ باید کرد. گاندی بر ضد این فلسفه قیام کرد. در نظر او بدکاری و ناپاکی به‌هیچ بهانه پسندیده نیست. برای رسیدن به‌حقیقت تنها از طریق حقیقت می‌توان رفت.

تمدن غربی، که همهٔ شرقیان را مفتون و خیره کرده است، راهی دیگر نشان می‌داد. غربی مست و مغرور که خود را زبر-دست و کامروا می‌دید به‌دانش و خرد شرقی به‌چشم حقارت

می‌نگریست. مردی از شرق برخاست و با شیوه‌ای که بکلی خلاف شیوهٔ غربیان بود با ایشان پیکار کرد و نه همان پیروز شد بلکه سرمشقی به ایشان داد. سرمشق گاندی اینست که برای پیروزی و کامیابی، جز زور و غرور وسیله‌ای دیگر هست، وسیله‌ای عالیتر و شریفتر، و آن صفای باطن و ایمان به حقیقت است.

شهریور ۱۳۳۷

داستان پرداز
و
اشخاص داستانی

یکی از خوانندگان سخن از خواندن داستانی که از نویسندهٔ معاصری در یکی از شماره‌های این مجله درج شده بود سخت برآشفته و در نامه‌ای به مدیران سخن تاخته است که چرا چنین داستانهائی را منتشر می‌کنند.

ایراد نویسندهٔ نامه آن است که در آن داستان کسی وصف شده است که نمونهٔ عفت و تقوی نیست و در پی زنان هرجائی می‌رود. خوانندهٔ گرامی ما این شخص داستانی را با نویسندهٔ داستان یکی دانسته و گمان برده است که هرچه آن می‌کند و می‌گوید درست با رفتار و اندیشهٔ این برابر است، و به این سبب دشنامی چند هم حوالهٔ نویسنده کرده است.

می‌نویسد: «در حالی که از هر گوشهٔ دنیا شعله‌های آتش برمی‌خیزد و همهٔ ادیبان واقعی ظرف آب به‌دست گرفته‌اند و می‌کوشند تا آن را خاموش کنند... انسانی که قلم به‌دست می‌گیرد و خود را نویسنده یا شاعر می‌شمارد کارش باید فقط و فقط خدمت به‌انسانیت باشد. باید مردم را به‌دوست داشتن به‌جای جنگ کردن، گذشت به جای کینه ورزیدن، و پرورانیدن عشق به جای افتتاح روسپی‌خانه واداشت؛ همان‌کاری‌که‌فردوسی، سعدی،

مولوی، حافظ، و نظامی گنجوی کرده‌اند.»
سپس خوانندهٔ ما ترجمهٔ شعری از یك گویندهٔ گمنام امریکائی را که در یکی از روزنامه‌های عصر چاپ شده و مضمون آن نفرت از جنگ است به‌عنوان مثال آورده و از ما خواسته است که این گونه مطالب را در مجله درج کنیم.

شاید بعضی از خوانندگان دیگر ما هم با نویسندهٔ این نامه هم‌رای باشند و همین که این سطور را بخوانند با خود بگویند حق دارد و راست گفته است. از اینجاست که ما به قصور خود اعتراف می‌کنیم. قصور ما آن بوده است که شاید آن قدر که باید دربارهٔ شیوه‌های نویسندگی و تحول آن در جهان گفتگو نکرده و ذهن خوانندگان خود را روشن نکرده‌ایم.

بسیاری از کسان که به ادبیات دلبستگی دارند از آثار گوناگون نویسندگان در دوره‌های مختلف تاریخ لذت می‌برند بی‌آنکه خصوصیات هر شیوه و غرض و هدف نویسندهٔ هر یك از آثار ادبی را درست دریابند و برحسب آن دربارهٔ هر اثری داوری کنند. بحث در این باب هم تفصیلی دارد که در چند صفحه نمی‌توان از عهدهٔ آن برآمد.

در ادوار قدیم تا یکی دو قرن پیش دو نوع آثار ادبی وجود داشت: یکی آن نوع که مورد استفاده و مایهٔ لذت عامهٔ مردم بود و دیگر نوعی که برای خواص، یعنی طبقهٔ بالاتر اجتماع پدید می‌آمد.

نوع اول، که به‌اصطلاح امروزی دانش عوام یا فولکلر (Folklore) خوانده می‌شود، شامل سرودها و معماها و قصه‌ها و داستانهای عامیانه بود. این‌گونه آثار را کسانی به‌وجود می‌آوردند که غالباً نام و نشانی نداشتند. ذوق و استعداد ایشان را به‌ایجاد چنین آثاری برمی‌انگیخت. از کار خود غالباً سودی نمی‌بردند و مزدی نمی‌یافتند. چه بسا که افراد فراوانی در اصلاح و تهذیب و تکمیل این آثار در طی زمان با ایشان همکاری می‌کردند، بی‌آنکه نام و نشانی از هیچ‌کدام بماند.

این آثار هنری بر وفق ذوق و سلیقهٔ عامه ایجاد می‌شد و اگر

نه‌وجود و دوام نمی‌یافت. هیچ‌گونه رسم و قانونی جز پسند عموم برآنها حکومت نمی‌کرد. اصل این بود که اکثریت جامعه آنها را بپسندد و بپذیرد. به‌این سبب است که امروز از نظر جامعه‌شناسی ثبت این آثار و مطالعه و تحقیق در آنها اهمیت بسیار دارد.

از خصوصیات این‌گونه آثار طبیعی بودن آنها، یعنی مطابقت با امور واقعی زندگی است. کینه‌ها و عشقهای عادی افراد و طبقات نسبت به‌یکدیگر در تصنیف و سرود و قصه و داستان، چنانکه در زندگی واقعی وجود دارد تجلی می‌کند. دشمنی میان مادرشوهر و عروس، رقابت و مخالفت دو برادر و گاهی رکاکت و قباحت و بیرحمی تا آنجا که طبیعی بشر است و در اجتماع هست در این آثار منعکس است.

این‌گونه آثار، طبیعی و منطبق با زندگی واقعی بشری‌است، اما نه از آن جهت که ایجاد کنندگان آنها می‌خواسته‌اند که ازروی قصد و نیت و برحسب یك شیوه و مسلك هنری آثار خود را با حقیقت واقع تطبیق کنند. علت درست خلاف این است. یعنی تابع مقررات خاصی نبوده‌اند تا خود را از مراعات آنها ناگزیر ببینند. راهنمای ایشان عادتها و آداب و احساسات طبیعی و رایج در جامعه بوده است.

این‌گونه آثار هنری عامه چه بسا که در ادبیات رسمی نیز راه می‌یافته است. منظومهٔ دلکش و زیبای «ویس و رامین» که از روی یکی از داستانهای عامه به‌نظم درآمده نمونهٔ برجسته‌ای از این قبیل شمرده می‌شود. در این داستان‌خصوصیات اخلاقی‌ورفتار و کردار اشخاص داستان تابع مقررات اخلاقی و اجتماعی نیست. رابطهٔ ویس، زن جوان و زیبای شاه مؤبد پیر، با برادر او رامین که پهلوانی جوان و زیباست، از نظر اخلاقی مردود و قبیح است. اما یکی از اموری است که در جامعهٔ بشری اتفاق می‌افتد. رامین که دلدادهٔ ویس است، با وجود عشق سرشار به آن زن زیبای جوان برحسب مصلحت وقت از رابطه یافتن با دایهٔ پیر او پرهیز نمی‌کند؛ و از خیانت به برادر خود، که در حق او همه‌گونه مهر و احسان داشته است ابا ندارد؛ پس از آن نیز از عشقبازی با

زنی دیگر، یعنی گل نمی‌گذرد.

هیچ‌یك از این اعمال، از نظر اخلاقی یعنی مقررات اجتماعی و دینی، پسندیده نیست. اما سازندگان داستان مقرراتی در نظر نداشته‌اند تا داستان را با آن منطبق کنند. داستانی که شاید اصلی و حقیقتی داشته یا نداشته پرداخته‌اند که در آن از طبیعت بشری و جریان عادی امور در جامعهٔ انسانی پیروی شده است. فخرالدین اسعد گرگانی که آن را از پهلوی به‌فارسی ترجمه‌کرده و به‌نظم درآورده هیچ در پی آن نبوده است که این نقص‌ها یا عیب‌ها را اصلاح کند.

اما همیشه داستانها و آثار ادبی عامه هنگامی که در ادبیات رسمی وارد می‌شود این‌گونه از دستکاری مصون نمی‌ماند. نظامی گنجوی هم موضوع و مایهٔ منظومه‌های خود را از داستانهای‌رایج میان عامه برگزیده است.

لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، هفت‌پیکر، و اسکندرنامه همه داستانهائی بوده که به‌صورت شفاهی یا کتبی میان عامه رواج داشته است. اما نظامی بی‌شك در اصل آنها برحسب مقررات اخلاقی متداول میان طبقهٔ برگزیدهٔ اجتماع تصرف کرده و آنها را به موجب این اصول آراسته و پیراسته‌است. از اینجاست که عشق لیلی و مجنون با همهٔ زیبائی که دارد این قدر از عشق واقعی، یعنی آنچه در هر زمان و در هر جامعه هزاران بار اتفاق می‌افتد دور است. بر مجنون و لیلی از نظر اخلاقی ایرادی نیست؛ اما لیلی و مجنون وجودهای خیالی هستند که در هیچ جامعه‌ای مانند ایشان را نمی‌توان یافت.

عشق فرهاد کوهکن، با آن حاضرجوابی و نکته‌سنجی که در برابر خسرو نشان می‌دهد، و آن نازك‌دلی بیمارانه که در محضر شیرین دارد نیز هیچ طبیعی و واقعی نیست. شیرین هم اگرچه نمونهٔ عفت و وفاست، در کوچه و خیابان هرگز به مانند او بر-نمی‌خوریم. شاعر و نویسنده در این شیوه اشخاص داستان ورفتار و کردار و احساسات ایشان را می‌آراید و می‌پیراید. آراستن آن است که بعضی از صفات یا عواطف ایشان را به‌کمال رساند تا

آنجا که از حد عادی و طبیعی درمی‌گذرد. اما پیراستن اشخاص چشم‌پوشی از ذکر نقص‌ها و ضعف‌ها و پستی‌های ایشان است. به‌این طریق نمونه‌های شسته و رفته‌ای از طبقات انسان به‌وجود می‌آید که با همهٔ زیبائی غیر عادی و غیر واقعی هستند.

این شیوه، یعنی اینکه هنرمند در ایجاد آثار خود، چه در شیوهٔ بیان و انتخاب قالب مناسب، و چه در معنی، یعنی در معرفی روحیات و اعمال اشخاص، تابع مقررات معین و معهود باشد هنر رسمی Classique خوانده می‌شود.

عیب بزرگ این شیوه یکنواختی و تکرار است. داستان‌های لیلی و مجنون و خسرو و شیرین هر یك پنجاه بار یا بیشتر به شعر فارسی، و گاهی ترکی و اردو، ساخته و پرداخته شده است. اما خوانندهٔ عادی، اگر یکی از این منظومه‌ها را با ذوق و لذت خوانده باشد هرگز از خواندن منظومهٔ دیگری که در همان باب سروده شده آن ذوق و لذت را درنمی‌یابد؛ زیرا که جز تکرار مکررات چیزی در آن نمی‌یابد.

دراین‌گونه داستانها، گفتاورفتار وکردار اشخاص‌داستانی همیشه مطابق مقررات معین اجتماعی انجام می‌گیرد و درحقیقت همهٔ آنها با شخصیت نویسنده یا شاعر تناسب و توافق دارد. در خسرو و شیرین، فرهاد خود نظامی است که در جواب خسرو آن همه لطایف و دقایق ادبی و عرفانی را می‌گنجاند. کسی که در پاسخ سؤال سادهٔ خسرو که می‌پرسد: اهل کجا هستی؟ می‌گوید: «از کشور آشنائی می‌آیم». و در جواب این پرسش که «مردم آن سرزمین بیشتر به چه پیشه‌ای می‌پردازند؟» می‌گوید «اندوه می‌خرند و جان می‌فروشند!» چنین کسی سنگتراش ساده نیست. ادیب و عارف است. یا، به‌عبارت دیگر، باید گفت بازیگری است که نقش خود را درست نمی‌داند. نظامی پشت پرده ایستاده است تا جوابها را به او القا کند و آن بیچاره بی‌آنکه معنی هر جمله را خوب دریابد آن را تکرار می‌کند.

شیرین هم شخصیتی جز این ندارد. آنجا که مناجات می‌کند آن شاهزاده خانم طناز دلربا که در ناز و نعمت زندگی کرده است

نیست. کسی است که با طبقات محروم اجتماع همنشین بوده و درد دل ایشان را دریافته است. شیرین نیست، نظامی است که

به یارب یارب شب زنده‌داران — به امید دل امیدواران
به اشك دیدهٔ طفلان معصوم — به آه سینهٔ پیران مظلوم

می‌خواهد خدا را بر سر رحم و لطف بیاورد.

در این شیوهٔ ادبی، نویسنده مسؤول گفتار و رفتار اشخاص داستانی است، زیرا که در حقیقت هر یك از ایشان نمایندهٔ اندیشه و ذوق و فکر خود او هستند.

اما این شیوهٔ داستان‌پردازی ناچار به‌انحطاط می‌گراید؛ و انحطاط آن وقتی آشکار می‌شود که دیگر اشخاص داستانی همهٔ خصوصیات فردی را از دست می‌دهند، تا آنجا که حتی نام هم ندارند. یعنی تا آن حد صفات و خصوصیات اخلاقی ایشان شمول و کلیت دارد که دیگر حاجتی نیست که اسم خاصی داشته باشند. اگر مجنون با همهٔ صفات عام، قیس نام دارد و عرب است و از قبیلهٔ بنی‌عامر است و در صحرای عربستان زندگی می‌کند، یا خسرو، ایرانی است و شاه است، و شیرین شاهزادهٔ ارمنی است، در داستانهائی که براثر تقلید از این افسانه‌ها ساخته شده است دیگر به این خصوصیات سطحی و ساده هم حاجتی نیست. کلیت و شمول رو به افزایش می‌رود. دیگر عاشق اسم خاص نمی‌خواهد. همان عنوان «عاشق» برای او بس است. معشوق نیز همچنین. چه فرق می‌کند که از مردم این کشور یا آن کشور باشند. عاشقی کارشان و معشوقی شعارشان است. یعنی هر یك، از میان هزاران صفت انسانی، تنها دارای یك صفت هستند. به‌این‌طریق داستان‌های عاشقانه‌ای به‌وجود می‌آید که جز سوز و گداز متعارف و معهود عاشق و معشوق هیچ حادثه و واقعه‌ای در آنها بیان نمی‌شود. عشاق‌نامهٔ عراقی و عبید زاکانی و ده‌نامهٔ ابن‌عمادکرمانی، و ناظر و منظور وحشی بافقی نمونه‌های این مرحله از انحطاط شیوهٔ رسمی داستان‌پردازی است.

اما انحطاط به این جا پایان نمی‌پذیرد. مرحلهٔ نهائی آن

است که دیگر شخص نمونه و کلی هم در میان نیست، بلکه هریك از عواطف به درجه‌ای از ترقی و تکامل می‌رسند که خود «شخص» می‌شوند. معشوق به «حسن» و عاشق به «دل» بدل می‌شود. ناز و غمزه و کرشمه و رشك و غم هر یك، جدا از اشخاص، به‌روی صحنه می‌آیند. مثنوی «دستورالعشاق» فتاحی سیبك نیشابوری نمونهٔ این مرحله است.

پیداست که در این مرحله تا چه حد پیوند هنر از زندگی واقعی گسیخته است. اینجا هنر به بیراهه رفته و هدف و غرض خود را، که باید جوابگوئی به احتیاجات جامعه باشد، گم کرده است. جامعه این دسته از هنرمندان گمراه را کیفر می‌دهد. کیفر ایشان بی‌اعتنائی و فراموشی است. به این سبب است که عشاق‌نامه‌ها و ده‌نامه‌ها و دستورالعشاق‌ها را کسی نمی‌خواند و نام این آثار و گویندگان آنها از یاد رفته است.

تا هنگامی که جامعهٔ بشری به دو طبقهٔ عام و خاص، یامحکوم و حاکم تقسیم می‌شد وضع هنر چنین بود. ادبیات عامه، یعنی تصنیف‌ها و سرودها و قصه‌ها و داستانهای عامیانه برای طبقهٔ اول به‌وجود می‌آمد و، هنر رسمی، آنچه «ادبیات» خوانده می‌شود، برای طبقهٔ خاص، بزرگان، اهل سواد، ایجاد می‌شد. حامی هنرمندان رسمی امیران و وزیران و حاکمان، یا دستگاه‌های مذهبی بودند. در مشرق زمین باید دستگاه‌های عرفان و تصوف، یعنی خانقاهها را نیز از جملهٔ دستگاه اخیر شمرد.

اما تکامل اجتماع کم‌کم طبقهٔ دیگری به‌وجود آورد که «طبقهٔ متوسط» یا «شهرنشینان» خوانده می‌شوند. این طبقه پیشه‌وران و سوداگران و کسانی بودند که از دسترنج خود، یا از حاصل فکر و اندیشهٔ خود زندگی می‌کردند و محکوم «کم از خودی» نبودند، یا «خدمت چون خودی» نمی‌کردند. با پیدایش این طبقه هنر و ادبیات هدفی دیگر یافت. هنرمند دیگر، نه مانند آن‌گاه که در خدمت عوام بود بی‌مزد و منت ماند و نه مانند هنرمندان رسمی و درباری چشمش به‌انعام و احسان بزرگان یا پیشوایان

مذهبی دوخته بود. می‌بایست اثری به‌وجود بیاورد که مورد قبول و تحسین این طبقه باشد تا اجر خود را از ایشان بیابد. این اجر، دیگر صورت «صله» نداشت؛ بلکه به شکل خرید کتاب، یا خرید بلیت نمایش درآمده بود. یك تن نبود که می‌بایست اثر هنرمند را بپسندد، یا آن را برای تبلیغ و ترویج نام و کارهای خود سودمند بداند. هر فرد از این طبقه قاضی و حاکم و مشوق هنرمند شمرده می‌شد. هنرمند این دوره می‌بایست جوابگوی احتیاجات این طبقهٔ جدید اجتماعی باشد، زیرا که دیگر دستگاه‌های مذهبی از رونق افتاده بود و بازار امیران و حاکمان که به مداح احتیاج داشتند کساد شده بود. یکی از سیاحان فرنگی که در دورهٔ قاجاریان به‌ایران آمده نوشته است که شاعری در قزوین قصیده‌ای در مدح شاهزادهٔ حاکم خواند و پانزده قران صله یافت. مقایسهٔ حال این شاعر بدبخت گدا با امثال عنصری که دیگدان از نقره و آلات سفره از طلا می‌ساختند نمایندهٔ تحول وضع اجتماعی هنرمند است.

در این دورهٔ تحول جامعه بود که «رمان» به‌وجود آمد و جانشین «داستان عامیانه» شد. «رمان» برای طبقهٔ متوسط، طبقهٔ شهرنشینان، طبقهٔ باسواد، ایجاد شد. و جوابگوی احتیاجات ایشان بود. اما در هر حال ممکن نبود که از تأثیر آثار پیشین برکنار بماند. چندی جنبهٔ هجا و هزل داشت، سپس رنگ اندرز و پند گرفت. آنگاه رمان‌نویسان کوشیدند که نمونه‌های کلی از افراد جامعه را در آثار خودعرضه‌کنند. شیوه‌های متعددومختلف‌داستان‌نویسی، هریك بیان‌کنندهٔ احتیاجات‌معنوی واجتماعی هر دوره در کشورهای مختلف بودند. آخر، خریداران هنر از همهٔ این شیوه‌ها که در هر کدام نوعی از تصنع بود به تنگ آمدند. در هر یك از این ساخت و سازها فریبی‌دیدند. خواستندکه از «فریب» بگریزند و امور زندگی را، آن چنان که هست، نه آن چنان که به گمان بعضی می‌بایستی باشد، در داستانها بیابند.

بر اثر این احتیاج رمان واقع‌پرداز (Realiste) ایجاد شد.

پیروان این شیوه کاری نداشتند به این که رفتار و کردار اشخاص داستانی ایشان خوب است یا بد، پسندیدهٔ جامعه است یا ناپسند، بلکه بیشتر درپی آن بودند که اشخاصی را در آثار خود نمایش دهند که راستی در جامعه وجود دارند و هستند و جامعه از امثال ایشان تشکیل یافته است. این اشخاص نه بد بد‌اند، نه خوب خوب. بلکه میانهٔ این دو حد هستند. اما در هر حال آدمند، آدم راستی، آدم موجود.

شاید بپرسید که فایدهٔ این کار چیست؟ در درجهٔ اول فایدهٔ این کار آشنا کردن شماست با آنچه هست، آنچه واقعیت دارد: آنچه حقیقت است. شما در زندگی خود هرگز مجال نمی‌یابید که با همهٔ جلوه‌های زندگی، با همهٔ انواع افراد انسانی، با همهٔ عواطف و احساسات بشری آشنا شوید. نویسندهٔ واقع‌بین و واقعگرای این خدمت را برای شما برعهده می‌گیرد که شما را در عوالم مختلف و متعددی که در جامعهٔ بشری وجود دارد سیر بدهد. چشم و گوش شما را باز کند، تا کسانی را که در زندگی با آنها سر و کار دارید بهتر ببینید و بهتر بشناسید. در درجهٔ دوم نتیجه‌ای است که از این آشنائی و ادراك برای شما حاصل می‌شود، و این نتیجه را گاهی نویسنده با تردستی به‌ذهن شما القا می‌کند و گاهی خود شما به آن می‌رسید.

خوانندهٔ ما رنجیده بود از این که گفتار و کردار یکی از اشخاص داستانی، در یك داستان کوتاه که نویسنده‌ای معاصر نوشته است، موافق میل و سلیقهٔ او، یا مطابق اخلاق و آداب نیست. پنداشته بود که در ادبیات امروز هم، مانند زمان فردوسی و نظامی و سعدی، همهٔ اشخاص داستان تنها اندیشه‌ها و حالات و مقاصد نویسنده و شاعر را بیان می‌کنند و بنابراین مسؤولیت همهٔ گفتار و رفتار ایشان برعهدهٔ نویسنده است. گمان برده بود که اگر در داستانی، یکی از اشخاص مرتکب قتل نفس بشود، باید به حکم قانون نویسنده را به دار آویخت.

هیچ گمان نبرده بود که ممکن است غرض نویسنده درست

همان باشد که حاصل شده است، یعنی ایجاد نفرت در ذهن خواننده نسبت به‌یك نمونه از طبقات اجتماع، یا نسبت به یك طرز فکر، یا یك نحوهٔ زیستن.

اگر به‌این نکته‌ها توجه می‌داشت‌شاید، به‌جای‌آنکه نویسندگان سخن را به باد دشنام بگیرد، از ایشان سپاسگزاری می‌کرد.

شرافت ادبی

عارفی، هشت نه قرن پیش ازین، با عیاری روبرو شد، و به قصد آنکه او را از کارهای ناپسندیده بازدارد پرسید که «جوانمردی چیست؟». عیار گفت: «جوانمردی من یا تو؟» عارف گفت: «مگر جوانمردی صورتهای گوناگون دارد؟» گفت: «آری، جوانمردی من آن است که دست از عیاری بشویم و به کنجی بنشینم و خرقه بپوشم و از آنچه کرده‌ام به درگاه خداوند بنالم و توبه‌کنم.» عارف گفت: «جوانمردی من چیست؟» گفت: «این که خرقه را از سر بیرون کنی و بیش ازین خلق‌خدا را فریب‌ندهی».

از این مثل چنین نتیجه می‌توان گرفت که هر پیشه‌ای مستلزم یك نوع «جوانمردی» یا «شرافت» است اگرچه بعضی اصول هست که در همهٔ فنون و پیشه‌ها باید مراعات شود. اما انحراف از اصول شرافت در همهٔ پیشه‌ها به‌یك درجه برای‌جامعه زیان‌بخش نیست. کاسبی که کم می‌فروشد یا سنگ تمام در ترازو نمی‌گذارد از شرافت پیشهٔ خود منحرف شده است. اما این انحراف تنها به خریداران او زیان می‌رساند.

در پیشهٔ نویسندگی وضع چنین نیست، زیرا همهٔ طبقات اجتماع که خواندن و نوشتن می‌دانند و همهٔ نسل‌های یك جامعه از معاصران و آیندگان با آثار نویسنده سروکار دارند، انحراف نویسنده از شرافت پیشهٔ خود به‌همهٔ ایشان ممکن است زیان برساند.

جوانمردی را در پیشهٔ نویسندگی «شرافت ادبی» می‌توان خواند. نخستین شرط این صفت آن است که نویسنده به‌ارزش کار فکری، یعنی آنچه پیشهٔ خود اوست، ایمان داشته باشد، یعنی برای این‌کار به‌قدر و شأنی قائل شود. نتیجهٔ این ایمان آن است که به‌کار همکاران خود به‌چشم احترام بنگرد و حس‌کندکه محصول ذوق و اندیشه لااقل به‌اندازهٔ محصولات طبیعی یا صنعتی ارزش دارد. این احساس ایجاب خواهد کرد که دربارهٔ آثار دیگران، اگرچه هم‌ذوق و هم‌فکر او نباشند، ادب را مراعات کند و در هر بحثی که پیش بیاید از توهین و تحقیر ایشان بپرهیزد.

نویسنده‌ای که دارای این صفت است در بحث با همکاران خود از نیش و کنایه و بهتان احتراز می‌کند. برای اثبات نظر خود، یا برای غلبه بر حریف، نوشتهٔ او را قلب و تحریف نمی‌کند و وارونه جلوه نمی‌دهد. همچنین، اگر به‌پیشهٔ خود قدر می‌گذارد پیش از آنکه به‌دیگری ایراد بگیرد یا اعتراض کند می‌کوشد که از درستی مطلبی که مدافع آن است یقین حاصل کند. جای تأسف است که گاهی خلاف این معنی را در آثار بعضی از معاصران می‌بینیم. نویسنده‌ای به‌دیگری ایراد می‌گیرد که چرا نوشته است اسکندر را در نوشته‌های ایرانیان پیش از اسلام «ملعون» می‌خوانده‌اند، و برای اثبات نظرخود به‌رسالهٔ مولاناابوالکلام‌آزاد استناد می‌کند که به‌عقیدهٔ او ثابت کرده است ذوالقرنین مذکور در قرآن همان اسکندر مقدونی است. این نکته که ذوالقرنین که بوده است اکنون موضوع گفتار ما نیست. اما رسالهٔ ابوالکلام‌آزاد که نویسندهٔ معترض به‌آن استناد کرده و چندبار به‌فارسی ترجمه و چاپ شده است درست خلاف این معنی را خواسته است ثابت کند. یعنی مؤلف آن رساله دلایلی آورده تا بگوید که ذوالقرنین مذکور در قرآن کوروش ایرانی است نه اسکندر مقدونی. می‌بینید که نویسندهٔ منتقد و ایرادگیر ما اصلا رساله‌ای را که مورد استناد اوست نخوانده و آنرا شاهدی برای اثبات خلاف مدعای مؤلف آورده است.

شرط دیگر شرافت ادبی آن است‌که نویسنده‌خود را طرفدار

اصل معین و واحدی نشان بدهد، یعنی در نوشته‌های خود به‌اصل متفاوت و متناقض تکیه نکند، و برای آنکه سخن خود را به‌کرسی بنشاند سراسیمه به در و دیوار نزند. اگر یك‌جا مخالف تعصبات دینی و نژادی است جای دیگر از این‌گونه تعصب‌ها برای بیرون‌کردن حریف از میدان استفاده نکند، و خلاصه آنکه نشان بدهد که پیشهٔ نویسندگی را برای دفاع از اندیشه‌های ثابت و معینی که به آنها اعتقاد دارد به‌کار می‌برد، نه‌آنکه اعتقادها و ایمان‌های متفاوت و مخالف یکدیگر را وسیلهٔ کسب‌شهرت یا رواج‌نوشته‌های خود می‌کند.

اگر چنین اعتقاد و ایمانی به‌پیشهٔ نویسندگی در کسی وجود داشته باشد ناگزیر صفت انصاف در او ایجاد می‌شود که یکی از نتایج آن درصورت لزوم اقرار به‌خطاست. البته نویسنده نیز، مانند دیگران، از خطا مصون نیست. اما باید که چون به‌خطای خود پی‌برد در اثبات آن لجاج نکند و «شرافتمندانه» به‌آن اعتراف کند و بداند که این اعتراف نه‌تنها از قدر و شأن او نمی‌کاهد، بلکه او را درنظر خوانندگان بزرگوارتر و شریفتر و داناتر جلوه می‌دهد.

نکتهٔ دیگر از لوازم‌شرافت ادبی، مراعات حقوق‌دیگران است. در محافل علمی و ادبی جهان اعتبار هر نوشتهٔ تحقیقی به‌مدارك و مآخذی است که نویسنده ارائه می‌دهد. هردانشمندی همین که کتابی تازه به‌دستش افتاد پیش از آنکه متن آن را بخواند به فهرست منابع آن رجوع‌می‌کند تا بداند که مؤلف‌کتاب تا چه‌اندازه از حاصل کوشش‌های دیگران بهره‌مند شده و کار خود را برچه پایه‌هائی گذاشته است.

بعضی از نویسندگان ما از این نکته غافلند. گمان می‌برند که اگر در نوشته‌های خود به‌کوشش‌هائی که دیگران در همان زمینه کرده‌اند اشاره کنند از قدر و ارزش آثار خود می‌کاهند، و می‌خواهند چنین جلوه دهند که سراسر نوشتهٔ ایشان نتیجهٔ ابداع و ابتکار خودشان است. حتی آنجا که ادیبی پس از مطالعهٔ چندین کتاب بزرگ در هریك نکته‌ای یافته و به مآخذ خود اشاره

کرده است نویسندهٔ شتابزده و جویای نام بی‌آنکه لااقل از روی همان اشارات به اصل مأخذ مراجعه کند عیناً همان اشارات را در نوشتهٔ خود نقل می‌کند تا چنین نشان بدهد که خود مستقیماً آن کتاب‌ها را مطالعه کرده و نخستین‌بار آن نکته‌ها را دریافته است. ایشان از این معنی غفلت می‌ورزند که در کار مطالعه و تحقیق هیچ پیشرفتی حاصل نمی‌شود مگر آنکه پژوهنده از نتیجهٔ کار و کوشش دیگران آگاه و از آن‌ها بهره‌مند گردد، و مصداق این بیت عربی را که در ادبیات ما به‌صورت مثل درآمده است درنظر نمی‌گیرند که:

والعلی محظورة الاعلی من بنافوق بناء السلف

یعنی: هیچ برتری و بلندی میسر نیست مگر برای کسی که روی بنای پیشینیان بنائی بگذارد.

اما انحراف از شرافت ادبی انواع صریح‌تر و ناپسندتری نیز دارد. از آن جمله این که کسی نوشتهٔ دیگری‌را با اندك تغییر، یا بی‌هیچ‌تغییری، به‌نام‌خود انتشار بدهد. این‌کار، باکمال تأسف باید گفت، در زمان ما رواجی دارد. یکی کتابی را از زبانی خارجی به‌فارسی ترجمه می‌کند و انتشار می‌دهد. دیگری، بی‌آنکه هرگز اصل کتاب را دیده باشد، همان ترجمهٔ او را برمی‌دارد و به‌نام خود در رادیو می‌خواند یا در مجله و کتاب منتشر می‌کند. موارد متعددی از این کار که باید آن را «دزدی ادبی» یا «دزدی بی‌ادبانه» خواند در این روزگار دیده‌ایم. یکی کتابی را ترجمه و منتشر کرده بود. پس از چند سال دیگری آن را به نام خود انتشار داد. مترجم اصلی شرحی نوشت و نشان داد که در ترجمهٔ اصلی خطاهای فراوان مرتکب شده که بعدها درست آن‌ها را دریافته است. اما مدعی دومی عین آن خطاها را نقل کرده و البته چون اصل را ندیده یا اصولا آن زبان خارجی را نمی‌دانسته اشتباهات مزبور را نفهمیده است.

مثال دیگر ترجمهٔ نمایشنامه‌ای است که در یکی از مجله‌های ادبی درج شد. مترجم در بعضی موارد به‌حسب ذوق و سلیقهٔ

فارسی زبانان مطالبی از خود به‌اصل افزوده و در چاپ به‌آن‌ها اشاره نکرده بود، چنانکه ترجمهٔ مزبور بیشتر اقتباس شمرده می‌شد تا ترجمه‌ای دقیق. دیگری به‌گمان آنکه ترجمه مطابق اصل است آن‌را عیناً به‌نام خود در رادیوخوانده و آن را ترجمهٔ مستقیم از اصل معرفی کرده بود.

امثال این موارد را مکرر و متعدد در نوشته‌های معاصران می‌توان یافت. البته در هر پیشه‌ای همکاران نابکار وجود دارند که به‌شرافت پیشهٔ خود زیان می‌رسانند. اما آنچه باید مورد بحث قرار گیرد این است که راه جلوگیری از این فساد و حمایت حقوق نویسندگان شریف چیست؟

یکی از علل رواج این نادرستی‌ها بی‌اعتنائی خود نویسندگان به‌حفظ حقوق صنفی است. هیچ‌یك از این گونه خطاها، یا انحراف‌ها از شرافت ادبی، از چشم کسانی که نویسندگی پیشهٔ ایشان است پنهان نمی‌ماند. اما غالباً در اظهار آنها مسامحه روا می‌دارند. عذر ایشان گاهی این است که حریف بی‌شرم است و با ما دشمن می‌شود و دشنام می‌دهد. پس بهتر آن است که خود را در معرکه وارد نکنیم. گاهی نیز با همین حریف بی‌شرم آشنائی دارند و می‌اندیشند که چون به‌آثار خود ایشان تعرضی نکرده است دفاع از شخص سوم را برعهده ندارند.

این طرز فکر همیشه و در همهٔ موارد موجب ترویج فساد است. کسانی که چنین می‌اندیشند غافلند از اینکه نادانسته به رواج نادرستی در پیشهٔ نویسندگی کمك کرده‌اند.

دفاع از شرافت ادبی در درجهٔ اول کار خود نویسندگان است. هر نویسنده‌ای که برای کار خود ارزش قائل است باید بداند که دفاع از حقوق همکاران در حکم دفاع از حق شخصی اوست. اگر در یك مورد تعرض متوجه دیگری است بار دیگر ممکن است متوجه خود او باشد. بنابراین خاموش نشستن در آن مورد، موجب قبول تعرض به‌شخص خود است.

در کشورهائی که «اتحادیهٔ صنفی نویسندگان» وجود دارد یکی از وظایف آن دفاع ازحقوق همکاران دراین‌گونه موارد است.

در درجهٔ دوم خوانندگانند کـه باید در حفظ شرافت ادبـی نویسندگان بکوشند. اگر خواننده‌ای درمی‌یابد که کسی به‌حق نویسنده‌ای تجاوز کرده است باید این کار را ناپسند بشمارد و متجاوز یا متعرض را پست و حقیر بداند و او را لایق عنـوان «نویسندگی» تلقی نکند.

حاصل این گفتگو آن است‌که‌جامعه باید شرافت داشته باشد، و همهٔ افراد آن بدانند که دفاع از منافع دیگران در حکم دفاع از منافع شخصی و فردی خود ایشان است.

اردیبهشت ۱۳۴۹

وقاحت در ادبیات

از قدیمترین زمانی که جامعه‌های بشری تشکیل یافته و آثاری از آنها در دست است همیشه بعضی از امور و ذکر آنها نزد افراد هر جامعه ناپسند شمرده شده و اظهار و بیان آنها نزد دیگران خلاف ادب بوده است. پوشیدن بعضی از اندامها یکی از انواع این حرمت است که بعدها در مذاهب مختلف جزء احکام دینی در آمده است. همچنین درطبقات تربیت‌یافتهٔ هرجامعه همیشه ذکر نام بعضی از اعضاء بدن و اعمالی را که با آنها صورت می‌گیرد قبیح دانسته و نشانهٔ بی‌ادبی و پستی شمرده‌اند.

ازینجاست که در ادبیات، یعنی آثار ذوقی یك قوم که باید مورد استفادهٔ عام قرار گیرد همیشه و در همه‌جا اصل شرم معتبر و مراعات آن لازم بوده است سخنوران بزرگ ایران، از فردوسی، و نظامی تا جامی و دیگران، در منظومه‌های رزمی و بزمی، حتی آنجا که موضوع داستان بیان صریح و بی‌پرده بعضی از نکات را ایجاب می‌کرده، معانی مقصود را درپردهٔ استعاره و کنایه پیچیده و عفت کلام را نگهداشته‌اند. فردوسی آنجا که ناگزیر باید نکته‌ای معین و صریح را به‌حکم جریان داستان بیان کند، یعنی در داستان اردشیر و وزیر او و چگونگی پرورش شاپور، این معنی را از گفتهٔ وزیر در پردهٔ ادب می‌پیچد و می‌گوید:

چنین گفت کاین خون گرم من است
بریده ز بن بیخ شرم من است

نظامی نیز در داستان خسرو و شیرین برای بیان زفاف عاشق و معشوق به‌کنایه متوسل می‌شود و می‌گوید:

مگر شه خضر بود و شب سیاهی   که در آب حیات افکند ماهی

به‌این طریق آئین شرم و ادب را همیشه در ادبیات نگاه می‌داشتند. در کنار آثار ادبی و هنری البته نوشته‌ها و نقشهائی نیز وجود داشت که در آنها بی‌پرده و گستاخانه مسائل و اعمال جنسی بیان می‌شد. اما این‌گونه آثار را از جملهٔ ادبیات نمی‌شمردند. پنهانی دست به‌دست می‌گشت و دزدانه خرید و فروش می‌شد و در مجالس عام حتی از اشاره به‌آنها نیز پرهیز می‌کردند.

در بسیاری از کشورها هرگاه نویسنده‌ای از حد متعارف ادب تجاوز می‌کرد مورد بازخواست جامعه قرار می‌گرفت، و بسا که این نکته دستاویز و بهانه‌ای می‌شد تا اغراض دیگر را به‌وسیلهٔ آن اجرا کنند.

شارل بودلر شاعر بزرگ فرانسوی را به دادگاه کشاندند که در دیوان «گلهای شر» او بعضی از قطعات محرك شهوت است. حکم کردند که آن قطعات را از دیوانش بردارد و به‌گناه خدشه‌ای که به‌اخلاق عمومی وارد کرده است مبلغی تاوان بدهد. اما چندی بعد همان شعرها از شاهکارهای ادبیات فرانسوی شمرده شد. اسکار وایلد شاعر انگلیسی نیز به‌همین جرم محاکمه شد و به زندان افتاد. یك نویسندهٔ فرانسوی به‌نام ویکتورمارگریت بعد از جنگ جهانگیر اول رمانی به‌عنوان «لاگارسن» نوشت. موضوع این داستان دختری بود که در دوران نامزدی از رابطهٔ شوهر آینده‌اش با زنی دیگر آگاه شده و از خشم خود را به‌دیگری تسلیم کرده و سپس به‌راه فحشا و اعتیاد به مواد مخدر کشیده شده‌است. این داستان که در آن همهٔ امور بی‌پرده و گستاخانه بیان شده بود رواج فراوان یافت. اما بزرگان قوم آنرا منافی عفت اجتماعی شمردند و نشان «لژیون دونور» را که برای آثار متعدد دیگر به‌این نویسنده داده شده بود از او پس گرفتند. این امر جنجالی در محافل ادبی فرانسه برپا کرد. بعضی به موافقت و برخی به

مخالفت با او قلم برداشتند. آناتول فرانس نامهٔ سرگشاده‌ای به هیئت قضات نشان مزبور نوشت و ایشان را از این کار سرزنش کرد و گفت که با این تدابیر از استعداد و هنر جلوگیری نمی‌توان کرد و محاکمهٔ بودلر را مثال‌آورد.

چندی بعد رمان فاسق لیدی‌چاترلی اثر دی. اچ. لاورنس نویسندهٔ انگلیسی باز چنین سر و صدائی برپا کرد. موضوع این رمان زنی از طبقهٔ اعیان است که شوهر افلیجش همهٔ وقت خود را به مطالعه و مباحثات ادبی با دوستان خود می‌گذراند و زن که شور زندگی دارد با میرشکار شوهر عشق‌ورزی می‌کند. طبع و انتشار این کتاب در انگلستان تا همین اواخر ممنوع بود اگرچه در کشورهای دیگر بارها چاپ شد و از آثار مهم ادبیات معاصر انگلیسی به‌شمار رفت.

در این آثار کلمات زشت و مستهجن یا به‌کار نرفته یا به‌ندرت دیده می‌شود. آنچه مکروه و مردود شمرده شد موضوع آنها بود که ذکر و بیان آنها را منافی عفت عمومی فرض می‌کردند. اما مدافعان این آثار می‌گفتند معایب و مفاسدی در جامعه وجود دارد و آشکار کردن عیب و فساد بیش از پنهان‌داشتن و چشم‌پوشی در رفع و اصلاح آنها مؤثر است. به‌عقیدهٔ ایشان سرچشمهٔ مفاسد را در سالوس و ریا باید جست و وظیفهٔ نویسنده آن است که پرده‌های تزویر را بدرد و حقایق را درست آنچنان که هست به خوانندگان عرضه کند، تا آنچه را که زشت و ناپسند است ایشان خود دریابند و از آن پرهیز کنند.

مخالفان نیز به‌طریق دیگری استدلال می‌کردند. می‌گفتند که شر و فساد در هیچ اجتماعی رواج عام‌ندارد و همان‌پرده‌پوشی یا حفظ ظاهر گروه بزرگی را از پیروی هوای نفس و ارتکاب اعمال ناشایست بازمی‌دارد و علنی کردن فساد، و پرده‌دری موجب می‌شود که از قباحت این امور در نظرها کاسته شود و عدهٔ بیشتری به سائقهٔ طبع شیطانی به‌آنها میل کنند؛ یعنی بیان قبایح موجب ترویج آنها شود.

اما استدلال گروه اخیر و مقاومتی که در مقابل گستاخان و

پرده‌دران می‌کردند پیوسته ضعیف‌تر می‌شد. نویسندگان، چه‌آنها که هنری داشتند و چه‌آنها که نداشتند، بیشتر درپی رواج آثار خود بودند تا در پی‌مراعات عفت عمومی؛ و در این راه هریك از دیگری پیشی می‌گرفت. بعضی از نویسندگان بزرگ امریکائی، مانند هنری میللر، در داستانهائی که پرداختند یکباره عفت را کنار گذاشتند. اما شکستن طلسم ریا، اگرچه در معدودی از آثار برجستهٔ ادبی نتایج نیکوئی به‌بار آورد، راه را برای نویسندگان کم‌مایه باز کرد تا به‌این بهانه بی‌ارزشی آثار خود را باگستاخی و بی‌شرمی جبران کنند. کم‌کم بازار وقاحت رواج گرفت. هر نویسنده‌ای که قلم برداشت برای رونق اثرخود تا توانست چاشنی قباحت را درآن بیشتر کرد. حاصل این کار آن شد که آنچه دیر-زمانی پنهانی نوشته می‌شد و دزدانه انتشار می‌یافت و در ادبیات رسمی هیچ کشوری مقامی نداشت ازجملهٔ آثار ادبی شمرده شد و آشکارا به بازار آمد.

البته گرفت و گیر همچنان دوام‌یافت، اما غالباً نتیجهٔ‌معکوس بخشید. هرجا که دستگاههای رسمی و اداری کتابی را منافی اخلاق شمردند و انتشار علنی آن را منع کردند آن کتاب با سرعت رواج فراوان یافت و خوانندگان به‌تحصیل نسخه‌ای از آن هجوم آوردند، تا آنجا که بسیاری از نویسندگان‌خود شایق و مایل شدند که انتشار کتابشان منع شود تا از این راه رواج و شهرت بیشتری به‌دست بیاورند.

این رواج بسیار طبیعی است. اکثریت خوانندگان، خاصه جوانان، از ذکر آنچه مربوط به غرائز و امور شهوانی است لذت می‌برند و بنابراین رونق آثار نویسنده‌ای که به‌این‌گونه مطالب می‌پردازد، ارزش هنری او چه بیش و چه کم، از پیش تضمین شده است.

شیوع و رواج بیش از حد وقاحت در نوشته‌های معاصران، که اخیراً به‌کشور ما هم سرایت کرده است، کم‌کم به‌جائی رسیده که متفکران و نویسندگان حقیقی را به وحشت انداخته، از آن

جمله ژان‌کو[1] نویسندهٔ معاصر فرانسوی در یکی از آخرین شماره‌های هفته‌نامهٔ معروف «اخبار ادبی» مقاله‌ای با عنوان «وحشت فحشانگاری» منتشر کرده و به‌این هنگامهٔ وقاحت سخت تاخته‌است. ژان‌کو می‌نویسد:

«بازار شهوت و وقاحت سخت رونق گرفته است. سدها یکی پس از دیگری فرو می‌ریزد و کشتزارهائی را که با کوشش سالها بلکه قرنها از چنگ امواج بدربرده بودیم آب‌می‌گیرد. متخصصان امور جنسی، شهوت‌نگاران، جامعه‌شناسان و وقاحت‌پردازان بالای برجهای مقوائی نشسته از شوق نعره می‌کشند و نورافکن‌های‌خود را براین صحنه‌ها می‌تابانند. آزادی رو به‌پیشرفت است! کاسبی همچنین! همه درعین آزادی هستیم. میوه‌های ممنوع را در بازار با فریاد عرضه می‌کنند. کارخانه‌ها می‌چرخند و هرروز و هر هفته ماشینهای کاغذ و صفحه و فیلم و آگهی و گفتار، گوشت مادینه را می‌کوبند و می‌آرایند و رنگ می‌زنند و بسته‌بندی می‌کنند و در مقابل چشم و گوشهائی که بعضی خسته و بعضی حریص هستند قرار می‌دهند. شهرهای ما نمایشگاه گوشت ماده شده است. دیگر گفتگو از تن و اندام آدمی نیست. گوشت است که با نگاه صرف می‌شود...

«هرگاه مردی از تماشای همخوابگی زنش بامرد دیگر ناراحت شود مورد ملامت است. معلوم می‌شود که هنوز ریشهٔ حس مالکیت را از دل و جان خود نکنده است. اصطلاحات زن من، همسر من، معشوق من، همه ارتجاعی است...

«نازیها در بازداشتگاهها تفریحشان این بود که گاهی زندانیان را وامی‌داشتند تا برهنه شوند و زیر برف یا زیر آفتاب بمانند. برهنه مانند کرم. گرفتاران در چشم ایشان فقط گوشت بودند، تنها گوشتی که برای کشتن و کاردی‌کردن و شکنجه‌دادن و سوزاندن به‌کار می‌آمد...

«ای وقاحت‌پردازان همهٔ کشورها، به‌شما می‌گویم: اگر درنظر شما انسان جز حیوانی نیست که می‌خزد و می‌غرد و روی

1- Jean Cau

ماده می‌جهد، اگر شما تنها شهوت او را پرورش می‌دهید، اگر می‌کوشید تا جنبهٔ حیوانی بشر را آزاد و تقویت کنید، زندانهائی مانند «آشویتز» از شما دور نیست. شهوترانی‌های اجتماعی آخر به‌کشتارهای دسته‌جمعی می‌انجامد. کار به‌آنجا می‌کشد که از پوست انسانهای مرده «آباژور» بسازیم، زیرا این گوشتی که در مجله‌ها و مطبوعات شما عرضه می‌شود تنها برای تحقیر و شکنجه و کشتن و سوختن مناسب است...»

دی ۱۳۴۸

از این‌سو تا به‌آن‌سو

از صد و پنجاه سال پیش دروازه‌های ایران رو به‌کشورهای غرب گشوده شد و نخست گروهی معدود و سپس کم‌کم گروههای انبوه از ایرانیان به‌آن سرزمین راه یافتند و باشؤون گوناگون زندگی و تمدن و فرهنگ اروپائی آشنا شدند. این‌آشنائی‌تأثیرات متفاوتی در روحیهٔ ایرانیان پدید آورد. نتیجهٔ این تأثیر در آغاز رد و انکار بود. عده‌ای اندرزگوی ساده‌لوح یا سودجو به‌مخالفت با هرچه از غرب می‌آمد برخاستند و کوشیدند که عوام را برضد آنها برانگیزند. در مقابل ایشان جمعی بی‌مایه نیز تنها به‌تقلید بعضی از ظواهر پرداختند و می‌توان گفت که بوزینه‌وار ادای مردم مغرب‌زمین را درآوردند.

در مقابل این دو طبقه جمعی نیز بودند که به‌اصطلاح تازه «روشنفکر» شمرده یا خوانده می‌شدند. اینان کسانی بودند که در ایران یا در کشورهای اروپا و امریکا با علوم ومعارف پیشرفتهٔ آن نواحی آشنا شده بودند. این دسته هرچه را که به‌آن نواحی نسبت داشت بی‌چون و چرا می‌پذیرفتند و دربارهٔ آنها شگفتی ستایش‌آمیزی نشان می‌دادند.

جدال دو طبقهٔ نخستین به‌پیروزی ظاهربینان مقلد انجامید. ملاهای ساده‌لوح چندی بیهوده کوشیدند که غذاخوردن با کارد و چنگال و قاشق را از رسوم کفار و خلاف آداب اسلامی جلوه دهند. هنوز به‌یاد دارم که در اوان کودکی با پدرم

به‌مجلس وعظ آخوندی می‌رفتم که گفتارش نزد متجددان رونق و جلوهٔ فراوان داشت، زیرا که به‌کاربردن این آلتهای غذاخوردن را تجویز می‌کرد و خلاف شعائر اسلامی نمی‌شمرد.

لباس و آرایش ظاهرچندی وجه امتیاز دوگروه نوخواه و کهنه‌پرست بود. اصطلاح «فکلی» نزد دستهٔ اخیر مفهومی آمیخته با تحقیر و توهین داشت. نوخواهان نیز برای تحقیر دستهٔ مخالف اصطلاحاتی مانند «قبا دراز» و «کلاه نمدی» داشتند.

اما طبقه‌ای که با قلم و کتاب سروکار داشتند و از آن‌جمله خصوصاً ادیبان و نویسندگان در این دوران کم‌کم با نوشته‌های غربیان دربارهٔ زبان و ادبیات خود آشنا می‌شدند و نسبت به‌این آثار جز قبول و ستایش احساسی نداشتند. نوشته‌هائی مانند آثار اته آلمانی و براون انگلیسی را می‌خواندند و چون در نوشته‌های فارسی و عربی نظیر آنها وجود نداشت نسبت به‌آنها تحسین و اعجابی حس می‌کردند. کار به‌آنجاکشیدکه نویسندگان و شاعران این گروه برای اثبات شأن ادبی خود در صدد آن برمی‌آمدند که از یك «فرنگی» گواهینامه‌ای به‌دست بیاورند. اگر فلان «مستشرق» به مناسبتی در نوشته‌های خود نامی از یك شاعر یا نویسندهٔ ایرانی برده بود یا به‌طریقی آثار او را ستوده بود آن شاعر یا نویسنده همان را مایهٔ فخر خود و تفاخر به‌همکاران قرار می‌داد.

این وضع تا همین اواخر دوام داشت. اما باید گفت که در طی این مدت به‌آثار عمیق و مهمی که خارجیان دربارهٔ زبان و تاریخ و ادبیات فارسی تألیف کرده بودند توجهی نشد؛ چنانکه هنوز بسیاری از کتابهای مهم خاورشناسان به‌فارسی ترجمه نشده و اصل آنها نیز کمتر مورد استفادهٔ پژوهندگان‌ایرانی قرارگرفته است و کاش این کار سالها پیش ازین انجام گرفته بود.

در سالهای اخیر براثر تحولهای اقتصادی و اجتماعی عکس‌العملی نسبت به‌آن طرز فکر پیش آمده است و آن‌رد و انکار آثار غربیان دربارهٔ فرهنگ ایران است. این طرز فکر ابتدا به‌طور شاذ و نادر جلوه کرد و کم‌کم رواج بیشتری یافت و اکنون نزدیك است که توسعه یابد و ذهن جوانان دانش‌دوست را یکسره

منحرف کند.

این عکس‌العمل چنین تعبیر می‌شود که هردانشمند غربی که دربارهٔ فرهنگ ایران کاری کرده و چیزی نوشته مأمور سیاسی، یا به‌عبارت متداول، عامل استعمار بوده و جز تعدی و تجاوز به حقوق ملتهای شرقی قصد و غرضی نداشته است. بنابراین همهٔ کوشش او مغرضانه و مردود است و قابل اعتنا نیست.

این دوطرف افراط و تفریط هیچ‌یك معقول نیست. البته می‌دانیم که توجه به‌فرهنگ ملتهای مشرق زمین وقتی در اروپا به‌وجود آمد که سیاست استعماری آغاز شد. شك نیست که منافع مادی اساس و مبنای روابط ملتها و کشورها با یکدیگر است. رابطهٔ بازرگانی از آغاز تاریخ مقدمه و موجب اصلی روابط معنوی و فرهنگی بوده است. مغرب زمین به‌صرافت تحقیق در زبان و تاریخ و ادبیات شرقی نیفتاد مگر وقتی‌که درصدد استفاده از منابع طبیعی این کشورها برآمد. به‌همین جهت در بسیاری از کشورهای غربی مدارس مطالعات شرقی از جانب وزارت خارجه تأسیس شد و هنوز در بعضی مملکت‌ها چنین است. البته غرض نخستین از تأسیس چنین مدارسی این بوده است که برای خدمات سیاسی و تجارتی در هرکشور افرادی تربیت شوند که زبان و آداب و رسوم آن کشور را بدانند و بشناسند تا وظایف خود را خوب انجام دهند. اما این مقدمه دلیل آن نمی‌شود که گمان کنیم غربیان جز به‌این قصد و غرض به‌سراغ زبانها و ادبیات وفرهنگ مشرق‌زمین نرفته‌اند.

آن دانشمند فرانسوی که رنج سفر دراز تا هندوستان و اقامت در آن سرزمین را تحمل‌کرد تا نخستین‌بار نسخه‌ای‌از اوستا به‌دست بیاورد و با خود به اروپا ببرد و عمری را در ترجمه و معرفی این کتاب صرف کند خود و کشورش چه‌فایدهٔ سیاسی یا استعماری از این کار می‌بردند. یا آن محقق انگلیسی که ماهها خود را میان زمین و آسمان از صخره‌های بیستون آویخت تا از سنگ‌نوشته‌های داریوش نسخه‌برداری‌کند وسالهای دراز وقت او و چندین دانشمند دیگر به‌حل مشکلات و خواندن‌آن‌نوشته‌ها صرف

شد چه طرفی از این زحمات طاقت‌فرسا بر بست و کشورش از این کارهای دشوار چه بهرهٔ مادی برد؟

اگر تنها به‌ذکر نام بزرگترین خاورشناسان و فهرست آثار ایشان قناعت کنیم باز کتابی مفصل تألیف باید کرد. بسیاری از این آثار مهم که کم و بیش صد سال از تاریخ‌تألیف و انتشار آنها گذشته است هنوز از زبان اصلی به‌زبانهای دیگر ترجمه نشده و پژوهندگان ناچارند که برای استفاده از آنها با چندین زبان آشنائی داشته باشند؛ و به‌همین سبب ازدسترس‌بسیاری ازمحققان ایرانی نیز دور مانده‌اند.

خلاصه اینکه کار و کوشش بسیار گرانبهای دانشمندان مغرب زمین دربارهٔ زبانها و ادبیات و علوم شرقی تنها از روی مقاصد سیاسی نبود، بلکه از یك جنبش و جهش فکری سرچشمه می‌گرفت که از آغاز قرن نوزدهم در مغرب‌زمین پدید آمد و نتایج درخشان به‌بار آورد.

اما آنچه ما باید از حاصل کارهای ایشان بیاموزیم ـ گذشته از اینکه در هرموضوع و مطلبی که تحقیق می‌کنیم ناگزیر باید به‌آثار و مؤلفات ایشان مراجعه کرد و از آنها بهره‌مند شد ـ این است که روش علمی کار را از ایشان فراگیریم. غربیان در اتخاذ روش تحقیق از ما بیشتر تجربه دارند. درست نیست که ما به بهانه‌های سطحی مطلقاً روش ایشان را انکار کنیم، و به‌این طریق راه پیشرفت در کار پژوهش علمی را برخود ببندیم. همچنانکه روا نیست که کور کورانه هرچه را که یك غربی دربارهٔ اندیشه و فکر و ذوق ما گفته باشد، بی‌سنجش و داوری معقول و منطقی بپذیریم. اما

از ین سو تا به‌آن سو راه دورست.

شهریور ۱۳۵۳

درد روزگار

هر روزگاری دردی دارد: درد گرسنگی، درد ناامنی، درد بیماری، درد ریا، درد تعصب. شاید بجا و روا باشد که تاریخ جامعهٔ بشری را برحسب دردهائی که در هر روزگار بیشتر و سخت‌تر گریبانگیر بشر بوده است به عصر و دوره تقسیم کنیم.

بعضی از این دردها مادی و جسمانی است. پیشرفت‌های فنی و علمی انسان این‌گونه دردها را بسیار کم کرده است. اما شاید به همان نسبت که دردهای جسم بشر تسکین می‌یابد دردهای معنوی شدید می‌شود.

برای آزادگان و اهل اندیشه بزرگترین دردها آنست که از حق فکرکردن محروم باشند. این‌درد از روزی که نظم و تشکیلاتی در اجتماع به‌وجود آمد ظاهر شد. دسته‌ای که ادارهٔ نظم موجود را به‌عهده داشتند آن را قطعی و ابدی و تغییرناپذیر شمردند و خواستند که راه هرگونه چون و چرا و اگر مگر را دربارهٔ اصول آن نظم ببندند تا هیچ خطری وضع ایشان را تهدید نکند. اما خوشبختانه انسان نیروی فکر دارد و می‌تواند نقص و عیب امور را ببیند و در رفع آن چاره‌گری کند. ناچار میان این دو گروه، یعنی آنان که قدرت و اختیار داشتند و نظم خاصی را حفظ و اداره می‌کردند، و کسانی که دربارهٔ کمال آن نظم شکی داشتند پیکار درگرفت. در این نبرد دو طرف یکسان نبودند. یکی زور داشت و یکی فکر. زورمندان همیشه بر اهل اندیشه ستم کردند.

سقراط به‌نوشیدن جام زهر محکوم شد، زیرا یقین نداشت که نظم اجتماعی وطنش در آن زمان بهترین نظم‌ها باشد. سرگذشت سقراط هزاران بار در سرزمین‌های مختلف و جوامع گوناگون تکرار و تجدید شده است.

گاهی این پیکار به‌صورت مبارزهٔ دینی در می‌آید. بت‌پرستان رومی با مسیحیان همان معامله را که حکومت یونان با سقراط کرد شدیدتر و وحشیانه‌تر کردند. رفتار کفار قریش بامسلمانان و بعدها رفتار مسلمانان ظاهر بین با عارفان و پیروان مذاهب و فرقه‌های مختلف اسلامی همه چنین بود. کشیشان مسیحی با دانشمندان بزرگی که حقایق تازهٔ علمی را کشف کرده بودند و مسیحیان دیگری که زیر بار بندگی کشیشان نمی‌رفتند نیز همین معامله‌را می‌کردند.

آزادمردان و روشن‌بینان همیشه رنج بردند و سختی کشیدند و همیشه این تهمت بر ایشان وارد شد که نظم اجتماع را برهم می‌زنند و به‌خلاف مصلحت، جامعه‌قدم برمی‌دارند. بعضی ازایشان مردانه و دلیرانه به‌میدان آمدند و جان بر سر این پیکارگذاشتند. بعضی دیگرکه پایداری را بی‌فایده دیدند دم درکشیدند و اندیشهٔ گرانبها را پنهان کردند. حافظ گرفتار چنین وضعی بود که می‌گفت:

دانی که چنگ و عود چه‌تقریر می‌کنند
پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند

اما کار اهل اندیشه در روزگار ما بسیار دشوارتر شده‌است. پیش از این وسایل فنی مانند چاپ و سینما و رادیو نتایج افکار دانشوران و هنرمندان را به عموم یا اکثر افراد جامعه عرضه نمی‌کرد و به‌این سبب تأثیر آن افکار چندان نبود که برای نظم اجتماعی موجود خطری فوری به‌شمار بیاید به‌همین نسبت سختگیری و ستمی که از جانب زورمندان بر متفکران واردمی‌شد

کمتر بود.

دیگر آنکه با وضع سابق اگر نویسنده و هنرمند طرفدار دستگاه اداری بودند حاصل کارشان برای محکم کردن بنیان نظم موجود اینقدرها اثر نداشت.

در روزگار ما وضع از هردو نظر تغییر یافته است. وسایل جدید که اندیشهٔ نویسندگان و هنرمندان را به همهٔ افراد جامعه می‌رساند تأثیر و اهمیت ایشان را در محکم ساختن یا سست کردن بنای جامعه بسیار افزوده است. به‌این سبب دستگاههای اداری به فکر آن افتاده‌اند که این گروه را هرچه بیشتر زیر اطاعت خود درآورند.

از اینجاست که ادب و هنر دچار قیودی شده است که در تاریخ به‌این شدت هرگز جلوه نکرده است. حکومت‌هائی که مدعی ایجاد نظم جدیدی در اجتماع هستند از نویسنده و هنرمند به اصرار تمام می‌خواهند که کمر به‌خدمت آن نظم ببندد و جز آن اندیشه‌ای در سر راه ندهد. یعنی عنان عقل و اندیشه را به‌دست حکومت بسپارد. اما حکومت وجود واحد معینی نیست بلکه عبارت از معدودی کارمند است که به مشاغل اداری اشتغال دارند. اگر این عدهٔ معدود حتی همه از نوابغ روزگار باشند و شائبهٔ هیچ غرضی و مرضی نیز در ایشان راه نداشته باشد باز هرگز نمی‌توان پذیرفت که در همهٔ فنون سرآمد باشند؛ چنانکه هر هنرمند و نویسنده‌ای برتری ایشان را تصدیق کند وجز به‌گفته و دستور ایشان چیزی ننویسد و هنری به‌ظهور نرساند.

مایهٔ کار و سرمایهٔ افتخار هنرمند اندیشهٔ اوست. اگر این نیرو را از دست بدهد و برای ایجاد آثار هنری گوش بر حکم و چشم بر فرمان اعضاء حکومت داشته باشد تا به او بگویند که چگونه باید اندیشید و کدام معانی و مطالب را حق باید شمرد و جلوه داد، شأن و اعتباری برای او نمی‌ماند و در شمار کارمندان عادی دستگاه حکومت درمی‌آید.

دشواری کار در آن است که مدیران اجتماع امروز تنها به آن اکتفا نمی‌کنند که بعضی اندیشه‌ها را ممنوع کنند تا نویسنده

آزاد باشد که لااقل در حدود آنچه منع شده نیست کاری بکند. بلکه می‌خواهند که فکر و ذوق هنرمند تنها در راه خدمت ایشان صرف شود. یعنی به‌دفع ضرر و خطر هنرمند اکتفا نمی‌کنند بلکه به‌کسب نفع از کار او نیز توجه دارند. پس هرچه را به نفع ایشان نیست ناروا می‌شمارند و بر هنرمند سخت می‌گیرند که جز در راه خدمت ایشان اثری به‌وجود نیاورد و نتیجه آنست که هنر به‌صورت محصول تبلیغاتی درآید و آن شور و کششی که در نمونه‌های عالی هنر همیشه موجب تحریك بشر به تعالی معنوی و اخلاقی بوده است یکباره نابود شود.

حکومت‌هائی که دعوی رهبری جامعه و اصلاح وضع بشررا دارند همیشه از اندیشه‌های مخالف بیشتر می‌ترسند و بیشتر می‌کوشند که هر فکر و ذوقی را به‌خدمت خود بگمارند و به‌همین سبب در اینگونه دستگاهها ذوق و هنر بیشتر در تنگنا می‌افتد و آثار هنری به‌انحطاط شدیدتری دچار می‌شود.

در این نیم قرن اخیر که رژیم‌های اداری و حکومتی به‌صورت مسلك و هدف درآمده وضع نویسنده و هنرمند بسیار دشوارشده است. اگر کمر به‌خدمت حکومت ببندد کارش، اگرچه در آن ذوق بسیار به‌کار برده باشد، از کار مأموران اداری تبلیغات ارزنده‌تر نخواهد شد و اگر بخواهد خود را از این بند و قید برهاند و آزادانه بیندیشد گرفتار خصومت حکومت خواهد شد و به‌خیانت منسوب خواهد گشت.

خلاصه آنکه اهمیت و شدت تأثیر آثار هنری سبب شده است که نویسنده و هنرمند امروز بیش از همهٔ ادوار سنگینی قید و بندی را که برپای ذوق و اندیشهٔ او بسته شده است حس کند. در این روزگار بیش از هر دوره‌ای اندیشه اسیر قید است و گریزگاهی ندارد. غوغائی که این روزها دربارهٔ پاسترناك شاعر روسی درگرفته است نمونه‌ای از این وضع دشوار نویسنده و هنرمند در جامعهٔ امروزی است. این شاعر یك‌بار در سال ۱۹۴۶ مورد عتاب حکومت واقع شد. آن دفعه اورا متهم کرده بودند که شعرش، اگرچه خوب است و همه از آن لذت می‌برند، نفعی برای

حکومت ندارد. این بار می‌گویند که رمان او برای نظم موجود زیان‌آور است.

به‌این طریق هنر و ادبیات در بعضی از جوامع امروز دووجه بیشتر ندارد. یکی آنکه دستگاه حکومت و نظـام اجتماعـی را بستاید و تبلیغ کند و دیگر آنکه این وظیفه را به‌عهده نگیرد. آن وجه مقبول است و این مردود و وجه سومی در میان‌نیست.

این درد برای اهل ذوق و اندیشه و هنر همیشه وجود داشته است. اما در روزگار ما با شدتی هرچه تمامتر جلوه مـی‌کند و سزاوار است که آنرا درد بی‌درمان این روزگار بخوانیم.

آبان ۱۳۳۷

بیماری آخر قرن

تحولات سریع علمی و صنعتی که در نیم قرن اخیر در جهان روی داده و تأثیرات شگرفی که این تحولات در زندگی روحی و اجتماعی بشر گذاشته متفکران و دانشمندان را سخت نگران کرده است. این ترقی یاتحول تا کجا پیش می‌رود و سرنوشت آیندهٔ انسان در روی این کرهٔ خاك به‌کجا خواهد کشید؟

«بنیاد اروپائی فرهنگ» هفتمین کنگرهٔ خود را که در شهر روتردام هلند به‌ریاست شاهزاده برنهاردتشکیل شد به‌این بحث اختصاص داده بود. در این جلسه پانصد محقق و دانشجو از سی و پنج کشور جهان شرکت‌داشتند و عنوان بحث «بشر و تمدن در سال دوهزار» بود.

حاصل این گفتگوها را، به‌خواهش رئیس کنگره، یکی از دانشمندان به نام رنه‌هویگ[1] از اعضای فرهنگستان فرانسه به‌قلم آورده که در مجموعه‌ای منتشر خواهد شد و ما خلاصهٔ آن را اینك از روی مقاله‌ای که در «اخبار ادبی» چاپ پاریس درج شده نقل می‌کنیم:

ویکتورهوگو درشعر مشهوری می‌گوید: آینده ازآن هیچکس نیست، زیرا که «آینده از آن خداست». آنچه از ما ساخته است

1- René Huyghe

این است که برای آینده آماده شویم و خود را برای اجرای آنچه آینده از ما چشم دارد مهیا سازیم زیرا با اندیشه‌های امروزی خود که مانند همهٔ اندیشه‌های بشری ناپایدار است نمی‌توانیم‌در آینده تصرف کنیم.

ما در این حالت که میان گذشته و آینده قرار داریم باید به خود آئیم، وظایف و مشکلات خود را بشناسیم و بکوشیم که از میان همهٔ اغراض و مقاصد راهی تازه و امکان‌پذیر و مفید برای خود اختیار کنیم.

مسائلی که اکنون با آنها روبرو هستیم کدام است؟ نخستین امری که درك می‌کنیم تغییر یا انقطاعی است که روی داده است. دنیای جدید در خط مستقیمی نسبت به‌گذشته سیر نمی‌کند. در هر مسیری پیچی وجود دارد و ما اکنون در یکی از مهمترین پیچهای راه واقع شده‌ایم. من در اینجا و جاهای دیگر اصطلاح «تمدن ما بعد صنعت» را شنیده‌ام و وجود این اصطلاح در حالی که جامعهٔ ما هنوز زیر استیلای صنعت قرار دارد این نکته‌را ثابت می‌کند که تحولی یا انقطاعی در پیش است.

آیا راستی باید از دنیای «مابعد صنعت» گفتگو کرد؟ به‌گمان من و گروهی دیگر آنچه مشخص تمدن ماست این است که جانشین دنیای کشاورزی شده است. دنیای کشاورزی که سه‌هزار سال‌پیش ازمسیح آغاز شده‌بود در قرن نوزدهم به‌حال احتضار درآمد و در زمان ما رو به‌نابودی می‌رود و جای آن‌را جهان صنعت، یعنی جهان تخصص فنی گرفته که در آن اقتصاد بر همهٔ امور دیگر تقدم دارد.

باید اقرار کرد که در این عصر، عصری که تخصص فنی به پیروزیهائی چنین شگرف نائل آمده و در زمانی که توفیق خارق‌العادهٔ سفر به‌ماه نصیب ما شده، در این لحظه که حاصل کوششهای خود را می‌بینیم بیش از هر زمانی در خود احساس نارضائی می‌کنیم. بسیاری از جنبه‌های مهم بشری امروز ناکام و بی‌نصیب و سرکوفته مانده است که حق خود را از حیات می‌خواهند.

این تزلزل همه‌جا دیده می‌شود. نخستین بار طغیان جوانان فرانسوی در سال ۱۹۶۸ آن را نشان داد و بیان کرد. بسا اظهار تأسف شده است که این سرکشی به‌طریقی نامنظم و ویران‌کننده بروز کرد، اما نکتهٔ اصلی این نیست، زیرا اگر جوان حس می‌کند و می‌بیند و به‌حکم غریزه‌ای که هنوز از روی پختگی نظم نیافته واکنش نشان می‌دهد باید توجه داشت که غالباً غریزهٔ او بیش از عقل ومتانت نتیجهٔ دریافت حقایق است. به این سبب سزاوار است که به‌این طغیان جوانان با دقت بیشتری بنگریم.

اشخاص مجرب‌تر و پخته‌تر نیز این‌نکته را بامتانت بیشتری حس می‌کنند که سیر پیشرفت بشر دیگر به‌خط مستقیم و درهمین امتداد کنونی نمی‌تواند دوام یابد. آنچه همه‌جا می‌بینیم ازدیاد خطرهائی است که آیندهٔ بشر را تهدید می‌کند. وقتی که از انسان سال دوهزار سخن می‌رود من در این سیر پیروزی نمی‌بینم بلکه با نگرانی انسان را در معرض خطرهائی مشاهده می‌کنم که روزافزون است.

حس می‌کنیم که پیش‌آمد حوادث سد راه ما می‌شود. نکته کجاست؟ من از مثالهای ساده و محسوس شروع می‌کنم تا به‌امور دقیق‌تر و نهفته‌تر برسم.

پیداست که پیشرفت فنی به‌خلاف آنچه مردم قرن نوزدهم می‌پنداشتند نه‌تنها آرزوها را برنیاورد و جامعهٔ خوشبختی راکه غایت ترقی بود ایجاد نکرد بلکه جنبهٔ تهاجمی آن تحمل‌ناپذیر شد. در قلمرو مادی نقص‌های فنی را به‌وسیلهٔ همان فن می‌توان برطرف کرد. بنابراین در این زمینه جای امیدواری هست. یعنی خطرهائی که ما را تهدید می‌کنند قابل پیش‌بینی و چاره‌جوئی است. فی‌المثل آلودگی هوا بر اثر تولیدات شیمیائی به‌وسیلهٔ مواد شیمیائی دیگر قابل رفع است.

اما همین‌که از قلمرو مادی بیرون می‌رویم و به دستگاه اعصاب بشری می‌رسیم مطلب‌دقیق‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. نخستین امری که در جهان صنعت به‌اعصاب ما حمله می‌کند «سر و صدا» است. می‌دانید که به‌موجب آزمایشهائی که روی جانوران انجام

گرفته با افزایش دامنهٔ ارتعاشات صوت حافظهٔ جانور را می‌توان از کار انداخت. سپس او را دیوانه کرد و حتی کشت. ما انسانها در معرض خطر این ارتعاشات صوت هستیم. البته راه‌حلهای فنی وجود دارد. دیوارها را مانع صوت می‌کنیم، و پنجره‌های مضاعف می‌سازیم، و حتی در ساختمان خانه‌ها تغییرات اساسی به وجود می‌آوریم. می‌کوشیم که خانه به‌کوچهٔ پر سر وصدا مشرف نباشد، بلکه رو به‌فضای داخلی باز شود تا از غوغای بیرون برکنار باشد.

اما تنها صدا نیست که باید از آن مصون بود. نور هم یکی از دشمنان مهاجم ماست، و بطور کلی اطلاعات و تبلیغات که در دنیای ما اینقدر رواج گرفته است. رادیو و تلویزیون با جذبهٔ خاصی که در اشخاص دارند ذهن فعال ما را فرسوده می‌کنند. این تأثیر را در جوانانی که مرتباً برنامه‌های تلویزیون را تماشا می‌کنند می‌توان تشخیص داد. ذهن این گروه کم‌کم عادت می‌کند به‌اینکه بپذیرد و پاسخ ندهد. اینکه جوانان تا این حد جنبهٔ اعتراض به همه چیز را پیش گرفته‌اند شاید علتی جز این نداشته باشد که از روی غریزه درمی‌یابند که بشر هرچه بیشتر به جائی می‌رسد که کارش منحصر به‌انفعال، یعنی قبول تحریکات دائمی سمعی و بصری است.

بردگی ذهنی

این جنبهٔ انفعالی ذهن که نخستین علائم آنرا می‌بینیم به یك نوع بردگی منتهی می‌شود. چرا نباید تبلیغات را یك نوع تجاوز معنوی به‌شمار آورد و حال آنکه وسیلهٔ ایجاد بردگی ذهنی است.

تهاجم دائمی تبلیغات و نور و نئون و صدا و غوغای وسایل نقلیه و مشکلات عبور و مرور با واسطهٔ دستگاه عصبی انواع خطرهای جسمانی و خاصه هیجانهائی ایجاد می‌کند که برای‌قلب و جریان خون و سلامت روحی بسیار زیان‌بخش است، متخصصان بیماریهای روانی ازاین نکته غافل نیستند.

چارهٔ این مشکلات نیز تا حدی امکان‌پذیر است. تغییر وضع

معابر مورد مطالعه است. طرح عبور و مرور زیرزمینی پیشنهاد شده به‌طریقی که‌گاز را از میان ببرند. همچنین طرحهای‌دیگری برای شهرسازی‌های آینده در نظر است.

اما توجه به‌دستگاه عصبی انسان و تهاجماتی که تحمل‌می‌کند مارا به‌نکته‌های معضل‌تری می‌کشاند که آن‌را «تهاجم اخلاقی» باید خواند، زیرا که اینجا دیگر جسم انسان یارابطهٔ جسم و روح نیست که در معرض خطر است. می‌دانیم که در مراکز بزرگ شهری امروز که در بنای آنها تنها جنبهٔ مادی منظور بوده است امراض عصبی رو به‌افزایش است. در سالخوردگان این حالات به‌کناره‌گیری از اجتماع و گاهی به‌خودکشی منجر می‌شود. و در جوانان تأثیر معکوس دارد، یعنی عکس‌العمل‌های تهاجمی پدید می‌آورد. اما این دو نتیجهٔ مختلف در واقع یکسان است. سالخورده از پا درمی‌آید و جوان، که نیروی بیشتری دارد، مقابله می‌کند.

جلوه‌های عجیب گریز

بشر در مقابل این امور و تأثیرات روحی آنها بی‌اعتنا نمانده و در پی چاره برآمده است. نشانهٔ بارز این چاره‌جوئی «گریز» است. مثلا گروهی می‌کوشند که یك «اقامتگاه ثانوی» برای خود فراهم کنند. این کار تا حدی غیر عادی است. در زمانهای‌پیشین «دوخانگی» معمول نبود. تنها طبقاتی که ثروت کافی داشتند از اقامتگاههای متعدد استفاده می‌کردند و حال آنکه امروز می‌بینیم طبقات متوسط نیز در صدد فراهم کردن خانهٔ ییلاقی برای خانوادهٔ خود هستند و کسانی که نمی‌توانند از آن بهره‌مندشوند رنج سفرهای دراز را تحمل می‌کنند تا از شهر که محل کار ایشان است دور شوند و به‌جای آرامتری پناه ببرند.

از جملهٔ نمونه‌های «گریز» یك سفر سالانه است که باتوسعه و تسهیل جهانگردی رواج بسیار یافته و می‌توان آن را نوعی از «مهاجرت» خواند. بعضی از محققان جهت این گریز را مورد تحقیق قرار داده‌اند. جهانگردی همیشه از مناطق صنعتی به‌جانب کشورهای توسعه نیافته انجام می‌گیرد. تا چندی کشور «اسپانیا»

مورد توجه جهانگردان بود و امروز «ترکیه» ایشان را جلب می‌کند. اما این‌گونه کشورها براثر همین توجه کم‌کم منافع‌مادی حاصل می‌کنند که موجب توسعهٔ آنها می‌شود و درآینده‌جهانگردان دیگر به‌سفر در آن نواحی شوقی نخواهند داشت.

یکی دیگر از نمونه‌های این «گریز» نهضت «هیپی»هاست. این امر یك نوع گریز به‌وسیلهٔ کناره‌گیری است. این اعتراض‌رد اصولی زندگانی امروزی و جامعهٔ مصرف است که در آن هرگونه افزایش درآمدی به‌منظور افزایش هزینه انجام می‌گیرد. هیپی‌ها از شرکت در چنین دستگاهی خودداری می‌کنند. اقدام نخستین ایشان متمایز شدن از جامعه به‌وسیلهٔ لباس است و این جلوهٔ اعتراض‌آمیز قطع ارتباط با جامعهٔ شهری، نشانهٔ عقب‌نشینی و جدائی است چنان که رد کردن اصول و موازین اجتماعی نیز نشانهٔ دیگر آن است. اما این امر یك جنبهٔ فلسفی نیز دارد. نهضت هیپی، آنجا که هنوز منحرف نشده باشد، به فلسفه‌های شرقی، یعنی فلسفه‌های ترك و عدم متمایل می‌شود. این رد اندیشهٔ غربی و جستجوی طرز تفکر شرق که در زمان حال و در فعالیت عملی قرار ندارد و حتی وجود را در حکم غیبت از عالم حقیقی می‌شمارد خود نوعی از گریز است. سومین نشانهٔ نهضت هیپی گریز به‌عالم رؤیای مصنوعی و مواد مخدر است که رواج آنها جز واکنش جنجالی در مقابل دنیای معاصر مفهومی ندارد و این شاید غم‌انگیزترین جنبهٔ این جنبش باشد.

هنر نو

چنانکه دانش روانکاوی نشان‌داده است از طراحی‌های‌فوری و غیر عمدی افراد می‌توان برای پی بردن به کنه ضمیر و عالم ناهشیاری ایشان استفاده کرد. همچنین آثار هنری را برای این منظور می‌توان به‌کار برد و نقشهائی را که عرضه می‌کنند نشانهٔ ضمیر ناهشیار اجتماعی دانست. حتی گاهی این علائم و آثار پیش از ادراك صریح و بیان به‌وسیلهٔ اندیشه ظاهر می‌شود. جریان هنری «سوررآلیسم» یك نوع گریز به‌سوی عالم‌ناهشیاری

بود همچنان که «هنر انتزاعی» گریز از عالم واقع است. این نکته را یکی از متفکران بزرگ آلمانی نخستین بار اظهار کرده است. وی معتقد است که هنر «تصویری» و «غیر تصویری» جلوه‌های متناوب هنر شمرده می‌شوند. یعنی هنر تصویری با جوامع خوشبخت و راضی ارتباط دارد و نشانهٔ قبول شرکت در دنیای واقع است و حال آن‌که هنر انتزاعی نشانهٔ رد و انکار واقعیتی است که کسالت‌آور و حتی تحمل نکردنی شده است. همین نکته در تمایلات اخیر هنر نیز دیده می‌شود. اعتقاد به‌اینکه هنر هیچ وظیفه و غرضی ندارد از این قبیل است. به‌این طریق هنر می‌خواهد به‌خود پناه ببرد و هرگونه وظیفهٔ اجتماعی را رها کند و در این راه حتی از اینکه قابل ادراك باشد چشم می‌پوشد و حال آنکه هنر در درجهٔ اول باید وسیلهٔ ارتباط ذهنی افراد اجتماع باشد. بسیاری از هنرمندان امروزی از اینکه کارشان قابل فهم باشد اعراض دارند و تنها همت خود را بر عرضه کردن آثار مقصور می‌کنند این هنرمندان، خلوت‌نشین هنر خویشند و این‌نیز نوعی از گریز شمرده می‌شود.

یکی می‌گوید که «هنر هیچ فایده و اثری نباید داشته باشد» و ماشینی می‌سازد که به‌کاری نمی‌آید، یا ماشینی که تا به‌کار افتاد خود را می‌شکند و خراب می‌کند و این جلوه‌ای از اعتراض به‌هرچه مفید است یا ضدیت با صنایعی است که تنها به قصد فایده ایجاد شده است.

در هنر معاصر نمونه‌های دیگری از«بازگشت» دیده می‌شود. بازگشت به‌سوی «بی‌شکلی» که آن‌را «هنر نرم» خوانده‌اند، بازگشت به‌سوی «بی‌ترتیبی» و «پراکندگی» و سرانجام «ضد هنر» یعنی آنچه با واقعیت موجود و منفور تفاوت ندارد. این گریز حتی به‌جائی می‌رسد که خود آثار هنری و دوام و بقای آنها را نیز مورد انکار قرار دهد.

چنانکه می‌بینید هرگاه جهت سیر هنر معاصر را موردمطالعه قرار دهیم این نکته تأیید می‌شود که هنر به‌جای قبول و شرکت در عالم واقع امروزی، جز به‌راه قطع رابطهٔ‌کامل با آن‌جریان‌ندارد.

چاره چیست؟ باید این نکته را در سه بعد که بشر درمعرض آن است مطالعه کرد: یعنی مکان به‌معنی خاص، و زمان، و امور باطنی.

در مکان بشر چه تغییراتی روی داده است؟ انسان دیگر با مکان خود مأنوس و متناسب نیست. ازدیاد جمعیت نتایج تأثر-انگیزی به‌بار می‌آورد این حکم طبیعت است که آنچه را از حد بگذرد نابود می‌کند. ازدحام همیشه حالت تهاجم به‌وجودمی‌آورد و این امر منحصر به‌جامعهٔ بشری نیست. هرگاه عده‌ای موش را در یك‌جا جمع کنید و شمارهٔ آنها از حد بگذرد خودشان یکدیگر را نابود می‌کنند. تنها صلح‌جوئی کافی نیست بلکه باید دانست که صلح چگونه حاصل می‌شود. هرگاه جامعهٔ بشری همچنان به اجتماع در مراکز معین ادامه دهد بر اثر واکنش‌های جسمی و روحی که تابع قوانین عمیق حیات است رو به خودکشی می‌رود.

شواهد مهمی برای اثبات این نکته در تاریخ می‌توان یافت. در جزیرهٔ خالدات که میان اقیانوس کبیر واقع و از جهان‌جداست در زمانی که درست نمی‌دانیم ازدیاد جمعیت حاصل شد. اما بر اثر حوادثی، ناگهان این جمعیت به‌شمارهٔ معدودی تقلیل یافت. این حادثه نمونه‌ای از واکنش اصلاحی عالم حیات شمرده می‌شود.

در هرحال، اگر نتوان ازدحام را محدود کرد باید کاری‌کرد که در بشر احساس معاملهٔ متقابل میان فرد و جامعه محفوظ بماند. اگر خانواده موجود است، و اگر بعد از خانواده، دردایرهٔ وسیعتری جامعهٔ انسانی هست، و سپس شهری و پس از آن ملت وجود دارد، این همه به‌سبب آن است که انسان می‌خواهد میان وجود حقیر خود و جامعهٔ وسیع بشری رابطه‌ای ایجاد کند.

پس باید طبقات و درجات حیات جامعه را حفظ کرد و این نکته هم از نظر اجتماعی و هم از جنبهٔ شهرنشینی اهمیت دارد. از اینجاست که گروهی از محققان ضرورت برقراری مفهوم «محله» را خاطرنشان کرده‌اند. بر اثر تحقیقاتی که انجام‌گرفته معلوم شده است که در بعضی از مراکز اجتماع موارد بیماریهای عصبی و خودکشی فراوان بوده و بر اثر ایجاد گروههای کوچك

و مؤسسات اجتماعی که رهبران شایسته داشته این خطر از میان رفته است.

اما برای آنکه گروهی از افراد بشر وحدت خودرا احساس کند بایدمرکزی داشته باشد. جامعهٔ شهری قدیم دور مرکزی تشکیل می‌شدکه قابل‌مشاهده بود. انسان به نشانه‌ها و علاماتی احتیاج دارد. همچنین در هرشهری صدای ناقوس ومنارهٔ کلیسا درحکم نشانه‌هائی است که افراد جامعه به‌وسیلهٔ آن ادراك می‌کنند که به یك گروه تعلق دارند و این گروه نظمی دارد زیرا که دارای مرکزی است، اگر چه این مرکز در حکم علامت و نشانه‌ای باشد.

در عین حال، بشر احتیاج دارد که تابع قوانین یاخته‌های زنده باشد، زیرا که خود جز حاصل تکامل و توسعهٔ همین یاخته‌ها نیست. یاختهٔ زنده، چنانکه می‌دانیم، جزئی از مکان است که مرکزی و حدودی دارد. اما باید توجه داشت که این حدود از دو جهت قابل امتداد است: یکی توسعه به‌سوی خارج، دیگر قبول واردات خارجی.

انسان باید بتواند هم خصوصیات خود را حفظ کند و هم با دیگران ارتباط داشته باشد. اما یك رابطهٔ اساسی دیگر نیز هست و آن رابطه با طبیعت است. زیرا که ما نه تنها به ارتباط با انسانهای دیگر احتیاج داریم بلکه می‌خواهیم حس کنیم که جزئی از مجموع هستی شمرده می‌شویم.

باید در طرز تعلیم و تربیت کودکان تجدید نظر کنیم. آموختن را باید از تجربهٔ مستقیم شروع کرد تا کودك ابتدا تصور و ادراك اشیاء و امور خارجی را حاصل کند و از آنجا به مفاهیم کلی برسد که نتیجهٔ تجربهٔ شخصی او باشد. هرگز نباید از آغاز کار مفاهیم انتزاعی را که روشنفکران اینقدر شیفتهٔ آن هستند به‌کودکان آموخت. همچنین ذوق هنر را پرورش باید داد وموزه‌ها را توسعه بخشید. اینکه بازار هنر در این روزگار رونق دارد به سبب آن است که بشر به‌حکم احتیاج غریزی آنچه را در دنیای صنعت نمی‌یابد، یعنی وسیله و مایهٔ ارتباط ذهنی و ذوقی با دیگران را در آثار هنری جستجو می‌کند.

بعد زمان را نیز نباید از نظر دور داشت. زمان به‌طور متساوی شامل گذشته و آینده است که «اکنون» را از دوسو دربر گرفته‌اند. اما آینده نقطهٔ مقابل گذشته نیست. بشر در جریان زمان قرار دارد. آنچه در پیش داریم بسیار مهم است، اما نه‌بیش از آنچه پشت سر گذاشته‌ایم. بنابراین باید همچنان که در مکان زیست می‌کنیم در زمان نیز با ابعاد کامل زندگی کنیم.

بشر باید آزاد باشد و بزرگترین آزادی او آینده است. من نمی‌خواهم دربارهٔ انسان سال ۲۰۰۰ از پیش حکم و قضاوتی بکنم زیرا که این قضاوت محصور و محدود کردن او در قیود و مرزهای امروزی است. اما باید زمینه‌ای فراهم آورد تاانسان آینده ادراک کند که بشریت در عین آنکه شامل عوامل متعدد و مختلفی است تمامیت و وحدت دارد.

برای ایجاد چنین ادراکی باید آثار گذشتگان را از دیدگاه تازه‌ای شناخت وشناسانید. یعنی معرفت تازه‌ای بر مبنائی‌جدید. وجود بشریت بدون شناخت این آثار ممکن نیست. به‌این دلیل است که من امیدوارم انسان سال ۲۰۰۰ انسانی دیگرگون شده و نوساخته باشد.

تیرماه ۱۳۴۹

۷۰۰۰ سال هنر

در مهر ماه سال جاری نمایشگاهی از آثار هنری ایران در پاریس برپا شد که نزدیك چهار ماه دوام یافت. رئیس جمهوری فرانسه سرپرستی آن را پذیرفته بود و یکی از مهمترین نمایشگاههای هنر ایرانی بود که تاکنون در جهان برپا شده است.

اهمیت این نمایشگاه بیشتر درقسمتهائی بودکه به‌هنرایران پیش از اسلام ارتباط داشت، و در این قسمت نیز آنچه مربوط به‌هنر پیش از تاریخ بود اعتبار و اهمیتی بیشتر داشت. در این قسمت بود که فصول تازه‌ای بر تاریخ هنر ایران افزوده شده بود و از آن‌جمله مجموعهٔ هنر «املش» را نخستین‌بار به‌معرض تماشا و استفاده و تحقیق عام و خاص گذاشته بودند.

توجه و اقبال مردم به‌این نمایشگاه، بی‌مانند بود. بیش از دویست هزار تن به‌تماشای مجموعهٔ هنر ایران رفتند. با آنکه بهای بلیط ورودی بیش از ۶۰ ریال و بهای کتابچهٔ راهنمای نمایشگاه نزدیك به ۲۵۰ ریال بود غالباً صف تماشاکنندگان از در ورودی و یك‌یك غرفه‌های آن گسسته نمی‌شد. گاهی، در تالارهای نمایشگاه، لازم می‌آمد که تماشاگر چندین‌دقیقه درصف بایستد تا مجالی پیدا کند که به‌یك جعبهٔ شیشه‌ای برای دیدن بعضی از اشیاء نظری بیفکند.

ترتیب معرفی و نشان دادن اشیاء نیز آن‌قدر استادانه بود

که هر بیننده، اگر چه هیچ آگهی پیشین از هنر ایران نداشت، پس از بیرون آمدن از این نمایشگاه خودرا صاحب معرفتی تازه می‌دید و از این جهت در خود رضایتی احساس می‌کرد. بسیاری از بزرگان کشورهای غربی، بی‌سر و صدا، سفر اختیار کردند تا یك روز از عمر خود را در این نمایشگـاه بگذرانند و بـر اطلاعات خود از تاریخ تمدن و فرهنگ بشر بیفزایند.

رونق نمایشگاه پاریس موجب شد که بسیاری از کشورهای دیگر نیز در پی آن برآیند که این آثار را در شهرهای خود به معرض تماشا بگذارند و اکنون در آلمان غربی نمایشگاه هنـر ایران برپاست و سپس در چند کشور دیگر اروپائی نیز برپا خواهد شد.

قسمتی از آنچه در این نمایشگاه جمع شده بود به مـوزهٔ ایران باستان تهران تعلق داشت و قسمت بزرگ دیگـری از مجموعه‌های شخصی فراهم آمده بودکه ازآن جمله شمارهٔ فراوانی را آقای مهندس محسن فروغی به‌عاریت داده بود. مـوزه‌های مختلف کشورهای فرانسه و انگلستان و آمریکا نیز اشیائی‌برای نمایش در آنجا فرستاده بودند.

نگارندهٔ این سطور که در اواخر آذرمـاه بـه‌دعوت دولـت فرانسه به‌تماشای این نمایشگاه رفت دریغ دانست که هم‌وطنان را ازاین گنجینهٔ هنر و منبع مهم تاریخ ایران بی‌نصیب بگذارد. پس در صدد برآمد که شماره‌ای از مجلهٔ «سخن» را به‌این‌موضوع اختصاص دهد و تا آنجا که امکان و وسیله هست از مقالات و مطالبی که دربارهٔ تاریخ هنر ایران در روزنامه‌ها و مجله‌های فرانسه نوشته شده بود و مطالب دیگری که با این امر ارتباط داشت مجموعه‌ای ترتیب بدهد.

بعضی از مقالاتی که ترجمهٔ آنها در این شماره به نظـر خوانندگان می‌رسد از مجله‌های مختلف گرفته شده و طبعاً نظـر دانشمندان و اهل‌فن در بعضی ازنکات آنها مختلف است. ما لازم دانستیم که آن مقالات را درست آن چنان که در اصل بود نقـل کنیم و گمان کردیم که توجه به‌این اختلافات خود موجب توسعهٔ

مقایسهٔ ادوار ماقبل تاریخ و اعصار تاریخی ایران و جهان

		ایران	آسیای غربی	هند	چین	اروپا
	هزارهٔ پنجم					
	هزارهٔ چهارم	تپه سیلك(۱) تپه سیلك(۲) تپه سیلك(۳) شوش(۱)	تپه حسونه سامره تل‌العبید			
	هزارهٔ سوم	شوش(۲) تپه گیان(۴)	اوروك جمدت‌نصر اکد	تمدن امری		
		تپه گیان(۳)		گوتی ـ اور		تمدن جزیرهٔ کرت
	هزارهٔ دوم	تپه گیان(۲) تورنگ تپه تپه گیان(۱)	کاسیهای ایرانی‌نژاد	تمدن‌جهنـ ر	سلسلهٔ هیا سلسلهٔ چانگ سلسلهٔ چئو	تمدن‌اتروسك
	هزارهٔ اول	مادها و پارس‌ها کیمری‌ها ـ سکاها	دولت آشور ـ اورارتو دولت‌بابل‌جدید	آریائیان	سلسلهٔ تسین	یونان باستان
		شاهنشاهی ماد			دولت مگدهه	یونان دورهٔ تاریخی رم امپراطوری‌روم
۲۴۷ میلاد مسیح		شاهنشاهی هخامنشی سلوکیان دولت اشکانی		دولت موریا دولت‌سونکا ـ کانوا	سلسلهٔ هان نفوذ آئین‌بودا	تئودوسیوس اول
۲۲۶ میلادی		شاهنشاهی ساسانی		دولت هند و پارت		
هجرت		استیلای تازیان و رواج اسلام		دولت کوشانیان دولت خیونان هفتالی دولت‌پراتیهارا	سلسلهٔ وی سلسلهٔ تانگ سلسلهٔ‌سونگ	نهضت اروپا
		سلسله‌های ایرانی و ترک‌نژاد صفاری ـ سامانی ـ غزنوی سلجوقی ـ خوارزمشاهی	خلافت عباسی			
۶۱۷		استیلای مغول		سلاطین دهلی	سلسلهٔ یوآن	دورهٔ رنسانس
۷۷۱		تیموریان				
۹۰۷		سلسلهٔ صفوی و افشاری زند		امپراطوری مغول	سلسلهٔ منچو	عصر ترقی
۱۱۹۳		قاجاریان		استیلای انگلستان	جمهوری چین	صنعت‌در اروپا
۱۳۴۴		سلسلهٔ پهلوی				

نظر خواننده خواهد شد.

برای توفیق در مقصود خود به همکاری کارمندان ادارهٔ باستان‌شناسی ایران نیز محتاج بودیم و خوشبختانه این مساعدت را دکتر عزت‌الله نگهبان معاون آن اداره و کارکنان دیگر باستان‌شناسی با روی گشاده پذیرفتند و اینجا از همکاری ایشان صمیمانه سپاسگزاری باید کرد.

من امیدوارم که انتشار این شمارهٔ «سخن» وسیله‌ای باشد برای آنکه ایرانیان به‌تاریخ و هنر خود بیشتر علاقه‌مند شوند. بکوشند که ارزش و مقام خود را در تاریخ تمدن جهان دریابند، و بی‌آنکه هرگز در این باب مبالغه کنند و طالب مقام و منزلتی بیش از حد خود باشند، از آنچه داشته‌اند و دارند غافل نمانند.

البته ایران یگانه ملت دنیا نیست که دارای تمدن و فرهنگ بوده است. ملتهای کهن دیگر نیز هستند که هریك در قسمتی از این امور به‌مقام عالی رسیده‌اند. گاهی بعضی از ایشان، در رشته‌ای از هنر و دانش، از ایرانیان نیز بسیار پیشتر رفته‌اند. اگر بخواهیم از روی غرور ابلهانه مقام دیگران را انکار کنیم مقام خودرا نیز از دست داده‌ایم.

دانش و صنعت وطن ندارد. اما ذوق و هنر غالباً به‌سرزمین و ملت خاصی وابسته است. سیر ترقی دانش و صنعت متوالی است، یعنی آنچه کاملتر و عالیتر است مبتنی بر مقدماتی‌است که ناقص‌تر بوده است. اما سیر آثار هنری تا این حد پیاپی و متوالی نیست. ریاضیات امروز البته برتر و کاملتر و عالی‌تر از ریاضیات چند قرن پیش از این است. در فیزیك و شیمی نیز آنچه امروز بشر به‌آن رسیده است البته بارها کامل‌تر و عالی‌تر ازآن حد است که چند قرن و حتی چند سال پیش توانسته بود به آن نائل شود. شیمی و فیزیك و ریاضی و رشته‌های دیگر علم هرکدام یك واحد است، چه در آسیا، و چه در اروپا و چه در آمریکا باشد. اما هنرهمه‌جا و در همهٔ زمانها یکسان‌نیست. آنچه هنر شمرده می‌شود به‌ضرورت و پیاپی رو به‌کمال نمی‌رود. البته سلیقه‌ها مختلف می‌شود. اما تغییر ذوق و سلیقه دلیل کمال

نیست. راست است که شعر حافظ محصول ذوق و اندیشهٔ مردی است که در ششصد سال پیش از این می‌زیسته است و با ذوق امروزی ما از همهٔ جهات مطابقت ندارد. اما از روی این امر نمی‌توان قیاس کرد که شعر شاعر امروزی، به ضرورت بهتر از شعر حافظ است و به‌اندازهٔ فاصله شش قرن برآن رجحان دارد. در همهٔ رشته‌های دیگر هنر، اگر وسایل و مواد و ابزار فنی را از آن جدا کنیم، همین حکم صادق است.

در دورهٔ اخیر ما ایرانیان چنان مجذوب و مفتون مغرب‌زمین شدیم که هرچه را از آن دیار می‌آمد، اگر چه خرافات و آداب ناپسند بود، نشانهٔ تمدن و ترقی پنداشتیم. ملتی که در طی قرنهای متمادی در امور ذوقی و هنری صاحب ذوق و سلیقه‌ای خاص بود و نسبت به‌جهان نحوهٔ ادراك مشخص و ممتازی داشت ناگهان همهٔ گذشتهٔ ممتد و افتخارآمیز خود را یکسره فراموش کرد و پیروی از بیگانه را، آن‌هم تقلید ناسنجیده و خام، در همه کار و همه چیز یگانه راه نجات شمرد.

یکی دو نقاش ایرانی که طبیعت‌سازی را از نقاشان غربی آموخته بودند و در این روش هم بیشتر استعداد خود را به‌تقلید از روی پرده‌های معروف اروپائیان صرف می‌کردند در کشور ما استاد مسلم هنر شمرده شدند و حس تحسین و اعجاب همه را برانگیختند.

پس از آن، در سالهای اخیر، بعضی از هنرمندان یا هنر-دوستان با شیوه‌های نوی که در بعضی از کشورهای اروپا رواج یافته بود آشنا شدند، و باز، چون این ارمغان هم از اروپا آمده بود دربارهٔ ارزش و اعتبار آن هیچ تردیدی نکردند. گروهی‌دیگر این شیوه‌ها را بسیار غریب شمردند و به مخالفت برخاستند. اما هیچ‌یك از این دو دسته توجه نکردند که مبنای هنر جدید غالباً آشنائی غربیان با شیوه‌های هنری است که از دیرباز در مشرق‌زمین معمول بوده است و چیزی نیست که از بنیاد تازگی داشته و از مخترعات اروپا باشد.

در نمایشگاه پاریس بارها دیده می‌شد که تماشاگران هنر-

شناس در مقابل ظرفی سفالی، یا مجسمهٔ کوچکی از گل پخته، یا قطعه‌ای از مفرغ، که یادگار هنر و ذوق ایرانیان چند هزارسال پیش بود می‌ایستادند و تعجب خود را از دریافت مشابهت تام هریك از آنها با آثار یکی از هنرمندان بزرگ و مشهور معاصر بیان می‌کردند.

نقشهای رنگارنگ کاسه‌ها و کوزه‌های لعابی، و تناسبی که در اشکال و رنگهای آنها به‌کار رفته است همه را به‌تحسین وا-می‌داشت. پارچه‌های گرانبها که بافتهٔ دست هنرمندان ایرانی بود نمایندهٔ آن قدر ذوق و هنر بود که امروز هم هنرمندان می‌توانستند از آنها نکته‌ها بیاموزند و کار خود را به‌این طریق زیبنده‌تر سازند.

هر ایرانی از تماشای این نمایشگاه هم می‌توانست به خود ببالد که پدرانش چنین مایه‌ای از ذوق و هنر داشته‌اند و هم شرمگین شود از اینکه امروز از این سرمایهٔ ملی چنان تهی‌دست و حتی بی‌خبر مانده است که باید وصف و ذکر آنرا از دیگران بشنود.

ایرانیان، در همهٔ ادوار تاریخی، شخصیت هنری خود را نشان داده‌اند. بر ما لازم است که این ارزش ملی خودرا بشناسیم تا این قدر در مقابل آنچه امروز بیگانگان به‌ما تحمیل می‌کنند عاجز و زبون و درمانده نمانیم. این ملتها که امروز قدرت و شوکتی تمام دارند و به‌ما فخرها می‌کنند، و منت‌ها بر سر ما می‌گذارند که به‌یاری ما آمده‌اند، هرگز در تاریخ پیشرفت‌تمدن و فرهنگ بشر به‌اندازهٔ ما سهیم نبوده‌اند. ایشان زور و زر دارند و در دانش و صنعت پیش رفته‌اند. ما هم می‌توانیم و باید به‌نیروی کوشش از دانش و صنعت جهان امروز بهره برگیریم. اما نباید هرگز فراموش کنیم که، در آنچه جوهر مردمی است، با ایشان شریکیم و سهم بزرگی داریم و از دیگران وا نمی‌مانیم.

باید نخست خودرا بشناسیم و سپس، در سنجش خود با

دیگران عادلانه قضاوت کنیم. شاید به‌این طریق از این ضعف و زبونی که امروز کار ایرانیان را، از صدر تا ذیل، به‌مذلت و خواری کشانیده است رهائی بتوان یافت.

اسفند ۱۳۴۰

نظری به کوششهای ادبی

در این دو سه ماه اخیر کتابهای جالب توجه و سودمند که در رشته‌های گوناگون انتشار یافته است کم نیست. آنچه کم است فرصت مطالعه و استفاده از آنهاست. نمی‌دانیم که چقدر از این کتابها مورد توجه خوانندگان قرار گرفته است. ما هم فرصت آن را نیافته‌ایم که همهٔ این کتابها را با دقت بخوانیم. بعضی کتابها هم در دسترس ما واقع نشده‌اند. بنابراین آنچه در اینجا می‌نویسیم گزارش فعالیت ادبی و مطبوعاتی ایران در ماههای اخیر نیست. نکته‌هائی است دربارهٔ کتابهائی که برای ما فرستاده‌اند و دیده‌ایم و مجال مطالعهٔ آنها دست داده است.

در قسمت کتابهای تحقیقی نخست باید از متن گرانبهائی با عنوان «**سیرت جلال الدین مینکبرنی**» یاد کرد. این کتاب را استاد مجتبی مینوی به خوانندگان عرضه کرده است. کتاب از انتشارات «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» است. جلال‌الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه کسی است که در مقابل هجوم مغول مردانه ایستاد و سالها با لشکریان مغول دست و پنجه نرم کرد و عاقبت جان در سر این پیکار گذاشت.

جلال‌الدین را در تاریخ‌ایران به‌عنوان «قهرمان ملی‌پیکار با بیگانگان» یاد کرده‌اند اما اگر بیشتر در تاریخ دقیق شویم قدری در انتساب این لقب و عنوان به‌او تأمل خواهیم کرد.

اگر از نظر ملت ایران قضاوت کنیم با تحقیق دقیق در تاریخ

به‌این نتیجه می‌رسیم که ظلم و تعدی خوارزمشاهیان و حتی خود این جلال‌الدین به افراد و جامعهٔ ایرانی کم از تعدی مغول نبوده است. شهامت و شجاعتی که در تاریخ به این جوان مغرور نادان بدمست نسبت داده‌اند جز تهور یعنی شجاعت آمیخته به نادانی و حماقت نبوده است و خانوادهٔ او، یعنی پدرش سلطان محمد خوارزمشاه و جده‌اش ترکان خاتون، در جنایت و خیانت و ستمکاری مقدم بر چنگیز بوده‌اند.

نویسندهٔ کتاب، منشی جلال‌الدین بوده است و کتاب خود را به زبان عربی نوشته که نسخهٔ آن در دست است. سپس در همان قرن دیگری آن را به زبان فارسی ترجمه و تحریر کرده که نامش را نمی‌دانیم و کتابی که موضوع بحث است و از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار یافته همین نسخه است.

متن کتاب بسیار خواندنی و عبرت‌انگیز است و انشای آن اگرچه از نوشته‌های طراز اول فارسی نیست فصیح و منشیانه است مصحح دانشمند آن که بی‌نیاز از تعریف است گذشته از دقت و اهتمامی که درتصحیح متن و حل‌مشکلات‌آن به‌کاربرده مقدمه‌ای سودمند (در قج صفحه ــ ۱۰۳) بر آن نگاشته که در طی آن مؤلف کتاب و وقایع موضوع آن را معرفی می‌کند. ۱۲۱ صفحه هم تعلیقات و توضیحاتی است که مصحح به کتاب افزوده است. چاپ متنی کهن با این‌گونه تصحیح و این‌قبیل توضیح و حاشیه آن هم با این دقت و تعمق و احاطه بر موضوع کاری است که ارزش آن از غالب تألیفهای مستقل بسیار بیشتر است.

کتاب دیگری در همین‌موضوع و به‌قلم مؤلف اصل همین‌کتاب (نه مترجم فارسی آن) یعنی شهاب‌الدین محمد زیدری، منشی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، منتشر شده است که عنوان آن نفثة المصدور است. کلمهٔ نفثة المصدور که عنوان کتاب است مجازاً معنی «درد دل» و «گله و شکایت» دارد. موضوع کتاب ذکر بلیاتی است که هنگام هجوم مغول برسر مؤلف کتاب، یعنی همان شهاب‌الدین محمد زیدری منشی معروف جلال‌الدین خوارزمشاه آمده است. شهاب‌الدین در موقع نوشتن این رساله در شهر

میافارقین و در پناه ملك مظفر ایوبی بوده است. بدبختی‌های خود را در طی حوادثی که برمخدوم او سلطان جلال‌الدین گذشته است و سختی‌هائی که پس از شکست و کشته شدن آن سلطان کشیده است در این رساله شرح می‌دهد وآخر درضمن سپاسگزاری از پادشاهان ایوبی که‌او را پناه داده‌اند، از بی‌مهری یا کم‌اعتنائی مخاطب رساله گله می‌کند.

مؤلف رساله ضمناً کوشیده است که در ضمن بیان این معانی کمال چیره‌دستی و هنرخود را در نویسندگی نشان بدهد تا شاید این خود موجب یافتن مقام یا گرفتن پاداشی باشد. به‌این سبب نثری مصنوع و پر حشو اختیار کرده و از استناد به آیات قرآن و احادیث و اخبار و استشهاد به اشعار شاعران عرب و امثال و حکم چیزی فرونگذاشته و از صنایع لفظی و معنوی، خاصه سجع و جناس و ایهام تا توانسته است به‌کاربرده؛ و کار را به‌جائی رسانده است که ادراك معانی مقصود او بی‌تأمل بسیار، و مراجعه به کتابهای لغت و دواوین اشعار، و قرائت هر جمله و عبارت به تکرار، برای خواننده دشوار، و گاهی ناممکن است.

متن این کتاب که ضمناً از فواید تاریخی و ادبی مشحون است یکبار در حدود سال ۱۳۰۸ در تهران به چاپ سنگی منتشر شده بود و مرحوم محمد قزوینی دربارهٔ مؤلف کتاب و مطالب متن آن رساله‌ای نوشت و نخستین‌بار نشان داد که این نویسنده همان مؤلف کتاب عربی «سیرة جلال‌الدین» است. این رساله را مرحوم عباس اقبال در همان اوان درتهران‌چاپ و منتشرکرد.

اینك دانشمند جوانی که دکتر امیر حسن یزدگردی است، و اهل تحقیق و مطالعه با آثار دیگر او نیز آشنائی‌دارند، متن‌رساله را با دقتی کم‌نظیر تصحیح کرده و «اداره کل نگارش» وزارت فرهنگ سابق که اکنون پروبال و سر و دمش را کنده و نامش را «وزارت آموزش و پرورش» گذاشته‌اند خرج چاپ و انتشار آن را داده است.

متن این رساله، به خط درشت، ۱۲۵ صفحه از کتاب حاضر

را گرفته است. اما مجموع کتاب شامل مقدمه‌ای در ۸۶ صفحه و حواشی و تعلیقاتی در ۶۲۵ صفحه (از ص ۱۲۹ تا ۷۵۴) است. به‌این طریق آنچه مصحح برای توضیح متن آورده است بیش از هفت برابر اصل است.

شاید بسیاری از خوانندگان تعجب کنند و این همه حاشیه را فرع زائد براصل بشمارند. اما اگر کتاب را به‌دست بیاورند و در مقدمات و حواشی با دقت نظر کنند درمی‌یابند که این حاشیه‌ها بی‌فایده نیست. مصحح خواسته است خوانندهٔ کتاب را برای حل مشکلات لفظی و معنوی و ادبی و تاریخی و نکته‌های دیگر از مراجعه به هرکتابی بی‌نیازکند. بنابراین از ذکرنکته‌های مختلف و متعدد خودداری نکرده و کتابی ساخته است که برای طلاب این فن در حکم کتاب درسی است. روی‌هم‌رفته می‌توان گفت که طبع دقیق انتقادی و حواشی و توضیحات این نشریه یکی از کارهای بسیار با ارزشی است که در سالهای اخیر در این زمینه انجام گرفته است.

در زمینهٔ مطالعات آثار گذشتگان از دو کتاب دیگر باید نام برد که هردو نقل به‌عین، یا چاپ عکسی نوشته‌های قدیم است. بنیاد فرهنگ ایران که از سال گذشته تأسیس یافته یکی از برنامه‌های متعدد کار خود را چاپ عکسی نسخه‌های منحصر به‌فرد یا ممتاز فارسی قرار داده است. از این سلسله اخیراً دو کتاب منتشر شده است:

یکی چاپ عکسی نسخه‌ای است از یك **تفسیر بی‌نام به‌فارسی** که ظاهراً در اواخر قرن چهارم هجری نوشته شده و تنها جزء کوچکی از آن باقی مانده است. این نسخه نه‌تنها از نظر کهنگی، بلکه از نظر خصوصیات رسم‌الخط و اطلاعاتی که از روی آن دربارهٔ شیوهٔ تلفظ فارسی در قرن چهارم می‌توان به‌دست آورد، بسیار گرانبهاست. کاتب نسخه نشانه‌های گوناگون بسیار دقیق برای ثبت خصوصیات تلفظ فارسی وضع کرده که از آن‌جمله حرف «ی» را به‌حسب انواع تلفظ آن به‌چهار صورت مختلف نوشته است. مطالعهٔ این نسخه، علاوه برفواید دیگر، نشان‌می‌دهد

که خط فارسی، اگر بخواهیم از آن با علم و احاطه بر دقایق زبان استفاده کنیم، می‌تواند همهٔ خصوصیات زبان را نشان بدهد، و از این حیث هیچ خط دیگری برآن برتری ندارد.

دیگر چاپ عکسی کتاب **«الابنیه عن حقایق الادویه»** است. این کتاب تاکنون قدیمترین نسخهٔ تاریخ‌دار کتابهای فارسی است که به‌ما رسیده است. کاتب نسخه شاعر معروف و بزرگ اسدی طوسی صاحب گرشاسب‌نامه و لغت فرس است. این نسخه که در کتابخانهٔ وین وجود دارد پیش از این یک‌بار به‌همت خاورشناس معروف، زلیگمان، چاپ شده بود که نسخه‌های آن نایاب است. در آن چاپ دو سه صفحه هم از متن نسخه گراورشده است. اینك قسمت عمدهٔ این کتاب عیناً چاپ عکسی شده و در دسترس محققان زبان و ادبیات فارسی قرار گرفته است. اسدی طوسی کتابت این نسخه را در سال ۴۴۷ هجری قمری به‌پایان رسانیده است و بنابراین در محرم آینده ۹۴۰ سال از زمان نوشتن نسخه می‌گذرد و این‌گونه کتابها در تاریخ جهان بسیار نادر است.

از جملهٔ کارهای تحقیقی در تاریخ ایران جلد دوم **تاریخ تمدن ساسانی** تألیف آقای علی سامی را باید نام برد. این کتاب نکته‌های بسیار سودمند و دل‌انگیز دربارهٔ تمدن ایران در دورهٔ ساسانیان دارد. مؤلف فاضل که عمر خود را در تدریس و تعلیم و خدمات باستانشناسی به‌سر برده تا آنجا که می‌توانسته به منابع اصلی و مهم در این باب مراجعه کرده واطلاعات‌جامع و با ارزشی دربارهٔ این مطلب فراهم آورده است. در این کتاب: وضع دربار شاهنشاهی، تکالیف شاه، تعیین ولیعهد، لباسها و زیورها، تاج و مهر و بخششهای شاهانه، اعزام سفیر، پذیرفتن نمایندگان خارجی، تقسیم طبقات کشوری و لشکری، سپاه، وضع اجتماعی مردم و طبقات، معماری و جز اینها سخن گفته شده است.

مطالب کتاب خوب و آموزنده است. اما انشای آن در کمال بدی است. تا آنجا که خواننده را از ادامهٔ مطالعه باز می‌دارد. کاش مؤلف فاضل پیش از چاپ، کتاب خود را به‌کسی که زبان فارسی را بهتر از این می‌دانست داده بود تا عبارتهای ناهموار و

پرغلط آن را سر و صورتی بدهد.

در این زمینه کتاب «**گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان**» نیز درخور ذکر است. مؤلف کتاب آقای دکتر لطف‌الله هنرفر وموضوع کتاب از نام آن پیداست. این کتاب که شامل ۴۸ صفحه مقدمه و ۱۰۴۰ صفحه متن و فهرست است جامعترین و کاملترین کتابی است که تاکنون دربارهٔ آثار تاریخی شهر اصفهان تألیف شده است. مؤلف دقیق و فاضل کوشیده است که همهٔ بناها و آثار معماری این شهر بزرگ و تاریخی را با دقتی درخور تحسین معرفی کند. از بسیاری آثار تاریخی نیز عکسهای خوبی در کتاب آمده است. مقدمه‌های بی‌معنی و لوس از اشخاص بی‌اطلاع که در صدر کتاب آمده است از ارزش‌مطالب‌متن نمی‌کاهد. امیدواریم این مقدمه‌ها لااقل برای توزیع و فروش کتاب سودمند باشد.

از همین قبیل است کتاب کوچکتری با عنوان «**آثار تاریخی شیراز**» که دکتر بهمن کریمی نوشته و کتابفروشی اقبال چاپ دوم آن را منتشر کرده است. این کتاب نیز برای محقق و جویندهٔ آثار باستان بسیار سودمند است.

اما ازجملهٔ تحقیقات ادبی خوب و پرارزش که در سال‌گذشته انتشار یافته است کتاب «**مکتب حافظ یا مقدمه برحافظ‌شناسی**» است. مؤلف کتاب استاد دانشمند جوان دانشکدهٔ ادبیات تبریز، یعنی دکتر منوچهر مرتضوی است. نویسنده در این بحث محققانه و مشتاقانه نکته‌های لطیف و دقیقی را دربارهٔ سخنور بزرگ شیراز و اندیشه‌ها و خصیصه‌های شاعری او مطرح کرده و در بسیاری از آن نکات تحقیق استادانه و زیرکانه انجام داده است. هرکس که با این سخنور جادوسخن سر و سری‌دارد از خواندن این کتاب بهره‌مندی بسیار می‌تواند یافت.

در قسمت تصحیح متون قدیم‌کتاب‌مهم «**ذخیرهٔ خوارزمشاهی**» تألیف جرجانی در علم پزشکی که جلد اول آن با سرمایهٔ انجمن آثار ملی انتشار یافته درخور ذکر است. افسوس که ناشران این کتاب با اصول علمی این فن، یعنی تصحیح و طبع کتب قدیم، کوچکترین آشنائی نداشته‌اند. کتابی که انتشار یافته نه طبع

انتقادی یك متن اصلی شمرده می‌شود، نه بحث دربارهٔ ارزش علمی و تاریخی مطالب کتاب؛ بلکه چیزی است میانهٔ این دو امر مختلف. حاصل آنکه از هیچ جهت کتاب درخور استفاده نیست. ناشران که سه پزشك هستند و البته چنانکه نتیجهٔ کار ایشان نشان می‌دهد با امر تصحیح و تهیهٔ متن انتقادی آثارگذشته‌آشنائی ندارند چند نسخه از کتاب را در اختیار داشته‌اند. اما نه به خصوصیات این نسخه‌ها اشاره کرده‌اند نه نسخه بدلها را ثبت کرده‌اند. به‌جای این‌کارها غالباً درحاشیه وگاهی درمتن توضیحات مفصل پزشکی داده‌اند که آنها هم غالباً از نظر تاریخ علم سودمند نیست و فقط نشانهٔ فضل‌فروشی نویسندگان می‌تواند بود. حتی گاهی میانهٔ متن را بریده‌اند تا چندین صفحه معلومات جدید خود را که هر پزشکی می‌داند و بهرحال در هر کتاب درسی پزشکی می‌توان یافت به‌خرج خوانندگان بدهند.

نمی‌دانیم که این آقایان دنبالهٔ کار را می‌گیرند یا نه. اما در هرحال برای تهیه و انتشار متن دقیق و انتقادی کتاب «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» کار را باید ازسر گرفت؛ به‌شرط آنکه متصدیان آینده قواعد و اصول فنی این کار را بدانند.

در زمینهٔ علوم اجتماعی به تازگی دو کتاب ارزنده منتشر شده است. یکی کتابی است با عنوان «**زمینهٔ جامعه‌شناسی**» از دو مؤلف معروف امریکائی به‌نامهای آگبرن و نیمکف، که آقای دکتر امیرحسین آریان‌پور به فارسی درآورده است.

این کتاب ازجملهٔ کتابهای اساسی برای‌آشناکردن خوانندگان فارسی‌زبان با اصول علمی جامعه‌شناسی است. مترجم در مقدمه می‌نویسد: «از زمانی که مفهوم و کلمهٔ «جامعه شناسی» به ایران آورده شد و نخستین کتاب منظم جامعه‌شناسی انتشار یافت بیش از بیست سال می‌گذرد. ولی گفتنی‌است که هنوز در این زمینه کتابی جامع به‌فارسی نوشته نشده است».

اما این کتاب که با همت و دقت بسیار به‌فارسی ترجمه شده قسمت بزرگی از این جای تهی را پر می‌کند. کار مترجم اینجا بسیار دشوار بوده‌است، زیرا که‌می‌بایست‌یك سلسله از اصطلاحات

جدید علمی را که طبعاً در فارسی وجود نداشته بسازد، یا به‌طریقی مفهوم آنها را برای فارسی‌زبانان توضیح و تفسیر کند. دکتر آریان‌پور از این مشکل بزرگ نهراسیده و حل آن را برعهده گرفته و کتابی پرارزش را با این جرآت و همت به‌فارسی‌زبانان عرضه کرده است.

جای آن نیست که یك‌یك الفاظ فارسی را که او در مقابل اصطلاحات علمی بیگانه برگزیده است مطرح بحث قرار دهیم. هر لفظی ممکن است به‌سلیقهٔ دسته‌ای پسندیده و به سلیقهٔ دستهٔ دیگر ناپسند بیاید. اما تنها کسانی در این امر ذوقی بحث و جدل را روا می‌دارند که دشواری و اهمیت مشکل ایجاد اصطلاحات علمی را در نیافته باشند، یعنی کسانی که با علم سروکار ندارند و نمی‌دانند که شمارهٔ الفاظ و اصطلاحات جدید مورد نیاز چقدر فراوان است!

کسانی دربارهٔ این که لفظ «سه‌گوش» به‌جای «مثلث» یا «چهارگوش» به‌جای «مربع» خوب است یا خوب نیست می‌توانند چانه بزنند و وقت بگذرانند که جز همین چند مفهوم معدود از ریاضیات و هندسه در ذهن ایشان وجود ندارد. اما کسانی که با ریاضیات عالی سروکار دارند کجا فرصت و مجال آن را می‌یابند که دربارهٔ این معانی کودکانه و ابتدائی وقت و عمر را صرف کنند؟

در هرحال مترجم فاضل این کتاب، که در برابر این ضرورت علمی قرار گرفته، کوشیده است که تا می‌تواند این مشکل را حل کند و پنجاه صفحه «واژه‌نامهٔ» این کتاب نشانهٔ این کوشش دشوار و پرارزش علمی است. کتاب را دانشگاه تهران با همکاری «مؤسسهٔ فرانکلین» منتشر کرده است.

کتاب دیگر در این زمینه، و کتابی بزرگ، «**مردم‌شناسی ایران**» تألیف هنری فیلد و ترجمهٔ عبدالله فریار است. کتاب شامل ۹۲۰ صفحه متن و فهرست، و ۱۴۴ صفحه تصویر است. به‌یقین می‌توان گفت که تاکنون در زمینهٔ مردم‌شناسی، چه به‌طور عام و چه خاص مردم ایران، کتابی با این اهمیت به‌زبان فارسی منتشر

نشده است. این کتاب هم، که دربارهٔ آن بحث بسیار مفصل‌تر از این باید کرد با همکاری «مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین» و به‌سرمایهٔ «کتابفروشی ابن‌سینا» چاپ شده است.

اما در قسمت ترجمهٔ احوال اشخاص یا تاریخ رجال کتابی بسیار خواندنی در این ماههای‌اخیر انتشار یافته و آن «**سرگذشت پرنس دوتالراند**» است. مؤلف کتاب، آقای عبدالحسین بهنیا، چند مأخذ مهم را دربارهٔ زندگی این نابغهٔ سیاست که نامش در بسیاری از کشورها مترادف حسن تدبیر و نبوغ سیاسی است مأخذ قرار داده و از روی آنها کتابی پرداخته است که خواننده، همینکه چند صفحه از آن را بخواند نمی‌تواند از خواندن باقی کتاب خودداری کند. شخصیت خیره‌کنندهٔ پرنس دوتالراند و مهارت نویسنده در انتخاب نکته‌های گفتنی موجب شده است که کتابی بسیار گیرنده و دلچسب فراهم شود و یقین است که خوانندگان این‌گونه مطالب تاریخی کتاب «شرح حال تالراند» را بالذتی فراوان خواهند خواند.

رونق بازار شعر و شاعری، بخلاف آنچه در نخستین نظر به خاطر می‌رسد، هنوز برقراراست. در این چند ماههٔ اخیر بیش از ده مجموعهٔ شعر به‌دفتر مجله رسیده که اگرچه ارزش و اعتبار آنها باهم برابر نیست، مجموع آنها نشانهٔ توجه‌خاص نویسندگان و خوانندگان فارسی‌زبان به‌شعر و شاعری است.

زلف سیهت به مشك تر طعنه زند
یاقوت لبت به نیشکر طعنه زند

نسرین و سمن پیش رخت سجده برند
تیر مژه‌ات به نیشتر طعنه زند

جای آن است که از شاعر بپرسیم: جناب‌عالی در زندگی خود چقدر «مشك» به‌کار برده‌اید؟ چند یاقوت در انگشتری ودکمه‌های لباس شما هست؟ نسرین و سمن با هم چه فرق دارند و کدام یك از این گلها که در مغازه‌های گل‌فروشی هست نسرین و سمن هستند؟ سالی چند بارفصاد به جناب عالی‌نیشتر می‌زند؟ و خلاصه

آنکه، آیا این‌گونه مضامین حاصل تجربیات و ادراکات شخصی شاعر در طی حوادث زندگی است، یا آنکه تکرار مکررات دیگران است بی‌آنکه راستی گوینده معنی درست این الفاظ را دریافته باشد؟

چند شاعر جوان هم مجموعهٔ آثار خود را منتشر کرده‌اند از آن‌جمله یکی «صادق همایونی» است که دیوانش «بن‌بست» نام دارد. شاعر دارای طبعی روان و زبانی فصیح است. احساسات و عواطف جوانی، از هجر و وصل و غم و شادی و امید و نومیدی و یاد و آرزو، در قالبهای نو متداول زمانهای اخیر، گاهی بسیار خوب و گاهی کمتر خوب، در این شعرها بیان شده است. تأثیر شدید فریدون توللی درسراسر این کتاب آشکار است. اما شاعر استعداد و قابلیت آن را نشان می‌دهد که بزودی از تأثیر و نفوذ دیگران رهائی بیابد و خود صاحب شیوه‌ای خاص بشود.

شاعر جوان دیگر **علیرضا طبائی** است که مجموعهٔ شعرهای خود را با عنوان «**جوانه‌های پائیز**» منتشر کرده است. شکل و ظاهر این کتاب هم، مانند کتاب سابق، خود معرف اصل و منبع الهام شاعر است؛ زیرا که هر دو کتاب درست به شکل مجموعهٔ اول اشعار فریدون توللی چاپ شده‌اند. نام این کتاب با هیچ تعلیلی درست درنمی‌آید. جوانه‌های پائیز نیست بلکه جوانه‌های اوایل بهار است. شاعر هنوز جوانتر از آن است که نام آثار خود را جوانهٔ پائیز بگذارد. در هرحال از استعداد و پایهٔ هنر بی‌بهره نیست. گاهی در قطعات آخر این کتاب به مصراعها و بیتهای زیبا و ارزنده برمی‌خوریم. اما یك نکته را، اگرچه تلخ باشد، باید به او گوشزد کرد، و آن این است که اگر شاعری را وسیلهٔ کامرانی و کامیابی بپندارد سخت زیان می‌کند. برای کامرانی وسایل بسیار مؤثرتر هست که از آن‌جمله کسب سرمایهٔ مادی است. کسی که می‌خواهد زندگی خود را وقف هنر کند باید جز رسیدن به این آرزوی بزرگ هدفی نداشته باشد.

کوشش‌های فرهنگی

بحث است در این که آیا پیشرفت اقتصادی و رفاه معیشت در یك جامعه مقدمه و موجب پیشرفت فرهنگ است، یا فرهنگ شرط لازم ترقی اجتماعی و اقتصادی است. اما این نکته مسلم است که این دو امر باهم ملازمه دارند. جامعه‌ای که اکثریت افراد آن گرفتار عسرت معاش است مجال و فراغت پرداختن به‌امور معنوی و فرهنگی ندارد.

از طرف دیگر در هر اجتماعی که از جنبهٔ اقتصادی درمرحلهٔ رشد است میان افراد آن یك نوع رقابت و مسابقه برای کسب درآمد بیشتر و زندگی آسوده‌تر یا تجملی‌تر درمی‌گیرد که خود مانع توجه به‌معنویات می‌شود. جامعهٔ امروزی‌ما دچارچنین بحرانی است.

در این حال برعهدهٔ رهبران اجتماع است که هشیار باشند و نگذارند که جامعه در امور پست مادی مستغرق شود و آنچه را که با ذوق و ذهن و اندیشه ارتباط دارد یکسره از یاد ببرد.

اما خوشبختانه در کشور ما هنوز شوق و دلبستگی به‌امور معنوی از میان نرفته است و با آنکه پرداختن به‌این مسائل اجر و پاداش مادی ندارد و مایهٔ رفاه معیشت نمی‌شود شمارهٔ کسانی که قسمتی از عمر عزیز را در این‌کارها صرف می‌کنند کم نیست.

جای آن است که یکی از دستگاههای پهن و دراز دولتی با این مبالغ کلان که از درآمد ملی حاتم‌وار پخش می‌کنند لااقل

گزارش جامعی از کوشش‌های فرهنگی که درکشور انجام می‌گیرد فراهم بیاورند تا هم نمایندهٔ قابلیت معنوی و فرهنگی ملت ایران و هم موجب تشویق دیگران به‌این‌گونه خدمات ارزنده باشد.

ازجملهٔ کتاب‌های پر ارزشی که اخیراً انتشار یافته است یکی فرهنگ اصطلاحات علمی است که در هشتصد صفحه تدوین شده و شامل اصطلاحات علوم ریاضی و نجوم و فیزیك و شیمی و جانورشناسی و گیاه‌شناسی و زمین‌شناسی است. در این کتاب هریك از اصطلاحات علوم مزبور با دقت تعریف شده و معادل آن به دو زبان انگلیسی و فرانسوی نیز آمده است. این کتاب مورد استفاده و احتیاج همهٔ طبقات است، از شاگرد و معلم، که بایکی از رشته‌های علوم جدید امروزی سروکار دارند و نظیر آن در هیچ یك از کشورهای همسایه جز کشور شوروی تاکنون تألیف نشده است. از کشورهای شرقی تنها مصر است که در آن چند نمونه از این‌گونه فرهنگ‌ها به‌زبان عربی تألیف و انتشار یافته است.

برای تألیف این کتاب بیست و چهار تن از دانشمندان در مدت پنج سال همکاری کرده‌اند و سردبیر آن، آقای پرویز شهریاری، است که در یکی از شعب بنیاد فرهنگ ایران به‌این خدمت بزرگ علمی پرداخته است.

دیگر از این‌جمله، کتاب فرهنگ اصطلاحات حسابداری است که اصطلاحات این رشتهٔ مهم و جدید علوم اقتصادی را دربر دارد و علاوه برتعریف دقیق، معادل انگلیسی هرکلمه‌را نیز ثبت کرده است. امروز که مسائل اقتصادی بر جهان حاکم است دانستن اصطلاحات این فن تازه و مهم و آشنائی با مفاهیم دقیق هرکلمه از لوازم اولیهٔ کسانی که با این امور سروکار دارند شمرده می‌شود.

این کتاب نیز از طرف بنیاد فرهنگ ایران تألیف و منتشر شده است.

اما از کتاب‌های دیگر که درخور ذکر است یکی «تحلیل‌ذهن» نوشتهٔ برتراندراسل فیلسوف بزرگ انگلیسی است که چندی

پیش درگذشت و یکی از متفکران درجهٔ اول این عصر شمرده می‌شود. آشنایی با اندیشه‌های بزرگان جهان امروز برای ایرانیانی که می‌خواهند در جریان فکری و عقلی روزگار خود قرار گیرند از واجبات است و جای خوشوقتی است که چنین کتاب‌هایی به‌دست مترجمانی دانشمند مانند منوچهر بزرگمهر به‌فارسی درمی‌آید، یعنی کسانی که با معارف ایرانی و اسلامی آشنائی کامل دارند و فرهنگ غربی را نیز دریافته و از آن خود کرده‌اند. هم خود معانی را درمی‌یابند و هم آنها را به‌بیانی که قابل فهم فارسی‌زبانان است نقل می‌کنند. باید آرزو کردکه امثال این دانشمندان در کشور ما بیشتر شود. این کتاب از انتشارات «خوارزمی» است.

جای آن است که از کتاب داستان‌ها و قصه‌ها نوشتهٔ استاد مجتبی مینوی نیز یاد کنیم. مینوی دانشمندی است که نظیر او را در روزگار ما کمتر می‌توان یافت و در آینده نیز مانند او بسیار نخواهیم داشت. مردی که در معارف ایرانی و اسلامی استاد مسلم است و با ادبیات و فرهنگ جهان امروز نیز آشنایی تام دارد. محققی عالی‌قدر است، اما این کتاب از جملهٔ آثار ذوقی اوست. سی و چند حکایت است که بعضی از آنها تلخیصی است از آثار مهم ادبی مغرب‌زمین، مانند فاوست و پیرگنت، و بعضی دیگر خلاصهٔ آثار ادبی فارسی از قبیل گل و هرمز شیخ عطار، وجمشید و خورشید سلمان ساوجی، وبعضی دیگرحکایت‌های تاریخی است که از منابع عربی و فارسی اقتباس شده است. آنچه در این کتاب قابل توجه است شیوهٔ خاص نویسندگی‌است. انشای‌فارسی مجتبی مینوی سلیس و فصیح است و نمونهٔ برجسته‌ای از انشای ادبی فارسی امروز شمرده می‌شود.

شعر فارسی در هند و پاکستان عنوان مجموعه‌ای است که شادروان مظفر حسین شمیم از برگزیدهٔ شعر فارسی گویندگان شبه‌قارهٔ هندوستان فراهم آورده بود و اینك، پس از مرگ او، از طرف «شرکت نسبی اقبال» منتشر می‌شود. چنانکه ناشر کتاب در مقدمه نوشته است این تألیف «نمایشگر علاقهٔ مفرط شعرا و

ادبای کشور دوست و همسایهٔ ما پاکستان به‌زبان و ادبیات فارسی است». در این کتاب نمونهٔ آثار بیش از هفتاد شاعر فارسی‌زبان که اصلا از مردم هندوستان بوده یا از ایران به آن سرزمین مهاجرت کرده بودند درج شده است، از مسعود سعد سلمان که در قرن پنجم هجری می‌زیست تا اقبال لاهوری بزرگترین شاعر پاکستان و ادیب پیشاوری که قسمت اخیر عمر خود را در ایران گذرانید.

مقدمهٔ کتاب که سودمند است خالی از اشتباهات جزئی نیست. ازجمله این که (در صفحهٔ ه) نوشته شده است که سعدی از کلام امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی ستایش کرد. گمان نمی‌رود سعدی که ۳۵ سال پیش از امیرخسرو و ۴۵ سال پیش از خواجه حسن درگذشته است دربارهٔ شعر این دو شاعر اظهار نظری کرده باشد. متن شعرها هم خالی از غلطهای چاپی نیست. اما با همهٔ این نکات کتاب مورد ذکر نمونهٔ بسیار خوبی است از شیوهٔ شعر فارسی در هندوستان و ذوق خاص شاعران آن اقلیم در ایجاد مضامین و توجه به‌معانی لطیف و دقیق، و باید منتظر بود که محققان ایرانی و پاکستانی دربارهٔ این شعبهٔ بزرگ و مهم ادبیات فارسی در هندوستان تحقیقات و مطالعات عمیقی انجام دهند و بسیاری از نکات تاریك یا مبهم این شیوهٔ شاعری فارسی را با اسلوب تحقیق علمی روشن کنند.

دیگر تفسیری از قرآن مجید است که به تفسیر کمبریج شهرت دارد. این کتاب گرانبها که از آثار نثر فارسی قرن پنجم هجری است و نسخهٔ منحصر آن در انگلستان است نخستین‌بار از طرف پرفسور ادوارد براون در مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیائی لندن معرفی شد (۱۸۹۴) و سپس از نظر نکات و قواعد دستوری مورد استناد بعضی از محققان ایرانی و خارجی قرار گرفت. اما این نسخهٔ نفیس همچنان از دسترس اهل تحقیق دورمانده بود و معدودی از ایشان به‌عکس آن دسترس داشتند.

از این نسخهٔ یگانه تنها نیمی باقی است و آن شامل مجلدات سوم و چهارم از چهار جلد اصلی است که از سورهٔ مریم آغاز

می‌شود. مجموع کتاب شامل بیش از هزار و پانصد صفحه است که قسمت نخستین آن در (۷۰۰ صفحه) اینك منتشرشده و قسمت دوم بزودی انتشار خواهد یافت.

کسی که همت به‌تصحیح و طبع این اثر پرارزش گماشته آقای دکتر جلال متینی استاد دانشگاه مشهد است که اهل ادب با نمونه‌های دیگر آثار او مانند کتاب بزرگ پزشکی به‌نام «هدایة‌ـ المتعلمین» آشنا هستند. مصحح به‌استفاده از نسخهٔ عکسی این کتاب قانع نشده و در سفری به لندن اصل نسخه را مورد مطالعهٔ دقیق قرار داده تا از اشتباهات جزئی که براثر ناخوانا بودن عکسها ممکن است پیش بیاید نیز احتراز کرده باشد.

گذشته از دقت فراوان که در تصحیح متن کتاب به‌عمل آمده مقدمهٔ مبسوطی که دربارهٔ نکات‌دستوری و لغوی (در ۱۲۰ صفحه) به‌کتاب افزوده شده است متضمن فواید بسیار است. مصحح دانشمند که براثر تتبع و تحقیق ممتد و دقیق با خصوصیات نثر فارسی این دوران آشنایی کامل دارد در این قسمت باذکر مثالها و شواهد متعدد بسیاری از نکته‌های لطیف نثر کتاب را استادانه دریافته و بیان کرده است. مسلم است که کتابی چنین ارزنده با این مقدمهٔ مفید و دقت در تصحیح، گنجینهٔ ادبیات کهن فارسی را به‌میزان قابل توجهی غنی‌تر کرده است. این کتاب نیز از جملهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران است.

آبان‌ماه ۱۳۴۹

نظری به مطالعات ایرانی

کار تحقیق و مطالعه دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ و هنر ایران بیش از پیش رونق دارد و ماهی نیست که چند اثر سودمند در این‌باب، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، منتشر نشود. اما هنوز دستگاهی یا نشریه‌ای نیست که همهٔ این آثار را به‌جویندگان بشناساند و اگر گاهی نام و عنوان بعضی از آنها در مطبوعات ثبت و ذکر می‌شود معرفی دقیق و کامل آنها همچنان انجام نایافته می‌ماند.

از کتابهائی که در دوماههٔ اخیر به‌ما رسیده بعضی سزاوار شناختن و شناساندن است. از آن جمله است کتابی که مؤسسهٔ مطالعات ایرانی دانشگاه پاریس چندی پیش منتشر کرده است. موضوع این کتاب «توصیف طبیعت در شعر غنائی فارسی در قرن یازدهم میلادی[1]» (قرن پنجم هجری) است. مؤلف کتاب آقای دوفوشه‌کور[2] وابستهٔ تحقیقاتی «مرکز ملی مطالعات علمی» فرانسه در مقدمهٔ کتاب می‌گوید:

«تحقیق تاریخی دربارهٔ شعر فارسی کم‌کم فراوان می‌شود و ترجمه‌ها و منتخبات متعدد آن را در دسترس می‌گذارد و با انتشار متنهائی که به‌تدریج بهتر تصحیح و تنقیح شده اکنون

1- La description de la nature dans la poésie lyrique persane du XIe Siècle.

2- C.H. de Fouchécour.

گمان می‌رود که بتوان به تعمق و تدقیق پرداخت و آنچه را که سنت ادبی شمرده می‌شود از مختصات هنری هرشاعر و فنون و انواع شاعرانه باز شناخت». سپس می‌گوید که از دورهٔ آغاز شعر فارسی در این تحقیق چشم باید پوشید وکار را از نخستین دورانی که شعر فارسی تکامل‌یافته شروع بایدکرد واین دوران‌را قرن‌پنجم هجری می‌شمارد، و چون مهمترین نوع شعر فارسی را غنائی یا تغزلی می‌داند معتقدست که کار مطالعه و تحقیق در این باب را از آنجا باید گرفت.

بنابراین مقدمات دوران شاهان غزنوی را انتخاب می‌کند و دیوان سه شاعر بزرگ این زمان، یعنی عنصری و فرخی و منوچهری را، مورد مطالعه قرار می‌دهد. اما موضوع تحقیق او در شعر این سخنوران وصف طبیعت است. مراد مؤلف از وصف طبیعت بیان هرگونه تصور ذهنی یا صورت خیالی از عناصر و عوامل طبیعی است که شاعر به‌طریقی از آن استفاده کرده است، یعنی چه به‌قصد وصف خود آن امور و چه برای توصیف امور دیگر به طریق تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه، با همهٔ انواع هریك. برای مثال: یك‌جا کلمهٔ «کوه» برای ذکر خود این امر موجود در طبیعت می‌آید، و جای دیگر درترکیبی مانند «کوه‌پیکر» مراد شاعر امر دیگری مانند اسب ممدوح است که به‌کوه تشبیه می‌شود و درهر حال تصور «کوه» در ذهن شاعر وجود دارد و به ذهن خواننده القا می‌شود.

با این مقدمه، مؤلف فصل اول‌کتاب‌خود را به‌معرفی شاعران، یعنی ذکر بسیار مختصری از شرح حال ونسخهٔ دیوان‌مورد مطالعه اختصاص می‌دهد و در فصل دوم به‌شرح صورتهای گوناگون توصیف طبیعت می‌پردازد. ساده‌ترین صورت وصف ذکر یك امر طبیعی با آوردن صفتی برای آن است: سرو سهی، آبدان ژرف، هوا لطیف، کوه سنگین، دریا پهناور است. رنگ امور طبیعی به‌ندرت ذکر می‌شود؛ باغ سبز، ابرسیاه، چمن سبزرنگ، جهان رنگ رنگ است. گاهی یکی از جلوه‌های عام عناصر طبیعت ذکر می‌شود: باغ دیگرگون شده، بهار امسال تازه روی‌تر است، جهان

نو شده است. بویها نیز گاهی به‌سادگی بیان‌می‌شود: باد خوشبوی است.

گاهی وصف تنها با یك فعل انجام می‌گیرد: غزال می‌چرد، ابر برمی‌خیزد، مرغ صفیرمی‌زند. اما غالباً این‌افعال با تشبیهی همراهند.

گاهی یك امر طبیعی با یك جمله وصف می‌شود: راغ پر از بنفشه است. این جمله گاهی متضمن صفتی نیز هست: هوا خرم از نسیم است. کبودی‌صفت نیلوفر است. اما این‌گونه اوصاف نیز نادر است.

نوع دیگر وصف آن است که میان دو امر طبیعی رابطه‌ای ذکر شود. این رابطه را شاعر به‌وسیلهٔ تشبیه (با همهٔ انواع آن) و استعاره و مجاز و کنایه بیان می‌کند. رابط میان دو امر در جمله فعلهای بودن، آمدن، گشتن و شدن، ماندن (با حرف اضافهٔ به یا را)، گمان است، چنان نمودن که، حدیث کردن، حکایت کردن، از... نسبتی داشتن، نهاده داشتن، از... بردن، از... ربودن، از... وام‌ستاندن، از... پدیدآمدن، به... قیاس کردن، با... همانندکردن، با... راست‌کردن، به... برشمردن، دانستن، چون... انگاشتن، است؛ ولی در همهٔ موارد وجود فعل رابط ضروری نیست.

ادوات تشبیه نیز متعدد و گوناگون است. مانند: چو، چون، همچون، چونان، همچنان... گوئی. پنداری، گمان‌بری، توگفتی، بدانگونه که، همانا که...

سپس مؤلف انواع تشبیه و استعاره و اغراض مختلف شاعر را از ذکر آنها می‌شمارد و برای هریك مثالی می‌آورد.

فصل سوم به‌مواردی اختصاص دارد که غرض شاعر مستقیماً وصف طبیعت است. این موارد در دیوان هریك از سه شاعر تحلیل و فهرست شده و عبارت است از: بهار، خزان، اوصاف دیگر طبیعت، اوصافی که در آنها از عوامل طبیعت استفاده شده است.

عنوان فصل چهارم «زمان شاعر» است و در آن از روزهای

جشن مانند نوروز و مهرگان و سده و بهمنجنه، و روز و شب و ساعات شبانه‌روز و شبگیر و سپیده‌دم و پگاه و سحر و صبح و جز اینها گفت‌وگو به‌میان می‌آید.

فصل پنجم به‌مکان رستنیها تخصیص یافته و درآن از: جهان، زمین، خاك، باغ، راغ، بستان، چمن، دشت، مرغزار، بیشه، بیابان، کوه، کوهسار گفتگو می‌شود و در بعضی موارد رابطهٔ هریك از گیاهان با یکی از این مکانها ذکر شده است.

در فصل ششم به تحلیل اوصاف گیاهها و درختان می‌پردازد. در این‌جا از سبزه، درخت، شجر، سرو، نار، گلنار، ارغوان، چنار، بید، صنوبر، نارون، عرعر، نارنج، ترنج، سیب، آبی‌و بهی، بادام، نخل، گوز، گل، لاله، بنفشه، سنبل، سمن و یاسمن، نرگس، سوسن، نسترن، نسرین، خجسته، شنبلید، خیری، نیلوفر، شقایق نعمان، آذرگون، ضیمران، شمشاد، سیسنبر، مورد، خیزران و نی، کاه، خوید، چندن و صندل، رز و رزان، و بیست سی گل و گیاه و میوهٔ دیگر و چگونگی وصف آنها در دیوان سه‌شاعر مذکور گفت‌وگو می‌شود.

در فصل هفتم عوامل طبیعت مانند باد، هوا، ابر، آب، آتش و مواردی که این شاعران به‌ذکر یا وصف آنها پرداخته‌اند مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

در فصل هفتم عوامل طبیعت مانند باد، هوا، ابر، آب، آتش و مواردی که این شاعران به‌ذکر یا وصف آنها پرداخته‌اند مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

فصل هشتم دربارهٔ آسمان و ستارگان است و فصل نهم به جانوران اختصاص دارد که اعم از پرنده مانند بلبل و صلصل و قمری و فاخته و طوطی و تذرو و کبك و باز و زاغ، و درندگان و دوندگان مانند شیر و پلنگ و گرگ وآهو و رنگ، وخزندگان مانند مار و کژدم و عنکبوت و جز آنهاست.

البته جانوران سواری مانند اسب، و شتر و فیل نیز در دیوان این شاعران مقام مهمی دارند.

فصل دهم برای نتیجه‌گیری از این تحقیق دقیق است و در

طی آن از نحوهٔ ادراك و تصوری که سه‌شاعر از طبیعت و امور مربوط به‌آن در ذهن دارند بحث می‌شود.

در باب دوم کتاب همین تحقیق با اختصار دربارهٔ سه شاعر دیگر این عصر که زمان زندگیشان متأخرتر است انجام گرفته و اینان قطران و ازرقی و معزی هستند.

قسمت آخر این کتاب بحثی است کلی دربارهٔ مواد و فنون و جهت توصیف طبیعت در شعر فارسی این دوره و سنجش آن با ادبیات معاصر این زمان در کشورهای دیگر، که ارزش و مقام آثار این سخنوران را از نظری عام بیان می‌کند.

کاری که آقای فوشه‌کور در این زمینه انجام داده و روش دقیق علمی که در آن به‌کار برده بسیار پرارزش است و هرگاه با همین‌روش دربارهٔ شاعران دیگر فارسی‌زبان در ادوار بعد تحقیق شایسته بعمل آید لااقل از این نظر می‌توان شخصیت و اعتبار و جهات تقلید و ابتکار هریك از سخنوران را در تاریخ شعر فارسی دریافت و دربارهٔ ایشان با اسلوب درست نقد ادبی قضاوت کرد.

***

کار ارزندهٔ دیگری که در زمینهٔ تحقیق علمی دربارهٔ ادبیات فارسی انجام گرفته است «واژه‌نامهٔ بس‌آمدی عنصری» تألیف آقای محمد نوری عثمان عضوآکادمی‌علوم اتحادشوروی (انستیتوی خاورشناسی) است که از طرف شعبهٔ ادبیات خاور ادارهٔ انتشارات «دانش» در مسکو چاپ شده است (۱۹۷۰).

چنانکه مؤلف در مقدمه می‌نویسد: «در دوران‌معاصر استفاده از شیوه‌های ریاضی و در درجهٔ اول شیوه‌های آماری در رشتهٔ ادبیات‌شناسی و زبان‌شناسی پدیدهٔ مستمری شده است. مبدأ قراردادن این شیوه برای تحقیق در رشته‌های فیلولوژی و سبك‌شناسی بهترین نتایج را به‌بار می‌آورد که می‌تواند محقق را با محاسبه و تنظیم دقیق اثر مورد تحقیق از قید ارزیابیهای ذهنی رهائی بخشد».

مؤلف بنای کار را بر نسخهٔ دیوان عنصری که به تصحیح آقای

دبیرسیاقی چاپ شده است گذاشته و از روی چاپ دکتر یحیی قریب چند جا تغییراتی در کلمات داده و تصرفات مختصر دیگر را نیز ذکر کرده و آنگاه در مقدمه نکته‌هائی مربوط به‌فرمول‌های ریاضی «زبانشناسی آماری» و تطبیق آنها با آثار عنصری آورده است.

متن واژه‌نامه دوقسمت است: در قسمت اول کلیهٔ لغاتی که در شعر عنصری آمده با ذکر عدهٔ دفعات استعمال آنها و به‌ترتیب کثرت تکرار ثبت شده است. از روی این‌واژه‌نامه می‌توان‌دریافت که در دیوان عنصری مجموعاً ۴۸۲۳ لغت مستقل به‌کار رفته که دفعات تکرار آنها با یکدیگر تفاوت فاحش دارد. مثلا کلمهٔ اول (و ـ حرف عطف) ۲۲۰۶ بـارو کلمهٔ دوم (به ـ حـرف اضافه) ۲۱۶۹ و سومی (از) ۲۰۷۴ بارآمده؛ اما در مجموعهٔ لغات این شاعر ۲۲۶۸ کلمه تنها یك‌بار به‌کار رفته است.

از جملهٔ نکته‌های دیگر که از مطالعه و دقت در این واژه‌نامه برمی‌آید یکی اینکه ضمیر مفرد غـایب (او) ۱۲۱۲ باروضمیر مفرد متکلم (من) تنها ۱۶۲ بار استعمال شده و ایـن معنی در مقایسه با آثار شاعران دیگر ممکن است یکی از خصوصیات سبك شاعر را نشان بدهد. مثلا اگر دیوان یکی از غزلسرایان با همین شیوه تحلیل شود شاید دفعات استعمال این دو ضمیر نسبت به دیوان عنصری معکوس شود زیرا گمان می‌رود در قصیده که شعر خطابی است مجال آن نیست که شاعر از خود و عواطف شخصی بسیار سخن بگوید و حال آنکه در غزل، یعنی شعر غنائی؛ شاعر بیشتر از خود گفت‌وگو می‌کند و همین یك نکتهٔ کوچك ممکن‌است معیاری برای تشخیص شیوه‌های گوناگون شاعری به‌دست بدهد.

قسمت دوم این واژه‌نامه به‌ترتیب الفبا مـرتب شده و در مقابل هر کلمه شمارهٔ بیتهائی که واژهٔ مزبور در آنها آمده ثبت است. در این تحقیق مؤلف تنها لفظ را منظور داشته و معانی را تفکیك نکرده است. یعنی مثلا کلمهٔ «آب» چه به‌معنی مایع معروف و چه به‌معنی رونق و شکوه در ذیل یك عنوان‌آمده، اماچون‌شمارهٔ بیت مأخذ ذکر شده است جوینده‌ای که به‌تشخیص دقایق معانی در

شعر عنصری علاقه‌مند باشد به‌آسانی از روی این واژه‌نامه می‌تواند به تحقیق بپردازد.

در هرحال کار آقای محمد نوری عثمان بسیار ارزنده است و باید برای محققان این فن سرمشق واقع شود و هرگاه دربارهٔ آثار مهم شعر فارسی با همین شیوه چنین تحقیقی انجام بگیرد اساس و پایهٔ گرانبهائی برای مطالعات زبان‌شناسی و تحلیل و نقد ادبیات فارسی به‌دست خواهد آمد.

***

کتاب دیگری که این روزها به‌ما رسیده «سجع و سیر تاریخی آن در نثر تاجیك» عنوان دارد. مؤلف این کتاب آقای ر. مسلمان قلیوف است و از طرف وزارت معارف خلقی جمهوری تاجیکستان در شهر دوشنبه چاپ شده است. البته مراد از «نثر تاجیك» همان نثر فارسی است و کتاب به‌همین زبان اما با خط روسی تألیف یافته است. برای آنکه نمونه‌ای از زبان تاجیك، یعنی فارسی متداول در تاجیکستان، به‌دست دهیم نقل چند سطر از «سرسخن» این کتاب سودمند است:

«از زمانهای خیلی قدیم این جانب اربابان علم و فضل دورانهای گذشتهٔ عاید به‌مسئله‌های مختلف کلامهای بدیعی بیطرف نبوده‌اند. اگر به تاریخ ادبیات عصر میانگی تاجیك و فارس نظری افکنده شود معلوم می‌گردد که تقریباً همهٔ اربابان عالم ادب تاجیك ـ ازقبیل رودکی، فردوسی، ناصرخسرو، نظامی گنجوی، سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، کمال خجندی، عبدالرحمن جامی، بدرالدین هلالی، و چندین دیگران در آثار منظوم خود داير به‌مسئله‌های چگونگی سخن بدیعی و موقع آن در حیات معنوی انسان خیلی سخن‌های قابل توجه گفته‌اند...»

باب یکم این کتاب دربارهٔ «سجع و پیدایش آن» است که فصول «سجع چیست؟» و «نوعهای سجع» و «پیدایش سجع» را دربر دارد و مأخذ این بحث کتابهای عروض و بدیع وفرهنگهای معروف و معتبر مانند المعجم و حدائق‌السحر و ترجمان‌البلاغه و جامع‌العلوم و مانند آنها و همچنین آثار مؤلفان و محققان معاصر

ایران است.

باب دوم «صنعت سجع در نثر تا انقلاب تاجیک» عنوان دارد که در طی آن از «نثر مسجع در عصر ده و نیمهٔ اول عصر یازده» یعنی قرن پنجم هجری گفت‌وگو می‌شود و سپس همین موضوع در قرن ششم هجری مورد تحقیق قرار می‌گیرد و سجع را در نثر ساده و نثر متکلفان و نثر نویسندگان متصوف مطالعه می‌کند. و به همین ترتیب تحقیق در آثار ادبی قرنهای بعد ادامه می‌یابد و سرانجام به «عنعنهٔ صنعت سجع در نثر معاصر تاجیک» می‌رسد. فهرست مفصل مآخذ و مراجع کتاب نشانهٔ تعمق و وسعت نظر مؤلف در تدوین این کتاب است.

***

در کشور ترکیه نیز، که روزگاری‌یکی ازمراکز مهم ادبیات فارسی بود، هنوز کار مطالعه و تحقیق دربارهٔ آثار ادبی این‌زبان ادامه دارد و دانشمندان معتبری به‌این‌رشته توجه‌دارند. نمونه‌ای از این مطالعات ترجمهٔ منتخبی از غزلیات حافظ است به‌شعر ترکی و با حفظ همان‌اوزان اصلی‌که باعنوان «شیرازلی حافظدن غزللر» اخیراً منتشر شده است. مترجم صاحبذوق و هنرمند آن آقای رشدی شارداغ است که پیش از این نیز رباعیات خیام و دوبیتی‌های باباطاهر و ترجیع‌بند هاتف را به‌شعر ترکی ترجمه ومنتشر کرده وترجمه‌های‌مزبور مورد استقبال فراوان‌خوانندگان واقع شده بود.

آقای رشدی شارداغ پنجاه و چند غزل حافظ را انتخاب و متن آنها را از روی «غزل‌های حافظ شیرازی» چاپ انتشارات سخن عکس‌برداری و گراور کرده و در مقابل هر غزل ترجمهٔ منظوم ترکی آنرا درج کرده است. کتاب شامل مقدمه‌ای دربارهٔ حافظ و چاپهای مختلف دیوان او و ذکری از آثار دیگر این مترجم نیز هست.

آقای شارداغ از دانشمندان و نویسندگانی است که با آثار ارزشمند خود به تحکیم روابط ادبی و معنوی دو ملت ایران و ترکیه خدمت گرانبهائی کرده و باید کوشش ایشان مورد تقدیر

و امتنان همهٔ ایرانیان قرار گیرد.

***

اما مطالعاتی که دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در ایران انجام می‌گیرد و کتابهایی که در این زمینه چاپ می‌شود بسیار است و دراین‌مختصر نمی‌توان به‌معرفی همهٔ آنها پرداخت. ازجملهٔ آخرین آثاری که به‌ما رسیده یکی «متنی پارسی از قرن چهارم هجری» است. استاد دانشمند آقای دکتر رجائی در میان ذخائر علمی و ادبی محفوظ در آستان قدس رضوی به‌یك عده قرآنهای کهن که با ترجمه و تفسیر فارسی همراه است برخورده و آنها را که غالباً اجزاء پراکنده و ناقصی است مرتب و شماره‌گذاری کرده و از آن میان یکی از قرآنهای مترجم را که به‌گمان نزدیك به‌یقین ایشان متعلق به‌قرن چهارم است و آن را «قرآن خطی مترجم شمارهٔ ۴» نامیده در این رساله معرفی کرده‌اند.

محقق فاضل در این رساله نخست مشخصات نسخه را ذکر کرده و سپس ترجمهٔ عده‌ای از آیات را در این کتاب با ترجمهٔ همان آیات در ترجمهٔ تفسیر طبری و چند ترجمه و تفسیر کهن دیگر در برابر هم نهاده و به‌این طریق اصالت و قدمت ترجمهٔ مزبور و ارزش ادبی و لغوی آن را نشان داده‌اند. رساله از نظر تحقیق در تاریخ تحول زبان فارسی بسیار قابل توجه است.

***

«دیوان خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی» که به اهتمام آقای دکتر **حسین بحرالعلومی** اخیراً انتشار یافته نیز درخور ذکر است. دیوان این شاعر معروف اواخر قرن ششم و اوایل قرن‌هفتم دوبار بطور ناقص و مغلوط در هندوستان چاپ شده بود که نسخهٔ آنها نیز در این روزگار به‌دست نمی‌آمد. مصحح کتاب بیست و هشت نسخهٔ خطی از دیوان کمال‌الدین فراهم کرده که هفت نسخهٔ کهن‌تر و معتبرتر را اساس کار قرار داده و این مجموعهٔ ضخیم را که متن آن ۹۹۳ صفحه است با مقدمهٔ مبسوطی در ۱۱۳ صفحه و تعلیقاتی در ۱۰۰ صفحه و چند فهرست در ۴۷ صفحه

فراهم آورده است.

کمال‌الدین شاعری مداح است و چون در روزگار آشفته‌ای می‌زیسته شمارهٔ ممدوحان او که غالباً نیز مردان بزرگی نیستند بیش از غالب شاعران دیگر است. غرض شاعر در بیشتر قصاید و قطعات تقاضا و عرض احتیاج است. از آن جمله بیش از ده قطعه برای‌تقاضای «کاه» ساخته و از زبان اسب و استرش گدائی می‌کند. خود او نیز گدائی را لازمهٔ شاعری می‌داند:

کدیه وصفی است که خود ذاتی شعرست چنانك
هرکرا شاعر گفتی تو بگفتی که گداست

اما این تنها یکی از جلوه‌های وضع زمانه در دیوان شاعر است. قصاید و قطعات متعدد دیگر اوضاع پریشان و پرفتنهٔ زمان را با شرح و دقت فراوان بیان می‌کند. شاعر در روزگاری به‌سر می‌برد که آشوب و کشمکش فرمانروایان و تعصب مذهبی خلق به‌تحریك و سرکردگی رؤسای محلی شهر اصفهان را به آتش و خون کشیده است. دو فرقهٔ حنفی و شافعی که به‌خون یکدیگر تشنه‌اند پیوسته بلوای عام برپا می‌کنند، شهر و خانه و خرمن را به‌آتش می‌کشند و بر جان و مال و ناموس یکدیگر ابقا نمی‌کنند. شاعر در این آشفته‌بازار گاهی پیشوایان حنفی را که آل صاعد خوانده می‌شوند و در اصفهان منصب قضا دارند و گاهی رؤسای شافعی را که آل خجند‌ند مدح می‌گوید و گاهی از این گروه به پیشوای گروه دیگر شکایت می‌برد و این آشوب و فتنه و مصیبت‌های افراد جامعه را با دلسوزی و استادی شرح می‌دهد. ازجمله در قصیده‌ای در مدح رکن‌الدین مسعود از آل صاعد که با این مطلع آغاز می‌شود:

منم این که گشته است ناگه مرا
دل و دامن از چنگ محنت رها

و باز در قصیدهٔ مفصل دیگری خطاب به‌همین شخص به فتنه‌های زمانه اشاره می‌کند:

دریای غصه را بن‌وپایان پدید نیست
کار زمانه را سر و سامان پدیدنیست

این‌فتنه‌ها در زمانی‌روی‌می‌دهدکه اواخرعهد خوارزمشاهیان است و مردم نگون‌بختی که یك‌دم از کینه‌توزی با یکدیگر آسایش ندارند آن خطر عظیم را که در پیش است نمی‌بینند و مجال توجه به‌آن ندارند و سرانجام به ایلغار مغول دچار می‌شوند که سراسر کشور را به‌آتش می‌کشد و خود این شاعر بیچاره نیز که عمری دراز در این بدبختی‌ها به‌سر آورده است درآن هنگامه به‌دست مغولان کشته می‌شود.

اما شاعر در قصیده‌سرائی به‌شیوهٔ خاص خود استادی تمام دارد. معانی و مضامین دقیق و اندیشیده را با کلامی سخت استوار و پخته بیان می‌کند و بیهوده نیست که به‌او لقب «خلاق‌المعانی» داده‌اند. قصیدهٔ مفصلی که دربارهٔ پیری خود سروده است یکی از نمونه‌های برجستهٔ سبك سخنوری اوست:

موی سپید هست خردمند را نذیر
ای غافل از زمانه به‌یك موی پندگیر
مویم سپید گشت و دم سرد می‌زنم
آری‌به‌یکدیگر بوداین برف و زمهریر
آمد فرو چو برف گران برسرم نشست
ویرانه‌ای که هست اساسش خلل‌پذیر
برگ سمن که جای بنفشه فرو گرفت
پوشید ارغوان مرا کسوت زریر
ترسم شکوفهٔ اجل‌است این که بشکفید
بر شاخسار عمرم در نوبت اخیر
معلوم من نبد که تند دست روزگار
در کارگاه عمر ز شعر سیه حریر
او می‌کند مسودهٔ شعر را بیاض
من می‌کنم مسودهٔ شعر خیره خیر

نمونهٔ عالی دیگر از این شیوهٔ شاعری قصیده‌ای است که در آن برف را وصف می‌کند و دوبیت نخستین آن چنین است:

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
گوئی که‌لقمه‌ای‌است زمین‌دردهان‌برف

مانند پنبه‌دانه کــه در پنبه تعبیه است
اجرام کوههاست نهان در میان برف

و دیگر از شاهکارهای شعر این استاد مرثیه‌ای است که برای پسر خود ساخته که به‌سفر رفته و در آب غرق شده بود:

همرهان نازنینم از سفر بــاز آمدند
بدگمانم تا چرا بی‌آن پسر بازآمدند

غزلهای کمال اسمعیل نیز از این جهت ارزش‌دارد که واسطهٔ تحول شیوهٔ غزلسرائی خراسانی (معزی و انوری) به‌سبك غزل عراقی (سعدی و حافظ) شمرده می‌شود و هم سعدی کــه اواخر زندگانی او را درك کرده و هم حافظ که بیش از یك قرن پس از او می‌زیسته به‌دیوانش نظر داشته‌اند و با مطالعهٔ دقیق می‌توان موارد متعددی از این تأثیر و تأثر را در دیوان سخنوران مذکور یافت. حافظ در یکی از قصاید خود بیتی از قصیدهٔ کمال را که خود مقتبس از مسعود سعد بوده تضمین کرده است و گذشته از آن عبارتها و ترکیباتی در دیوان حافظ هست‌که به‌احتمال نزدیك به‌یقین تأثیر کمال را در شعر خواجهٔ شیرازی نشان‌می‌دهد. برای مثال این بیت را:

یارب این بچهٔ ترکان چه زما می‌خواهند
که همیشه دل ما را بــه بــلا می‌خواهند

با این بیت حافظ می‌توان سنجید:

یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند به‌خون
که به‌تیر مژه هــر لحظه سواری گیرند

در هر حال چاپ دقیق این دیوان بزرگ (اگرچه غلط چاپی در آن کم نیست) کاری پر ارزش و لازم بوده است.

امرداد ۱۳۴۹

فرهنگ تاریخی زبان فارسی

فرهنگ یا لغت‌نامه چیست؟ ـ هرگاه از کسانی که با کتاب سروکار دارند بپرسیم که «کتاب لغت» یا «فرهنگ» چیست پاسخ بیشتر ایشان این خواهد بود که «لغت‌نامه» به کتابی می‌گویند که اگر کسی لفظی را بداند یا بخواند و معنی آن برای او روشن نباشد با مراجعه به‌چنین کتابی که الفاظ در آن با ترتیب خاصی، الفبائی یا موضوعی، ثبت شده است به‌معنی لفظ منظور پی‌ببرد.

این تعریف نادرست نیست اما ساده‌ترین تعریفی است که از چنین کتابی می‌توان داشت.

اگر بیشتر دقیق شویم درمی‌یابیم که نکته‌های بسیار دیگر هست که در این تعریف ساده نگنجیده است.

برای مثال:

ـ گاهی می‌خواهیم به‌ریشهٔ لغت پی‌ببریم تا معنی اصلی آن را دقیقتر و صریح‌تر دریابیم.

ـ گاهی می‌خواهیم تفاوت دقیق دو کلمهٔ مترادف را بیابیم.

ـ گاهی می‌خواهیم تعریف دقیق دو کلمهٔ مترادف را بیابیم.

ـ گاهی می‌خواهیم تعریف دقیق اصطلاحاتی را که در یك یا چند رشته از علوم به‌کار می‌رود پیدا کنیم.

ـ گاهی معنی لفظی را می‌دانیم اما می‌خواهیم طرز کاربرد آن‌را در جمله و عبارت بشناسیم.

ـ گاهی غرض ما این است که بدانیم لفظی از چه‌زمان پدید آمده یا معنی خاص و مجازی یافته و علت این تحول معنی چه بوده است.

و شاید چندین غرض دیگر که از این گونه کتابها می‌توان چشم داشت.

از اینجاست که در بسیاری از زبانهای بزرگ و متداول جهان انواع مختلفی از لغت‌نامه تألیف و تدوین شده است. مانند: لغت‌نامهٔ زبان جاری و معاصر، لغت‌نامهٔ شناخت ریشهٔ کلمات، لغت‌نامهٔ مترادفات، لغت‌نامهٔ متشابهات، لغت‌نامهٔ متضادات، لغت‌نامهٔ موضوعی یا گروهی، لغت‌نامهٔ استعمالات یا کاربرد، لغت‌نامهٔ اصطلاحات علم یا رشته‌ای خاص، لغت‌نامهٔ تاریخی.

کلمهٔ «لغت» که از عربی به فارسی راه یافته اصل یونانی دارد و آن Logos است به‌معانی مختلف: ادراك، گفتار، سخن؛ و موضوع لغت‌نامه شناسائی معانی وموارد استعمال «واژگان» یعنی مجموعهٔ واژه‌هائی است که در یك زبان به‌کار می‌رود.

اما این «واژه‌شناسی» شعبه‌ای از مجموع دانشهائی است که زیر عنوان «زبان‌شناسی» قرار می‌گیرد و با شعبه‌های دیگر آن، مانند: واك‌شناسی، دستور یا صرف و نحو، معانی و بیان، نقد ادبی و سبك‌شناسی ارتباط فراوان دارد.

مؤلف هر فرهنگ یا لغت‌نامه باید از آغاز کار قصد و غرض و حدود کار خود را از تألیف کتاب در نظر بگیرد و برحسب آن مواد و مطالب را مرتب کند.

فرهنگ تاریخی ـ کاری که اینجا پیش گرفته شده است تدوین یك «لغت‌نامهٔ تاریخی زبان فارسی» است که منظور از آن این است که بدانیم هر لفظی در کدام دوره از تاریخ هزار سالهٔ زبان فارسی دری مورد استعمال داشته، درچه زمان آن لفظ متروك و منسوخ شده، در زمانهای بعد چه لفظی به‌جای آن آمده، چه الفاظی و هریك به‌چه‌معانی ایجاد یا اقتباس شده و در زبان فارسی رواج یافته و براثر چه اوضاع یا حوادثی جای خود را به‌لفظ دیگر سپرده است.

گذشته از این می‌دانیم که بیشتر الفاظ در طی‌زمان در دلالت برمعنی واحد ثابت نمی‌مانند و غالباً از معنی اصلی خود تجاوز می‌کنند و معانی مجازی یا فرعی می‌پذیرند. این تحول معنی که به‌صورت تشبیه و استعاره یا مجاز یا کنایه بیان می‌شود کم‌کم معانی تازه‌ای برای بعضی از الفاظ ایجاد می‌کند.

این معانی تازه گاهی نتیجهٔ انتقال لفظ از یك مفهوم حسی به‌مفهومی ذهنی یا عاطفی است. کلمهٔ «سوختن» یك معنی حسی دارد. اما از این معنی تجاوز کرده و در عبارت «دل سوختن» مفهومی ذهنی یافته که برای بیان «شدت تأثر» به‌کار می‌رود.

گاهی لفظ از مفهومی عام به‌مفهومی خاص منتقل می‌شود، کلمهٔ «شراب» به‌معنی عام نوشیدنی است اما در فارسی به‌مفهوم خاص «می» و «باده» انتقال یافته و معنی عام خود را از دست داده است. همچنین است کلمهٔ «شربت» که آن نیز از مفهوم عام به‌معنی خاصی که نوعی ازنوشیدنی شیرین وگواراست اختصاص یافته است.

گاهی نیز عکس این مورد دیده می‌شود. یعنی لفظ از معنی خاص به معنی‌عام انتقال‌می‌پذیرد. مانندکلمات «دیلم» و «هندو» که در شعر خاقانی به‌معنی «بنده» و «خدمتگار» به‌کار رفته است.

گاهی لفظی که برعلت دلالت می‌کرد به‌معلول اطلاق می‌شود. کلمهٔ «زخم» در متون کهن فارسی به‌معنی ضربت به‌کار رفته، اما در ادوار بعد مفهوم نتیجهٔ ضربت، یعنی «جراحت» یافته و معنی نخستین آن فراموش شده است.

آنچه گفتیم اشاره‌ای بود به‌بعضی انواع تحول معنی الفاظ، یعنی لفظ ثابت می‌ماند و معنی تغییر می‌کند. عکس این امر نیز غالباً روی می‌دهد، یعنی مفهوم، چه حسی و چه ذهنی، ثابت می‌ماند، اما لفظی که برآن دلالت می‌کرده منسوخ‌می‌شود و به‌جای آن لفظ دیگری رواج می‌یابد. کلمهٔ «موزه» نوعی کفش بوده است که متروك شده و کلمات«نیم‌چکمه یاپوتین» یا الفاظ دیگری جای آن را گرفته است. «بادرنگ» به معنی «خیار» بوده که چندی با افزودن کلمهٔ «خیار» به صورت مرکب «خیار بادرنگ»

آمده و سپس لفظ «خیار» تنها جای آن را گرفته است. «مینا» ظرف بلورین باده‌نوشی بوده است که اکنون کلمهٔ «شیشهٔ شراب» به‌جایش متداول است. و از این قبیل است بابزن به‌معنی سیخ کباب و پالونه به‌معنی صافی که هردو متروك شده است.

موارد بسیار متعدد دیگر در چگونگی انتقال لفظی از یك معنی به معنی دیگر و متروك شدن لفظی و رواج لفظی دیگر به‌معنی آن وجود دارد. مانند اطلاق جزء به کل، کل به‌جزء، مسکن به‌ساکن، ساکن به مسکن، ظرف به مظروف، مظروف به ظرف و انواع دیگر که بحث و تفصیل و ذکر مثال برای هریك مستلزم صفحات بسیار است و در علوم مختلف از قبیل معانی و بیان، منطق، بحث الفاظ در علم اصول، و در علوم جدید خاصه در علم دلالت که به‌زبان فرانسوی Semantique خوانده می‌شود دربارهٔ آنها گفتگو می‌کنند. اما در لغت‌نامهٔ تاریخی است که می‌توان با دقت زمان ایجاد هریك از تحولات معنوی الفاظ را دریافت.

فایدهٔ ادبی ــ فرهنگ تاریخی هرزبان، خاصه زبانهائی که در طی مدت درازی ابزار بیان اندیشه‌های فلسفی و ادبی و شاعرانه بوده‌اند، وسیلهٔ بسیار مهم و لازمی است برای تحقیق دربارهٔ سبك خاص نویسندگان و شاعران. سبك هر شاعر و نویسنده‌ای، از نظر بیان، عبارت است از مجموعهٔ واژگان، یعنی مفردات لغوی و ترکیباتی که در آثار خود به کار برده‌اند و انواع تعبیرها که یا خود ساخته یا از زبان زندهٔ گفتاری گرفته‌اند. مقایسهٔ واژگان و تعبیرات خاص هر شاعر و نویسنده با شاعر و نویسندهٔ دیگر که همزمان یا نزدیك به‌زمان او باشد مبنای مهم نقد ادبی و بحث در سبك خاص و ارزش و اعتبار آثار ادبی او به‌شمار می‌رود.

فایده‌های مهم دیگر ــ گذشته از این، لغت‌نامهٔ تاریخی می‌تواند برای تحقیق در بسیاری از امور گوناگون که مورد توجه و علاقهٔ پژوهندگان رشته‌های مختلف است سودمند باشد و اساس و مایهٔ کار قرار گیرد. از آن جمله:

اوضاع سیاسی، یعنی پیروزیها و شکستهائی که در طی

ادوار متوالی برای ملتی روی داده و تأثیری که این حوادث در زبان آن ملت برجای گذاشته است، مانند القاب و عناوین و منصبها و نکته‌های مربوط به آداب جنگ و صلح.

اوضاع اجتماعی، از قبیل آداب حکومت و امور اداری و اصطلاحات مربوط به هر یك و وظایف و مسئولیتهای مأموران، و سازمانهای اداری و اجتماعی و روابط آنها بایکدیگر.

اوضاع اقتصادی و بازرگانی، یعنی نام و اوصاف چیزها و مواد طبیعی و کشاورزی که خاص یك ناحیه از کشور بوده، یا از کشورهای دیگر به‌دست می‌آمده مانند هندوانه، مشك‌تبتی، مشك ختنی، آلوی بخارا، سیب دماوندی، یا ابزار و مواد صنعتی مانند: تیغ هندی، سپر گیلی، پرند رومی. از روی این فرهنگ تاریخی است که می‌توان دانست که هر محصول بازرگانی در چه زمان و از کجا به‌دست آمده یا نخستین‌باردر کدام نقطه ساخته و فراهم شده است.

تاریخ جامعه ــ خلاصه آن که فرهنگ تاریخی علاوه بر فوایدی که ذکر کردیم مأخذ اصلی و مهمی است برای شناخت تاریخ اوضاع یك جامعه و احوال طبقات آن جامعه، نه‌تاریخ امیران و گردنکشان و کشورگشائیها و پیروزیها یا شکست‌های ایشان که خود غالباً نتیجهٔ همین عوامل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است و کمتر به‌دلاوریهای رزمندگان یا ادبار و اقبال فرمانروایان بستگی دارد.

روش فراهم‌آوردن و تدوین این فرهنگ

تألیف و تدوین فرهنگ تاریخی زبانی که بیش از هزار سال سابقهٔ کاربرد ادبی و علمی دارد و در طی این مدت دراز هزاران کتاب در همهٔ رشته‌های دانش و فرهنگ بشری به‌آن زبان نوشته شده و انواع تحولها در واژگان و کاربرد هر لغت پدیدآمده کاری نیست که در مدتی کوتاه و با همکاری چندتن میسر باشد. سالیان دراز وقت و فرصت و گروه بیشمار دانشمند وکاردان می‌خواهد. اما در هر حال باید روزی این کار آغاز شود.

برای شروع کار و اختیار روشی درست و یکدست مدتها صرف وقت شد و صدها ساعت به‌بحث و گفتگو در این‌باب گذشت و نتایجی که به‌دست آمد و مقرر گردید چنین است:

الف ــ برای آن که بتوان به‌تدریج حاصل کارهای انجام‌یافته را در معرض قضاوت و اظهار نظر دانشمندان و اهل فن قرار داد تا از انتقادها یا اظهارنظرهای ایشان در مراحل بعد استفاده شود، مقرر شد که دوران دراز هزارساله به‌چندین مرحله تقسیم شود، تا در هرقسمت که کار به‌انجام رسید برای همین دستگاه یا دستگاهها و افرادی که در این رشته به‌کار مشغولند امکان آن باشد که به‌قسمتهای دیگر بپردازند و چنان نباشد که تکرار حاصل شود و کار در یك زمان یا در یك دوره متوقف شود و از پیشرفت باز بماند.

براثر این توافق مقرر شد که مرحلهٔ اول این‌کار، برای نمونه، به قدیمترین دورهٔ آثار ادبی و علمی فارسی محدود و منحصر شود. پس از قبول این اصل، کار از نخستین دورهٔ فارسی دری، یعنی از قدیمترین آثاری که از این زبان در دست است تا پایان دورهٔ سامانی شروع شد که البته شاهنامهٔ فردوسی را نیز دربر می‌گیرد.

در مآخذ این دوره سیزده کتاب مورد تحلیل و تجزیه قرار گرفت، از این قرار:

۱ــ اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی‌زبان:

از حنظلهٔ بادغیسی تا دقیقی. (بغیر رودکی) با تصحیح و مقابله و ترجمه ومقدمه به‌زبان فرانسوی. به‌کوشش ژیلبر لازار. جلد دوم. متن اشعار. تهران. قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه. ۱۹۶۲/۱۳۴۱ . ۲۲۶+۲ ص.

[۱ــ حنظلهٔ بادغیسی ۲ــ محمود وراق ۳ــ محمد بن وصیف ۴ــ بسام ۵ــ محمد بن مخلد ۶ــ فیروز مشرقی ۷ــ ابو سلیك گرگانی ۸ــ مسعودی مروزی ۹ــ شهید ۱۰ــ فرالاوی ۱۱ــ مصعبی ۱۲ــ مرادی ۱۳ــ ابوالحسین خارجی ۱۴ــ ابوالعباس ربنجنی ۱۵ــ ابوشکور ۱۶ــ معروفی ۱۷ــ ابوشعیب ۱۸ــ صانع

بلخی ۱۹ـ بلعمی (شاعر) ۲۰ـ دقیقی ۲۱ـ میسری ۲۲ـ ابوالهیثم گرگانی].

(هرجا که نام یکی از این شاعران در دنبال شاهد آمده است، مأخوذ از این کتاب است.)

۲ـ رودکی:

آثار منظوم رودکی، ابوعبدالله جعفر بن محمد. با ترجمهٔ روسی تحت نظر: ی. براگینسکی. مسکو. انتشارات دانش ۱۹۶۴. ۵۱۲ ص.

۳ـ مشا:

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری.

هزارهٔ فردوسی. مجموعهٔ مقالات و خطابه‌های فارسی [مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری] تهران. انتشارات وزارت فرهنگ. ۱۳۲۲. ص ۱۲۳ تا ص ۱۴۸.

۴ـ بلعمی ع:

ترجمهٔ تاریخ طبری. به‌انشای ابوعلی محمد بلعمی. حوادث سالهای ۱۵ تا ۱۳۲ هجری. عکس نسخهٔ محفوظ در آستان قدس. تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۴. ۲+۴۹۰ ص.

۵ـ بلعمی:

تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری. تألیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری. ترجمهٔ ابوعلی محمد بلعمی. به تصحیح محمدتقی بهار «ملك‌الشعرا». به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران. انتشارات ادارهٔ کل نگارش. وزارت فرهنگ ۱۳۴۱. ۹۴+۱۲۳۲ ص.

۶ـ طبری:

ترجمهٔ تفسیر طبری. فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی. (۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری) هفت مجلد. به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی. تهران. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۴. ۲۰۸۶ ص.

۷ـ السواد:

ترجمهٔ السوادالاعظم. حکیم سمرقندی، ابوالقاسم اسحاق بن محمدبن اسماعیل بن ابراهیم بن زید. ترجمه به‌فارسی در حدود

۳۷۰ هجری قمری به‌فرمان امیر نوح سامانی. به‌اهتمام عبدالحی حبیبی. تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۸. ۲۵۰ ص.

۸ــ حدود:

حدود العالم من المشرق الی المغرب. به‌سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است. به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده. تهران. دانشگاه تهران. اسفندماه ۱۳۴۰. ۱۰+۲۵۵ ص.

۹ــ شا:

شاهنامه. ابوالقاسم فردوسی. تهران ۱۰ مجلد. کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم. ۱۳۱۳. ۳۲۵۰ ص.

۱۰ــ هدایه:

هدایة المتعلمین فی‌الطب. تألیف ابوبکر ربیع‌بن‌احمد الاخوینی البخاری. به اهتمام دکتر جلال متینی. مشهد. دانشگاه مشهد. ۱۳۴۴. ۶۸+۹۱۸ ص.

۱۱ــ پاك:

تفسیر قرآن پاك. قطعه‌ای از تفسیری بی‌نام به‌فارسی که ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم کتابت شده است. عکس نسخه‌ای محفوظ در دانشگاه لاهور. تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۴. ۶+۹۲ ص.

۱۲ــ الابنیه:

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه. تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی. از روی نسخهٔ منحصر در کتابخانهٔ ملی وین. به اهتمام زلیگمان. وین. ۱۸۵۹ م. ۲۷۲+۶+۵۵ ص.

۱۳ــ فرهنگ بغدادی:

لغت‌شهنامه. تألیف‌الشیخ‌عبدالقادر البغدادی، به‌سال ۱۰۶۷. به اهتمام ك. زالمان. سن‌پترزبورگ. ۲۴۵+۱۷ ص.

ب ــ ابتدا در نظر بود که ریشهٔ کلمات نیز ذکر شود مگر برای دریافتن‌معنی‌اصلی یا معنی‌نخستین سودمند باشد. اما ملاحظه شد که بسیاری از لغات فارسی اصل عربی دارد، و برای لغات عربی یافتن ریشهٔ آنها متعذراست. از میان لغتهائی که از عربی گرفته نشده است نیز غالباً به یقین نمی‌توان گفت که از کجا

و چه زبانی آمده است. در این میان اگر می‌خواستیم به‌ذکر ریشهٔ لغات بپردازیم از هر صد بلکه هزار کلمه، ریشهٔ یکی یافتنی و درخور ذکر بود. بنابراین بهتر دانستیم که در متن این کتاب از تحقیق «ریشه شناسی — Etymologie» چشم بپوشیم.

اما این نقص ظاهر را به‌طریق دیگر رفع کردیم و آن تدوین کتابی جداگانه است که حاصل کار دانشمندان این رشته را دربر دارد و آنچه از ریشه‌های لغات فارسی تاکنون شناخته شده و در کتابها و مقالات به زبانهای مختلف انتشار یافته در آن ثبت و ذکر شده است و این کتاب که در حقیقت متمم و مکمل این‌فرهنگ است به موازات آن منتشر خواهد شد.

معنی اصلی لغات عربی

ج — برای یافتن معنی دقیق و صریح لغات عربی که در آثار این دوره از ادبیات فارسی به‌کار رفته است بهترین طریق آن دانسته شد که به‌لغت‌نامه‌های معتبر عربی که پیش از این زمان یا مقارن این زمان تألیف شده است مراجعه شود، زیرا که در زبان عربی هم مانند همهٔ زبانهای دیگر در طی زمان انواع تحول در دلالت الفاظ برمعانی راه یافته که در زمان موردبحث و تحقیق ما دارای آن معانی استعاری یا مجازی نبوده‌اند. بنابراین ذکر معنی یك کلمه از روی یك لغت‌نامهٔ جدید عربی منافی روش این کتاب بود و بساکه موجب اشتباه و غلط در ادراك مفهوم آن کلمه در متون کهن فارسی می‌شد.

برای پرهیز از این خطا، معانی اصلی لغات با استفاده از کتاب‌هائی مانند: بخشی از کتاب‌العین خلیل بن احمد که در دست است، و کامل مبرد، و جمهرهٔ ابن درید، و صحاح جوهری والمخصص ابن سیده، و قاموس فیروزآبادی و نظایر آنها در این کتاب ذکر شده است.

اعراب لغات

د — در این لغت‌نامه، جز در موارد معدود، اعراب لغات،

یعنی حرکات یا به‌قول ابن‌سینا «مصوتات مقصوره» ذکر نشده است و سبب آن پرهیز از خطا بوده است، دربارهٔ لغاتی که از عربی مأخوذ است حاجتی به‌ذکر اعراب نیست، زیرا که اگر مادهٔ کلمه منظور باشد آن را در کتابهای‌متعدد لغت زبان‌عربی می‌توان یافت، و تازه نمی‌توان به یقین دانست که آیا آن کلمه در فارسی دری هزار سال پیش درست مانند اصل عربی خود تلفظ می‌شده یا، برحسب عادت تلفظ فارسی زبانان درصورت اصلی کلمه تغییری روی داده بوده است. مثلا امروز ما کلمهٔ «شجاعت» را به ضم‌اول (= حرکت پیش) ادا می‌کنیم و حال آنکه در زبان‌عربی به فتح اول (= حرکت زبر) است. آیا در هزار سال پیش نیز چگونگی ادای این کلمه مانند امروز بوده یا درست مانند اصل عربی آن تلفظ می‌شده است؟ حکم در این باب، با نداشتن سند قطعی بسیار دشوار و حتی نامیسر است.

بهتر دانستیم که این بحث دقیق و دشوار را به‌آینده موکول کنیم تا مجالی بیشتر برای رد و اثبات این نکات باشد.

هـ ــ اما دربارهٔ لغات فارسی، یا لغاتی که اصل آنها عربی نیست و ممکن است که فارسی باشد ثبت تلفظ دقیق آنها نیز آسان نیست. آثاری که از این دوره در دست است جز در موارد معدود با ثبت اعراب کتابت نشده، و غالباً تاریخ کتابت نسخه‌هائی که از هر کتاب دردست داریم با زمان تألیف فاصلهٔ بسیار دارد. گذشته از آن، چنانکه می‌دانیم، در این سرزمین پهناور که از هزار و اند سال پیش زبان فارسی دری در تألیف و نگارش به‌کار رفته آهنگها و تلفظهای گوناگون رواج داشته و کاتب هر نسخه که زادگاهش با زادگاه مؤلف مختلف بوده، گاهی چگونگی تلفظ اصل تألیف را حفظ کرده و گاهی آن را به‌تلفظ محیط زندگی خود بدل کرده است. برای مثال جزء تصریفی «بـ» را ذکر می‌کنیم که برسر صیغه‌های ماضی و مضارع و امر درمی‌آید و در نسخه‌های متعدد از مؤلفان این دوره، هرجا که اعراب ثبت شده باشد، به سه صورت «زبر، زیر، پیش» دیده می‌شود و غالباً تشخیص آن که کدام صورت مربوط به مؤلف و کدام متعلق به

کاتب بوده، متعذر است.

انواع این اختلاف تلفظ را در جلد دوم کتاب «تاریخ زبان فارسی» از نویسندهٔ این مقدمه می‌توان دید. بنابرآنچه گذشت اینجا از ثبت اعراب کلمات فارسی نیز چشم پوشیدیم تا حکمی بغلط نکرده باشیم، زیرا که اگر منظور ذکر تلفظ امروزی بود کار دشوار نبود. اما دربارهٔ چگونگی تلفظ کلمه‌ای در هزار سال قبل این حکم بسیار دشوار است. برای مثال کلمهٔ «اندیشمند» را درنظر می‌گیریم. این کلمه به‌اعتبار اصل آن‌در فارسی‌میانه شاید در فارسی دری دورانی که مورد بحث ماست به‌صورت «اندیشمند» تلفظ می‌شده، یا به تأثیر جزء اول‌آن «اندیش‌مند» یا مانند تلفظ امروزی «اندیش‌مند» یا باحذف مصوت‌آخر جزء اول «اندیش‌مند» ادا می‌شده است. حکم قطعی دربارهٔ یکی از این چهار صورت، با منابع و مآخذی که تاکنون در دست داریم جرآت و گستاخی بسیار می‌خواهد.

بنابراین ترجیح دادیم تا در این نکته‌ها که مورد تردید است و اثبات یك صورت و نفی و رد صورتهای دیگر به‌یقین میسر نیست تأمل کنیم و این دقایق و ظرایف را برای بحث دانشمندان و پژوهندگان آینده بگذاریم.

کلمه

تعریف کلمه به طریقی که عام و شامل همهٔ انواع آن در کلیهٔ زبانهای جهان باشد کاری دشوار است. پژوهندگان زبان‌شناسی تاکنون کلمه را به چهارصد گونهٔ متفاوت تعریف کرده‌اند. اما اینجا مجال بحث کلی دربارهٔ انواع تعریف کلمه در زبانهای گوناگون نیست زیرا که موضوع کتاب کلمات زبان فارسی دری در زمان معینی است. بنابراین، بی‌آن‌که گفتگو را دراز کنیم، به ذکر روشی که اینجا پیش گرفته‌ایم می‌پردازیم.

کلمه، در زبان فارسی، واحدی از اجزاء جمله است که مانند سکه دوروی دارد. یکی را لفظ و دیگری را معنی می‌خوانند و در

موارد دیگر لفظ را «دال»[1] و معنی را «مدلول»[2] می‌نامند.

این واحد معنی‌دار ممکن است از یك جزء ساخته شده باشد، یعنی نتوان آن را به قطعاتی تجزیه کرد و از هر قطعه معنی جداگانه‌ای خواست، یا برای ساختن واحد دیگری به‌کار برد. مانند کلمات: درخت، سفید، باغ، روز، هوش، دست، و از این قبیل.

نیز ممکن است این واحد از دو یا چند جزء تشکیل شده باشد که از آن‌جمله یك جزء معنی اصلی مقصود و جزء دیگر نوع‌کلمه را در کاربرد عبارت یا جمله بیان‌کند و این‌جزء دوم قابل‌پیوستگی به‌اجزائی دیگر از نوع جزء اول‌باشد. مانندکلمات «دانش+مند»، «حاجت + مند»، «دانش + ور»، «پیشه + ور»، «باغ + بان»، «سایه + بان» و مانند آنها؛ یا کلماتی چون «برآمدن» و «برآوردن» یا «فرونشستن» و «فروبردن» که در آنها یك جزء که در این مثالها دانش، حاجت، پیشه، باغ، سایه، آمدن، آوردن، نشستن، بردن، است، معنی اصلی کلمه را بیان می‌کند و اجزاء پیشین یا پسین که مند، ور، بان، بر، فرو باشد یا کلمه را از لحاظ ساخت تغییر می‌دهد، یعنی در مثالهای بالا اسم را به صفت تبدیل می‌کند، یا در معنی کلمه اندك تصرفی روا می‌دارد که مثلا در مورد پیشوندهای فعل (بر، فرو) جهت جریان فعل را نشان می‌دهد.

نوع دیگر از ساختمان کلمه آن است که از دو جزء معنی‌دار مستقل ترکیب شود چنانکه از مجموع آنها مفهومی دیگر به‌دست بیاید که بجز معنی هریك، به تنهایی باشد. مانند: درازدست، سربلند، پیش‌بین، دوراندیش، نوآئین و جز اینها.

پس انواع مختلف کلمه که در این کتاب هریك به‌عنوان یك واحد لغوی پذیرفته شده و معنی یا معانی آنها از روی مثالهای مأخوذ از متون آمده است ازجملهٔ این انواع چهارگانه‌اند:

۱ــ کلمهٔ ساده، که اجزاء آن جداگانه معنی ندارند و به‌کار

1- Signifiant
2- Signifié

ساختن کلمات دیگر نمی‌آیند. مانند: چمن، روزن، خاك، نهنگ، ترس، تلخ، سیاه و سرخ...

۲ـ کلمهٔ مشتق از یك جزء معنی‌دار با یك جزء دیگر که ابزار ساخت کلمه شمرده می‌شود و غالباً اسم را به صفت یا صفت را به‌اسم، یا یك نوع کلمه را به‌نوع دیگر تبدیل می‌کنند، و این اجزاء ثانوی را برحسب آن که در آغاز یا پایان کلمهٔ اصلی قرار می‌گیرد پیشوند و پسوند می‌خوانند. مانند: ـ گر، ـ گار، ـ ین، ـ ور، و: بر ـ، فرو ـ، فرا ـ، و جز اینها.

۳ـ کلمهٔ مشتق از مادهٔ فعل با یك جزء صرفی که غالباً صفت و گاهی اسم معنی می‌سازد. مانند: دانا، گویا، رونده، گفته، کردار، دانش، روش.

۴ـ کلمهٔ مرکب از دو جزء مستقل معنی‌دار که گاهی بی‌هیچ پیوند و گاهی با یك حرف پیوند ترکیب می‌شود و از آن معنی دیگری به‌دست می‌آید که اگرچه اثری از مفهوم اصلی هریك از دو کلمه در آن هست اما معنی مجموع بجز معنی اجزاء آن است، مانند: پیلتن، جامه‌خانه، تخته‌سنگ، شاه‌نامه، دراززبان، تندباد، دل‌بستن، سربسته، صدرنشین.

این‌گونه ترکیب را به دونوع می‌توان تقسیم کرد: ترکیب اسمی و ترکیب فعلی. ترکیب اسمی آن است که اجزاء آن اسم یا صفت یاقید باشدمانند: شاهنامه، بخت‌یار، سپیدجامه، پرکار. ترکیب فعلی آن است که یك یا همهٔ اجزاء آن از فعل مشتق شده باشد. مانند: گفت‌وگوی، دیدوشنید، رنجبر، دلسوخته، نوزاده، بزرگداشت، و از این‌قبیل.

ساختمان فعل

ساختمان فعل در زبان فارسی دارای مختصاتی است. شمارهٔ فعلهای ساده از دورهٔ فارسی میانه بتدریج کم شده و فعلهای مرکب جای آنها را گرفته است. اما در دورهٔ فارسی جدید (دری) این تحول سریع‌تر انجام یافته چنانکه در فارسی امروزی مجموع فعلهای ساده، چه آنها که در نوشتن به‌کار می‌روند و چه فعلهائی

که در محاورهٔ عامه رایج است به ۳۰۰ نمی‌رسد. چنانکه می‌دانیم این تعداد فعل نسبت به بعضی زبانهای دیگر، مانند فرانسوی که شمارهٔ فعلهای آن را به ۴۶۰۰ تخمین کرده‌اند بسیار کم است. این کمبود فعل ساده با فعلهای مرکب و عبارتهای فعلی جبران می‌شود.

در فارسی نیز مانند دیگر زبانهای خویشاوند آن، فعل پیشوندهای گوناگون می‌پذیرد که در معنی آن تصرفی می‌کنند مانند: آمدن، برآمدن، درآمدن، فرودآمدن، فرازآمدن... این‌گونه فعلها که پیشوندی خوانده می‌شوند به‌عنوان یک کلمهٔ مستقل تلقی شده و در ردیف حرف اول پیشوند ثبت شده است. باید توجه داشت که در دوره‌ای که مورد بحث است این ساخت فعل فراوان است و در ادوار بعد جای خود را غالباً به فعل مرکب می‌دهد.

فعل مرکب به‌فعلهائی اطلاق می‌شود که از یك اسم یا صفت (یا قید) و یك جزء صرف شونده، یعنی فعلی که در این مورد آن را «همکرد» می‌نامیم، تشکیل شده باشد. شمارهٔ همکردهائی که با اسم و صفت، فعل مرکب می‌سازند به‌بیست و پنج می‌رسد و شرایط اطلاق این عنوان به‌آنها در جلد دوم کتاب «تاریخ زبان فارسی» ذکر شده است.

عبارت فعلی مجموعه‌ای از کلمات است که غالباً از سه جزء تشکیل یافته که یکی از آنها حرف اضافه است و از مجموع آنها یك معنی واحد کنایه‌ای حاصل می‌شود. مانند «از پای درآمدن» که از آن نه‌مفهوم «پا» به‌ذهن می‌آید نه مفهوم «آمدن» بلکه روی‌هم معنی فعل سادهٔ «افتادن» دارد.

بنابراین فعل، در این لغت‌نامه، به‌چهار صورت ثبت و معنی شده است: ۱ــ فعل ساده، ۲ــ فعل پیشوندی، ۳ــ فعل مرکب، ۴ــ عبارت فعلی.

فعل مرکب به‌ترتیب حرف اول اسم یا صفت، یا قیدی که با یك همکرد صرف می‌شود، و عبارت فعلی در ذیل کلمهٔ اصلی که مرکز عبارت شمرده می‌شود نیز ثبت شده است. یعنی عبارتهای

فعلی: از دست دادن، به‌دست آوردن، به‌دست کردن، در ذیل کلمهٔ دست می‌آید.

ترکیبات اسمی

مراد از ترکیب اسمی مجموعه‌ای از دو یا چند اسم یا صفت است که غالباً معنی کنایه‌ای دارند و ترکیب یا نتایج آنها قیاسی نیست. مانند: آب دو نرگس، آب مسیحا (آبی که عیسویان برای تعمید به‌کار می‌برند)، آب پشت (نطفه) آب پیشین (ادرار).

در بعضی از موارد گروه اسمی معنی خاص یا مجازی ندارد. اما از مجموع آنها نام داروئی یا خوردنی یا نوشیدنی خاصی اراده شده است که فی‌المثل در پزشکی خاصیتی برای آن می‌شناخته‌اند. به‌نظر آمد که ثبت این نوع ترکیب اضافی لازم و سودمند است زیرا که از عقیده‌ای طبی یا خرافی و یا رسمی و مورد استعمالی حکایت می‌کند که در زمان مورد بحث مقبول و معمول بوده‌است. بنابراین کلمات یا عبارتهائی مانند: آب گوشت (نوعی خوراك که با شیوهٔ خاصی پخته باشند) آب انگور، آب ترب، آب ترنگبین، آب توت، آب جو، ... به‌این منظور ثبت شده است.

استعمالات فعلی و اسمی

ثبت چگونگی استعمال فعل در عبارت نیز به‌جای خود لازم شمرده شده است زیرا که بسیاری از این‌گونه استعمال قیاسی نیست، و هرچه قیاسی نیست یعنی از روی قواعد دستوری نمی‌توان در همهٔ موارد نظیر آن را ساخت و به‌کار برد قابل ثبت در لغت‌نامه است. بنابراین عبارتهائی مانند: آب‌انداختن، آب اندر انداختن، آب اندر چشم آمدن، آب دویدن، آب رفتن، آب ریختن، آب ستدن، آب افتادن، آب گرفتن، اگر چه به‌ظاهر هریك از اجزای آنها واحد مستقلی در جمله شمرده می‌شوند، از این جهت درخور ثبت است که نشان می‌دهد هر اسمی با کدام فعلها قابل استعمال است و در طی زمان درچه‌تاریخی هریك از این‌گونه استعمالات به‌وجود آمده و به‌کار رفته است.

واحد کلمه همیشه معنی شده است، اما پاره‌ای لغتها در «ترجمهٔ تفسیر طبری» ترجمهٔ تحت‌اللفظی بوده و چنان مفهومی را بیان می‌کرده است که یا در زبان فارسی نا مأنوس و غریب می‌نموده، یا به‌آن مفهوم امروز ناشناخته است، از این‌رو لازم دانستیم با آوردن شاهد فارسی، نص آیهٔ منظور را بیاوریم و بنویسیم: این کلمه باقید ــ در ترجمهٔ تفسیر طبری در ترجمهٔ «...» ــ آمده است:

آراستگان: این کلمه در ترجمهٔ تفسیر طبری در ترجمهٔ «مقصورات» به‌کار رفته است:

حوران سیاه‌چشمان آراستگانی اندر خیمه‌ها (طبری ص ۱۷۸۸ س ۱۶) حور مقصورات فی‌الخیام (سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۷۲).

اسپرغم: در ترجمهٔ تفسیر طبری در ترجمهٔ «ریحان» به‌کار رفته است: بیاید آسانی و اسپرغم و بوستان (طبری ص ۱۷۹۹ ح ۱۰) فروح و ریحان و جنة نعیم (سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۸۹).

صورت پاره‌ای واژه‌ها براثر تحریف و تصحیف ناشناخته و نادرست به‌نظر می‌آمد. آن واژه‌ها را باعلامت استفهام یادکردیم و اگر مفهومی داشت در برابر آن گذاشتیم: ابانك، اندشار، اندحشواره، اندخسواره.

جمع مکسر عربی ــ از قدیمترین آثار زبان فارسی که در دست است تا ادوار بعد همیشه لغتهای مأخوذ از عربی گاهی به صورت مفرد آمده و به‌قاعدهٔ فارسی به «ان» یا «ها» جمع بسته شده است، گاهی نیز به‌قاعدهٔ جمع سالم عربی آمده که غالباً حالت نصب و جر آنها به‌کار رفته است مانند: «مؤمنین» و «تابعین» و گاه حالت رفع آن چون «روحانیون».

اما کلمات عربی با جمع مکسر فراوان است. در این دوره موارد فراوان می‌توان یافت که صورت جمع مکسر چون معهود ذهن فارسی زبانان نبوده در حکم مفرد تلقی شده و بار دیگر به قاعدهٔ فارسی آن را جمع بسته‌اند؛ مانند: عجایبها، الواحها، الوانها، احوالها.

در مورد این کلمات لازم دانستیم که صورت جمع را نیز در

حکم کلمهٔ مستقل بشماریم و ضمن توضیح دربارهٔ معنی آن به صورت مفرد نیز اشاره کنیم که به‌جای خود ذکر شود. یعنی، برای مثال، کلمهٔ «الوان» را در حرف الف مانند کلمهٔ مستقلی به‌کار بردیم و به مفرد آن یعنی «لون» نیز ارجاع کردیم. و بسا که معنی صورت جمع کلمه با صورت مفرد آن در مفهومی که فارسی‌زبان از آن دو درمی‌یابد تفاوت دارد. مانند کلمهٔ «طلبه» که جمع «طالب» است. اما معنی متبادر به‌ذهن فارسی‌زبانان از این دو صورت یکسان نیست.

صیغه‌های تثنیهٔ عربی ــ در این مورد نیز هرگاه این صورت اشاره به‌چیزی یا کسانی بوده است، به‌عنوان لغت مستقلی تلقی شده و با ذکر معنی در این کتاب آمده است؛ مانند: شیخین، فرقدین.

صیغه‌های مؤنث ــ در بارهٔ کلمات عربی که به تاء تأنیث ختم می‌شوند، (چه مؤنث حقیقی و چه مؤنث مجازی) چنانکه می‌دانیم موارد گوناگون وجود دارد.

الف: اسم یا صفت مؤنث حقیقی است یعنی برجنس ماده دلالت دارد؛ مانند: زاهده، سیده، مؤمنه.

ب: صفت مؤنث مجازی است، یعنی به‌حکم مطابقت با موصوف مؤنث صورت تأنیث یافته است؛ مانند: ملة واحده. کلمهٔ طیبه.

ج: کلمه به‌مطابقت با جمع مکسر صورت تأنیث یافته است، مانند: ارواح مجرده، نفوس عاقله، حروف زائده.

در مورد بند الف عین کلمه را چنانکه در متنهای فارسی آمده است ثبت کردیم و البته به مؤنث بودن آنها نیز اشاره شده است. یعنی: زاهده = زنی که زاهد باشد.

در مورد بند «ب» و «ج» ثبت کلمه به‌صورت مستقل لازم نبود. زیرا که این صورت کلمه مربوط به صرف و نحو عربی است که به‌فارسی سرایت کرده است و جای بحث آن در دستور زبان فارسی است نه در لغت‌نامه.

اسمهای خاص ــ در ابتدا مقرر داشتیم‌که اسم‌خاص هنگامی

قابل ثبت در این فرهنگ است که معنی عام یا کنایه‌ای یافته باشد؛ مانند: رستم به‌معنی عام پهلوان، یا رخش به‌معنی عام اسب، یا جیحون وزنده رود و فرات به‌معنی‌عام رودخانه، و اشعب کنایه از مرد طمع‌کار.

اما در طی مدتی که کار این فرهنگ جریان داشت برای بعضی از همکاران سفرهای کوتاه یا بلندپیش آمد، وبعضی دیگر از همکاری کناره گرفتند و طبعاً کسان تازه‌ای به‌همکاری پذیرفته شدند. حاصل این تغییرات در دستگاه فرهنگ‌نویسی این شد که بعضی از همکاران از روشی که اتخاذ شده بود منحرف شدند و به‌این طریق عده‌ای از اعلام یا اسمهای خاص در فرهنگ راه یافت که جای آن نبود و البته در تجدید چاپ و در مجلدات دیگر اصلاح خواهد شد.

نشانه‌ها

برای پرهیز از تکرار اشارات و اصطلاحات به‌جای هریك نشانه‌ای قرار داده‌ایم، از آن جمله برای شناخت نوع کلمه در مقابل هر لغت اصلی و در میان دو کمانك این نشانه‌ها به‌کار رفته است:

ا = اسم
اخ = اسم خاص
پس = پسوند
پش = پیشوند
حر = حرف
ص = صفت
صبا = صفت بایشی
صم = صفت مرکب
صت = صفت تفضیلی

صو = صوت
ضم = ضمیر
صن = صفت نسبی
ف = فعل
فپ = فعل پیشوندی
فع = عبارت فعلی
فم = فعل مرکب
ق = قید
ل = فعل لازم

ترتیب ثبت لغات و معانی

ترتیب ثبت لغت و بیان انواع معانی آن از این قرار بوده است:

۱ــ معنی اصلی و معانی مجازی در آغاز آمده و با شمارهٔ عددی از یکدیگر تفکیک شده است. به‌این طریق که مثلا برای لغت «آب» شانزده معنی اصلی و مجازی با ذکر شواهد متعدد و با شماره‌های ۱ تا ۱۶ ثبت شده است. ترتیب پیشی و پسی معانی مجازی تا حد امکان برحسب دوری یا نزدیکی آنها به‌معنی اصلی رعایت شده، اما البته مراعات دقیق این ترتیب در همهٔ موارد نه‌تنها دشوار بلکه گاهی محال است، زیرا که با ذوق و ادراك فردی ارتباط دارد. درهرحال کوشش شده است که چنین ترتیبی تا آنجا که ممکن است حفظ شود.

۲ــ ترکیبات اسمی که استعاره‌ای یا تمثیلی را دربر دارد و غالباً به‌صورت اضافهٔ دو کلمه، یا اضافهٔ مقلوب می‌آید مانند: «آب اندوه» و «آب پیری» و «آب توبه» و «آب رشك» و مانند آنها پس از معانی اصلی و مجازی کلمهٔ مفرد می‌آید و با علامت □ پیش از هر ترکیب مشخص می‌شود. در این مورد توضیح دربارهٔ معانی آنها لازم و مفید دانسته نشد.

۳ــ کنایات اسمی یعنی ترکیباتی از دو یا چند کلمه که مجموع آنها معنی دیگری جز معنی مفردات دارد. مانند: آب آسمان= باران؛ آب بویناك = نطفه؛ آب پیشین = شاش؛ آب در زیر کاه = امر پنهانی؛ و مانند آنها در مقابل نشانهٔ ▻ ذکر شده است.

۴ــ عبارتها یا ترکیبات فعلی که از مجموع کلمات آنها بر روی هم معنی واحد کنایه‌ای برمی‌آید مانند: آب‌ازچشم دویدن = گریستن؛ آب برآتش زدن = تسکین خشم؛ آب تاختن = پیشاب کردن؛ آب شورکردن = آشوب برپا کردن و نظایر آنها با نشانهٔ ▻ مشخص شده است.

۵ــ اضافهٔ کلمه‌ای به کلمهٔ دیگر یا صورت مقلوب آن که از

انواع ترکیب شمرده نمی‌شود اما از عقیده‌ای طبی یا خرافی یا مورد استعمالی خاص حکایت می‌کند که برای پژوهندگان رشته‌های گوناگون دانش سودمند خواهد بود. مانند آب‌انار، آب‌باقلی، آب انگور و مانند آنها. این نوع مجموعهٔ اسمی با نشانهٔ ◇ ثبت شده است

۶ــ گاهی از عطف یا اضافهٔ دوکلمه به‌یکدیگر مفهوم دیگری اراده می‌شود که بجز معنی هریك از دو کلمه است مانند: «آب و هوا» در معنی وضع اقلیمی یك محل، یا استعمال اسمی با فعلی خاص مفید مفهومی است که از مفردات آنها نمی‌توان دریافت، مانند: آب انداختن، آب رفتن، آب زدن، آب‌گرفتن و مانند آنها. این‌گونه استعمالات اسمی و فعلی که در ذیل هرلغت آمده، با نشانهٔ ✿ مشخص شده است.

۷ــ بجز نشانه‌های مذکور، میان دو مصراع از یك بیت که به شاهد لغت‌آمده است همیشه نشانهٔ * ثبت شده تا کلمات یك بیت درهم نیامیزد و موجب دشواری خواندن نشود.

به‌این طریق علامتهای مذکور در این کتاب برای بیان موارد ذیل آمده است:

عدد = معانی مختلف کلمه
□ = استعارات
▷ = کنایات اسمی
◁ = عبارتها و ترکیبات کنایه‌ای فعلی
◇ = ترکیبات اسمی از قبیل اضافه و اضافهٔ مقلوب
✿ = استعمالات اسمی و فعلی که مفید معنی خاصی است
* = فاصلهٔ میان دو مصراع بیت

رسم‌الخط

باآنکه ایرانیان نخستین‌کسانی بودند که به‌تدوین‌وتألیف‌کتاب‌هائی درصرف ونحو عربی‌اقدام‌کردند و درکتابهای‌معتبر فصلی‌را به‌قواعد رسم‌الخط مانند کتابت همزه و غیره اختصاص دادند، دربارهٔ رسم خط فارسی هیچ گونه قاعدهٔ ثابت و واحدی پیش

نگرفتند و حاصل این بی‌مبالاتی آن شد که نه تنها در نسخه‌های مختلف متعلق به زمانهای متفاوت در شیوهٔ کتابت اختلاف فراوان دیده می‌شود، بلکه حتی در نسخهٔ واحد متعلق به هرزمان نیز رسم خط یکسان نیست و چنین می‌نماید که برای نوشتن هرکلمه کاتبان به‌زیبائی ظاهر یا به اقتضای گنجایش کلمه در سطرهای کتاب بیشتر توجه داشته‌اند تا به مراعات قاعده‌ای دقیق و علمی.

در این کتاب که ناچار به‌منابع و مآخذ کهن متکی است اگر در ضمن آوردن شواهد می‌خواستیم شیوهٔ کتابت هر نسخه را نیز حفظ کنیم ناچار تعدد صورتها و پراکندگی فراوان پیش می‌آمد. بنابراین ناچار شدیم که در این باب روش واحدی را در پیش بگیریم و همهٔ انواع گوناگون ثبت یك کلمه را به‌یك شیوه تبدیل کنیم. یعنی فی‌المثل اگر کلمهٔ «آمده‌ای» در متون مختلف به‌صورتهای «آمدهٔ، آمده‌یی، آمده‌ئی، آمده‌ای» و مانند آنها ثبت شده است ما همه‌جا این کلمه را به‌صورت واحد «آمده‌ای» ثبت کرده‌ایم تا از این حیث خواننده به‌پراکندگی و پرپشانی ذهن دچار نشود.

اما در مواردی خاص حفظ رسم خط متن مورد استشهاد لازم دانسته شد، زیرا که احتمال آن می‌رفت که برای پژوهندگان مایهٔ تحقیق و تتبعی خاص قرار گیرد. مانند نوشتن کلمهٔ «سرخ» به‌صورت «صرخ» که در بسیاری از متون قدیم دیده می‌شود، و کلمهٔ «تلخ» به‌صورت «طلخ» که مکرر در متون این دوره آمده است و نظایر این موارد که در متن این لغت‌نامه دیده می‌شود.

طرز کار

روش ما از آغاز چنین بود که نخست با چندتن از دانشمندان و اهل نظر دربارهٔ چگونگی ثبت کلمات و شیوهٔ بیان معانی از اصلی و حقیقی و مجازی در جلسه‌های متوالی به‌بحث پرداختیم و به‌عده‌ای از فرهنگهای مهم و معتبر به‌زبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و جز آنها مراجعه کردیم و آن نکته‌ها را که مناسب زبان فارسی و منظور ما در این کار بود برگزیدیم و آنچه را که با فارسی و غرض ما تناسب نداشت رها کردیم.

آنگاه متونی را که می‌بایست برای این دوره از زبان فارسی مورد تجلیل قرار بگیرد، انتخاب کردیم. سپس چندتن از همکاران به‌عنوان مدیر گروه تعیین شدند. وظیفهٔ ایشان در ابتدا این بود که هریك متنی را پیش بگیرد و عبارات آنرا به قطعاتی، یعنی جمله‌هایی که برای آوردن شاهد هرلغت و دریافت معنی صریح آنها لازم بود تقسیم و تجزیه کند. پس از آن اعضای هرگروه که غالباً از دانشجویان با استعداد رشته‌های ادبی انتخاب می‌شدند مأمور شدند که هریك ازجمله‌های مزبور را به‌شمارهٔ کلماتی که در آن جمله هست روی برگه‌های جداگانه بنویسند. پس از آنکه از هر کتاب تعداد پنجاه صفحه به‌این طریق تحلیل شد تا برای انواع مطالعات مربوط به زبان، از جمله زبان‌شناسی آماری، مورد استفاده قرار گیرد، وقت آن رسید که با نتایجی که حاصل شده از کارهای مکرر و غیرلازم اجتناب کنیم، یعنی به‌صراحت معلوم کنیم که چه کلماتی را باید ثبت کرد و کدام کلمات است که تکرار آنها مفید فایده نیست و به‌همان‌قدر که در پنجاه صفحهٔ اول هر کتاب آمده اکتفا باید کرد. برای مثال می‌گوئیم: کلماتی که بر اعداد اصلی دلالت می‌کنند در فارسی نیز مانند زبانهای دیگر، هیچگاه معنی مجازی یا فرعی نمی‌پذیرند، یعنی همیشه عدد ۳ بر شمارهٔ ثابت و صریحی دلالت می‌کند و هرگز در مقدار آن تغییری داده نمی‌شود، بنابراین آوردن مثالهای متعدد برای این‌گونه لغات بی‌فایده و زائد است.

پس از آنکه به این طریق کتابهای مأخذ مورد تحلیل قرار گرفت مرحلهٔ دوم یعنی دریافتن و ثبت کردن معانی الفاظ چه با مراجعه به‌کتابهای لغت فارسی و عربی و چه با توجه به فحوای عبارت و جمله‌ای که کلمهٔ مورد بحث در آن گنجیده و به‌کار رفته است شروع شد. در این قسمت نیز هریك ازپژوهندگان همکارانی داشتند که برای مراجعه به‌لغت‌نامه‌ها و دیگر کتب فنی و ادبی فارسی و عربی و جز آنها به ایشان کمك می‌کردند و ضمناً دورهٔ کارآموزی را می‌گذرانیدند تا برای آینده بتوانند کار مستقلی را در این گونه پژوهشها برعهده بگیرند.

تئاتر و ادبیات*

موضوع بحث امروز ما گفتگوئی دربارهٔ رابطهٔ تئاتر با ادبیات است. می‌دانیم که تئاتر، بمعنی خاص، هنری ایرانی نیست، یعنی تنها در زمانهای اخیر است که نمایشنامه‌های غربیان را به‌فارسی ترجمه‌کرده‌ایم یا به‌پیروی از نویسندگان مغرب‌زمین نمایشنامه‌هائی به‌فارسی نوشته‌ایم. بنابراین در ادبیات ما بحثی دربارهٔ تئاتر نمی‌توان یافت.

اما در تاریخ ادبیات هریك از کشورهای غربی فصل‌هائی به‌تئاتر اختصاص داده شده وبنابراین پیداست‌که درنظر مورخان ادبی جهان، تئاتر مانند شعر و رمان یکی از رشته‌ها یا انواع ادبیات شمرده می‌شود.

با این حال تئاتر از جهات مختلف با انواع دیگر ادبی تفاوت دارد، و از اینجاست که بعضی از محققان تا آن‌حد پیش رفته‌اند که ادبیات نمایشی را تنها یك جزء و آن هم جزء کوچکی از هنر نمایش بشمارند؛ و بعضی دیگر پیشنهاد کنند که «جناب لفظ» از عالم تئاتر تبعید شود.

برای آنکه در این باب دقیق‌تر قضاوت کنیم ابتدا باید ببینیم که منشاء تئاتر چیست؟ آیا در آغاز پیدایش این هنر نویسنده‌ای بوده که قلم برداشته و عبارتهای نمایشی را روی کاغذ آورده و

---

* خلاصه‌ای ازگفتگوئی که در مجلس یادبود مولیر درتالار کتابخانهٔ دانشگاه ایراد شد.

سپس کارگردانان و بازیگران از روی‌آن‌صحنه‌ای ایجاد کرده‌اند؟ تاریخ هنر تئاتر نشان می‌دهد که این فرض درست نیست.

ریشهٔ تئاتر به‌اعصار اولیهٔ حیات بشر برمی‌گـردد. و ذوق تقلید، یا به‌اصطلاح حکمای قدیم اسلامی «محاکاة» که اساس آن است نه‌تنها در انسان نخستین وجـود داشته بلکـه در بعضی از جانوران نیز دیده می‌شود. کار بازیگر جز تکمیل این استعداد طبیعی نیست و بنابراین نمی‌توان هنر تقلید را، از بنیاد، ابداع نوع بشر شمرد.

رقص، که یکی از عوامل ابتدائی تئاتـر است جز تکـرار حرکات حیات به‌شیوه‌ای موزون و منظم نیست. رقص زبان تن است. در اساطیر یونان باستان وآسیای کهن رقص‌مظهر آفرینش و آفرینندگی است. شوق و شور وجود و ایجاد، که در زبان حافظ به «مستی عشق» تعبیر می‌شود، عامل اصلی پیدایش رقص بوده است، و از اینجاست‌که نزد ملتهای‌قدیم، چه‌آسیائی وچه‌اروپائی، غالباً رقص نوعی عبادت یا از جملهٔ مراسم دینی شمرده می‌شده، چنانکه رقص دیونیزوس Dionysos در یونان باستان و رقص شیوا در هند و رقص آمنو ــ اوزومه Ameno — uzume در ژاپن به‌خدایان منسوب و مربوط بوده است.

این رقص مذهبی کـه به‌طریقی ادای حمد و ثنای نیروی آفرینش بود، کم‌کم به‌رقص جادوئی تبدیل شد؛ حرکاتی موزون به‌قصد طلب وقوع امری یا واقعه‌ای، یـا به‌قصد دور داشتن و پرهیز از وقوع امری یا حادثه‌ای.

نقشهای روی سنگ‌که ازعصر حجر برجای‌مانده، رقاصانی را نشان می‌دهد که پوست جانوران پوشیده و کلهٔ آنها را روی پیشانی خود گذاشته‌اند. این‌گـونه رقص با صورتك (مـاسك) هنگامی انجام می‌گـرفت کــه شکارچیان دیرزمانـی در کمینگاه می‌ماندند و شکاری پیش نمی‌آمد. صیادان در حین رقص صحنهٔ به‌دام آمدن شکارها، و اصابت سلاح را به‌آنها، تقلید و تکرار می‌کردند تا به‌این وسیله وقوع حادثه‌ای را که آرزو دارند پیش بیندازند، و این عمل ممکن بود تا حصول مقصود چند هفته دوام

بیابد. این آداب هنوز نزد بعضی از قبایل ابتدائی وجود دارد.

مرحلهٔ دیگر از رقص جادوئی تنها به‌قصد تسریع یا تغییر حوادث آینده نبوده بلکه تجدید امور گذشته و استفاده از نیروی ارواح گذشتگان نیز در آن منظور بوده است. اینجا بشر از مرحله تقلید گذشته و به‌مرحلهٔ انتقال و تجدید می‌رسد. برای‌این منظور از آداب زندگی نیاکان و زبان و لباس و رقصهای ایشان استفاده می‌شود. در این مرحله است که «هنر نمایشی» به‌وجود می‌آید.

اصل تراژدی یونان نیز ظاهراً یکی از همین آداب و مراسم جادوئی یا ماقبل دینی بوده است و لفظ آن‌هم از این معنی حکایت می‌کند. زیرا که ریشهٔ لغت تراژدی در زبـان یونانـی به‌معنی «آواز بز» یا «بزخوانی» است. گویا در آغاز برای انجام‌دادن این مراسم که از عقاید اساطیری سرچشمه‌گرفته بود پوست‌بزی دربر می‌کرده و کلهٔ او را برسر می‌گذاشته‌اند.

از این اشارتهای کوتاه به‌اصل و ریشهٔ تئاتر می‌توان نتیجه گرفت که مبدأ و منشاء این هنر باشعر و نویسندگی یکی نیست و تئاتر پیش از نمایشنامه‌نویسی به‌وجود آمده است.

اما جنبهٔ فنی تئاتر نیز با انواع مختلف ادبیات تفاوتهای اساسی دارد.

هنرها را به دوگروه اصلی می‌توان تقسیم کرد: هنرهـای مکانی و هنرهای زمانی.

هنرهای مکانی آنهاست که در مکان جایگیر می‌شوند. وسیلهٔ ادراک آنها حس بینائی است و جنبهٔ مادی و عینی دارند. اجزاء آنها ثابت‌است و درکنار یکدیگر قرار دارد. معماری و پیکرسازی و نقاشی و طراحی از این گروه شمرده می‌شوند.

اما گروه دیگر از هنرها که زمانی خوانده می‌شوند جایگاهی در فضا ندارند. وسیلهٔ ادراک آنها حس شنوائی است. جریان آنها در زمان واقع می‌شود. اصل، در این هنرها توالی است، یعنی هرجزء دنبال جزء پیشین قرار می‌گیرد. از این گروه موسیقی و ادبیات یعنی نظم و نثر را باید شمرد.

ممکن است کسی ایراد بگیرد که ادبیات نوشته می‌شود و هر

نوشته‌ای ناچار جائی را در فضا می‌گیرد بنابراین ادبیات را چگونه در گروه هنرهای زمانی می‌توان جای داد. گذشته از این شعر و رمان را با چشم می‌خوانند، پس چرا وسیلهٔ ادراک آنها را تنها حس شنوائی می‌شمارند. پاسخ آن است که بی‌شك آثار ادبی برای شنیدن ایجاد شده و پیش از آن که خط اختراع شود وجود داشته است و نسبت صورت مکتوب ادبیات به‌اصل‌آن مانند نسبت نت است به‌آهنگ.

اما بعضی از هنرها هست که در هیچ یك از این دو گروه قرار نمی‌گیرد. رقص و همهٔ هنرهای نمایشی از این‌قبیل است. این هنرها از جنبهٔ وقوع در مکان و ادراك به‌وسیلهٔ حس بینائی در گروه اول جای دارند و از جهت جریان در زمان و ادراك به وسیلهٔ شنوائی درگروه دوم قرار می‌گیرند. بنابراین باید برای هنرها گروه سومی قائل شد که مرکب از دو گروه نخستین است و می‌توان به‌آنها عنوان «هنرهای حرکت» داد.

تئاتر که موضوع بحث ماست، یکی از هنرهاست‌که در گروه ترکیبی قرار دارد. و یکی از ارکان مهم آن «حرکت» است، حرکت، اعم از انتقال بازیگر از محلی به‌محل دیگر در صحنهٔ نمایش یا حرکاتی که به‌قیافه و اعضای خود می‌دهد و ارسطو در کتاب پوئتیك یا «بوطیقا» از آن گفتگو کرده و حکمای اسلامی مانند ابن‌سینا این اصطلاح را به‌عبارت «اخذ بوجوه» ترجمه کرده‌اند.

تفاوت‌مهم‌دیگر میان تئاتر و آثار ادبی درجنبهٔ اجتماعی آن است. برای اجرای تئاتر نه‌تنها در اکثر موارد همکاری و شرکت گروهی ضرورت دارد، بلکه درعمل، تئاتر برای استفاده جمعی اجرا می‌شود، به‌عبارت دیگر مخاطب این هنر اجتماع است، به‌خلاف آثار ادبی که استفاده و التذاذ از آنها ممکن است در انفراد انجام گیرد و محتاج نیست، مگر داستان‌سرائیها و شعرخوانیها در مجامع که بهره‌ای از فن نمایش دارد.

اینجا این سؤال پیش می‌آید که پس نمایشنامه با نمایش یا تئاتر چه رابطه‌ای دارد؟

جواب آن است که نمایشنامه جزئی از نمایش است نه‌تمام آن، برای تبدیل نمایشنامه به‌نمایش‌وجود بازیگران‌که اجراکنندهٔ آنند و کارگردان و صحنه‌پرداز و کارکنان دیگری لازم است و حال آنکه در انواع ادبی وجود یك شاعر یا یك نویسنده با یك شنونده یا خواننده کافی است که این هنر یك بار صورت وقوع بیابد.

پس رابطهٔ تئاتر با آثار ادبی تنها از آن جهت است که بازیگران سخن می‌گویند و سخن، یعنی کلمات گفتار، مادهٔ اصلی ادبیات است.

اما از حیث نحوهٔ تأثیر تئاتر در مخاطب‌نیز میان‌آن با انواع گوناگون ادبیات اختلافی هست و این اختلاف نتیجهٔ همان جنبهٔ اجتماعی یا انفرادی این هنرهاست. می‌دانیم که القاء بسیاری از عواطف در اجتماع آسانتر و تأثیر آن بسیار شدیدتر است، عواطف در اجتماع مسری است. شعر غم‌انگیزی‌که کسی‌درتنهائی بخواند ممکن است تأثر خفیفی در او ایجاد کند؛ اما اگر همان شعر را خواننده در مجمعی بخواند شاید همهٔ شنوندگان را چنان متأثر کند که سیل اشگ از دیدگان ببارند.

از اینجاست که تأثیر تئاتر در روحیهٔ جامعه به‌مراتب از انواع گوناگون ادبیات بیشتر است.

اکنون به‌اصل مطلب برمی‌گردیم. آیا تئاتر هنری مستقل است یا نوعی و جزئی از ادبیات شمرده می‌شود؟

به‌گمان من رابطهٔ این دو هنر از نمایشنامه شروع می‌شود. همینکه آفرینندهٔ هستهٔ اصلی نمایش، اندیشهٔ خود را به‌یاری کلمات برصفحهٔ کاغذ آورد عملی انجام داده که یکی از انواع ادبیات است و جزئی از هنر نمایش، اما این تمام هنر تئاتر و نمایش نیست.

به‌گمان من نمایشنامه در دو نهایت به ادبیات می‌پیوندد. یکی آنگاه که جنبهٔ فنی آن از نظر هنر نمایش ضعیف باشد. یعنی نمایشنامه‌ای که اجرای آن در صحنهٔ تئاتر نتیجه مطلوب ندهد یا ناقص باشد. چنین نمایشنامه‌ای جزء هنر تئاتر نیست اگرچه این

عنوان یا این اسلوب را داشته باشد. اما اگر برای خواندن خوب و قوی است از هنرهای ادبی شمرده می‌شود نه‌هنر تئاتر. بعضی از شاعران و نویسندگان غربی قطعاتی با عنوان «کمدی» نوشته‌اند نه به‌نیت آنکه روی صحنهٔ نمایش بیابد، و خود در عنوان آن قطعات قید کرده‌اند که «اجراکردنی» نیست.

دیگر هنگامی که متن نمایشنامه گذشته از آنکه همهٔ دقایق و فنون هنر تئاتر را دربر دارد و اجرای آن در صحنه، همهٔ نتایج و نکاتی را که در هنر تئاتر لازم است حاصل می‌کند از جنبهٔ قواعد و اصول ادبی نیز جامع همهٔ شرایط باشد.

این‌گونه نمایشنامه‌ها در دو منطقه قدر و شأن دارند: یکی در منطقهٔ تئاتر و دیگر در قلمرو ادبیات.

مولیر که امسال مراسم یادبودی به‌مناسبت سیصدمین سال درگذشت او در سراسر جهان برپا شده است یکی از نمایندگان درجهٔ اول این نمونه از نمایشنامه‌نویسان است. مولیر هنرمندی بزرگ و جاودانی است زیرا که در هردو عالم ادبیات و تئاتر مقام برجسته‌ای دارد. آثار مولیر را صدها سال بر روی صحنه می‌توان آورد زیرا که استاد بزرگ فن نمایش یا تئاتر است. و صدها سال نیز نمایشنامه‌های او را به‌عنوان شاهکارهای ادبی می‌توان خواند و لذت برد و تحسین کرد زیرا که نمایشنامه‌های او نمونه‌های عالی فن نویسندگی یعنی ادبیات نیز هست.

دی‌ماه ۱۳۵۲

شیوه و روش تحقیق*

در این مجمع (هفتمین دورهٔ کنگرهٔ تحقیقات ایرانی) بیش از سیصد تن از پژوهندگان و دانشمندان گردهم آمده‌اند تا دربارهٔ فرهنگ ایران، از لغت و تاریخ و آداب و رسوم و ادبیات و نقد ادبی گفتگو کنند. این گفتگوها هریك حاصل سالیانی است که صرف تحقیق و تتبع در مسائل مربوط به‌ایران و ایرانی شده است. اما گذشته از ارزش و اهمیت این پژوهشها، باید توجه داشت که برای این‌گونه کارها فرصت و فراغت لازم است و این امری است که در پنجاه‌سالهٔ اخیر حاصل شده است.

بدیهی است که هریك از افراد ملت برعهده دارند که کار خود را به‌بهترین و کاملترین وجه انجام دهند و من، غالباً از خود پرسیده‌ام که آیا آنقدر که بایست کوشیده‌ام و آیا وظیفهٔ خود را به‌نحو کامل انجام داده‌ام؟

در هرحال جای خوشوقتی است که بار دیگر موفق شده‌ایم که این مجمع مهم علمی را تشکیل بدهیم و با همکاران عزیز دیداری تازه کنیم و از نتایج کارها و کوششهای علمی و ادبی ایشان بهره‌مند شویم.

هرچه این مجمع تکرار می‌شود بیشتر به‌لزوم و فایدهٔ آن پی‌می‌بریم. اما این فایده وقتی کامل خواهد بود که به‌خواندن خطابه و ارائهٔ نتایج تحقیق فردی در این جلسات اکتفا نشود بلکه

---

* متن سخنرانی‌در هفتمین کنگرهٔ تحقیقات‌ایرانی «شهریور ۱۳۵۵ دانشگاه ملی ایران».

میان ادیان و پژوهندگانی که اینجاگردهم می‌آیند رابطهٔ بیشتری برقرار شود تا از کار یکدیگر آگاه شوند و با همکاری درست و صمیمانه از کوشش خود ثمرهٔ بهتری به‌دست بیاورند.

قدم اول در این راه شناخت روش درست تحقیق است. شاید نکته‌هائی که اینجا در محضر همکاران دانشمند ذکر می‌کنم زائد به‌نظر بیاید، اما تکرار و تذکار نکات اساسی بکلی بی‌فایده نیست و کمترین نتیجهٔ آن ایجاد وحدت در قبول و پذیرش راه و رسم کار است.

یکی از نکته‌هائی که موجب‌کندی پیشرفت درکارهای تحقیقی است بی‌خبری هریك از ما از کار دیگران است. باید درنظر داشته باشیم که ارزش و اعتبار هر پژوهشی در مرحلهٔ اول بسته به‌آن است که محقق تا چه‌حد از کارهای دیگران آگاه بوده و از آنها استفاده کرده باشد. بیش از یك‌قرن است‌که‌دانشمندان و محققان مغرب‌زمین دربارهٔ تاریخ و زبان و فرهنگ و هنر ایران کاوشها و کوششهای دقیق با مراعات اصول و قواعد علمی انجام داده‌اند و نتایج کار خود را نه‌تنها به‌صورت کتاب و رساله، بلکه غالباً به‌صورت مقالات در مجله‌ها و نشریات خاورشناسی کشورهای مختلف اروپا و امریکا منتشر کرده‌اند. بی‌خبری از این منابع و شاید گاهی بی‌اعتنائی، غالباً مانع از آن است‌که تحقیق ما بی‌نقص از کار در بیاید، یا آنکه تکرار مکررات نباشد.

شاید در میان ما نباشند کسانی که‌گمان کنند اعتبار کارشان بسته به‌آن است که خود را مبتکر و مبدع و بی‌نیاز از دیگران نشان بدهند، اما ذکر این نکته برای توجه بعضی دیگر بی‌فایده نیست.

اکنون در مرکز و در شهرستانهای ایران کتابخانه‌های متعدد وجود دارد که در هریك قسمتی از این منابع تحقیق فراهم آمده است. اما تا آنجا که من اطلاع دارم هیچیك کامل، و شامل همه مآخذ و مدارك لازم و سودمند نیست.

خوشبختانه در سالهای اخیر چندین کتاب فهرست، از کتب و رسالات و مقالاتی که به‌زبانهای خارجی دربارهٔ مسائل مربوط

به‌ایران چاپ شده است تألیف و انتشار یافته است. اما هنوز نمی‌توان گفت که این کار مهم واساسی کاملا انجام گرفته باشد. خاصه آنکه چنین فهرستهائی پیوسته محتاج افزایش و تکمیل است. زیرا که رشتهٔ این‌گونه تحقیقات علمی در کشورها و مراکز علمی جهان قطع نشده است.

اما استفاده از کار دیگران منحصر به‌آثاری نیست که دربارهٔ مسائل مربوط به‌ایران تألیف شده باشد. برای آشنائی با آخرین روشهائی که در این‌گونه تحقیقات به‌کار رفته است چه بسا لازم می‌آید که ببینیم دانشمندان و محققان بزرگ جهان در موارد مشابه برای مسائل‌مربوط به‌فرهنگ‌خود چه‌طریقی‌اتخاذ کرده‌اند تا ما نیز، اگر مقتضی بدانیم، همان روش را برای تحقیقات مربوط به‌فرهنگ ایرانی به‌کار ببریم. برای مثال می‌توان گفت که در چند دههٔ اخیر رشته‌ای در زبانشناسی به‌وجود آمده که آن را «زبان‌شناسی آماری» می‌خوانند. دوسه مقاله دربارهٔ زبان فارسی با این روش دیده‌ام که ایران‌شناسان خارجی تألیف کرده‌اند. اما اگر کسانی بخواهند در این زمینه کارکنند البته لازم است که ببینند دیگران دربارهٔ زبان خود با این روش نو چه‌آثاری به‌وجود آورده‌اند تا سرمشق یا الگوئی برای کار در زبان فارسی به‌دست بیاید.

لزوم مراجعه و استفاده از آثار دانشمندان خارجی را ذکر کردیم. اما استفاده از آثار دانشمندان و محققان ایرانی هم به همان درجه اهمیت دارد. در پنجاه سال اخیرکه‌پژوهندگان ایرانی با روش جدید تحقیق و تتبع آشنا شده‌اند در بسیاری از مسائل مربوط به‌تاریخ و فرهنگ ایران تحقیقات با ارزشی کرده‌اند که حاصل آنها در کتابها و رسالات، و غالباً به‌صورت مقاله در مجلات فارسی چاپ شده است. اما برای کسی که امروز می‌خواهد دربارهٔ مطلبی تحقیق کند دسترسی به‌این آثار فراوان و پراکنده آسان نیست و حتی اگر فرض کنیم که دوره‌های کامل همهٔ مجلات فارسی در کتابخانه‌های عمومی گردآوری شده باشد جوینده باید صدها دورهٔ مجله را ورق بزند تا ببیند که دربارهٔ مطلب مورد

توجه او مقاله‌ای در آنها هست یا نیست؛ و بدیهی است که این کار قسمت عمدهٔ وقت گرانبهای پژوهنده را بی‌نتیجه یا با نتیجه تلف می‌کند.

برای رفع این مشکل تهیهٔ فهرست جامع و کاملی از مقالات و مطالب مجلات بسیار ضروری است. از آقای ایرج افشار باید شاکر بود که به‌این کار مهم اقدام کرده و تاکنون دوجلد از این فهرست را انتشار داده است. اما مراد ایشان تدوین همهٔ مطالب نبوده و فقط به‌مقالات مربوط به‌تاریخ و فرهنگ و زبان توجه داشته‌اند. اخیراً برای آنکه نمونه‌ای از آخرین روش علمی در تدوین فهرست جامع و کامل مطالب مجلات به‌دست بیاید بنیاد فرهنگ ایران فهرستی شامل مطالب هشت دورهٔ مجله سخن منتشر کرده است که باید دنبالهٔ آن تا دورهٔ بیست و پنجم تدوین شود، و فهرست مجلات مهم دیگر مانند یادگار و یغما و راهنمای کتاب و ارمغان و مانند آنها نیز با اسلوب علمی فراهم آید.

گفتیم که شرط لازم برای پیشرفت در هریك از مسائل مورد تحقیق اطلاع از کارهای دیگران در آن مسئله و مراجعه به آنهاست. اما در اینجا مراعات دو نکتهٔ مهم ضرورت دارد:

یکی آنکه شرط امانت به‌جای آورده شود. یعنی اگر مطلبی از نویسنده‌ای نقل می‌شود مأخذ به‌تمام وکمال‌ذکر شود. همه‌می‌دانیم که محقق برای کار خود باید به‌دهها کتاب و گاهی بیشتر مراجعه کند تا مقصود خود را در یك یا چند کتاب بیابد و به‌این طریق مقاله‌ای دربارهٔ مطلبی بنویسد. آنگاه دیگری از مقالهٔ او استفاده می‌کند و بی‌آنکه نام نویسندهٔ اصلی و عنوان و نشانی مقالهٔ او را بیاورد به‌مأخذ او اشاره می‌کند، بی‌توجه به‌آنکه نویسندهٔ اولی چقدر صرف وقت کرده و چه‌تعداد کتاب را از نظر گذرانیده تا نکتهٔ منظور را در یکی از آن مأخذ یافته است. نام این روش را بعضی از همکاران ما «پخته‌خواری» گذاشته‌اند. و در هر حال این کار شرط امانت و شرافت ادبی نیست.

نکتهٔ دوم آنکه ذکر مأخذ و آوردن سند در موردی لازم است که مطلب معروف و معهود نباشد نه‌آنکه برای موضوع عادی و

مورد اتفاق عموم پاورقی بنویسیم و با ذکر صفحه وسطر مقداری از وقت خود و خواننده را تلف کنیم. آوردن سند وقتی لازم است که احتمال انکار از طرف مدعی وجود داشته باشد. برای روشن شدن مطلب مثالی می‌آورم. در یك کتاب تحقیقی که موضوع آن صرف و نحو فارسی است دیده می‌شود که مؤلف می‌نویسد: «جمع سالم در زبان عربی در حالت رفع به واو و نون و در حالت نصب و جر به یاء و نون ختم می‌شود.» آنگاه با نشانه‌ای خواننده را به حاشیه حواله داده و آنجا نام یك مؤلف اخیر فرانسوی را که کتابی دربارهٔ گرامر عربی به‌زبان فرانسه تألیف و چاپ کرده باذکر عنوان کتاب و نام ناشر و تاریخ چاپ و شمارهٔ صفحهٔ آن آورده است. ملاحظه می‌کنید که قاعدهٔ جمع‌سالم در زبان عربی مطلب تازه‌ای نیست و مخالفی ندارد تا برای اثبات آن به‌اقامهٔ دلیلی محتاج باشیم، و تازه اگر ذکر مآخذی لازم باشد یا به‌کتابهای درسی طلاب مانند صرف میروانموذج و امثال آنها باید مراجعه داد و یا به قدیمترین کتابی که این مطلب در آن ذکر شده مانند کتاب سیبویه؛ و ذکر مأخذ آن از قول مؤلفی خارجی و معاصر نه‌تنها این نکتهٔ معروف و مسلم را تثبیت نمی‌کند بلکه حتی خوانندهٔ عادی را دربارهٔ صحت آن به‌تردید دچار می‌سازد.

مطلب دیگری که باید به‌آن توجه کرد لزوم و ضرورت کار گروهی است. در تحقیقات مربوط به‌زبان و تاریخ و ادبیات و فرهنگ ملی‌هنوزکار ناکرده بسیار است. و در اکثر موارد دشوار بلکه محال است که با کوشش فردی بتوان از عهدهٔ یکی از آن کارها برآمد.

برای مثال بگویم که در مقدمهٔ یکی از فرهنگهای بزرگ و معتبر زبان انگلیسی خواندم که کار تألیف آن فرهنگ هشتاد سال طول کشیده و سی‌هزار نفر در آن شرکت و همکاری کرده‌اند.

ما کارهائی از این قبیل فراوان داریم. یکی از کارهای عظیم که در برابر ماست تألیف و تدوین تاریخ ایران است که نه‌تنها دوهزار و پانصد سال تاریخ ایران، بلکه چند قرن پیش از آن را نیز دربرمی‌گیرد. آنچه تاکنون دربارهٔ تاریخ ایران پیش

از اسلام نوشته و خوانده‌ایم همه مبتنی برمدارك واسناد دست‌دوم است، زیرا که امکان استفاده ازاصل مآخذ ومدارك‌را نداشته‌ایم. این مآخذ برای دورانی که پیش از تاریخ خوانده می‌شود تا پایان دورهٔ هخامنشی در نوشته‌های آشوری ـ بابلی ـ عیلامی ـ یونانی ـ و حتی به‌زبان حتی وجود دارد. برای دورهٔ بعد تا اسلام اسناد به‌زبانهای ارمنی ـ سریانی ـ یونانی، لاتینی، آرامی و عربی در دست است. ما تاکنون برای بسیاری از این زبانها حتی یك نفر آشنا و متخصص نداریم و تنها از روی ترجمه‌هائی که غربیان از بعضی از این آثار کرده‌اند به‌وجود چنین اسنادی پی‌می‌بریم و آنها را نقل می‌کنیم بی‌آنکه هرگز بتوانیم این تحقیقات و ترجمه‌ها را یکبار خود به محك بزنیم و از درجهٔ درستی یا اشتباه یا گاهی غرض ورزی مؤلفان خارجی آگاه شویم.

برای تدوین تاریخ درست و کامل ایران طرحی باید ریخت و شمار افراد و متخصصان لازم را تعیین کرد و سپس به‌تربیت آنها همت گماشت. درضمن از کسانی که هستند و صلاحیت کار در رشتهٔ خود دارند دعوت باید کرد که هریك قسمتی از کار را برعهده بگیرند و برطبق برنامهٔ دقیقی به‌انجام برسانند. اما شرط توفیق در این کار آن است که وسایل رفاه و لوازم کار را برای پژوهندگان فراهم کنیم و آنها را از هر شغل دیگر، حتی تدریس، معاف بداریم تا بتوانند یکدل و یکجهت به‌کار علمی و پژوهشی مشغول شوند و همهٔ اوقات خود را در آن صرف کنند.

مثال دیگر را دربارهٔ فرهنگ تاریخی زبان فارسی می‌آوریم. در سالهای اخیر فرهنگ‌های متعددی برای زبان فارسی تألیف‌شده که هریك به‌منظوری مفید هستند اگرچه هیچیك از آنها بی‌نقص نیست و به‌هرحال کار فرهنگ جامع و کامل فارسی با آنها به انجام نرسیده است.

وقتی که از فرهنگ لغات یا لغت‌نامه گفتگو می‌کنیم در وهلهٔ اول چنین به‌نظر می‌رسد که مراد جمع‌آوردن مفردات لغت باذکر معنی یا مترادف هریك و احیاناً آوردن شاهد برای آنهاست. شاید در بعضی از زبانها تا حدی این تصور درست‌باشد. اما البته برای

زبان فارسی چنین نیست، زیرا که فارسی، زبان ترکیبات و تعبیرات است که در طی هزار سالهٔ اخیر، چه به‌توسط گویندگان و چه از طرف نویسندگان و سخنوران وسعتی بی‌مانند یافته‌است. راست است که شمارهٔ فعلهای بسیط یا پیشوندی در فارسی به نسبت کم است. اما درمقابل‌شمارهٔ تعبیرات، ترکیبات، عبارتهای فعلی و عبارتهای کنائی به‌حدی است که کمتر زبانی در جهان با آن برابری می‌تواند کرد. بنابراین در یك فرهنگ جامع فارسی گردآوری مفردات کار آسانی است. آنچه دشوار است ضبط همهٔ استعمالات و ترکیباتی است که به‌کمك یك کلمه ساخته می‌شود. برای مثال کلمهٔ «سر» را درنظر بگیریم. از این کلمه که معنی ساده و معروفی دارد یك سلسله لغات مرکب ساخته می‌شود که به ندرت متضمن مفهومی است که به‌قیاس بتوان دریافت. از آن جمله:

۱ـ ترکیبات اسمی که مفهوم صفت دارد و غالباً از آنها اسم معنی هم ساخته می‌شود. مانندبی‌سروپا، سرشکسته، سرفراز، سرپوش، سرپوشیده، سربسته، سرگشاده، سرافکنده، سرخورده، آسیمه‌سر، بی‌سروته، بی‌سرو بن، سربالا، سرپائین، سرباز، سرکوفته، و مانند آنها.

۲ـ فعلهای مرکب مانند: سرآمدن، سردادن، سرپیچیدن، سرگرفتن، سرکشیدن، سرخوردن، سرزدن، سرکردن، سرانداختن، سرپوشیدن، سرسپردن، سر درآوردن، سر (چیزی) داشتن، و بسیاری دیگر.

۳ـ عبارتهای فعلی مانند: سرودست شکستن، دست به‌سر کردن، سربه‌سر گذاشتن، از سرگرفتن، به‌سر درآمدن، به‌سر آوردن، به‌سربردن، و دهها عبارت دیگر.

تنها با جمع و ضبط این‌گونه ترکیبات و استعمالات است که می‌توان فرهنگی جامع و کامل برای زبان فارسی تدوین کرد. اما فایدهٔ چنین فرهنگی وقتی کامل می‌شود که جنبهٔ تاریخی لغات و تعبیرات نیز مراعات شود. باید بدانیم‌که در متون‌موجود هرکلمه، هرتعبیر، هرمعنی استعاری یا مجازی نخستین‌بار در چه‌زمان و

در چه‌اثر منظوم یا منثور آمده است. این نکته از جهات متعدد مهم و مفید است:

اول ـ زبان هرقومی نشانهٔ حوادث و وقایعی است که در طی تاریخ با آن مواجه شده و آداب و رسومی که خود داشته یا از دیگران اقتباس کرده است. لغات و اصطلاحات و تعبیراتی که در زبان به‌وجود آمده و مانده یا متروك شده آئینهٔ اوضاع سیاسی، اجتماعی، بازتاب ذهنی و ذوقی اهل آن زبان در طی زمان است. وقتی که بتوانیم از روی چنین فرهنگی بدانیم که الفاظی که بر مناصب اداری و دیوانی دلالت می‌کرده نخستین‌بار در چه زمانی به‌کار رفته است می‌توانیم به‌تشکیلات اداری و سیاسی کشور در آن‌زمان پی‌ببریم و دریابیم که این تشکیلات تا چه‌حد اصیل بوده و چه‌مقدار براثر حوادث سیاسی و اوضاع اجتماعی از ملتهای دیگر اقتباس شده است. مثلا در دورهٔ سامانیان و غزنویان اصطلاحات سالاربار، بارسالار، حاجب سالار، از سازمان درباری و اداری پیش از اسلام یادگار است و عرض و دیوان عرض و دیوان برید و صاحب برید و صاحب دیوان اگر اصل ایرانی قدیم داشته چگونه با لغات مقتبس از عربی بیان شده است. اصطلاحات مربوط به عقاید و اوهام ملی مانند پری‌زده، سنگ تیمارخوار، سنگ صبور، پریدن چشم، اختربد، چشمزد، چشم بد، چشم‌دریده، سق‌سیاه، ازمابهتران، نام‌نبر، و مانند آنها از کجا آمده و با چه‌مقدماتی و از چه‌زمانی رواج یافته و احیاناً در چه‌دورانی منسوخ شده یا تغییر یافته است.

دوم ـ از حیث اوضاع اجتماعی نام اصناف مختلف اجتماع در هر زمان چه بوده و برحسب چه اوضاعی دیگرگون شده است.

سوم ـ نام کالاهای تجارتی یا مصنوعات که از کشورهای دیگر می‌رسیده از یك‌طرف نشانهٔ روابط بازرگانی با بعضی از کشورهای همسایه یا دوردست، و از طرف دیگر نشانهٔ وضع مادی یك‌طبقه یا طبقات متعدد اجتماع است که آن کالای خارجی را پسندیده و مصرف می‌کرده‌اند. خربزهٔ هندی یا بطیخ‌الهندی چنانکه در کتابهای ادویه آمده، یا هندوانه به‌اصطلاح امروزی،

نخستین بار در چه زمان به نوشته‌های فارسی راه یافته و حتی در زمانهای اخیر کلمات خارجی تنباکو، توتون، قهوه، چای، تلمبه، قلیان یا با نام‌گذاری ایرانی، گوجه‌فرنگی، بادنجان فرنگی، سیب زمینی، توت‌فرنگی، شلیل، گیلاس، پرتغال، نارنگی نخستین بار در کجا آمده است؟

چهارم ــ از جنبهٔ مطالعات ادبی نیز چنین فرهنگ تاریخی حائز کمال اهمیت و فایده است. تعبیرات فراوان درآثار شاعران و نویسندگان ایران وجود دارد که بسیاری از آنها در طی زمان آن‌قدر تکرار شده که معانی اصلی آنها از یاد رفته و جزء لغات معروف و متداول شده است. بعضی از این تعبیرات ساختهٔ ذهن عامهٔ اهل زبان است. اما بسیاری نیز از ذهن خیال‌پرور یکی از سخنوران تراوش کرده و رواج عام یافته و در آثار دیگران تکرار شده است. اگر به‌اصل هریك از آنها دسترس‌داشته یا لااقل درآثار موجودبتوانیم قدیمی‌ترین‌موردی راکه هریك ازاین‌تعبیرات درآثار شاعر یا نویسنده آمده است پیدا کنیم زمینهٔ مهمی بـرای نقد ادبی یعنی قضاوت دربارهٔ میزان ابتکار یا تقلید هریك از ایشان می‌توانیم به‌دست بیاوریم. یعنی بدانیم کـه هرسخنوری تاکجا پیرو پیشینیان خود بوده و چقدر گنجینهٔ ادب فارسی را با اندیشهٔ هنرآفرین خود غنی‌تر کرده است.

برای آن‌که سخن به‌درازا نکشد بحث درفواید چنین فرهنگی و لزوم اقدام به‌تدوین آن را خاتمه می‌دهم و باز برسر موضوع اصلی یعنی لزوم همکاری برمی‌گردم. هرگاه بخواهیم به‌این‌کار عظیم و مهم بپردازیم نخست باید توجه کنیم که مقدار و میزان کار چیست. حمل برمبالغه نخواهد شد اگربگویم که برای این کار باید لااقل ده هزار متن از قرن چهارم تا امروز مورد مطالعهٔ دقیق و تحلیل و تجزیه قرار گیرد. اگر فرض‌کنیم‌که صد نفر هم‌فکر و هم‌عقیده و صاحب صلاحیت به‌این‌کار بپردازند و جز این کاری نداشته باشند هریك می‌توانند در طی یکسال یکی از متون متوسط از حیث حجم را مورد تحلیل و تجزیه قرار دهند، بنابراین کار مقدماتی تدوین چنین فرهنگی یکصد سال طول می‌کشد و

خدامی‌داند که در یکصد سال آینده چه تحولاتی در جامعهٔ بشری و جامعهٔ ایرانی روی خواهد داد و چه تأثیراتی برزبان فارسی خواهد داشت که این مدت را تا اندازهٔ غیرقابل پیش‌بینی طولانی‌تر کند.

بنیاد فرهنگ ایران از ده سال پیش طرحی برای تدوین چنین کتاب لغتی تهیه کرده و به‌کار پرداخته است. این طرح به‌طوری تنظیم شده که کار به‌مراحل متعددی تقسیم می‌شود. آنچه تاکنون در دست تدوین است مرحلهٔ اول یعنی از قدیم‌ترین آثار زبان فارسی دری تا پایان دورهٔ سامانیان است که البته شاهنامه را نیز شامل می‌شود. جلد اول این فرهنگ عظیم تا پایان سال جاری منتشر می‌شود و لغات این مدت کوتاه مجموعاً چندهزار صفحه را دربر می‌گیرد. اما اساس کار چنان است که هرکس می‌تواند برای تکمیل آن همکاری کند. مشروط به‌آنکه با روش کار آشنائی بیابد و آن را بپذیرد.

بنیاد فرهنگ ایران پیشنهاد همکاری را از همهٔ دوستان فاضل می‌پذیرد و البته این همکاری بدون اجر مادی نیز نخواهد بود.

دیگر از مسائلی که جای آنها در تحقیقات ادبی ما خالی است، موضوع نقد ادبی یا ارزش‌یابی آثار فکری ایرانیان در طی هزار سال ادبیات این سرزمین است. می‌دانیم که در ادبیات فارسی قدیم این رشته تکامل چندانی نداشته است کتاب‌های نقدالشعر و قرض‌الشعر و علوم ادبی به‌مطالب کلی و سطحی که قسمت عمدهٔ آنها مربوط به‌قالب شعر و صنایع ادبی است اختصاص داشته و در تذکره‌ها برای بیان شیوهٔ هرشاعر یا الفاظ متشابه تعارف‌آمیزی به‌کار رفته یا گاهی معیار و میزان ارزش ادبی یك اثر، تنها سلیقهٔ مؤلف کتاب بوده است و به‌نکات و مسائل مهم و اساسی توجهی نشده است. به‌عبارت صریحتر ما «تاریخ ادبیات» با توجه به «نقد ادبی» نداشته‌ایم.

این کار را خارجیان دربارهٔ ادبیات ما آغاز کردند. ادوارد براون انگلیسی نخستین‌بار یك دورهٔ تاریخ ادبیات فارسی نوشت

که مبتنی برکارهای متعدد دانشمندان دیگر شرقی و غربی بود. مدتها این کتاب یگانه مرجع برای بحث درتاریخ‌ادبیات ما شمرده می‌شد. در زمان اخیر ژان‌ریپکا هم کتابی در این زمینه نوشت که به‌فارسی نیز ترجمه شده است. در فارسی کتاب تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا از حیث وسعت دامنهٔ تحقیق برهمهٔ آثار خارجیان تفوق دارد اما درهرحال تاریخ ادبیات است نه نقد ادبی.

اما همهٔ آنچه خارجیان، خصوصاً غربیان، دربارهٔ ادبیات ما نوشته‌اند، گذشته از اختصار و نقص، متضمن داوری‌هائی از نظر یك غیرایرانی است. مبنای قضاوت‌های ایشان غالباً مقایسهٔ آثار ادبی فارسی با ادبیات ملی خود ایشان است. برای بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی، این کتاب را با ایلیاد و ادیسهٔ همر مقایسه می‌کنند و چون عادت دارند که آثار همر را نمونهٔ عالی ادبیات حماسی بشمارند با این مقایسه نقص‌هائی در شاهنامه می‌یابند. مسلم است که این مقایسه درست نیست و میان این دو اثر مهم ادبیات جهان، چه از نظر تاریخی و چه از نظر قصد و هدف و شخصیت دو شاعر تفاوت‌های اصلی وجود دارد که این مقایسه را بیهوده و باطل می‌کند. اگر برای ادیبان مغرب زمین ایلیاد همر نمونهٔ بارز و فرد اکمل شعر حماسی است برای ایرانیان نیز شاهنامهٔ فردوسی همان حال را دارد.

بنابراین جای آن است که ما خود به‌کار تحقیق و ارزشیابی آثار ادبی فارسی بپردازیم. برای این‌کار نخست بایدهدف و روش کار را معین کنیم. آثار ادبی را از جهات مختلف ومتفاوت می‌توان ارزشیابی کرد و این اختلاف جهت یا موازین مختلفی که درکار است، مقایسهٔ میان دو سخنور بزرگ را دشوار و گاهی باطل و غلط نشان می‌دهد. یکی از این موازین رابطهٔ شاعر با جامعهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زمان اوست و از این جهت است که شخصیت شاعر و تأثیر او برمحیط معاصر و اخلاف او آشکار می‌شود. اخیراً شنیدم که یکی از همکاران فردوسی را با حافظ مقایسه کرده و این یك را برآن یك برتری داده و دربارهٔ فردوسی عبارت‌هائی گفته که هیچ‌دوست ندارم آنها را تکرار کنم. اما

نکته اینست که میان این دوشاعر بزرگ وجه‌قیاسی وجود ندارد. فردوسی مردی است که عمر و هنر خود را در خدمت یك آرمان ملی گذاشته و در این راه فداکاری کرده است. در روزگاری که به‌بهانهٔ دین و برای چاپلوسی به‌صاحبان قدرت، بعضی‌ازمعاصران فردوسی آداب و رسوم ملی را تحقیر می‌کردند و در مدح سلطان وقت او را به‌ترك آئین ایرانی تشویق‌می‌کردند و به‌مناسبت جشن سده می‌گفتند:

تومرد دینی‌واین رسم رسم گبران‌است
روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان بـه‌رسوم تـو تهنیت گویند
ترا به‌رسم کیان تهنیت نگویم مـن

فردوسی همهٔ‌سرمایهٔ زندگی ونبوغ‌خود را در راه بزرگداشت همین آئین، صرف کرده است. فردوسی پهلوانی است‌که‌بادشمنان ایران می‌جنگد و اگرچه در روزگاری تیره به‌سر می‌برد امید پیروزی ایران و ایرانی را از دست نمی‌دهد:

که گردون نگردد مگر بر بهی به‌ما باز گردد کلاه مهی

اما حافظ اهل پیکار نیست. روزگار اوهم بهتر از روزگار فردوسی نبوده است. اما او تظاهر می‌کند به‌این که قصهٔ سکندر و دارا نخوانده است. او با دشمنان راه مدارا در پیش می‌گیرد. فردوسی مظهر دلاوری و پایداری و ایمان به‌یك آرمان ملی است. از نظر شخصیت سرمشق و نمونهٔ بزرگواری است. از نظر ملی پهلوان بی‌مانند و شکست‌ناپذیر و از نظر هنر در اوج کمال‌است.

اما هیچیك از این اوصاف که دربارهٔ فردوسی شمردیم قدر و مقام حافظ را نمی‌کاهد. حافظ اگرچه پهلوان نیست، اگرچه به‌ظاهر تعلق خاصی به‌آنچه ایران و ایرانی است نشان نمی‌دهد، نمونه و کمال تظاهر ذوق و لطف طبع و ظرافت ملـی ایرانیان است. تکیه‌گاه ملیت ایران شاهنامهٔ فردوسی است ومایهٔ‌سرافرازی ذوق ایرانی غزل‌های حافظ است. پس این دو بزرگوار را در دو

کفهٔ یك ترازو گذاشتن و این دو شاعر را باهم سنجیدن از خامی است.

به‌قول مؤلف کلیله‌ودمنه «این مثل بدان آوردم» که در نقد ادبی و ارزش‌یابی آثار بزرگان ادبیات فارسی نه به‌موازین علوم ادبی قدیم شرقی می‌توان تکیه کرد که جز به‌نکات سادهٔ ظاهری ازقبیل صنعت‌التزام وجناس‌و ذوقافیتین‌ومانند آنها نمی‌پردازند، و نه به‌موازین نویسندگان غربی یعنی ایران‌شناسان که از جنبهٔ تأثیر فوق‌العادهٔ فردوسی در حفظ ملیت ایرانی غافل یا نسبت به آن بی‌اعتنا هستند و لطافت بی‌نظیر سخن حافظ را نیز نمی‌توانند دریافت.

حاصل این مقال آنکه ما برای ارزشیابی آثار ادبی خود نه به موازین ادبی قدیم می‌توانیم تکیه کنیم و نه‌قضاوت دیگران را در این باب بپذیریم، و ناچار باید درپی یافتن موازین تازه و خاصی باشیم که متناسب با طرز فکر ما و اداب ملی و هنری ما باشد.

گذشته از این، ما انواع‌مختلف آثار ادبی‌خود را هنوز درست نشناخته و مختصات آنها را درنیافته‌ایم. تاکنون در درجهٔ اول آثار ادبی را به‌دو نوع نظم و نثر تقسیم می‌کردیم و در نوع نظم هم قالب یا ساختمان آنها را از قبیل مثنوی و قصیده، و غزل و رباعی ملاك تقسیم و طبقه‌بندی قرار می‌دادیم. یعنی از محتوای آثار، یا جنبهٔ معنوی آنها بکلی غافل بوده‌ایم.

برای مثال باید گفت که یك سلسله از آثار ادبی فارسی هست که از جنبهٔ معنوی یا شیوهٔ ادای مقصود نوع خاصی به‌شمار می‌رود که شاید بتوان آن را «شیوهٔ رمزی» یا «تمثیلی» خواند. مقصودم آثاری است از قبیل رسالهٔ «حی‌بن‌یقظان» منسوب به ابن‌سینا، و رسالات سهروردی مانند «عقل سرخ» و «روزی با جماعت‌صوفیان» و «آواز پرجبرئیل» یا منظومهٔ «سلامان و ابسال» جامی و مانند آنها.

این شیوهٔ رمزی یا «رازگوئی» از چه‌زمان و براثرکدام‌وضع اجتماعی به‌وجود آمده و مبناء و منشاء این رمزها چه بوده و از کجا اقتباس شده است؟

سلسلهٔ دیگر از آثار ادبی فارسی که باید جداگانه، به‌عنوان یك سبك خاص ادبی مورد مطالعه واقع شود آثاری است که در آنها اشخاص داستان جنبهٔ تجریدی و انتزاعی یافته‌اند. یعنی دیگر از قبیل مجنون و لیلی یا خسرو و شیرین کسانی نیستند که مانند هر فرد انسانی به‌زمان و مکان و اوصاف خاصی متصف باشند بلکه یا مظهر یکی از صفات آدمی یا تجسم بعضی از معانی هستند. مانند مثنویهای عشاق نامهٔ عبید زاکانی و ده‌نامه ابن‌فقیه کرمانی و ناظر و منظور وحشی بافقی، و دستورالعشاق و حسن و دل فتاحی نیشابوری و شاه و درویش و شاه و گدا و پیر و جوان و نظایر آنها.

غرض از ذکر این نکات که همه به‌عنوان مثال ذکر شد این بود که توجه کنیم تا چه‌حد کار ناکرده در پیش داریم و چقدر کوشش باید در این راه به‌کار ببریم و چقدر در هر رشته از پژوهشها به‌اتخاذ روش علمی دقیق و کارگروهی محتاج هستیم.

(مرداد و شهریور) ۱۳۵۵/۵/۲۵

مسئلهٔ اصلاح خط فارسی

مسئله اصلاح خط فارسی نیز یکی از مسائلی است که مدتهاست ذهن اصلاح‌طلبان این سرزمین رامشغول داشته است. درست نمی‌دانیم که توجه به‌نقص خط فارسی از چه‌زمانی پیدا شده و نخستین کسی که به‌این فکر افتاده که بوده است مراد ما نیز در اینجا تاریخ‌نویسی نیست. آنچه مسلم است اینکه از همان آغاز آشنائی ایرانیان با علوم و معارف اروپائی این توجه بوجود آمده و شاید میرزا ملکم‌خان معروف را بتوان پیشقدم این راه شمرد.

عیب و نقص خط فارسی

پس از او دیگران نیز در این باب در رسالات و مقالات، به تفصیل یا اجمال، مطالبی گفته و نقص‌های خط فارسی را برشمرده‌اند. جای آن نیست که در تکرار این مطالب گفتگو را دراز کنیم اما سزاوار است که به‌اختصار ایرادهائی را که براین خط وارد شده و می‌شود یك یك بشماریم.

نداشتن علامت برای حروف مصوت

خطی که امروز در نوشتن‌فارسی بکارمی‌رود برای‌مصوت‌های کوتاه(Voylle ébréve) در جزو حروف علاماتی ندارد و حرکات را که بالا و پائین‌حروف‌گذارده می‌شود به‌سبب‌کثرت نقطه در نوشتن

و حروف چینی چاپ به‌کار نمی‌توان برد. نتیجه آنکه هرکلمه را به‌چندین وجه مختلف می‌توان خواند و دریافتن تلفظ صحیح از روی صورت مکتوب کلمات نه‌دشوار، بلکه محال است.

مشابهت حروف

حروف این خط چه در صورت مجرد و چه در شکل ترکیبی بسیار باهم مشابهت دارد و فقط مایهٔ امتیاز آنها نقاط است و کثرت نقاط کار خواندن و نوشتن، هردو را دشوار می‌کند و موجب اشتباه خواننده می‌شود.

تعداد اشکال

هر حرف در خط امروز ما اشکال مختلف دارد و به‌حسب آنکه دراول یا وسط یا آخرکلمه واقع‌شود صورتی دیگر می‌پذیرد. پس نوآموز باید برای هر حرف چند شکل مختلف بیاموزد و این امر موجب دشواری تعلیم خط و زبان فارسی شده و مانع تعمیم سواد است.

قواعد املاء

قواعد گوناگون املاء نیز که اغلب از زبان عربی اقتباس شده براین دشواری‌ها می‌افزاید. ی نوشتن درکلماتی‌مانند عیسی و موسی و اعلی، و الف خواندن، و نوشتن تنوین‌مفتوح به‌صورت الف در بعضی موارد و به‌صورت تاء گرد در موارد دیگر و الف نامکتوب در کلماتی مانند اسمعیل، و از این قبیل نکات، آموختن خط فارسی را چنان مشکل کرده که جوانان ما، حتی در دانشکده نیز، از آموختن شیوه نوشتن فراغت نمی‌یابند، سهل است ادیبان نیز پیوسته باهم بحث و جدل می‌کنند و مشکلات حل نشده هنوز میان ایشان هست.

نقص خط برای کارهای علمی

از اینها گذشته الفبای ناقص ما برای کارهای علمی و فنی

زبانشناسی سد و مانع بزرگیست. لهجه‌های محلی را به‌این الفبا ثبت نمی‌توان کرد زیرا که ما، با این خط، کلماتی را می‌توانیم بخوانیم که قبلاً تلفظ درست آنها را آموخته باشیم وگرنه صورت مکتوب کلمه هرگز ما را به‌تلفظ اصلی آن رهبری نمی‌کند. پس با این خط نمی‌توانیم در لهجه‌های مختلف فارسی که اکنون در نقاط ایران معمول است تحقیق کنیم و برای این منظور محتاج به‌الفبای دیگری هستیم. همچنین کلمات تازه و اسماء خاصی که در زندگی امروزی مورد احتیاج ماست با ایـن خط نوشتنی و خواندنی نیست و ناگزیر باید یا آنها را به‌حروف لاتین نیز ثبت کرد و یا، برسم قدیم، دربارهٔ هرکلمه فتح و کسر و ضم و سکون اول و ثانی و ثالث و رابع را نیز باید قید نمود و اینکار موجب اتلاف وقت خواننده و نویسنده است و با زندگی پرمشغلهٔ امروز سازگار نیست.

همچنین تا این خط میان ما معمول است در استنباط و بیان قواعد دستور زبان فارسی به‌مشکلاتی دچار می‌شویم. بسیاری از مسائل مربوط بقواعد زبـان است کـه به‌سبب رسم‌الخط فعلی فارسی اصلا مورد توجه نیست تا دربارهٔ آنها بحثی پیش بیاید. ازجمله، این نکته که آیا اسماء در فارسی مانند بعضی از زبانها صرف می‌شود و در حالات فاعلی و مفعولی و اضافه و ندا و غیره جزء آخر آنها تغییر می‌پذیرد یا حروف و اصوات اضافـی مانند (آ) در حالت ندا و (را) در حالت مفعول و (ا　) در حالت اضافه و جز اینها باید کلمات مستقلی فرض شوند.

آنچه در این باب ذکر شد به‌عنوان نمونه و مثال بود وگرنه بسیار موارد دیگر می‌توان شمرد که نقص خط فارسی را برای کارهای علمی نشان دهد و ثابت کند که این خط مانع پیشرفت ما در اینگونه امور و مسائل است.

تأثیر روحی

از آنچه ذکر شد یك نتیجهٔ دیگر گرفته می‌شودکه‌شاید مهمتر از همهٔ این نکات باشد. می‌گویند الفبای ما با اینهمه دشواری و

نقص که دارد از آغاز تحصیل ذهن نوآموز را بعدم دقت و سهل انگاری عادت می‌دهد زیرا که کودك در خواندن، تلفظ صحیح کلمات را درنمی‌یابد و ناچار به‌حدس و قیاس و تخمین متوسل می‌شود و به‌تقریب قناعت می‌کند و این شیوه در روح او مؤثر واقع می‌شود و نتیجهٔ همین عادت است که در میان ایرانیان دقت ذهن و علاقه به‌صراحت و وضوح چه در امور زندگی و چه در کارهای علمی بسیار کم دیده می‌شود. این صفت برای ملتی که می‌خواهد در دنیای پرغوغا و هنگامهٔ امروز مقامی داشته باشد یا دست‌کم مقام خود را حفظ کند نقصی بزرگ است و خطرهای عظیم دربر دارد. پس اصلاح الفبای فارسی نه‌تنها برای تسهیل آموختن ضروری است بلکه مقدمهٔ انقلاب روحی و تجدد معنوی ملت ایران خواهد بود.

اشکالات مخالفان

مخالفان اصلاح خط نیز برای حفظ خط فعلی دلایلی دارند واگرچه ندیده‌ام که رساله یا مقاله‌ای در این باب منتشر کرده باشند و ظاهراً هنوز خطر را چندان بزرگ ندیده‌اند که بدفاع سخت برخیزند اما هرجا که از این مقوله گفتگوئی به‌میان می‌آید ایرادهائی می‌کنند که خلاصهٔ آنها را نیز باید ذکر کرد:

جنبهٔ ملی

ایراد نخستین آنکه معتقدند که خط هرقوم یکی از آداب و رسوم ملی او شمرده می‌شود و تغییر آن به‌ملیت آن قوم صدمه می‌زند زیرا مستلزم قطع ارتباط باسابقهٔ تاریخی اوست. خط فارسی بیش از هزار سال است که میان ایرانیان معمول شده و همهٔ آثار علمی و ادبی و کتیبه‌ها و نقوش و لوح مقابر را با این خط نوشته‌اند و اکنون اگر آنرا ترك کنیم و خط لاتین یا خط دیگری بپذیریم باید سوابق تاریخی و ملی خود را کنار بگذاریم و این کار به‌زیان ملیت و استقلال ماست.

دشواری ثبت تلفظ صحیح

اشکال دیگر آنکه امروز در نقاط مختلف ایـران لهجه‌های متفاوت هست و بیشتر کلمات در هر نقطه به‌طریقی تلفظ می‌شود و چون الفبای امروزی ما صراحت و دقت ندارد همهٔ تلفظهای مختلف را به‌صورت واحدی می‌نویسند. اگر الفبا دقیق‌شود کلمات فارسی در نوشتن نیز به‌حسب تلفظ اشکال گوناگون پیدا می‌کند و این امر موجب تشتت و اختلاف میان فارسی زبانان خواهد شد و وحدت کلمه، در زبان، از میان خواهد رفت.

اشکال نقل کتب به‌خط جدید

مشکل بزرگ دیگری که با تغییر الفبا پیش می‌آید نقل کتب فارسی از خط امروزی به‌خط جدیدست. می‌ترسند که در این کار اولا آثار ادبی قدیم تحریف شود و ثانیاً با مشکلاتی که برای تجدید چاپ کتب هست به‌این زودی این نقل صورت نگیرد و در نتیجه کتابهای ادبی قدیم متروك شود و از این حیث به‌زبـان و ادبیات فارسی لطمهٔ بزرگ و جبران‌ناپذیری وارد آید.

زیبائی خط

بعلاوه گروهی خط فارسی را زیبا و یکـی از آثار هنرهای ظریف ملی می‌شمارند و می‌گویند ذوق و قریحهٔ ایرانی قـرنها در تحسین اشکال و صور این خط کوشیده و آنرا به‌مرتبهٔ هنری بزرگ بالا بوده و نامدارانی مانند میرعماد و درویش و دیگران زیبائی این خطرا به‌کمال رسانده‌اند. تغییر خط همهٔ این کوششها را برباد خواهد داد و نام خطاطان بزرگ را بفراموشی خواهد سپرد و در خطوط دیگر هرگز این جمال و کمال صوری نیست

وارد شدن کلمات خارجی

ایراد دیگر بیشتر متوجه اتخاذ الفبای لاتین است. می‌گویند اگر ما نیز الفبای لاتین را که امروز درکشورهای اروپا و امریکا معمول است به‌کار بریم به‌سبب یگانگی الفبا راه برای وارد شدن

لغات خارجی در زبان فارسی باز خواهدشد ونویسنده یا مترجمی که به‌زبانی از زبانهای اروپائی آشناست عین کلمات خارجی را با همان حروف و املاء به‌فارسی نقل خواهد کرد و این امر موجب خرابی و فنای زبان ملی ما خواهد شد.

نقص الفباهای دیگر

نکتهٔ آخرین اینکه اگر الفبای فارسی ناقص است الفباهای دیگر نیز بی‌نقص نیست و مثلا در کلمات زبانهای فرانسه و انگلیسی حروف مکتوب و غیر ملفوظ بسیارست و علامات کافی برای نشان دادن همهٔ اصوات نیست و چون آن کشورها هنوز درصدد اصلاح یا تغییر الفبای خود برنیامده‌اند معلوم می‌شود که این مطلب آنقدرها اهمیت ندارد یا زیانش بیش از سود آن است. پس ما نیز نباید در این کار اصرار یا عجله داشته باشیم.

رد ایراد مخالفان

اما با ایرادهای مخالفان اصلاح خط به‌آسانی پاسخ‌می‌توان داد. دربارهٔ ملی بودن خط باید گفت که خط نزد اکثر ملل جنبهٔ ملی ندارد و بیشتر ایشان الفبای معمول خود را از دیگران گرفته‌اند و همهٔ الفباها که نزد ملل بزرگ و معروف جهان مستعمل است بیك یا چند اصل برمی‌گردد. در این باب، اگر از تاریخ ظهور و رواج خط در جهان بحث کنیم، گفتگو دراز خواهد شد و آن مجالی دیگر می‌خواهد. اما دربارهٔ خط فارسی امروزی بهرحال می‌توان گفت که از مخترعات ایرانیان نیست و مأخوذ از دیگران است و خطوط پهلوی و میخی نیز هیچیك اصلا ایرانی نبوده است. خط فعلی فارسی را از عرب گرفته‌ایم و در آن تاریخ این اقتباس برای ما شاید بسیار سودمند بوده، زیرا که آنروزگار دنیای عرب بود و در اکثر نواحی جهان متمدن کتابها به‌این زبان نوشته می‌شد و از زبانهای دیگر نیز همهٔ آثار علمی و ادبی را به‌عربی ترجمه می‌کردند و ما با اتخاذ الفبای عربی بدنیای علم و ادب آنروز نزدیکتر شدیم و فایده‌ها بردیم.

امروز دیگر این موجب نیست. دانش و فرهنگ از مشرق به اروپا رفته و عرب خود مانند ما محتاج استفاده از اروپائیانست. این بحث را که ما خود در ایجاد تمدن اسلامی یا عربی تا چه‌اندازه سهیم بودیم کنار می‌گذاریم، اما در هرحال ما آنچه از تمدن معروف به‌عربی گرفتنی بود گرفتیم و بهره‌ای که می‌توان برد بردیم و امروز در آن برای ما بهره و سودی نیست. پس، از بریدن این پیوند زیانی نمی‌بینیم و در پیوستن به‌تمدنی کاملتر و عالیتر احتمال سود بیشتر ست.

اختلافی که در ثبت کلمات فارسی با الفبای جدید ممکن است پیش بیاید درست است. البته در آغاز کار این خطر هست اما همین اشکال به‌سود زبان فارسی تمام می‌شود زیرا که ما را به‌تحقیق و دقت و بحث در این باب وامیدارد و پس از قرنها نخستین بار کلمات فارسی ضبطی دقیق خواهد یافت و ناگزیر یکی از انواع مختلف تلفظ یك کلمه را به‌عنوان تلفظ فصیح قبول خواهیم کرد. پس همین پراکندگی موجب جمعیت و ویرانی مایهٔ آبادی خواهد شد.

اما دشواری نقل کتب به‌خط جدید نمی‌تواند لزوم اصلاح یا تغییر خط را نفی یارد کند، بلکه باید برای این‌مشکل و مشکلات دیگری که پیش خواهد آمد چاره‌ای اندیشید و راهی جست. همینقدر مسلم است که این‌کار اگرچه دشوار باشد محال نیست، و با پیش‌بینی لازم و نقشهٔ درست می‌توان از عهدهٔ آن برآمد.

زیبائی خط فارسی را نیز نمی‌توان دلیل حفظ آن دانست، زیرا چنانکه معلوم است زیبائی خطوط امری اعتباری است. هر خطی زشت و زیبا دارد و همیشه مجال هنرنمائی برای اهل ذوق هست. اما خطوط زیبای گذشتگان و کتیبه‌ها و نقوش زیبای قدیم البته بجا خواهد ماند و نگهداری خواهد شد. چنانکه آثار معماری گذشته را نگه می‌داریم و این امر ما را مجبور نمی‌کند که از ساختن بناهائی درخور احتیاج امروز دست بکشیم و عمارات تازه را درست از روی بناهای ساسانی یا صفوی بسازیم.

دربارهٔ وارد شدن کلمات خارجی نیز خطر آنقدر که می‌

گویند بزرگ نیست زیرا که الفبای جدید فارسی البته درست مانند یکی از الفباهای اروپائی نخواهدبود و ناچار باید به‌تناسب اصوات و حروف زبان فارسی علاماتی وضع یا اتخاذ کرد و بهرحال اگر نادانی یا بیسوادی کلمهٔ خارجی را بهمان صورت اصلی در فارسی بنویسد از قبیل غلط‌هائیست که امروز هم بسیاری از نویسندگان کم‌مایه می‌کنند و باید ایشان‌را راهنمائی کرد.

اما نقص الفباهای دیگر نباید برای ما بهانه شود که از اصلاح خط خود و فوایدی که اینکار دربر دارد دست برداریم زیرا که ملل اروپائی امروز بسیار در فرهنگ و دانش پیشتر رفته‌اند و شمارهٔ بیسوادان در کشورهای ایشان بسیار کمتر از ماست و اصلاح الفبا برای‌ایشان اگر فوایدی‌دارد شامل زیانهائی نیز هست و حال آنکه نزد ما سود اینکار بی‌شك از زیانش بیشتر خواهد بود و ما را در تعمیم سواد و ترویج‌دانش‌که بسیار محتاج آنیم کمك خواهد کرد و بهرحال‌دیگران‌را در خودداری از اصلاح الفبا تحسین نمی‌کنیم و در این امر پیروی از ایشان را لازم نمی‌دانیم.

اینست مطالبی که موافق و مخالف درباره اصلاح‌خط فارسی می‌گویند و البته دربارهٔ هریك از این نکات جای بسط و تفصیل هست و ما به‌سبب تنگی مجال از آن چشم پوشیدیم. اما طرفداران تغییر یا اصلاح خط نیز دربارهٔ خطی که باید اتخاذ شود همعقیده نیستند. بعضی معتقد به‌اصلاح همین خطند و بعضی اتخاذ الفبای اوستائی را که یادگار گذشتهٔ درخشان‌و تاریخی‌ایرانست پیشنهاد می‌کنند و گروهی قبول الفبای لاتین را ضروری می‌شمارند. کسانی هم هستند که معتقدند باید الفبای تازه‌ای اختراع کرد که کاملتر از الفباهای معمول جهان باشد و این افتخار نصیب ما شود که سرمشق ملل متمدن امروز باشیم و ایشان از ما بیاموزند.

در این باب نیز جای بحث است و این بحث را به‌آینده می‌گذاریم زیرا که مراد ما در اینجا طرح مسئله بود تا دیگران،

خاصه اهل فن، عقاید خود را به‌موافقت یا مخالفت بگویند و این دعوا طی شود و نتیجه‌ای ثابت و قطعی بدست آید و البته پس از آنکه اصل مسئله حل شد باید دربارهٔ خط تازه گفتگو کرد و راههای مختلفی را که پیشنهاد کرده‌اند سنجید و بهترین طریق را از آن‌میان برگزید.

اینك درانتظار عقاید وآراء دانشمندان این‌گفتگو را به‌پایان می‌رسانم.

فروردین ۱۳۲۴

در بارهٔ اصلاح خط فارسی

مقاله‌ای که دربارهٔ اصلاح خط فارسی درشمارهٔ فروردین‌ماه سخن منتشر شد گفتگوهائی برپا کرد. بعضی از کهنه ادیبان، که به‌ذوق سلیم و عقل و دانش خود ایمانی تمام دارند و به‌این سبب عقیدهٔ خود را، هرچه باشد، حجت قاطع می‌شمارند و اگر دیگری، بی‌اجازهٔ ایشان، در این مباحث ورود کرد عمل او را تجاوز به حقوق مسلم خود می‌پندارند، نزد مریدان خویش از تمایلی که به‌اصلاح خط فارسی در آن مقاله دیده بودند بزرگوارانه اظهار نفرت فرمودند. جمعی از دوستان فاضل ما نیز که به‌دلیل «انس و الفت» و حجتی که از «منطق دل» برخاسته با تغییرخط مخالفت می‌کنند «مناسب نبودن زمان حاضر را برای طرح اینگونه‌مطالب» پیش آوردند و از ما خواستند که در این باب خاموش شویم. ترجمان بلیغ افکار این گروه مقالهٔ آقای دکتر مهدوی استاد دانشکدهٔ ادبیات بود که در شمارهٔ گذشته درج شد.

به‌این مقاله جمعی پاسخ دادند و برشیوهٔ استدلال آن ایرادهائی کردند که نویسندهٔ محترم نیز البته آنها را انکار نمی‌کند زیرا که ایشان خود ضمن آن مقاله نوشته بودند که «این دلائل مانند غالب دلیلهائی که دربارهٔ عواطف و احساسات‌اقامه می‌شود، همه از قبیل ادلهٔ توجیه‌کننده است نه موجبه؛ یعنی دلائلی است که برای موجه نشان‌دادن امری بعد از وقوع اقامه می‌شود نه از جملهٔ دلائلی که وقوع امری را ایجاب کرده و مقدم برآن باشد.

همانطور که اقامهٔ اینگونه دلائل در تحکیم اساس آن امـر مؤثر نیست، رد و ابطال آنها نیز خللی در آن امـر وارد نمی‌آورد.»
بنابراین چون راه استدلال عقلی و منطقی را برای دفاع از خط فارسی بسته دیدند خواستند از طریق احساسات با ما مقابله کنند و نویسندهٔ مقالهٔ «اصلاح خط» را بتناقض‌گوئی منسوب داشتند که در «دفاع از زبان فارسی» آنهمه از پی دل رفته و در تغییر خط فارسی چنین سنگدلی می‌کند.

جواب آنست که میان این دو نظر تناقضی نیست بلکه توافق کامل هست. زبان فارسی را عزیز داریم زیرا که امروز بنیان ملیت ما برآنست و از تغییر یا اصلاح خط فارسی گفتگو می‌کنیم زیرا که بگمان ما باین وسیله می‌توان زبان فارسی را از انهدام نگهداشت و در توسعه و تکمیل آن کوشید. آقـای دکتر مهدوی دلیل آورده‌اند که «عزیزان باعث عزت و حرمت متعلقات خود نیز هستند» و بنابراین اگر زبان فارسی عزیزست خط فارسی نیز «که بمنزلهٔ مسکن و مأوای هزارسالهٔ این عزیزست» باید گرامی باشد. اگرچه تمثیل در استدلال معتبر نیست امـا برای آنکـه پاسخ ایشان را به‌همان شیوه داده باشیم می‌گوئیم هیچ شنیده‌اید که عاقلی کسان خود را در خانهٔ موروث نگهدارد اگرچه آن خانه از پای‌بست ویران باشد به‌بهانهٔ آنکه از متعلقات عزیزان منست و ترك آن را روا نمی‌دارم؟

اما نکتهٔ دیگری که بعضی از دوستان فاضل ما به‌زبان و آقای دکتر مهدوی بقلم آورده‌اند «مناسب نبودن زمان حاضر بـرای طرح اینگونه مطالب» است. چرا این زمان مناسب نیست و زمان مناسب کدام است؟ اگر اجرای این‌گونه اصلاحات را می‌گفتند شاید تا حدی پذیرفتنی بود زیرا از حکومتهائی‌که‌داریم نمی‌توان انتظار داشت که در راه اصلاحات اجتماعی قدمی بردارند مگر آنکه بهانه‌ای برای غرض دیگر باشد و می‌دانیم که این اغراض همیشه به‌زیان کشورست. اما طرح مطلب چه مانع و چه ضرری دارد؟ خاصه که مطلب علمی است و محتاج تعمق و بحث بسیارست و کاری نیست کـه بـا یك گفتگوی مختصر بتـوان دربارهٔ آن

تصمیمی گرفت و برعهدهٔ اهل فضل و ادب است کـه دستاویز انس و عادت و منطق دل را رها کنند و از راه عقل و علم در این مبحث وارد شوند. می‌گویند مطالب دیگری اکنون مطرح است که احتیاج به‌یافتن راه حل فوری دارد و می‌ترسندکه طرح‌این مسئله «موجب تفرق حواس و تزئید تشتت در رآی» شود. باید پرسید که در کدام زمان و بـرای کـدام اجتماع ممکن است هیچگونه مسئله مهمی وجود نداشته باشد تا بسراغ «ضبط راکد» بروند و مسائلی را که در آنجا توقیف کرده‌اند بیرون بکشند و مطرح کنند؟ و از این مسائل مهمی‌که امروز مطرح‌است دربارهٔ کدام‌یك ایشان محل شور شده‌اند که مجال بحث در مطلب دیگرکه موضوع کار ایشان است نمانده؟ در نظر ما مسئله اصلاح خط نیز، مانند هر مسئله مهم ادبی و علمی و اجتماعی در هرزمان قابل طرح است و در این باب جای تأمل نیست زیرا کسانی باید به‌بحث در اینگونه امور بپردازند که کارشان اینست و وظیفه‌ای کـه در اجتماع بعهدهٔ ایشان واگذاشته‌اند جز آن نیست.

از طرف دیگر، مگر دوستان ما می‌پندارند که با کناره‌جوئی ایشان و خاموش‌ماندن ما روی این گفتگو سرپوش می‌توان نهاد؟ همیشه کسانی هستند که مسائل مهم را، خاصه اگر بظاهـر آسان و پرصدا باشد، وسیلهٔ خودنمائی و جاه‌طلبی می‌کنند. اهل فن، از آنجا که غرور ایشانست، ابتدا خاموش می‌مانند و به‌چشم حقارت در این گروه می‌نگرند. اما روزی آن بیمایگان فرصتی می‌یابند و بقدرتی متوسل می‌شوند یا غوغای ایشان در حکومتی ناصالح مؤثر می‌شود و میدان بدست ایشان می‌افتد. مگر نه پیش چشم شما نظریهٔ برتری نژادی که بنیان علمی آن بر آبست بدست سیاست پیشگان جاه‌طلب افتاد و مایهٔ اینهمه خونریزی شد؟ مثال دیگر را نیز در کشور خودمان می‌توانیم بیابیم. پارسی‌سازی و پارسی بازی چندی آلت خودنمائی جمعی از بیمایگان بودکه به‌این کار رنگ وطن‌پرستی می‌دادند. اهل فن، اگر بودند، مطلب را مهم نشمردند و نادرستی و زیان‌این‌کار یا راه راست آنرا چنانکه باید نشان ندادند تا حکومت سابق که برای اجرای مقاصد خود

به‌تظاهرات وطن‌پرستانه محتاج بود این شیوه را برای مقصود خود مناسب دید و فرهنگستان ساخته شد و «امر ومقرر» فرمودند که این کارخانه باید هر هفته به‌مقدار معینی محصول «پارسی سره» بیرون بدهد و شد آنچه دیدیم. اما با مسئلهٔ اصلاح خط زمامداران آنروز اتفاقاً مخالف بودند و به‌این‌سبب در اساسنامهٔ فرهنگستان گنجاندند که حق اظهارنظر دربارهٔ مسئلهٔ اصلاح خط منحصر به‌آن‌دستگاه‌است! فرهنگستان‌که‌مشغول «لغت‌پراکنی» بود در این باب نظری اظهار نکرد و دیگران نیز از ترس خاموش ماندند. امروز که آنقدر آزادی هست تا بتوان در مسائل علمی و ادبی بحث کرد اگر خود را کنار بکشیم خطر آن هست که فردا قدرتی صالح یا ناصالح بطریقی در این باب تصمیمی بگیرد و کار ناپخته و ناقص انجام یابد و آنگاه تأسف سودی نداشته باشد.

اما موضوعی که باید مورد بحث قرار گیرد این نیست که آیا خط فارسی ناقص است یا نیست و آیا خط بهتر و کاملتری برای نوشتن زبان ما می‌توان یافت یانه؟ این مطالب آشکارتر از آنست که در آن‌ها جای گفتگو باشد. باید در این باب بحث کرد که مشکلات تغییر یا اصلاح خط چیست و چگونه می‌توان ازعهدهٔ رفع آنها برآمد؟ همچنین آیا صلاح آنست که همین خط فعلی را اصلاح و نقصهای‌آنرا رفع‌کنیم یا آنکه الفبائی دیگر اتخاذ نمائیم و اگر قرار برپذیرفتن الفبای تازه شد بهتر آنست که الفبائی اختراع کنیم که در نظر ما کاملتر از الفباهای دیگر باشد یا یکی از خطوطی را که در دنیا معمول است بپذیریم؟

پیش از هرچیز این نکته را باید گفت که مسئلهٔ تغییر خط مانند هرمسئلهٔ فنی و علمی دیگر کار حزب و جمعیت و اتحادیه نیست و با رأی‌گرفتن از عموم نمی‌توان اینگونه مسائل را رد یا قبول کرد و نباید گذاشت که حادثه‌جویان آنـرا وسیلهٔ کسب شهرت یا مثلا رسیدن بنمایندگی مجلس قرار دهند. کار فنی را از اهل فن باید خواست زیرا ایشانند که دشواری‌ها را می‌شناسند و طریق رفع آنها را می‌یابند. حقیقت آنست که تغییر خط برای ملتی مانند ایرانیان که از یك طرف سابقه فرهنگی درخشان و

ممتد دارد و ازطرف دیگرهنوز نتوانسته استکتاب‌لغت و دستوری کامل و درست برای زبان خود فراهم بیاورد کار آسانی نیست و زیانهای بسیار ممکن است درپی داشته باشد. هنوز مقیاس و میزانی برای تلفظ کلمات‌فارسی در دست نیست. لغاتی‌که فارسی است در هرناحیه به‌یك طریق تلفظ می‌شود و ضبط صحیح آنها را از روی فرهنگهای ناقص قدیمی که میان آنها نیز اختلافست نمی‌توان بدست آورد. لغات عربی نیز اغلب دو نوع تلفظ دارد: یکی تلفظ اصل عربی آنها و دیگر تلفظ معمول ایرانی که ادیبان تلفظ عامیانه می‌خوانند. با خط فعلی چون حرکات جزء حروف نیست این تفاوت را نمی‌توان دریافت. یعنی اغلب کلمات بشکل واحد نوشته و بصورتهای مختلف خوانده می‌شود. همین‌که‌حرکات را جزء حروف قرار دهیم، هرکلمه تلفظ‌های مختلف پیدا می‌کند و هرکس لغت را به‌طریقی که خود تلفظ‌می‌کندمی‌نویسد و آنگاه اختلافاتی میان زبان تهران و شهرستانهای دیگر روی می‌دهد و ارتباط فرهنگی دشوار می‌شود. پس ناچار باید یکی از لهجه‌های فارسی را مقیاس و میزان قرار داد و تلفظ صحیح آن را ثبت کرد تا سرمشق قرار گیرد. اما کدام لهجه باید برای این منظور اختیار شود؟ در این مطلب نیز جای بحث‌است و تازه کاربهمین‌جا پایان نمی‌پذیرد، زیرا در یك شهر هم گاهی تلفظ بعضی از کلمات یکسان نیست و بسیاری از کلمات زبان ادبی در امور زندگی بکار نمی‌رود تا بتوان تلفظ آنها را از مردمان پرسید.

این مشکل را، به‌خلاف عقیدهٔ مخالفان، تغییر خط ایجاد نمی‌کند بلکه پرده از روی آن برمی‌دارد. باید دانست که این نقص بزرگ فارسی است که زیر سایهٔ خط ناقص فعلی پرورش یافته و چون از آن غافلیم تاکنون‌درپی رفعش برنیامده‌ایم تغییر خط مارا به‌آن متوجه می‌سازد و وادار می‌کند که چاره‌ای برای این نقص بجوئیم. کار دشوار است اما محال نیست و به‌بهانهٔ دشواری نمی‌توان از هراقدام لازم و مفیدی چشم پوشید.

می‌گویند این‌همه کتاب را که به‌خط جدید نقل می‌کند؟ البته از کشور پریان مستشار نمی‌توان آورد و این کاریست که

بر عهدهٔ خودماست و بی‌شك باید به‌تدریج صورت بگیرد. از «این‌همه کتاب» معدودی مورد احتیاج اکثریت مردم است. آن معدود را در مدتی کوتاه می‌توان به‌خط تازه نوشت و چاپ کرد و باقی را به تدریج اما از روی نظم و نقشه و دقت کافی باید نقل کرد. البته خط فعلی فوراً منسوخ نمی‌شود. ممکن است تا مدتی خط تازه در دبستانها و مدارس روستائی و کلاسهای اکابر آموخته شود و در مدارس متوسطه خط فعلی را نیز بیاموزند تا وقتی که تمام یا بیشتر کتابهای فارسی به‌خط جدید نقل شود و احتیاج عموم به آموختن خط سابق رفع گردد. فائدهٔ این کار آنست که می‌توان خط تازه را که آسان‌ترست درمدت‌کوتاهی به‌افرادبیسواد کشور آموخت و اطلاعاتی را که ایشان لازم دارند در رسالات و جزوه‌هائی به‌خط جدید در دسترسشان‌گذاشت. همچنین‌البته روزنامه‌ها و مجلات را به‌خط جدید باید چاپ کرد تا هم کسانی کـه تازه خواندن آموخته‌اند از آنها استفاده کنند و هم‌دیگران بخواندن خط تازه آشنا شوند.

اما باز تأکید می‌کنیم که این کار پیش از آنکه فرهنگی دقیق با ذکر تلفظ صحیح کلمات فارسی چاپ شود مشکلات بسیار ایجاد می‌کند و بهترست‌که پیش ازاقدام به‌استعمال‌خط‌جدید، فرهنگی، دست‌کم شامل لغات معمول و لازم، از طرف هیئتی که برای این کار صالح باشند تهیه شود و در دسترس عموم قرار گیرد.

بعضی از دانشمندان می‌ترسند که آثار ادبی فارسی که هنوز چاپ و منتشر نشده و در گوشه و کنار نزد افراد ملت‌هست به‌سبب تغییر خط و آشنا نبودن نسل آینده با آنها از میان برود و مثال می‌آورند که در تغییر خط پهلوی به‌خط امروز نیز بی‌شك همین نکته موجب نابودی کتابها و آثار گرانبهای ادبیات پهلوی شده است. اما به‌گمان ما از این پیش‌آمد نباید ترسید زیرا در موقعی که خط پهلوی منسوخ شد مذهب قدیم ایرانیان نیز از میان رفته بود و خط جدید با مذهب تازه آمد و آداب و رسوم دیگرگون شد و کسانی که آشنا به‌خط سابق بودند یعنی‌مؤبدان و دبیران ساسانی طرد شدند و آثار دورهٔ سابق خواهان و خریدار نداشت تا از

کسانی که با آنها آشنائـی داشتند استفاده شود و در آن زمان تحقیقات باستان‌شناسی معمول نبـود و دانشکـده‌های ادبیات و زبان‌شناسی مانند امروز وجود نداشت. امروز کـه هیچ‌یك از اوضاع به‌آن دوره نمی‌ماند چه جای ترس است؟ اگـر از روی نقشهٔ دقیقی دست به‌کار بزنیم مدتها طول خواهد داشت تا خط فعلی نزد عموم منسوخ شود. اما در رشته‌های ادبی و دانشکدهٔ ادبیات همیشه این خط را باید آموخت و کار شاگردانی که در این رشته تحصیل می‌کنند یافتن نسخه‌های قدیم و نقل آنها به‌خط جدید خواهد بود و با دقت کافی می‌توان امیدوار بود که ورقی از آثار ادبی که از جهتی برای زبان و ادبیات و ملیت ایـران ارزش داشته باشد از میان نرود بلکه دقیقتر و بهتر حفظ شود.

اما در اتخاذ الفبای جدید نیز جـای گفتگوست. سه عقیدهٔ متفاوت در این باب هست. دسته‌ای می‌گویند همین الفبای فعلی را نگهداریم و علاماتی برای حرکات که جزء حروف نوشته شود به‌آن بیفزائیم تاهم ارتباط با گذشته را حفظ کرده باشیم و هم نقص‌های خط خود را رفع کنیم. این شیوه همهٔ معایب و مشکلات تغییر خط را دربر دارد و بسیاری از نکاتی را که منظور اصلاح‌طلبان است فرو می‌گذارد. افزودن علامات تازه بخط و تصرف در رسم‌الخط فعلی، بطوری که از یك دو نمونه‌ای که تاکنون پیشنهاد شده استنباط می‌شود، خطی عجیب بوجود می‌آورد که هیچ به‌این خط شبیه نخواهد بود و کسانی که آنرا آموخته باشند نمی‌توانند از کتب قدیم نیز استفاده کنند. بعلاوه این خط باز کامل نخواهد بود و بسیاری از معایب خط کنونی مانند نوشته شدن از راست و فراوانی نقطه و دندانه و پیوستگی و جدائـی حروف و تعداد اشکال هر حرف بجای خود می‌ماند و تازه، بـا این‌همه عیب، خطی خواهیم داشت که ما را با هیچیك از مراکز مدنیت دنیا مربوط نخواهد ساخت و ارتباطهائی را که اکنون با بعضی از کشورها داریم نیز خواهد برید و برای چنین‌کاری که فایدهٔ آن بسیار کم است همان کوشش در نقل متون قدیم به‌خط جدید باید بکار رود و پیداست که این کوشش بیهوده‌ای خواهد

بود.

دستهٔ دیگر معتقدند که اگر بنا بر تغییر خط باشد چرا از دیگران عاریت کنیم؟ خاصه که الفباهای دیگر نیز هریك عیبی و نقصی دارد. پس بهتر آنست که الفبائی کامل و بی‌عیب از خود بسازیم تا دیگران هم از ما بیاموزند و در این کار سرمشق ملتهای جهان واقع شویم. از روی این نظر هم تاکنون طرحهائی پیشنهاد شده که بیشتر اشکال حروف آنها به‌لاتینی می‌ماند اگر چه از روی مقدمات مختلف و پیچ‌درپیچی به‌این نتیجه رسیده‌اند. اما نکته‌ای که باید بخاطر داشت اینست که اختـراع خط کار بسیار آسانی است و هرکس می‌تواند در موقع بیکاری با صرف چند ساعت وقت و اتخاذ روشی خاص برای اصوات ملفوظ علاماتی قرار دهد و چون افتخار این اختراع آسان، درصورت معمول‌شدن، بسیار بزرگ است داوطلب بسیار برای آن پیدا خواهـد شد. اما بگمان ما اکنون از این اختراعات عجیب چشم بایـد پوشید، زیرا اگر امیدواریم که اختراع ما چشم جهان را خیـره کند و همهٔ ملل دنیا به‌مخترع الفبای جدید آفرین بگویند و اقرار کنند که تاکنون عقل ایشان به‌پایهٔ چنین‌اختراعی نرسیده‌بود و به‌اتفاق الفبای جدید مـا را بپذیرند، گـویا آرزوی کودکانه‌ای داریم. پس باز ما با الفبای بی‌نظیر و کامل خود (!) تنها می‌مانیم و آن ارتباط فرهنگی که، بوسیلهٔ مشارکت یا مشابهت در الفبا، ممکن است میان ما و ملتهای بزرگ جهان حاصل شود از میان می‌رود و از فواید مادی و معنوی آن محروم می‌شویم. پس اکنون بهتر آنست که از اختراع و ابداع چشم بپوشیم و اگر خواستیم الفبای خود را تغییر دهیم همان راه را پیش بگیـریم کـه بسیاری از ملتهای آسیائی و اروپائی رفته‌اند، یعنی به‌تناسب اصوات زبان خود علامات خطی را که اکنون نزد اکثر ملل بزرگ دنیا معمول است قبول کنیم و برای اصوات خاص فارسی کـه در زبانهای دیگر نیست علامتهائی ازهمان‌خط و یا متناسب با آن قرار دهیم.

بنابراین ما بانظریهٔ دسته سوم که طرفـدار قبول الفبای عمومی اکثر ملل (معروف به‌الفبای لاتینی) هستند موافقیم. اما

در این باب نیز تذکر چند نکته را لازم می‌دانیم:

یکی آنکه این‌کار هرچند ساده و آسان به‌نظر می‌آید نباید سرسری تلقی شود تا آنجا که یك یا چند تن دورهم بنشینند و قراری بگذارند و افتخاری برای خود بدانند که الفبای جدید را ایشان پیشنهاد کرده‌اند یا خودسرانه دست به‌کار بزنند، زیرا همین‌که الفبائی مورد قبول شد و این کار عظیم که نقل کتب و آثار قدیم و جدید به‌خط تازه است آغاز گشت تصرف در اشکال حروف و تغییر رأی موجب کمال زحمت خواهد شد.

دیگر آنکه قبول علامات همین خط برای اصوات فارسی نیز محتاج اطلاع کامل از فنون مختلف زبانشناسی است و نکته‌های باریك در این امر هست که در نظر کسانی که اهل فن نیستند مهم جلوه نمی‌کند و حال آنکه کمال اهمیت را داراست. پس برای اتخاذ چنین الفبائی لازمست مجمعی از دانشمندان تشکیل شود که در آن علمای متخصص در رشته‌های زبانشناسی و علم‌الاصوات (Phonetique) و آشنایان بعلم لهجه‌شناسی ایرانی (Dialectologie) و علمای صرف و نحو فارسی و زبان‌های هند و اروپائی و شاید متخصصین دیگر گردآیند و اگر لازم باشد از دانشمندان بزرگ بیگانه نیز کسانی را دعوت کنند و اساس کار را از همان آغاز چنان متین بسازند که در عمل مشکلاتی پیش نیاید و بتدریج نقص‌ها آشکار نشود.

پس از پایان این کار تهیهٔ طرحی کامل و دقیق برای اجرای منظور لازم است و این خود مهمترین قسمت کار بشمار می‌رود. اگر نقشهٔ متین و درستی در میان نباشد و اختلاف رأی و تشتت فکر در این امر بروز کند کار دشوار خواهد شد و زیانهای بسیار خواهد داشت. و حال آنکه از روی دستور معین می‌توان دشواریها را در مدتی کوتاه از میان برداشت و از ضررهائی که متصور است به‌خوبی جلوگیری نمود.

بنابراین اکنون برای طرفداران اصلاح یا تغییر خط و مخالفان آن کاری که در پیش است بحث دربارهٔ این نکات می‌باشد تا حقایق آشکار گردد و همه یك‌رأی‌شوند واختلاف از میان برخیزد

و راه راست پیش گیرند، نه آنکه گروهی اعراض کنند و ما را نیز به‌خاموشی دعوت نمایند و جمعی دیگر الفبائی مناسب یا نامناسب را بپذیرند و در استعمال آن بیتابی و شتاب بکار برند و با این شتابزدگی میان موافقان نیز پراکندگی بیفکنند. اینك یکبار دیگر از همهٔ کسانی که به‌زبان فارسی و فرهنگ ایران دلبستگی دارند دعوت می‌کنیم که عقاید خود را در این باب بنویسند و در مجلهٔ سخن یا روزنامه‌ها و مجلات دیگر انتشار دهند تا مطلب روشن شود و نتیجه‌ای درست و سودمند از این گفتگو بدست بیاید.

خردادماه ۱۳۲۴

دربارهٔ شیوهٔ خط فارسی

دشواریها و اختلافهایی که در شیوهٔ نوشتن کلمات و عبارات فارسی هست نویسندگان سخن را برآن‌داشت‌که موارد اختلاف‌نظر را یك یك درمجله مطرح‌کنند و از ادیبان و دانشمندان صاحب‌نظر بخواهند که دربارهٔ هر مورد عقیدهٔ خود را بیان نمایند تا شاید از مقابله و مقایسهٔ آراء ایشان بتوان نظر واحدی اتخاذ کرد و اختلافها را ازمیان برداشت.

نخستین نکته‌ای که مطرح شد چگونگی نوشتن «به» حرف اضافه بود که بعضی آنرا پیوسته به کلمهٔ بعد و بعضی جدا می‌نویسند. چند تن از دانشمندان به‌این پرسش ما پاسخ دادند و این پاسخهای دقیق و فاضلانه قسمتی در شمارهٔ دوم درج شد و قسمتی در همین شماره به‌نظر خوانندگان عزیز می‌رسد.

نویسندگان سخن در عین آنکه از این‌بحث فواید بسیارحاصل کردند و از افادات استادان عزیز بهره‌مند شدند به‌این نکته برخوردند که در مبانی و اصول این‌گونه مباحث میان دانشمندان وحدت نظر نیست. به‌این معنی که همهٔ صاحب‌نظران نکتهٔ مورد بحث را از جهت واحدی نمی‌نگرند، بلکه جهات نظر مختلف است و به‌همین سبب با آنکه عقاید همهٔ ایشان متقن و معتبرست نتیجهٔ بحث یکسان در نمی‌آید و اتفاق نظر حاصل نمی‌شود.

این تجربه ما را برآن داشت که پیش از طرح نکته‌های دیگر بعضی از مطالب اصولی را مطرح کنیم به‌این گمان که اگر در

اصول اتفاق باشد توافق در فروع بسیار آسانتر خواهد شد.

در اینکه خط فارسی کنونی نقصهائی دارد جای گفتگو نیست و سخن در شماره‌های گذشته چند مقاله را به بحث دربارهٔ نقص خطهای متداول دنیا عموماً، و خط فارسی خصوصاً، اختصاص داد و نکات برجستهٔ این مطلب را به‌اختصار بیان‌کرد.

این نکته هم شاید مورد اتفاق همه باشد که اتخاذ خطی کاملتر از آنچه اکنون معمول است محال نیست بلکه بسیار آسان است. اما در تغییر خط مشکلاتی هست که پیش از این به‌آنها اشاره شد و بازهم ممکن است این بحث را تکرار کنیم و به‌هرحال اکنون موضوع تغییر خط فارسی در میان نیست بلکه تنها این نکته مطرح است که همین خط معمول‌را چگونه‌می‌توان بهتر مورد استفاده قرار داد.

بسیاری از موارد اشکال در نوشتن زبان فارسی مربوط به خط نیست بلکه با قواعد زبان ارتباط دارد، و با تغییر خط آن مشکلات رفع نمی‌شود بلکه بحث و گفتگو دربارهٔ آنها همچنان دوام خواهد یافت. از آن جمله همین نکتهٔ مربوط به‌فصل و وصل کلمات و اجزاء آنهاست.

بنابراین ما اکنون بعضی از اصول کلی را مطرح می‌کنیم و نظر ادیبان و استادان را دربارهٔ آنها می‌خواهیم تا پس از آنکه در این اصول وحدت نظر حاصل شود بتوانیم نکات و موارد جزئی را برطبق آنها بسنجیم و از این بحث نتیجه‌ای بگیریم که برای فارسی‌زبانان سودمند باشد.

اینك نکاتی که برحسب این هدف مطرح می‌شود:

۱ــ آیا اتخاذ روش واحدی در نوشتن کلمات فارسی ضرورت دارد یا هرکس برحسب ذوق و سلیقهٔ خود می‌تواند در این‌باب شیوه‌ای پیش بگیرد؟

۲ــ اگر باید روش واحدی اتخاذ شود آیا میزان و ملاك آن باید تنها شیوهٔ نویسندگان و کاتبان پیشین باشد یا هرگاه ضرورت اقتضا کند می‌توان از رسم معمول عدول کرد و شیوهٔ مناسب‌تر پیش گرفت؟

۳ـ آیا شیوه‌ای که برای نوشتن نوع واحدی از کلمات پیش می‌گیریم باید در همهٔ موارد یکسان باشد یا آنکه یك کلمه یا یك نوع از کلمات را در موردهای مختلف به‌شیوه‌های گوناگون باید نوشت؟

۴ـ آیا چگونگی فصل و وصل کلمات در رسم خط فارسی باید با قواعد دستور این زبان تناسب و ارتباط داشته باشد، یا چون اصل خط ما از عربی اقتباس شده است قواعد صرف و نحو را در شیوهٔ خط منظور باید داشت؟

خردادماه ۱۳۳۸

نامهای خارجی را در فارسی چگونه باید تلفظ کرد و چگونه نوشت؟

ارتباط روزافزون کشورها و ملتهای‌جهان بایکدیگر موجب شده است که گذشته از لغاتی که از زبانی به‌زبان دیگر نفوذ می‌کند بسیاری از نامهای خاص، چه‌کسان و چه جایها، از زبانهای متعدد و متفاوت در هریك از زبانهای دیگر به‌کار می‌رود. این نامها در زبان محل اصلی آنها تلفظی معین دارند. اما هرزبانی دارای دستگاه صوتی خاص خود است و غالباً این دستگاه خصوصیاتی دارد که در زبانهای دیگر نیست و به‌این سبب تلفظ آنها برای ملتهای دیگر دشوار و گاهی نامیسر است. مشکلی که براین مشکل افزوده می‌شود این است که گاهی یك اسم از زبان اصلی به‌چند زبان دیگر می‌رود و در هرزبان صورت ملفوظ دیگری می‌یابد. آنگاه اسم واحد در یك زبان از منابع متعدد نقل می‌شود و به‌این طریق چندین صورت متفاوت پیدا می‌کند که شناختن آنها و دانستن این نکته که همهٔ صورتها یکی هستند و برشخص یا مکان واحد اطلاق می‌شوند بسیار دشوار است.

اسامی خاص قدیم که از منبع اصلی یا با یك واسطه ـ غالباً عربی ـ به‌فارسی درمی‌آمد صورت واحدی می‌یافت که همه آن را می‌شناختند و مشکلی ایجاد نمی‌کرد. اسم «الکساندر» یونانی در زبان عربی، به‌گمان آنکه هجای اول آن همان حرف تعریف «ال»

است به‌صورتِ اسکندر درآمد و به‌همین صورت در فارسی رایج شد. اسم شهر Tripolis نیز از یونانی به‌عربی و از آن به‌فارسی رسید و صورت واحد «طرابلس» یافت. نام فیلسوف یونانی Aristoteles در عربی به دوصورت «ارسطاطالیس» و «ارسطو» نقل شد و در فارسی بیشتر صورت دوم رواج یافت.

اصطلاحات‌علمی‌هم غالباً همین‌خط را سیرمی‌کرد؛ روزگاری بود که کلمات خارجی نخست به‌زبان عربی نقل می‌شد و پس از استحاله به‌فارسی درمی‌آمد. این روش مشکلی ایجاد نمی‌کرد. یعنی لفظ خارجی برحسب قاعدهٔ معینی صورت تازه‌ای می‌پذیرفت و این در فارسی و عربی یکسان به‌کار می‌رفت.

اما امروز وضع چنین نیست. زبانهائی که اسامی خاصی از آنها ناگزیر باید در فارسی بیاید، اعم ازنامهای‌مردان سیاسی و دانشمندان و ادیبان و شاعران یا جایها، بسیار متعدداند. و متصدیان ارتباط جمعی این اسامی را، نه‌از منبع اصلی بلکه هریك با واسطه از زبانهای دیگر نقل می‌کنند. به‌این‌طریق هرگاه اسمی که در اصل مثلا به‌یکی از زبانهای آسیای شرقی بوده است با واسطه از زبانهای انگلیسی یا فرانسوی یا آلمانی یا ایتالیائی به‌فارسی نقل شود چهار صورت مختلف و متفاوت می‌پذیرد، و خواننده یا شنوندهٔ فارسی‌زبان درمی‌ماند که آیا این صورتهای چهارگانه برشخص یا جای واحدی دلالت می‌کنند یا برچهار شخص و چهار محل مختلف.

در همین مجلهٔ سخن وقتی مطلبی دربارهٔ یکی از شاعران فرانسوی نوشته شده بود و در آن آمده بود که این شخص در جزیرهٔ «سنت‌لویس» رفت و آمد داشت. مطلب را مترجم از یك نوشتهٔ انگلیسی نقل کرده بود. اما برای خواننده دشوار بود که بداند این اسم جزیرهٔ «سن‌لوئی» است که‌میان دوشاخهٔ رود «سن» در مرکز پاریس قرار دارد، و این جزیره به‌نام یکی از پادشاهان و جنگاوران بزرگ فرانسه خوانده می‌شود، و اگر به‌آن صورت در زبان فرانسه تلفظ شود نام زنی مقدس یا راهبه خواهد شد نه‌نام شاهی و پهلوانی.

همین روزها در کتابی که فهرست آثار ابوریحان بیرونی است و تازه از چاپ درآمده است به‌نام «کاره دواخ» برخوردم که در یافتن صورت درست آن مدتی اندیشه لازم داشت. این کلمه نام یکی از دانشمندان فرانسوی است که در تاریخ علوم و فلسفهٔ اسلامی صاحب آثار گرانبهائی است و صورت مکتوب آن‌چنین است: Cava de Vaux و تلفظ درست این نام «کاوا دو و» بوده است. و مؤلف فهرست که تنها به‌زبان انگلیسی آشنا بوده آن را به‌قیاس کلمات مشابه در آن زبان چنین خوانده است. اما خوانندهٔ فارسی زبان از کجا بداند که مراد از این دو لفظ متفاوت، نام شخص واحدی است. از این قبیل است در همان کتاب و بسیاری نوشته‌های دیگر فارسی صورتهای مختلف «سخاو» و «زاخائو»، یا «مینارسکی» و «مینورسکی» که هریك از دو جفت، نام دو فرد از دانشمندان خاورشناس‌است. و همچنین است نام بعضی‌از رشته‌های علوم امروزی که از زبانهای دیگر نقل می‌شود و صورتهای گوناگون می‌پذیرد. مانند «پسیکولوژی» و «سایکالوجی»، یا «ژئودزی» و «جیودیسی».

یکی می‌گفت، نمی‌دانم به‌جد یا به مزاح، که یکی از مؤلفان ایرانی در فهرست آثار خود نام دو تألیف را، یکی به‌صورت «سایکالوجی» و دیگری به‌شکل «پسیکولوژی» ذکرکرده بود به‌گمان آنکه این دو کلمه نام دو علم مختلف است.

در زبانهای فرانسوی و انگلیسی اجتماع دو صامت در آغاز کلمه بسیار است و این همان نکته است که در عربی و فارسی به‌عبارت «ابتدا به‌ساکن» تعبیرمی‌شود وآن‌را «محال» می‌شمارند. اما امروز کلمات بسیار، چه اسم خاص و چه عام، از این زبانها به‌فارسی درمی‌آید. که تلفظ آنها برای فارسی‌زبانان دشوارست، زیرا که خلاف عادت طبیعی ادای کلمات در زبان مادری ایشان است. کلمهٔ Station را با دوصامت آغازین ـ یا ابتدا به‌ساکن ـ در فارسی نمی‌توان تلفظ کرد. پس‌ناچار اهل این‌زبان یك همزه به‌اول این کلمه می‌افزایند و آن را برحسب آنکه از انگلیسی یا فرانسوی گرفته باشند، استاسیون یا استیشن تلفظ می‌کنند. در

بعضی از زبانهای دیگر مانند روسی و لهستانی و چکی اجتماع سه صامت نیز در آغاز کلمه ممکن است و این کار را مشکل‌تر می‌کند.

اگر این اصل را به یاد داشته باشیم که «زبان وسیلهٔ ارتباط افراد یك جامعه است و بنابراین شرط لازم برای ایجاد این ارتباط آن است که همهٔ اهل زبان از لفظ واحد معنی و مفهوم واحدی را ادراك کنند» از آن نتیجه می‌گیریم که ناچار باید هر اسم خاصی در یك زبان صورت ملفوظ واحدی داشته باشد. این وحدت لفظ را چگونه می‌توان ایجاد کرد؟

نویسندگان «دائرةالمعارف» فارسی که از طرف مؤسسه فرانکلین تألیف و نشر یافته است متعهد بوده‌اند که طرز تلفظ هریك از اسامی خاص را در زبان اصلی تحقیق کنند و به‌خوانندهٔ فارسی‌زبان بیاموزند؛ و برای حصول این مقصود ناگزیر در مقدمهٔ کتاب یك سلسله علامتها را برای‌انواع‌اصوات در زبانهای مختلف وضع کرده و دربارهٔ هریك توضیحی داده‌اند.

این کار اگرچه بی‌فایده نیست و برای افراد معدودی که اهل تحقیق هستند ممکن است به‌کار بیاید، اما مشکل را حل نمی‌کند؛ زیرا محال است‌که بتوانیم این‌همه انواع‌اصوات ملفوظ را به‌عامهٔ فارسی‌زبانان بیاموزیم و ایشان را مکلف کنیم که هر اسم خاصی را درست آنچنان که اهل زبان اصلی تلفظ می‌کنند به‌زبان بیاورند.

برای مثال اسم معروف چرچیل که به خط لاتینی Churchil نوشته می‌شود هجای اولش در زبان انگلیسی با یك‌نوع ضمه به اشمام کسره تلفظ می‌شود و چنین‌مصوتی درفارسی وجود ندارد. بنابراین فارسی‌زبانان ناچار اسم این مرد سیاسی را به‌کسر «چ» ادا می‌کنند و تغییر تلفظ ایشان محال است.

پس، برای آنکه هریك از اسامی خاص در فارسی صورت واحدی بیابد و از اشتباه در فهم مقصود به‌سبب انواع مختلف تلفظ پرهیز شود چه باید کرد؟

برای حصول این مقصود پیشنهادهای مختلف ممکن است

وجود داشته باشد:

۱ـ باید تلفظ اصلی را مناط اعتبارقرار داد و آن را درست ثبت کرد و به‌همه آموخت که اسم خاص را چنانکه صاحب اسم در زبان خود ادا می‌کرده است تلفظ کنند.

۲ـ باید آن نوع تلفظ را از یکی از زبانهای بیگانه که با فارسی مشابهت بیشتر داشته‌باشد و برای‌فارسی‌زبانان مأنوس‌تر باشد اتخاذ کرد.

۳ـ باید برای «ابدال» کلمات‌خارجی در زبان‌فارسی قواعدی عام یافت یا وضع کرد که متناسب با روح این زبان یعنی عادت تلفظ فارسی زبانان باشد. چنانکه سیبویه فارسی، واضع علم نحو در زبان عربی، در کتاب مشهور خود فصلی را با عنوان «باب اطراد الابدال فی‌الفارسیة» دربارهٔ چگونگی تلفظ کلمات فارسی که بعضی از اصوات آنها در عربی وجود نداشته است قواعدی ذکر کرده و راهی نشان داده است.

شاید برای رسیدن به‌این مقصود پیشنهادهای‌دیگری‌هم وجود داشته باشد. ما این مشکل را در اینجا طرح می‌کنیم و از همهٔ ادیبان و زبان‌شناسان ایران می‌خواهیم که دربارهٔ این امر اظهار نظر کنند.

اردیبهشت ماه ۱۳۵۳

روش تازه در تدریس قواعد زبان فارسی*

ابتدا باید عرض کنم که مطالبی که اینجا می‌گویم بعنوان وزیر فرهنگ نیست بلکه بعنوان معلم قدیمی زبان فارسی است که علاقمند است که این مادهٔ درس در تمام درجات تحصیلی آنچنان که باید تدریس بشود و آرزو دارد تا نقصهائی که فعلا وجود دارد از میان برود. قبلا تشکر می‌کنم از همه حاضران محترمی که وقت خودشان را گذاشته‌اند. برای اینکه عرایض بنده را بشنوند. اگر نقصی در عرایضم هست یا فایدهٔ کمی دارد قبلا معذرت می‌خواهم.

یك مطلب گویا برای همهٔ ما مسلم است و محتاج به اقامهٔ دلیل و اثبات نیست و آن اینست که وضع تدریس فارسی در مدارس ما خوب نیست و نتیجهٔ مطلوب نمی‌دهد. این نقص را سالهاست که دستگاههای وزارت فرهنگ فهمیده‌اند و به‌آن توجه کرده‌اند. در دستگاههای دیگر هم بارها صحبت شده است و از فرهنگ کشور خواسته‌اند که به این امر توجه کند. با این حال گمان می‌کنم که هنوز تفاوت فاحشی حاصل نشده است. باید دید که علت اینکه ما نتیجهٔ مطلوب بدست نمی‌آوریم چیست؟ مدرسه داریم، کلاس داریم، معلم می‌فرستیم، وقت شاگردها را می‌گیریم،

---

* متن سخنرانی است که در روز سه‌شنبه سوم دیماه ۱۳۴۰ بنا به‌درخواست سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی ایراد گردید.

کتابها را می‌خوانیم، ولی باز آنچه حاصل می‌شود بکلی از آنچه آرزو و منظور و مطلوب ما است دور است.

بعضی می‌گویند که نقص معلم است. البته در بسیاری از موارد این خطا رامرتکب شده‌ایم که گمان‌کرده‌ایم فارسی درس‌دادن آسانترین کارهاست و هرکس که فارسی حرف می‌زند لابد فارسی هم می‌تواند درس بدهد، و به‌این جهت غالباً دنبال این نرفته‌ایم که برای تدریس فارسی معلم صاحب‌صلاحیت پیدا کنیم یا تربیت بکنیم. به‌این طریق قسمتی از معلمان فارسی ما آنچنان که باید صاحب صلاحیت نیستند. این که عرض می‌کنم معلمان فارسی، مقصودم کسانی نیست‌که‌فنشان تعلیم‌فارسی است، بلکه مقصودم کسانی است که بهرحال در مدارس مختلف ما، در شهرستانها و استانها، سر کلاس می‌روند و فارسی درس می‌دهند. در میان این عده کسانی هستند که کاملا صلاحیت ندارند. اما اشکال تنها این نیست. بگذریم از اینکه گاهی‌حتی‌فارغ‌التحصیلهای دانشکده‌های متعدد ادبیاتی که درست کرده‌ایم هم چندان مایهٔ افتخار و آبروی ما معلمانشان نیستند. اما گفتگو در این است که تنها نقص در معلم‌نیست. باید نقص اساسی در این باشد، چنانکه بنده مکرر در موارد مختلف گفته‌ام، که اول ما نمی‌دانیم که چه می‌خواهیم، نمی‌دانیم که در هرکلاس، در هر دورهٔ تحصیلی، چه‌چیز معین و صریحی را می‌خواهیم شاگرد بیاموزد.

حد اینکار برای ما معین و مشخص نیست، وقتی که هدف مشخص نبود طبیعی است که روش رسیدن به‌آن هم ممکن نیست صریح و مشخص باشد. تجربه بما نشان داده است که غالباً در مدارس ما در رشته‌های مختلف و متعددی که داریم شاگردانی که در رشته‌های غیر ادبیات فارسی تحصیل می‌کنند در قسمت ادبیات فارسی قویتر و جلوتر هستند از کسانی که فنشان ادبیات فارسی است. شاید این مطلب به‌نظر غریب بیاید، اما تجربه این معنی را ثابت کرده است. غالباً آنهاکه در رشتهٔ ریاضی‌درس‌خوانده‌اند انشاء فارسیشان بهتر است از آنها که در رشته ادبیات فارسی درس خوانده‌اند. آنها که در فیزیك و شیمی کار مـی‌کنند غالباً

نوشته‌شان معقولتر و رساتر از کسانی است کــه می‌باید به‌حسب معلوماتی که کسب‌کرده‌اند نویسنده بشوند. این‌مطلب بارها مورد آزمایش قرار گرفته و ثابت شده است. البته هر حکم کلی موارد استثنائی بسیار دارد. بدیهی است که خیلی هم از کسانی که در رشتهٔ ادبی درس خوانده‌اند خوب شده‌اند. اما هدف‌تعلیم و تربیت امروز این نیست که از میان عدهٔ‌کثیری دونفر، ده نفر، عــدهٔ معدودی را برگزینند و آنها را به‌مقام عالی علمی یا ادبی برسانند بلکه تعلیم و تربیت امروز هدفش اینست که بتواند عموم کسانی را که حد متوسط فهم و استعداد دارند طوری تربیت بکنند که به‌اندازهٔ کافی در هر رشته‌ای پیش بروند. برای دنیای امروز کافی نیست که فقط یك ابوعلی‌سینا داشته باشد، یك عمر خیام داشته باشد، جامعهٔ ما امروز احتیاج دارد که هزاران نفر داشته باشد که ابوعلی‌سینا نباشند، عمر خیام نباشند، کشفیات تــازه نکنند، اما امور عادی زندگــی را بتوانند انجــام بدهند، یعنی احتیاجات جامعه را برطرف بکنند، یعنی حد وسط، حد کافی از معلومات را داشته باشند. بنابراین اگر کسانی با همین روش ما اتفاقاً خیلی برگزیده شده‌اند آن به‌حساب خوبی روش گذاشته نمی‌شود. ما که معلم فارسی هستیم غالباً برخورده‌ایم به‌این مطلب که درس فارسی در مدارس ما در هیچیك از درجات خیلی جدی تلقی نمی‌شود، و تمام گرفتاری سر این است. اینکه نمرهٔ درس فارسی را بالا ببریم، یا حتی این کار را ما امسال کردیم، یعنی عدهٔ ساعات درس فارسی را بیفزائیم، هیچیك کافی نیست برای اینکه مطلوب و مقصود ما از تدریس فارسی حاصل بشود، یعنی اطمینان حاصل کنیم که از این ببعد بچه‌های این مملکت زبــان خودشان را خوب می‌دانند. بنده نخواستم ایــن‌جا بحث بکنم از اهمیت و لزوم این امر، یعنی فرض من براین بود که همه به‌این امر معتقدند که لااقل کسی که تحصیلات متوسطه می‌کند بایــد زبان مادری خودش، یعنی زبان رسمی کشورش را خوب بداند، درست بنویسد، درست بخواند. ما معلمان فارسی فکر می‌کنیم که شاگردهای ما چندان علاقه‌ای به‌درس فــارسی نشان نمی‌دهند.

موضوع را خیلی جدی نمی‌گیرند.

آیا این مطلب راست است که همهٔ کسانی‌که به‌رشته‌های ادبی می‌روند آنهائی هستند که استعداد کمتری دارند؟ گمان نمی‌کنم قطعاً این‌طور باشد. اما اگر چنین باشد که عده‌ای تصور می‌کنند رشتهٔ ادبیات آسانتر از رشته‌های علمی است باز این‌جا ثابت می‌شود نقصی که ما در این قسمت داریم. یعنی کمتر از شاگرد کار می‌خواهیم، یعنی وقتش را تلف می‌کنیم. ما در درسی که می‌دهیم، در روشی که در تدریس زبان و قواعد زبان داریم، هیچ‌گاه چیزی به‌شاگرد نمی‌آموزیم که برای آموختن آن با ذهنش عملی انجام بدهد. اینکه عرض کردم شاگردهای رشته علمی انشاءشان بهتر است خودش حکایت از همین مطلب می‌کند.

یك عده جوان رفته‌اند در یك رشته‌ای که بواسطهٔ درسهائی که آنجا خوانده‌اند ذهنشان بکار افتاده، ذهنشان فعالیتی کرده، فیزیك می‌خوانند، شیمی می‌خوانند، ریاضیات می‌خوانند. اینها همه درسهائی است، موادی است که جوان را وادار می‌کند که با ذهنش عملی انجام بدهد. کدام‌یك از درسهائی که در رشتهٔ ادبی می‌دهیم از این قبیل است؟ کدام‌یك شباهت دارد بیك درس علمی که باید شاگرد دربارهٔ آن تفکر بکند و امری را، مشکلی را، حل بکند؟ یا بوسیلهٔ استعداد و ادراك خودش نکته‌ای را کشف بکند؟ بنظر من اگرچنین موادی داریم‌خیلی‌معدود است. در رشتهٔ ادبیات، تاریخ درس می‌دهیم. شاگرد چه می‌کند؟ باین روشی که ما تاریخ درس می‌دهیم یك مقدار مطالب را حفظ می‌کند، جغرافیا یاد می‌دهیم، همینطور علوم ادبی و قواعد زبان، همه عبارت است از یك‌مقدار محفوظات.

دلیل اینکه ما روش علمی‌نداریم، این است‌که‌چنانکه می‌دانیم در رشته‌های علمی هر درسی مقدمهٔ درس دیگر است، و هر درس بعدی مبتنی بر درس قبلی است. در ریاضیات نمی‌تواند کسی که جمع را یاد نگرفته است تفریق یاد بگیرد. به‌این جهت شاگرد نمی‌تواند بپرد، یعنی چهار درسش را یادنگیرد. درس پنجم را اتفاقاً یادبگیرد.

نمی‌تواند راه حل معادلات دو مجهولی را یاد بگیرد قبل از اینکه راه حل معادلات یك‌مجهولی را یاد گرفته باشد. درس‌ها متوالی است، ترتیب منطقی دارد، پیاپی است. اما درسهائی که ما دربارهٔ زبان فارسی می‌دهیم آیا اینطور نیست؟ آیا اگر شاگردی اسم عام و خاص را یاد نگرفته باشد نمی‌تواند جامد و مشتق را یاد بگیرد؟ مثل اینکه می‌تواند. از اول که شروع می‌کنیم به‌دستور زبان فارسی به‌هیچوجه موادی که می‌آموزیم متوالی نیست، بهم ارتباط ندارد. به‌این جهت است شاید ولااقل یکی از عللی است که موجب می‌شود که شاگرد در مدرسه خودش را مجبور نبیند که حواسش را جمع بکند و این درس را خیلی جدی تلقی بکند.

این یکی. یکی دیگر اینکه ما نکته‌هائی‌را به‌شاگرد می‌آموزیم که با آموختن آن نکته‌ها کاری نمی‌تواند بکند. در ریاضیات، در فیزیك، وغیره یك قاعده‌ای یاد می‌دهیم. فورمولی که با آن عملی انجام می‌دهد. اما غالب نکته‌هائی که در درس فارسی به‌شاگرد یاد می‌دهیم به‌منظور این نیست که با آن بتواند کاری کند. بنده در عدهٔ زیادی از مدارس، چه در تهران و چه در شهرستانها، غالباً وقتی که به‌کلاس درس فارسی رفته‌ام از شاگرد پرسیده‌ام که تو موصول میدانی چیست؟ گفته بلی. پاشده است و همانطور که به او یاد داده‌اند بیان کرده. پرسیده‌ام: خوب، حالا از وقتی که این را یاد گرفته‌ای حس می‌کنی که شعرهای فردوسی را بهتر می‌فهمی؟ تعجب کرده و گفته است که نه، چه ارتباطی دارد؟ پرسیده‌ام که خوب، حالا انشای تو بهتر شده؟ نه، مربوط به موضوع نیست.

پس برای شاگرد این سؤال حق است که پیش بیاید که پس چرا اینها را یاد بگیریم؟ مگر از اول بمن نگفته‌اند که این درسها را برای این به‌تو یاد می‌دهیم، این قاعده‌ها را برای این به‌تو می‌آموزیم که تو بهتر بتوانی بخوانی، بهتر بتوانی بنویسی، و بهتر بفهمی؟

اما اگر از این قواعد این منظور حاصل نمی‌شود پس اینها زائد است. گمان می‌کنم که چنین شبهه‌ای در ذهن همهٔ شاگردهای

ما در موقعی که درس فارسی می‌خوانند هست، اگر چه به‌صورت خیلی صریح و قطعی و روشنی درنیامده باشد، یعنی یك نوع شبهۀ کلی و مبهمی راجع بلزوم وفایدۀ این‌درسها که می‌خوانند.

مقداری تعریفات یاد می‌گیرد با روشی که مدتهاست که در بسیاری از رشته‌های علمی منسوخ‌شده است مقداری تعریف‌خشك و خالی‌یاد می‌گیرد به‌امید اینکه بعد از این‌تعریفها استفاده بکند. روشی که ما در تعلیم قواعد زبان داریم به‌اعتباری ممکنست روش تحلیلی خوانده شود.

ما اول‌اجزاء را یاد می‌دهیم، یا تعریف اجزاء را یاد می‌دهیم، و بعد که کلیه اجزاء شناخته شد آنوقت می‌رسیم به نتیجه، یعنی ترکیب این اجزاء. این روش در همهٔ علوم و مواد مختلف علمی و فلسفی از قدیم‌الایام معمول بوده است. امـا مدتهاست کـه در بسیاری از رشته‌های علمی روش تدریس‌بکلی تغییر‌کرده و دیگر اینطور درس نمی‌دهند که اول یك سلسله به‌اصطلاح مفاهیم را با تعریفهای کلی یاد بدهند به‌قصد اینکه‌بعد بتوانند از آنها استفاده بکنند. این همان کاریست کـه در منطق قدیم هـم می‌کنیم. اول نکته‌هائی را یاد می‌دهیم، تعریفهائـی می‌کنیم: تصور چیست؟ تصدیق چیست؟ کلی چیست؟ جزئی چیست؟ جزء چیست؟ کـل چیست؟ و همینطور پیش می‌رویم تا بعد از آنکه این اجزاء و این مواد را شناختیم آن وقت برسیم به‌اینکه قیاس چیست؟ استدلال چیست؟ این روش که قرنهاست معمول است درصرف و نحو عربی هم معمول بوده است، بعد در گرامرهای زبانهای مختلف همچنین تا ایام اخیر معمول بوده. حاصلش اینست که درس زبان را که قاعدة بایستی یکی از جالبترین درسها باشد به‌صورت خشك و بی‌مصرفی درآورده است. کسانی هستند که استعداد خـاصی برای آموختن زبان و نکته‌های ادبی دارند، همانطور که عرض کردم آنها حسابشان بکلی جداست. اما کار ما اینست که آنها که استعداد فوق‌العاده و کافی ندارند، علاقۀ خاصی ندارند، آنها را علاقمند بکنیم و این نکته‌ها را بآنها بیاموزیم. در ایـن قسمت بکلی کمیت ما لنگ است. خلاصه اینکه روش تدریس همهٔ علوم

تغییر کرده است جز روش تدریس زبان. می‌دانیم که این نوع تجزیه مواد و نکته‌های مربوط به‌زبان که فعلا معمول است یعنی بحث اجزاء را از بحث جمله جدا کردن امر خیلی صریح و ثابت و قطعی و مستلزم پیروی همیشگی نیست. از اول هم اینطور نبوده است. یعنی از اول که علم بحث از قواعد زبان بوجود آمد چنین نبود که صرف بکلی از نحو جدا باشد، و بلکه بالعکس، اول تمام بحث در نحو بود و از اینجاست که عالم قواعد زبان را در زبان عربی نحوی می‌گویند. بطور کلی قواعد صرف و نحو باهم آمیخته بود و بعد بتدریج کاملا ازهم مشخص و مجزی شد. به‌صورت «علم‌اجزاء» یا «علم‌شناخت صیغه‌ها» یا «ساختمان کلمه» و از جانب دیگر «شناخت کیفیت ترکیب اجزاء.»

اما اینجا بحث ما دربارهٔ زبان عربی نیست، در زبان عربی شاید که چنین امری ضرورت داشته باشد، زیرا فرق‌زبان عربی با زبان فارسی اینست که کلمات‌زبان عربی‌دارای یك‌نوع ساختهای معینی است که از روی آن ساخت، از روی آن‌شکل‌کلمه، می‌توان به‌بعضی از خصوصیات معینی پی‌برد و به‌این جهت شاید شناخت صیغه‌ها، شناخت اجزاء امری باشد خیلی ضروری و بهرحال ضروری‌تر از فارسی. در زبان عربی صفت به‌انواع صیغه‌هائی شناخته می‌شود از مادهٔ کلمه، بنابراین شاید آنجا لازم باشد که کیفیت ساختمان کلمات را با دقت بیشتری، یا بهرحال با روش دیگری، بیاموزیم. اما در زبان ما، در زبان فارسی که جزء زبانهای هند و اروپائی است، می‌بینیم که اینطور نیست، یعنی ساختمان کلمه نوع کلمه را بیان نمی‌کند، جز در مورد بعضی کلمات که مشتق از فعلند. در سایر موارد شکل کلمه بکلی متفاوت است، یعنی اگر مثلا در زبان عربی برای بیان صفات رنگها صیغه معینی است که ابیض، اسود، احمر، وغیره است درفارسی در مقابلش سفید، سیاه، قرمز داریم که هیچ شباهتی از حیث ساخت کلمه بایکدیگر ندارند. بنابراین، این بحث دربارهٔ صرف و نحو عربی را بکلی کنار می‌گذاریم و می‌پردازیم به زبان خودمان.

روشی که تا بحال داشته‌ایم همه معتقدیم که، نتیجهٔ مطلوب نبخشیده است. پس گویا عاقلانه نباشد که در فکر این نباشیم که یك روش دیگری پیدا کنیم، تا دچار عاقبت آن‌کسی نشویم که آزموده را باز می‌آزماید. لااقل جرئت این را داشته باشیم که در این راه قدم برداریم، در راه پیداکردن یك روش تازه، روش دیگر.

این روش تازه باید هدفش این باشد که این نقصهائی را که ما تا بحال دیده‌ایم رفع کند. نکته‌هائی که به‌عنوان علم زبان می‌آموزیم باید ترتیب و توالی علمی و منطقی داشته باشد. یعنی ترتیبی باشد که شاگرد نتواند پنج‌تاش را یاد بگیرد و ششمی را یاد نگیرد بعد هفتمی را و هشتمی را یاد بگیرد، نهمی را یاد نگیرد، مجبور باشدکه این‌توالی وترتیب‌را همچنانکه در رشته‌های دیگر علمی معمول است مراعات بکند. دیگر اینکه شاگرد بتواند از همان ابتدا که به‌آموختن نکته‌ها و قواعدی شروع می‌کند با آنچه آموخته است کاری بکند، عملی انجام بدهد. اینکه ما اجزاء را تعریف بکنیم حق اینست که به نتیجه نهائی نرسیده‌ایم کار به آخر نرسیده است. هیچ فائده‌ای برای خوب خواندن و خوب‌نوشتن و خوب فهمیدن ندارد. اگر جوان پیش از آنکه در قواعد زبان تبحر پیدا کند، مثلا بداند که اسم ذات و اسم معنی چیست؟ این هیچ دردی از او دوا نمی‌کند. اما در دانشکده بنده بارها دیده‌ام و در دانشکده با شاگردها کار کرده‌ام، از ایشان خواهش کرده‌ام، برای اینکه شروع بکنیم به تحقیق، که دو صفحه کتاب را بگیرند و جمله‌هایش را، جمله‌های مستقل را، جدا جدا روی کاغذ بنویسند و نشده است، یعنی‌شاگرد دانشکده نتوانسته‌است. یعنی تشخیص اینکه جمله چیست؟ یك مفهوم چیست؟ یك واحد گفتار چیست؟ جمله از کجا شروع می‌شود و به‌کجا ختم می‌شود؟ این معنی خیلی کار مشکلی است. این برای کسی که حتی دیپلمهٔ ادبی است مشکل است. اما از همین آدم اگر بپرسیم که بگو، آقا، مبهمات کدام است؟ مثل بلبل به‌ما جواب می‌دهد.

حالا می‌رسیم به‌یك مبنی، یك مقدمهٔ دیگری که جنبهٔ عقلی و

منطقی دارد و قابل توجه است: واحد گفتار چیست؟ آیا واحد گفتار کلمه است یا جمله؟ در بحث منطق دو اصطلاح داریم: تصور، تصدیق. البته این نوع تعریف برای آن نتایجی که در هر رشته و فن می‌خواهیم بگیریم بجای خودش درست است. اما باید توجه بکنیم که این تعریفات که ما می‌کنیم تعریفاتی است انتزاعی، کلی. در عالم ذهن، تصور بدون تصدیق وجود ندارد. تصور «اسب» عبارت نیست از تنها تصور مجرد. بلکه حتماً ملازمه دارد با تصدیقی. لااقل تصدیق این امر که اسب هست. بلی، و این تصدیق است نه تصور مجرد.

در گفتارمان هم کوچکترین واحد گفتار جمله است نه کلمه. حتی وقتی که مطالبی با اشاره یا با اصوات ساده بیان می‌شود در واقع با جمله بیان شده است. وقتی می‌گوئید: «اسب» این لابد در جواب جمله‌ای است. در جواب سؤالی است. یا بهرحال در موردی است که شما با گفتن کلمهٔ اسب می‌خواهید یك نسبتی را، یك امری را، یك تصدیقی را بیان کنید، می‌پرسند: این چیست که دارد می‌آید؟ می‌گوئید: اسب. یعنی: «این اسب است که دارد می‌آید» حتی در مواردی که گفتم اشاره یا صورت مجرد همین حال وجود دارد. بچه می‌گوید: چیز، چیز جمله است، بیان تصدیقی است. «چیز» به تنهائی یعنی این چیز می‌سوزاند. توجه می‌فرمائید؟ راست است که این مجموع را می‌توان تجزیه کرد به اجزائی. اما این تجزیه حدود وسیعتری هم دارد. البته پس از تجزیهٔ جمله به کلمه می‌رسیم. می‌رسیم به تجزیهٔ کلمه با اصوات مجرد. بعد می‌رسیم به تجزیهٔ خود آن اصوات وغیره. اما باید دید که گفتار چیست؟

بنابراین واحد گفتار برحسب این غرض چیست؟ واحد گفتار نمی‌تواند یکی از آن اجزاء باشد که ما درباره‌اش بحث می‌کنیم.

از این مقدمه بنده می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که اولین واحد گفتار ما جمله است. پس، آیا بهتر نیست که از اینجا شروع بکنیم. به‌خلاف روشی که تابحال داشتیم. این کار ما چه فایده دارد؟ به‌گمان من فایده‌اش این‌است که از اول شروع

می‌کنیم با یك امری، با یك واحدی که شاگرد می‌تواند درباره‌اش تعقل کند، می‌تواند آن را به‌عنوان یك امر معقول به‌پذیرد و با آن عملی انجام بدهد. وقتی که جزء جزء را می‌گوئیم، او تا مجموع این اجزاء را یاد نگیرد نمی‌تواند کاری بکند. این نوع تعبیری که ما می‌کنیم. این که می‌گوئیم «ترکیب‌کن» این خودش خیلی درست نیست این ترکیب فی‌الواقع وجود دارد. ترکیب‌کردن یعنی شناختن اجزاء. نه اینکه اجزاء در خارج وجود داشته باشد و ما این عمل را انجام بدهیم یعنی آنها را باهم ترکیب کنیم. اگر بنا را براین بگذاریم آن‌وقت می‌رسیم به‌مرحلهٔ دوم.

مرحلهٔ دوم این است که این واحد ما چند قسمت اصلی دارد. البته فعلا برای این‌که خیلی موضوع پیچیده نشود بحثمان از جمله‌های خبری و اسنادی و استفهامی و امثال آنهاست. چند قسمت اصلی در این‌جا تشخیص می‌شود؟ این تقسیم بقسمتهای مختلف یك‌امر عقلی باید باشد. درهر یك از چنین‌جمله‌هائی دو قسمت اصلی است: یکی آن قسمت که دربارهٔ آن چیزی گفته می‌شود، یکی آن چیزی که دربارهٔ آن قسمت گفته می‌شود. با چنین تقسیمی هیچ جزء ثالثی نمی‌توانیم داشته باشیم. هرجملهٔ خبری یا هر جملهٔ اسنادی شامل یك جزء است که دربارهٔ آن می‌خواهیم خبری بدهیم، حکمی بکنیم، به‌اثبات یا نفی. و شامل‌یك جزء دیگر است که آن عبارت است از خبری یا اسنادی که دربارهٔ آن قسمت اول گفته شده است.

تجزیهٔ جمله به‌این دو قسمت هیچ‌کار تازه‌ای نیست، بسیار قدیم است. اما در روشی که ما داشته‌ایم یك کمی این مطالب مختلف باهم آمیخته است و ابهام ایجاد کرده. درصرف و نحو عربی ما یك مبتدا و یك خبر داریم. درست از جهتی همین دو جزئی است که می‌خواهیم بگوئیم. اما اشکال در این است که در آنجا فقط یك نوع جمله را به‌مبتدا وخبر تقسیم‌می‌کنیم. جمله‌ای که مرکب باشد از دو کلمهٔ بدون فعل و انواع دیگر جمله را مشمول این تعریف قرار نمی‌دهیم جمله‌ای را که فعل دارد به اجزاء دیگر: فعل، فاعل، مفعول، و اجزاء مختلف دیگر تقسیم

می‌کنیم. در معانی و بیان باز جمله‌را تقسیم‌می‌کنیم به‌مسندالیه، و مسند. در منطق موضوع و محمول داریم. این دو اصطلاح موضوع و محمول مثل تمام قواعد منطق که اقتباس از یونانیان و دنبالهٔ کار ایشان است ترجمهٔ صریح اصطلاحاتی است که در یونان وجود داشته است و از آنجا عیناً، لفظاً به لاتینی ترجمه شده است. یعنی ترجمه کلماتی که در زبان انگلیسی به‌صورت Subject و Object و در زبان فرانسوی به‌صورت Sujet و Objet باقی مانده است.

Subject یعنی زیرافتاده، یعنی موضوع. وضع: انداختن– موضوع: افتاده. Objet یعنی جلو افتاده، محمول، حمل شده، روی چیزی افتاده. بنابراین این دو اصطلاح درواقع ترجمهٔ لفظی است. ترجمه لفظی این دو کلمه‌ای که بنده عرض کردم نیست. زیرا که من خواستم این را با زبانهای اروپائی امروز که این دو اصطلاح در آن هست مطابقت بدهم. اما خود این دو اصطلاح، در کلمات لاتینی ترجمهٔ تحت‌اللفظ کلمهٔ یونانی است.

معقولترین روش تقسیم جمله شاید همین باشد. اما یك اشکالی هست و آن اینست که هرکدام از این اصطلاحات در علوم ما اختصاص بیك علم خاصی پیدا کرده است. مسند الیه و مسند با قواعد معانی و بیان ارتباط دارد. مبتدا و خبر با یك‌نوع جملهٔ خاص در نحو عربی. و موضوع و محمول با علم منطق. گذشته از اینکه حالا به‌یك‌شاگرد ایرانی، مخصوصاً درکلاسهای‌ابتدائی، آموختن کلمات موضوع و محمول شاید که در تدریس زبان فارسی یك کار مشکلی باشد. بهر جهت، می‌توانیم دو کلمهٔ دیگر در این باب وضع بکنیم، جعل بکنیم. هیچ اهمیتی ندارد که این کلمات چه باشد، فقط لازمست که همه همان کلمه را بکار ببرند تابشود اصطلاح علمی، اما اینکه کلمه را چطور بسازیم هیچ مهم نیست، و جای آن نیست که درباره‌اش تعصب بورزیم. ما در روشی که پیش گرفتیم و در مطالعه‌ای که در طی چند سال کردیم گفتیم که: اسم قسمت اول را بگذاریم «نهاد» که از حیث ریشهٔ لغت هم با همان کلمه موضوع ارتباط دارد و یا کلمه Subject. و قسمت دوم

را «گزاره» خواندیم یعنی خبر، بیان مطلب، نهاد و گزاره. اما هنر بزرگی نیست که این دو کلمه را از خودمان درآورده‌ایم. دیگران می‌توانند کلمات بهتر پیشنهاد بکنند، اگر به‌فکرشان برسد.

این قسمت اول است برای تدریس زبان، که شاگرد بتواند با آن کار بکند. اما اول این‌که بتواند یك متن فارسی را که به او می‌دهند تجزیه بکند به‌واحدهای گفتار، یعنی تجزیه بکند به‌جمله‌ها. یعنی مفهوم واحد گفتار را بتواند درك بکند. این یك عمل ذهنی است، عمل به‌اصطلاح عقلانی است. ذهن شاگرد کاری با آن انجام می‌دهد. بعد که این را یاد گرفت می‌تواند به مرحلهٔ دوم برسد یعنی آن واحد را به‌دوقسمت اصلی تجزیه‌بکند. دو قسمت اصلی که به‌ضرورت لازم نیست‌که شامل یك‌جزء باشد. هر قسمتی ممکن است شامل‌چندین جزء باشد یعنی‌اول «حسن‌آمد» را می‌تواند تجزیه‌بکند بدوقسمت موضوع‌ومحمول، نهادوگزاره. بعد «حسن درازقد از بازار آمد» رامی‌تواند تجزیه بکندبه «حسن درازقد» و «از بازارآمد». وبعدمی‌تواندحتی‌جمله‌های‌درهم‌پیچیده را باز بهمین روش تجزیه‌بکند «حسن‌که قدش دراز است از بازار مسگرها که نزدیك خانهٔ ماست آمد» باز تجزیه بکند «حسن که قدش دراز است» این یك قسمت جمله و «از بازاری که نزدیك خانهٔ ماست آمد.» این یك قسمت دیگر.

به‌این طریق از روز اولی که بچه درس می‌خواند شروع می‌کند به‌اینکه دربارهٔ آن عباراتی که می‌خواند فکر مرتب و منطقی بکند. بعد باید رسید به اجزاء این توالی، کار در اینجا نسبت به‌آنچه تاکنون معمول بوده است معکوس می‌شود.

بعد می‌رسیم به‌اینکه به‌بینیم که در زبان‌ما، در زبان فارسی، چه‌جزئی است که شناختنش در درجه اول لزوم است. اینکه شاگرد پس از آنکه جمله را به‌دو قسمت مشخص تقسیم کرد تشخیص بدهد که یکی از اجزاء قسمت اول، این حسن، اسم خاص است نه اسم عام. این تأثیر مهمی در شناخت اجزاء جمله ندارد، لزوم

فوری ندارد. اما یك جزء است که در زبان ما، در زبان فارسی، شناختش اهمیت دارد و آن فعل است که گاهی به‌تنهائی خودش جمله است. یعنی هم مبتدی، هم خبر، هم مسندالیه، هم مسند، هم نهاد و هم گزاره را می‌تواند خودش در شکل خودش دربر داشته باشد. پس باید پس از آن فعل را بشناسیم، بعنوان جزئی از آن قسمت ثانی، جزئی از گزاره، و جزء اصلی، جزء مهم جمله، جزئی که بدون آن جمله تمام نیست، درست نیست، جمله نیست.

در اینجا هم ما در مشکلی که تا حالا داشته‌ایم و یقیناً مورد ابتلاء همه بوده است از حیث خواندن، یادگرفتن یا از حیث یاد-دادن، این بحثی است که ما درباره صرف فارسی داریم. شاید گمان کرده‌ایم چون در عربی، در صرف عربی، باب اعلال هست ماهم حتماً مجبوریم که باب اعلال در فارسی داشته باشیم. بدون اینکه توجه کرده باشیم که چرا این بحث را می‌کنیم؟ چه‌لزومی دارد؟ بحث دربارهٔ اینکه حروف صیغه‌های فعل چگونه تحول و تغییر می‌کند، یك بحث علمی است مربوط به‌زبان‌شناسی. اما در دستور زبان ما نمی‌خواهیم علل امور را پیدا بکنیم، می‌خواهیم روش آموختن یك امری را، آشناشدن با یك امری را تعلیم بدهیم و بیاموزیم. در روشی که تابحال داشتیم و آن‌قدر کم‌کم در ذهنمان فرو رفته که خیال می‌کنیم که حتماً روش تغییرناپذیری است، افعال فارسی را به‌دو دسته سماعی و قیاسی تقسیم می‌کنیم. چهار تا پنج تا از مجموع افعال فارسی را می‌گوئیم این قیاسی است. مابقی همه‌سماعی. بعد می‌آئیم برای آن سماعی‌ها بدون اینکه لازم باشد قواعدی ذکر می‌کنیم که چه‌حرفی به‌چه حرفی بدل می‌شود. خ به ز بدل می‌شود مثل ساختن ساز. خ به س بدل می‌شود مثل شناختن شناس. وآخرش هیچ‌کدام از این‌قواعد قاعده نیست. قاعده آنست که شمول داشته باشد. بعد در دنبال هرکدام از اینها می‌گوئیم اما این کلمه آن‌طور نیست. این مستثنی است.

اصلا چکار داریم به‌اینکه این حروف چطور به‌یکدیگر تبدیل شده است؟ این در زبان فارسی تفنن است، تفننی غیرعلمی، تفننی غلط، برای اینکه تمام اینها که می‌گوئیم از نظر علمی

غلط است. یعنی وارونه است. در شناختن و شناس ـ در ساختن و ساز ـ به‌خلاف آنچه می‌گوئیم و یاد می‌دهیم خ نیست که به ز بدل شده است. بالعکس ز است که به خ بدل شده است. بدل هم نشده بلکه یك سلسله قواعد علمی است که باید در مقدمه آموخت تا بفهمیم که چطور شده است که از مادهٔ «ساز» ساختن درآمده ـ اما این بحث بحث علمی است و از نظر دستور فایده‌ای ندارد. برای اینکه ما این را بیاموزیم. قواعد صرف فارسی را در یك یا دو جلسه می‌توان آموخت. آن روش این است.

کسانی که زبان انگلیسی می‌دانند، می‌دانند که در زبان انگلیسی در مقابل هر فعلی که در کتاب لغت هست سه مادهٔ کلمه نوشته شده است که یکی ماده Past و یکی مادهٔ Participle است یعنی برای اینکه در زبان انگلیسی فعلی را بتوان صرف کرد لازم است که سه ماده را بدانیم. البته جای بحث نیست که بعضی اوقات این سه ماده دونوع است. اما فرق نمی‌کند. بهرحال باید توجه به‌این داشته باشیم که با سه‌جزء سروکار داریم. ازاینجا می‌رسیم به‌بحث راجع به‌مادهٔ‌کلمه یا مایهٔ‌کلمه. در صرف فعل‌در زبانهای هندواروپائی به‌خلاف عربی و زبانهای سامی یك مجموعی از حروف صامت و مصوت هست با یك کیفیت ترکیب ثابت، که این مجموع، این جزء در فعل هیچگاه تغییر نمی‌کند و یك اجزاء دیگر است که تغییر می‌کند. اینکه عرض کردم به‌خلاف زبان عربی است زیرا که در زبان عربی سه حرف صامت است که مادهٔ کلمه را تشکیل می‌دهد. اما کیفیت جمع‌شدن آنها یکسان نیست، یك شکل نیست، بلکه در میان اینها اجزاء مختلف دیگر، یعنی حروف مصوت دیگر می‌آید. یعنی مادهٔ کلمهٔ مثلا «عقل» ع، ق ل چنانکه می‌دانیم و محتاج تغییر نیست، فاءالفعل، عین‌الفعل لام‌الفعل. اما همیشه این سه حرف بهم نچسبیده است. وقتی می‌گوئیم عاقل میان فاءالفعل و عین‌الفعل حرف الف فاصله می‌شود. اما در زبانهای هند و اروپائی اینطور نیست. یعنی یك مجموعی از مصوت و صامت بهم به‌یك‌صورت واحد چسبیده و این همیشه ثابت است. این جزء را در صرف فعل به‌اصطلاح علمی فرانسوی می‌گویند

Théme که از یك کلمهٔ یونانی است که تقریباً معنی ماده و مایه دارد. در انگلیسی کلمه دیگری به‌کار برده‌اند که لفظ آن شبیه به‌اینست Stem یعنی ساقه و در زبان عربی هم معمولا به‌مجموع آن سه حرف یا چهار حرف اصلی ماده فعل می‌گویند.

در فارسی مثلا فرض بفرمائید که از معنی گفتن یك مجموع گفت یعنی گ، ا، ف، ت، چهار حرف ولی به‌صورت ثابت، به صورت واحد، وجود دارد که هیچ وقت تغییر نمی‌کند. نمی‌شود در یك جا گافت بشود در یك‌جا گوفت یا گفات بشود. مثل آنچه در عربی می‌شود. این جزء را می‌گوئیم «مایهٔ فعل» یا مادهٔ «فعل». یك جزء دیگر هست که از روی آن معلوم می‌شودکه شخص‌چیست، زمان کدامست و آن را که جزء مشخص‌کنندهٔ شخص و خصوصیات دیگر فعل است به‌زبانهای دیگر به‌صورت‌های مختلف Terminaison Declinaison وغیره می‌گویند که این را هم ناچار باید یك اسمی رویش بگذاریم. می‌توانیم بگوئیم «شناسه» یعنی مشخص‌کننده، از شناخت، و می‌توانیم هرچیز دیگری که بعد پذیرفتیم و قبول کردیم به‌آن بگوئیم.

در زبان فارسی هرفعلی دو ماده دارد و بس. یعنی بجای اینکه در انگلیسی سه‌ماده است در فارسی دو ماده است و صیغه‌هائی که از هر ماده مشتق می‌شود معین و تغییر ناپذیر است.

به‌این طریق این نکته را من برای‌خوشوقتی‌شما اعلام می‌کنم که در زبان فارسی فعل بی‌قاعده اصلا وجود ندارد. و هیچ ضرورتی نیست که ما اینجا دنبال فعل بی‌قاعده بگردیم، به‌هوای آن که در زبانهای دیگر فعل بی‌قاعده هست. چنانکه یکی اصرار داشت که صیغهٔ تثنیه در فارسی پیدا بکند و گمان می‌کرد که حتماً هر زبانی اگر صیغه تثنیه نداشته باشد نقصش است، و آن‌وقت پیدا کرده بود که در فارسی برای ساختن صیغه تثنیه عدد دو را در ابتدای کلمه درمی‌آورند. از این قرار عدد سه که دربیاورند می‌شود صیغهٔ تثلیث، وعدد چهار که دربیاورند می‌شود صیغهٔ تربیع.

تمام فعلهای فارسی قاعده دارد به‌شرط اینکه این دومادهٔ

کلمه را بدانیم. اگر کلمهٔ گفتن را ما اینجا مطرح کردیم اولا این تصور غلط را هم از ذهن خود خارج بکنیم که افعال از مصدر مشتق شده‌اند. این مطلقاً غلط است. مصدر آخرین صیغه‌ای است که در زبانهای دنیا بوجود آمده است. و بدین جهت است که در میان هفتاد هشتاد زبان مختلف هند و اروپائی دو زبان نیست که مصدرهایش باهم شبیه باشد و حال آنکه صیغه‌های دیگرش غالباً بسیار شباهت دارد زیرا که از ابتدا اصل واحد داشته‌اند. اما صیغهٔ مصدر خیلی بعد بوجود آمده بنابراین صیغه‌های فعل از مصدر مشتق نشده است. از مادهٔ کلمه مشتق شده است و بحث راجع به‌اینکه چرا این مواد تغییر کرده بحثی است‌که اینجا جایش نیست، زیرا که ما دربارهٔ روش تدریس می‌خواهیم صحبت بکنیم و اگر لازم شد جای دیگری دربارهٔ این امر بحث خواهیم کرد.

فعل گفتن را اگر درنظر بگیریم می‌بینیم که یك مادهٔ گفت دارد و یك ماده‌گوی. از مادهٔ گفت مشتق می‌شود: گفتم، گفته‌ام، گفته بودم، گفته، گفتار، گفتن. از مادهٔ گوی مشتق می‌شود: گویم، می‌گویم، بگویم، گوینده، گویا و گویش. در این میان چیزی که سماعی است آن‌اسمهائی است که از فعل مشتق می‌شود. گاهی صیغه‌هائی از بعضی ریشه‌ها متداول نیست. این را بیقین هم نمی‌توانیم بگوئیم که نباید باشد. زیرا که مثلا مدتها گمان می‌کردیم که از فعل جستن «جستار» نمی‌آید. بعد در یکی از کتابهای ناصرخسرو پیدا کردیم که در آن جستار آمده است. بنابراین حکم قطعی هم بر رد، برعدم جواز استعمال این صیغه‌ها نمی‌توان کرد. اما بهرحال می‌توان گفت که متداول نیست. از گفتن گفتار متداول است و از خواستن خواستار. اما از شنفتن شنفتار نداریم، معمول نشده است، اما اگر باشد تابع همین قاعده است. صیغه‌های دیگر هم همه آشکار است. پس بجای اینکه بچهٔ بیچاره را گیج بکنیم یا اینکه مثل طوطیها یادبگیرد که خ به ز بدل می‌شود، تاء به دال بدل می‌شود. بعد هم ببیند نمی‌شود. ببیند دو مورد می‌شود، سه مورد می‌شود، باقیش نمی‌شود. بجای این‌فقط به‌او یاد می‌دهیم که چطور صیغه‌های‌فعل از دوماده مشتق

می‌شوند. این دو ماده کدام است و از هر ماده‌ای چه صیغه‌هائی می‌آید؟ به‌این طریق تمام دردسر علم صرف و نحو در مبحث فعل، در مبحث اشتقاق فعل، صیغه‌های فعل تمام شد.

بعد می‌رسیم به‌بحث زمان در فعل: مبحثی است که خیلی قابل توجه است برای اینکه اینجا باز یك مبحث عقلی و منطقی است. باید شاگرد تعقل بکند تا مفهوم زمان را درك بکند و ضرورت دارد که این را با مثالها، با شواهد معقول به‌او بیاموزیم، ما در زبانهای متداول دنیا زمان را به سه‌قسمت تقسیم می‌کنیم و این‌قدر به‌این تقسیم عادت کرده‌ایم که خیال می‌کنیم این حکم ازلی است و غیر از این میسر نیست. گمان می‌کنیم که حتماً زمان تقسیم می‌شود به ماضی، حال، آینده. البته اینطور نیست. این فقط عادت است که در ما چنین تصوری ایجاد کرده است. هست زبانهائی در دنیا که زمان در آنها نه به‌سه‌تا بلکه به‌چندین قسمت تقسیم می‌شود. و بهیچوجه این تقسیمی که به‌نظر ما این اندازه صریح و مشخص و منطقی است در آنها وجود ندارد. اما درهر حال فعلا که در زبانهای بزرگ دنیا این‌چنین تقسیمی برای زمان هست باید بحسب همین تقسیم، مفهوم زمان را خوب به‌بچه یاد بدهیم. فرض بفرمائید که یك نقطه‌ای را مبنی و مبدأ قرار می‌دهیم. این حال است. از اینجا یکطرف گذشته است، یك طرف‌آینده. طبعاً ما در زبان‌فارسی چون خطمان‌را از طرف‌راست می‌نویسیم باید طرف راست را گذشته قرار بدهیم. یعنی ازطرف راست حرکت کرده و به‌اینجا رسیده. حالا «آمد» چیست؟ عملی است، عملی انجام گرفته است. در چه‌زمانی انجام گرفته؟ در زمانی که با فاصله‌ای قبل از این نقطه مبدأ ماست. چرا با فاصله؟ زیرا که ممکن است چند فعل متوالی در زمان گذشته انجام گرفته باشد که وقوع هریك پیش از دیگری باشد، و همهٔ آنها قبل از زمان حال واقع شده باشند. مثلا می‌گوئیم: «حسن آمد و رفت و برگشت و نشست و خورد و برخاست».

پس اگر زمان وقوع هریك از افعال «آمد، رفت، برگشت، نشست، خورد، برخاست» و مانند آنها را بخواهیم باعلامتی در

مکان نشان بدهیم چنین می‌شود:

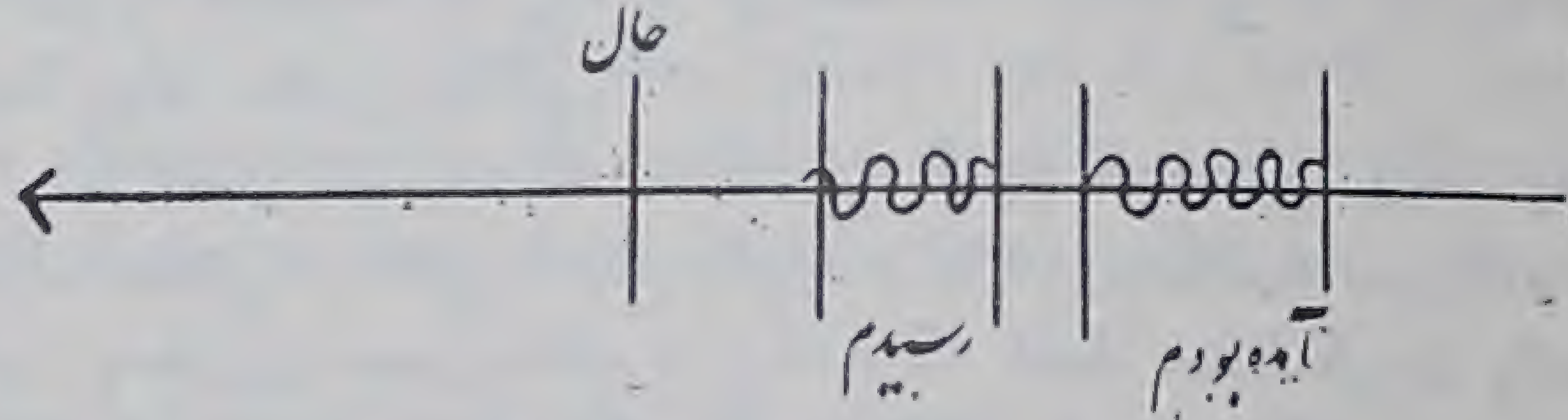


بنابراین، این عمل، این حرکت، در این مرحله انجام گرفته است. اما «آمده است» چیست؟ این فعل در چه زمانی انجام گرفته است؟ در گذشته. اما در کدام قسمت گذشته؟ در قسمتی که قبل از نقطهٔ مبدأ، نقطه حال، واقع بوده، اما اثر آن تا ایـن نقطه دوام داشته است، یعنی منقطع نشده است، اگر این زمان را بخواهیم با همان علامتها نشان بدهیم. چنین می‌شود:



«حسن آمده است» یعنی این کار را در زمان گذشته، زمانی که پیش از «حال» بوده انجام داده است. اما دنبالـهٔ آن کار، کارآمدن، تا این زمان، زمان حال، دوام دارد. حسن آمده است و الان، در زمان حال، اینجاست. آمدنش به این زمان انجامیده است.

صیغهٔ «آمده بود» چطور؟ در این مورد فعلی انجام گرفته‌است در زمان گذشته. اما وقوع آن پیش از واقع شدن فعل دیگری بوده که آن هم در زمان گذشته انجام گرفته است. می‌گوئید «وقتی که من به‌خانه رسیدم حسن آمده بود». پس آمدن‌حسن پیش‌از رسیدن من بوده است. ترسیم این صیغهٔ فعل فارسی روی خط زمان چنین می‌شود:



توجه می‌فرمائید؟ بنده بحث را خیلی‌دراز نمی‌خواهم بکنم تا تمام جزئیات را شرح بدهم. اما تصور نمی‌فرمائید که به‌این طریق، اگر خوب این‌روش را یاد بگیریم و خوب بیان بکنیم مفاهیم زمان و صیغه در ذهن شاگرد خیلی‌صریحتر، خیلی‌روشنتر جای می‌گیرد و بطریق عقلی و منطقی این مفاهیم را می‌فهمند؟ و حال آنکه با روشی که ما داریم، یعنی تعریفهای کلی مبهم که از زمان و صیغه‌های مختلف فعل می‌کنیم چیز صریحی نمی‌فهمد.

کیفیت استعمال افعال در زبان فارسی اتفاقاً خیلی آسان نیست. لازم است که با یك طریق خیلی منطقی روابط زمانهای مختلف فعل را آشکار کنیم، و یاد بدهیم. پس از آنکه فعل را که، چنانکه گفتم، اصل جمله است با چنین روشی آموختیم آنوقت می‌رسیم به‌اجزاء دیگر. اجزاء قسمت اول جمله یعنی نهاد، و اجزاء دیگر گزاره، و به ترتیب اهمیتی که در جمله دارد. نه با پیروی از ترتیب عادی که خیال می‌کنیم حتماً باید اول گفت اسم، بعد گفت اسم عام، بعد گفت اسم خاص، بعد گفت اسم معنی، و بعد گفت صفت، و حکم ازلی است که این توالی حفظ بشود. خیر، جرآت می‌کنیم، شجاعت بخرج می‌دهیم، و این ترتیب را بهم می‌زنیم، برای آنکه یك ترتیب معقول و منطقی بجایش بگذاریم.

به‌این طریق که بحثش خیلی درازتر از آنست که بنده حالا تمام بکنم و شاید، اگر این عرایض بنده قابل توجه تشخیص داده بشود و مایل باشند، بتوانیم در چند جلسهٔ دیگر دنبال این را بگیریم! و همچنین امیدوار هستم که همهٔ کسانی که علاقمند به این مبحث هستند در این باب تفکر بکنند وحاصل ونتیجهٔ فکرشان

را، نتیجهٔ قضاوتشان را، با ایرادها و اشکالاتی که دارند در یك جلسهٔ دیگر مطرح بکنیم.

اما اصل اینست که ما کاری بکنیم که تعلیم زبان به‌حسب اصول منطقی و عقلی انجام بگیرد و با ذهن شاگرد سروکار داشته باشد. به‌طریق معمول اکنون نباشد که فقط حفظ‌کردن یك‌مقدار تعریفات و کلیات است که، چه حفظ بکنند چه‌نکنند، چه‌بیاموزد چه‌نیاموزد، تأثیری درکارش‌نخواهد داشت‌که‌بهتر بتواند بخواند و بهتر بنویسد.

این بحث را بنده اینجا خاتمه می‌دهم برای اینکه اگر خیلی وارد جزئیاتش بشوم مفصل خواهد شد. فقط این را عرض می‌کنم که برای آزمایش یك طرح اجمالی از این نوع دستور زبان تهیه شده است با همکاری یکی دو نفر از دوستان فاضل، و این را گفته‌ام در یك نسخ معدود چاپ بکنند به‌صورت کلیات مطلب برای همکاران عزیزمان، کسانی که معلم فارسی در دبیرستانها هستند، و در اختیارشان بگذاریم. البته با یك مقدمهٔ روش تدریس، تا هم خودشان درباره آن تأمل بکنند، هم این آزمایش را در کلاس بکنند و ببینند که نتیجه بدست می‌آید یا نمی‌آید.

جزئی از این را در بعضی از کلاسهای ابتدائی آزمایش کرده‌اند و نتیجه خیلی خوب بوده است، حقیقت مطلب آنست که ما باید تمام قواعد زبان فارسی را، آنچه دستور زبان فارسی نامیده می‌شود، در دورهٔ اول متوسطه بخوبی درس بدهیم و در دورهٔ دوم متوسطه برای کسانی که به‌رشتهٔ ادبیات می‌روند جای آنست که مطالعهٔ قواعد زبان از لحاظ تحولاتی که در طی تاریخ کرده است‌مورد بحث قراربگیرد، خصوصاً در رشتهٔ ادبی، نه‌اینکه با این روش که ما داریم شاگرد بدانشکده هم که می‌آید هنوز همان تعریفات مقدماتی را هم نیاموخته است.

در مملکتهای دیگر هم چنین است. در مملکتهای دیگر در دانشکده دستور زبان درس نمی‌دهند. این درس دانشکده نیست، درس مدرسه عالی نیست، درس مدرسه متوسطه و حتی درس‌دورهٔ

اول متوسطه است. حداکثر اینست که تا کلاس چهار متوسطه باید تمام نکته‌ها و قواعد اصولی زبان که بدرد می‌خورد و مفید است به‌شاگرد تعلیم داده شده باشد و آنوقت در دوسال بعدی برسیم به‌مراحل عالی، بحث کیفیت تحول زبان وغیره و تاریخ زبان.

بنابراین امیدوارم فرصت بکنم که باز در این‌جا در حضور خانمها و آقایان باشم و دنبالهٔ بحث را بگیریم و مخصوصاً بعد از اینکه انشاءالله این متن را دادم چاپ کردند و در اختیارتان گذاشتند و خصوصاً پس از آنکه عده‌ای حاضر شدند که صمیمانه این روش را آزمایش بکنند و نتیجهٔ آزمایش را اینجا بیان بکنند، آن‌وقت جلساتی داشته باشیم که باز در این‌باب بحث بکنیم و اشکالاتی که پیش می‌آید رفع بکنیم.

این را بنده به‌عنوان طرح یك روش تازه اینجا بیان می‌کنم، نه بعنوان حکم قطعی، و توقع دارم که همکاران من با کمال علاقه‌مندی و توجه در این باب فکر کنند و همکاری و کمك بکنند برای اینکه بتوانیم یك راه تازه‌ای پیدا کنیم و تعلیم زبان فارسی را از این صورت نامطلوب خارج بکنیم.

اما بحث دربارهٔ چگونگی تعلیم متون فارسی و تعلیم انشاء خود محتاج فرصت وسیعتری است.

دی‌ماه ۱۳۴۲

اقتباس لغات بیگانه

همین که جامعه باچیزها و امورتازه‌ای روبروشد ناچار باید برای بیان آنها کلماتی ایجاد کند. این کلمات را یا به‌وسیلهٔ ترکیب و اشتقاق از الفاظ معمول زبان خود می‌سازد، یا از زبان ملتهای دیگری که چیزها یا معانی جدید را از آنها اقتباس کرده است عاریت می‌کند.

چون پیشرفت و تکامل تمدن بیشتر نتیجهٔ برخورد و رابطهٔ اقوام با یکدیگر است اقتباس الفاظ از زبانهای دیگر رایج‌ترین طریق پدید آوردن کلمات جدید است. زبان هیچ قوم متمدنی نیست که شامل عدهٔ فراوانی از لغات بیگانه نباشد.

اما استعداد همهٔ زبانها درقبول لغتهای‌بیگانه یکسان نیست. بعضی زبانها مانند ایتالیائی الفاظ بیگانه یا اعجمی را طرد می‌کنند. زبان فرانسه بیشتر استعداد قبول کلمات خارجی دارد. زبان آلمانی رایج سویس خصوصاً برای قبول کلمات بیگانه، آن هم غالباً به‌همان صورت اصلی، سهولتی دارد.

تبدیل حروف بیگانه

لفظ بیگانه غالباً پس از آنکه تغییری در صورت پذیرفت پروانهٔ دخول در زبان می‌یابد. این تغییر در موردی است که لفظ خارجی شامل اصواتی باشد که ادای آنها برای اهل زبان دشوار است. حرف بیگانه را معمولا به‌حرفی که در زبان جاری به‌آن

نزدیکتر است بدل می‌کنند. در هرزبانی می‌توان دستگاه حروفی را که برای ابدال حرفها و اصوات کلمات خارجی وجود دارد با دقت معین کرد.

سیبویه در کتاب معروف صرف و نحو خود فصلی را به این بحث اختصاص داده که عنوان آن چنین است: «باب اطراد الابدال فی‌الفارسیة.» در این باب بیان می‌کند که تازیان چون کلمه‌ای فارسی را بخواهند در زبان خود به‌کار برند هریك از حروف این زبان را که در تلفظ عربی وجود ندارد به‌چه حرفی بدل می‌کنند. پس از او ابن درید نیز در مقدمهٔ «جمهرة‌اللغة» و جوالیقی در «المعرب» از این معنی گفتگو کرده‌اند.

سیبویه می‌نویسد که در لغات پارسی چون معرب شوند حرفی که میان کاف و جیم است «گ» به جیم بدل می‌شود و از ابدال آن چاره‌ای نیست، زیرا که این‌حرف در زبان‌تازیان وجود ندارد، و گاهی آن را به قاف بدل می‌کنند زیرا، که به‌این نیز نزدیك است؛ حرفی را که میان باء و فاء است (یعنی پ) گاهی به ف و گاهی به ب بدل می‌سازند.[1] و همچنین دربارهٔ بعضی حرفهای دیگر فارسی و چگونگی ابدال آنها توضیحات سودمندی می‌دهد.

در فارسی اگرچه، به‌سبب وحدت خط، صورت مکتوب کلمات مأخوذ از عربی حفظ شده اما در تلفظ حرفهای ص، ث، به‌سین؛ ض، ظ، ذ، به ز؛ ط، به ت، و واو عربی که تلفظ آن از میان دولب و مانند w انگلیسی است به واو فارسی (فاء اعجمی) بدل شده است.

گاهی هم همهٔ حرفهای مجرد کلمهٔ بیگانه در زبانی که آنرا اقتباس می‌کند وجود دارد؛ اما چگونگی توالی و ترکیب آن حروف در این زبان نا مأنوس است. در این حال حرفی به‌حرف دیگر تبدیل نمی‌شود، بلکه محل قرار گرفتن حرفها نسبت به یکدیگر تغییر می‌کند. این حالت را «قلب» می‌نامند.

مثال این معنی در تلفظ عوام فارسی‌زبانان امروز کلمات بیگانه‌ای است که در آنها دو حرف صامت «ك ــ س» بی‌آنکه

۱ـ الکتاب، چاپ بولاق، ج ۲، ۳۴۳.

مصوتی (یعنی حرکتی) میان آنها باشدوجود دارد. مانند: واکس، تاکس، لوکس، وغیره. این ترکیب در فارسی غریب است و یگانه کلمهٔ متداول در فارسی عامه که چنین ترکیبی در آن هست کلمهٔ عکس است. به‌این سبب عوام تمایل دارند که این دو صامت را در کلمه قلب کنند، یعنی به جای سه‌کلمهٔ مذکور در فوق، بگویند واسك، تاسك، لوسك، و حتی کلمهٔ عکس را نیز «عسك» تلفظ کنند.

مثال دیگر، که حتی در زبان خواص هم رایج است، در مورد کلمات بیگانه‌ای است که با دو حرف صامت آغاز می‌گردد. مانند Station، Sport، Strychnine، Standard و نظایر آنها. چون در فارسی دری دو صامت در آغاز کلمه واقع نمی‌شود، یا، به‌عبارت دیگر، ابتدا به‌ساکن محال است، همهٔ فارسی‌زبانان همزهٔ مکسوری به آغاز این‌کلمات می‌افزایند وآنهارا به‌صورت‌استاسیون، اسپورت، استرکنین، استاندارد، تلفظ می‌کنند.

انواع لغات بیگانه

طبقه‌بندی لغاتی که معمولا از زبانی به زبان دیگر می‌رود، به‌سبب تنوع و فراوانی شمارهٔ آنها، کار دشواری است. با این حال می‌توان به‌سه گروه اصلی قائل شد و انواع مهم اقتباسات لغوی را زیر این طبقه‌بندی سه‌گانه گرد آورد. این سه‌گروه عبارتند از:

۱ــ محصولات طبیعی. ۲ــ محصولات صنعتی. ۳ــ تمدن و فرهنگ.

محصولات طبیعی

آنچه در اینجا محصول طبیعی خوانده می‌شود اعم است از رستنیها، چه‌خودرو و چه‌حاصل کشت وپرورش باشد؛ ومعدنیات، یعنی سنگهای گرانبها و فلزها و آنچه از زمین به‌دست می‌آید. این نکته آشکار است که بسیاری از گیاهها و گلها و درختان نخست در یك ناحیه از کرهٔ زمین وجود داشته و از آنجا به‌نواحی

دیگر نقل شده است. در این حال غالباً نام اصلی گیاه یا گل یا درخت یا میوهٔ آن از زبان مردم سرزمین اصلی آنها به‌زبان مردم کشورهای دیگر داخل شده و با اندك تغییر صورتی رواج یافته است.

از این قبیل است نام بسیاری از گلها که از فارسی به‌عربی رفته زیرا که در سرزمین عربستان چنین گلهائی وجود نداشته یا پرورش نمی‌یافته است. مانند:

بنفسج، نسرین، خیری، سوسن، مرزنجوش، یاسمین، جلنار، و گیاهها و میوه‌ها، یا نام درختهائی که در آن سرزمین نبوده است. مانند:

صنوبر، جاورس، سرو، جوز، شربین، فستق، کرنب، کشتبان، بندق، خردل، شهدانج، بادنجان.

در زبانهای اروپائی نیز این‌گونه لغات که از فارسی و عربی اقتباس شده بسیار است. از آن جمله کلمهٔ aubergine فرانسوی که از لفظ کاتالان albergínia اخذ شده، و آن تحریف کلمهٔ «البادنجان» عربی است که خود از فارسی مأخوذ است؛ و شاید در فارسی هم از زبان دیگری آمده باشد.

دیگر کلمهٔ «پسته» که از نباتات و میوه‌های خاص ناحیه «سغد و شمال خراسان» بوده است و هنوز در آن ناحیه از نباتات اصلی شمرده می‌شود. این کلمه در یونانی به‌صورت pistakion و در لاتینی به‌شکل psittacium به‌کار رفته و از آنجا به‌زبان فرانسوی به صورت Pistache و در انگلیسی به دو صورت Pistacia و Pistachio راه یافته است.

از جانب دیگر این لفظ درزبان چینی به‌شکل pi—se—tan درآمده و در روسی شکل fistashka یافته و در ارمنی fesdux و در عربی فستق شده است. این کلمه در زمانهای جدیدتر از زبانهای اروپائی به ژاپونی سرایت کرده و صورت fusudasiu یا fusudasu پذیرفته است.

«نیل» از محصولات طبیعی هندوستان بوده است که بنا به نوشتهٔ مسعودی در مروج‌الذهب در زمان خسرو انوشیروان به ایران آمده است نام آن هم هندی است و هنوز در ایران اصطلاح

«نیل‌هندی» متداول است. این کلمه که در سنسکریت nila بوده در فارسی نیل شده؛ و از اینجا به زبان عربی رفته و «نیلج» تلفظ شده است، و در زبانهای پرتقالی و ایتالیائی نیز لفظ عربی «النیل» به‌صورت anil درآمده است.

وطن اصلی برنج هم سرزمین هندوستان است. این کلمه در سنسکریت به‌صورت vrihi وجود داشته که در پشتو «وریژه» و در فارسی «برنج» شده است. نام این گیاه و دانهٔ آن از فارسی به زبانهای دیگر رفته و در یونانی به‌دوصورت orudza و bridza درآمده و از آنجا در زبان فرانسوی riz و در انگلیسی rice شده و در عربی «ارز» به ضم همزه و راء تلفظ می‌شود.

«چای» از چین آمده است. نام این گیاه در لهجهٔ شمالی چین tcha (چا) و در لهجهٔ جنوبی te (ت) بوده است. کشورهائی که چای را از راه شمال آن کشور برده‌اند نام آن را نیز از لهجهٔ شمالی گرفته‌اند؛ چنانکه در زبان‌های مغولی و ترکی و روسی و پرتغالی و یونانی جدید وفارسی آنرا «چای» می‌خوانند. کشورهای‌اروپائی که راه بازرگانی ایشان دریا بوده است نام این گیاه را از لهجهٔ چینی جنوبی گرفته و در فرانسه آنرا thé و در انگلیسی tea تلفظ کرده‌اند.

اصل «فلفل» از هند است. این کلمه که در سنسکریت pippali بوده در فارسی پلپل شده و از آنجا به‌عربی رفته و به‌صورت فلفل (با کسرهٔ هردو فاء یا ضمهٔ هر دو) در آمده و در انگلیسی به‌شکل pepper و در فرانسوی به‌صورت poivre متداول شده است.

نام بسیاری دیگر از ادویهٔ خوراکی نیز از هندی به زبان‌های دیگر رسیده است. از آن جمله کلمات هلیله، از اصل سنسکریت haritaki و بلیله از vibhitaki و آمله از amalaka و زنجبیل از Shrngavera و بنگ از bhanga آمده است.

خربزه شاید از ایران به‌کشورهای دیگر رفته باشد. نام این میوه در زبانهای ایرانی میانه به‌دو صورت «هربوجینا» و «خربوزك» وجود دارد. از این اصل در زبان مغولی لفظ tarbus و در سنسکریت جدید tarambuja و در هندی tarbuza و xarpuza و در تبتی

شرقی tarbuz و در ترکی قارپوز و در روسی arbuz و در بلغاری karpuz و در لهستانی garbuz و harbuz و در یونانی xarpoutsa متداول شده است. گویا این میوه در زمان ساسانیان از ایران به کشور روم شرقی، و از آنجا به یونان و روسیه و کشورهای بالکان رفته باشد.

هندوانه، چنانکه از لفظ آن برمی‌آید، از هند آمده است. در فارسی نخست آن را «خربزهٔ هندی» می‌خواندند و در عربی «بطیخ‌الهندی» نام داشت. کلمهٔ اول این ترکیب است که در زبان اسپانیائی pasteca و در فرانسوی Pastèque شده است.

کلمهٔ «اسفناج» هم، اصل آن هرچه باشد، از فارسی به‌عربی رفته و به دو صورت اسفناج متداول شده است. این کلمه در عربی مغربی که در اسپانیا متداول بوده است به‌صورت isbinâkh درآمده و ازآنجا در اسپانیائی speinaca و در انگلیسی spinach و در فرانسوی épinard شده است.

نارنج فارسی از صورت عربی «النارنج» به زبان‌های اروپائی رفته و شکل Orange یافته است. کلمهٔ «ورد» در عربی و «rose» در زبان‌های اروپا نیز اصل فارسی دارد؛ و با کلمهٔ «گل» هم‌ریشه است.

در فارسی امروز نیز نام بسیاری از درختان و گلها و گیاهها که از اروپا آمده است از زبانهای آن سرزمین مأخوذ است. از آن جمله برای مثال: اوکالیپتوس، فلوکس، بگونیا، ماگنولیا، گلیسین، گلایول، سیکلامه، آزالیا و بسیاری دیگر.

سنگهای گرانبها و مواد طبیعی معطر را نیز باید از مقولهٔ محصولات طبیعی محسوب داشت. از این‌قبیل است صندل، که به دو صورت چندن و چندل درفارسی به‌کار رفته و ازاصل سنسکریت tchandana آمده است. دیگر کافور که اصل سنسکریت آن karpûra بوده است؛ و از فارسی به‌عربی و از آنجا به‌زبان‌های اروپائی رفته و در انگلیسی camphor و در فرانسوی camphre شده است. دیگر مشك که اصل آن در سنسکریت muchka بوده است، و از فارسی به عربی رفته و به‌صورت «مسك» درآمده و از آنجا به‌لاتینی رفته و

muscus شده؛ و در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی صورت‌های musk و musc یافته است.

کلمهٔ «عنبر» هم از عربی به اروپا رفته و در زبـان اسپانیائی ambar و در فرانسوی ambre و در انگلیسی amber شده است.

اما از سنگهای قیمتی برای مثال می‌توان کلمهٔ یاقوت را ذکر کرد که از فارسی به‌عربی رفته است؛ و شاید که فارسی هم این کلمه را از لفظ یونانی yakinthos گرفته باشد؛ زیراکه صورت‌اصیل ایرانی آن «یاکند» است.

دیگر «لعل» که گویا از اصل فارسی «لال» به‌معنی سرخ آمده و در عربی اخذ شده و رواج گرفته است.

کلمات فیروزج و بجاد و بلور (به تشدید لام) نیز در عربی از الفاظ فارسی فیروزه وبیجاده و بلور (بی‌تشدید) مأخوذ است؛ و کلمهٔ «الماس» که در فارسی از لفظ یونانی adhamas آمده است.

در فارسی امروز کلمهٔ «برلیان» از لفظ انگلیسی brlliant که به معنی درخشان و صفت الماس است اقتباس شده؛ اگر چه خود این کلمه در زبانهای اروپائی شاید از بلور آمده باشد.

آذر ۱۳۴۰

کار ترجمه

ترجمه کار دشواری است؛ خاصه وقتی که شتابی درمیان باشد، یعنی مأمور حروفچینی روزنامه پشت در ایستاده باشد و هرچند دقیقه یك‌بار انگشت به‌در بزند که زود باشید، دیرشد، حروفچین‌ها معطل مانده‌اند. آن وقت مترجم بیچاره چاره‌ای ندارد جز آن که متن زبان بیگانه را پیش چشم بگذارد و در مورد هر کلمه که معنی درست آن را نداند به‌یك فرهنگ دوزبانی مراجعه کند و اولین معنی را که در آنجا ثبت شده برگیرد و بنویسد و به‌دست حروفچین بدهد و جان خود را آسوده کند.

به‌این طریق کلماتی معانی خاص می‌پذیرند که هرگز به‌آن معانی در زبان به‌کار نرفته‌اند و کسی معنی صریح و درست آنها را نمی‌فهمد. اما چاره‌ای نیست. همین کلمات با معنی نادرست برای مترجمان دیگر سرمشق واقع می‌شود؛ زیرا که آنها هم‌شتاب دارند و حتی گاهی مانند مترجم اولی فرصت مراجعه به‌فرهنگ را هم ندارند.

بدتر از این وقتی است که در یك اداره یا وزارتخانه طرح یك قانون تهیه می‌شود که غالباً از روی یکی از قوانین کشورهای دیگر تقلید یا ترجمه شده، یالااقل مبنا و اساس کار قرار گرفته باشد. در این مورد مترجم محترم اداره که انشای پیشنویس قانونی را به یکی از زبانهای بیگانه در پیش دارد و چون با آن فن که موضوع کار است آشنا نیست ناگزیر به‌یك‌فرهنگ دوزبانی

مراجعه می‌کند، اولین معنی را که برای لفظ خارجی می‌بیند در ترجمه به‌کار می‌برد، بی‌آنکه بیندیشد که این معنی همان است که در چنین موردی مقصود است یا باید به‌معانی دیگر آن لفظ خارجی نیز مراجعه کرد؟

می‌دانیم که هرلفظی در هر زبانی معانی متعدد دارد که از آن جمله معنی اصلی و معانی مجازی و معانـی اصطلاحی است. بنابراین هنگام یافتن معادل فارسی یك لفظ خارجی باید توجه داشت که از چندین معنی که در مقابل آن نوشته شده هریك از کدام مقوله است.

برای مثال کلمهٔ Ordre را در زبان فرانسه درنظر می‌گیریم. این لفظ چندین معنی اصلی و مجازی و اصطلاحی دارد. از آن جمله: فرمان، دستور، نظم، نظام، اتحادیهٔ صنفی، فرقهٔ مذهبی و جز اینهاست. چند سال پیش ازین لایحه‌ای از طرف دولت وقت به‌مجلس تقدیم شد با عنوان «نظام پزشکی» و من که در آن‌وقت عضو هیئت مقننه بودم از عنوان لایحه گمان بردم که مربوط به «نظام» یعنی ارتش است و چون در این رشته تخصصی نداشتم چندان به‌آن توجه نکردم. اما وقتی که لایحه مطرح شد دریافتم که مطلب بکلی جز آن است که از عنوانش می‌توان دریافت. یعنی مترجم وزارت بهداری اصطلاح Ordre medical راکه به‌معنی «اتحادیهٔ صنفی پزشکان» است به «نظام پزشکی» ترجمه کرده و نفهمیده است که موضوع لایحه «نظام» نیست. علت این اشتباه هم تعجیل در مراجعه به‌فرهنگی بوده است که اتفاقاً این معنی را اول در مقابل کلمهٔ فرانسوی ثبت کرده است.

همان وقت این نکته را تذکار دادم. اما به‌خرج نرفت. آخر مگر می‌توان به‌کسی گفت که علم زبان و لغت محتاج آموختن است و هرکس تنها به‌اعتبار آن که حرف می‌زند و زبان بسته نیست نمی‌تواند در این رشته که خود علم دشوار و دقیقی است دخالت و اظهارنظر کند. نتیجه آن‌که پس از آن چندین «نظام» به‌وجود آمد که هیچ یك «نظام» و «نظامی» نیست و عین «بی نظمی» است.

مثال دیگر کلمهٔ «پرنس» است کـه در همـهٔ روزنامه‌ها در

ترجمهٔ آن کلمهٔ «شاهزاده» را به‌کار می‌برند. حتی دیده‌ام که در ترجمه بعضی از مطالب مربوط به‌تاریخ ایران که از زبانهای خارجی ترجمه می‌شود به‌آسانی و بی‌دغدغهٔ خاطر کلمهٔ «شاهزاده» در این مورد ذکر می‌شود، بی‌آنکه مترجم مفهوم این لفظ را در نظر بگیرد و ببیند که راستی پدر آن شخص «شاه» بوده است یا نه؟

در کتابی که راجع به‌تاریخ سربداران از یك زبان خارجی ترجمه شده است حتی «پهلوان حیدر قصاب» شاهزاده خوانده شده است و حال آنکه به‌احتمال کلی این مرد، چه‌خوب و چه بد، قصاب‌زاده بوده است نه شاهزاده.

کلمهٔ پرنس در زبانهای اروپائی ازلفظ لاتینی Princeps مشتق است که معنی اصلی آن «نخستین» یا «شخص اول» است و از آنجا مجازاً مفهوم «رئیس» یا «فرمانروا» یافته است. کلمهٔ Principauté به معنی ایالتی است که زیر فرمان امیر مستقلی است، اعم از آن که این ایالت جزء یك مجموع بزرگتری باشد یا بکلی تنها و مستقل. در اروپا از چندقرن پیش‌که بتدریج دستگاه ملوك‌طوایف برافتاد غالباً شاهزادگان را به‌حکومت ایالات می‌گماشتند چنانکه در ایران هم چنین بود. یعنی در عهدسلجوقیان هر ایالت یا ولایت را اسماً به‌یکی از فرزندان سلطان‌می‌سپردند وچون او غالباً صغیر بود و از عهدهٔ وظایف خود برنمی‌آمد، یکی از سرداران را با عنوان «اتابك» با او همراه می‌کردند که غالباً خود داعیهٔ ریاست و حکومت پیدا می‌کرد و سلسله‌های اتابکان به‌این طریق ایجاد شد. در همین زمانهای اخیر دوره سلسلهٔ قاجاریه هم همیشه حاکمان ولایتها شاهزادگان بودند و امور ناحیه‌ای که زیر فرمان ایشان بود به‌دست مأمورین دولتی که «وزیر» خوانده می‌شدند اداره می‌شد.

بنابر آنچه گذشت کلمهٔ «پرنس» معادل لفظ «شاهزاده» نیست، اگرچه بعضی از شاهزادگان در دستگاههای مختلف کشورها ی غربی و شرقی چنین عنوانی یافته باشند که معادل «امیر» است.

اما این که در روزنامه‌های این زمان گاهی می‌خوانیم که

«شاهزاده فلان» رئیس یك دولت کمونیستی چنین و چنان کرد درست نمی‌دانیم که آیا پدر این مرد محترم راستی «شاه» بوده است؟ یا مقصود این است که خود این بزرگوار امارت یا حکومت یا سلطنت ناحیه‌ای را برعهده داشته است؟

آبان و آذر ۱۳۵۴

چگونه رابطهٔ لفظ با معنی تغییر می‌پذیرد؟

پیش از این، در بحث از تحولی که زبان بر اثر تحولات اجتماعی می‌پذیرد، از چگونگی متروك شدن بعضی از الفاظ، و پیدایش لغات تازه از طریق اشتقاق و ترکیب و اقتباس، گفتگو کرده‌ایم. اینك موضوع بحث، کلماتی است که اگرچه صورت ملفوظ آنها برقرار پیشین مانده مفهوم یا مدلولی که در زمان پیشین داشته‌اند دیگرگون شده است.

نخستین امری که در تغییر معانی الفاظ مؤثر است تغییر مدلول آنهاست. این نکته‌ای است که غالباً نادانسته می‌گذرد. گاهی تغییر مدلول در طی زمانی دراز انجام می‌گیرد، اما در بسیاری از موارد در مدت زندگانی یك فرد و یك نسل نیز ممکن است مدلول الفاظ تغییر کلی و اساسی بپذیرد.

میان ملتهای قدیم هند و اروپائی یك نوع نوشابهٔ سکرآور معمول بود که از تخمیر عسل به‌دست می‌آمد. این نوشابه طبعاً با لفظی خوانده می‌شد که به‌معنی «عسل» بود. کلمهٔ عسل در زبان اوستائی modhu بوده و این کلمه در زبانهای دیگر این خانواده نیز باقی مانده است. از آن جمله در انگلیسی meod به معنی شربت عسل و در هلندی mede و در دانمارکی miöd و در سوئدی myöd و در آلمانی meth و در ایرلندی mid و در روسی med همین لفظ و به همین معنی است. و در زبان فرانسوی کلمهٔ miel به معنی عسل از آن

آمده است.

بعدها که طایفهٔ هند و اروپائی ازجایگاه اصلیِ‌خود مهاجرت کرد و در مناطق گرمتر اقامت گزید که انگور در آنها پرورش می‌یافت نام این میوه و شیرهٔ تخمیر شدهٔ آن را که سکرآور بود از طوایف بومی یادگرفت. کلمه‌ای که معنی «شراب انگوری» از آن برمی‌آید در زبان یونانی از زبان مردم بومی دریای‌اژه اقتباس شد و آن کلمهٔ «woinoz» است که از آنجا به‌لاتینی و سپس به‌زبان‌های اروپائی جدید منتقل شده، و از جمله در فرانسوی امروز لفظ vin و در انگلیسی wine از آن اصل است.

اما در فارسی همان لفظ قدیم برای معنی جدید به‌کار رفت و کلمات «می» و «مل»، که در اصل به‌معنی شربت عسل بود، معنی شربت تخمیری انگور یافت که هنوز معمول است و فارسی‌زبانان به معنی اصلی آن توجه ندارند.

مشتقات لفظ قدیم نیز در بعضی از زبانها باقی ماند. در یونانی کلمهٔ «methé» به معنی«مستی»و«methyö» به معنی «مستم» در زبان به‌جا ماند و در فارسی کلمات «مست» و «مستی» بیان کنندهٔ حالتی شد که، پیشتر، از نوشیدن شربت عسل حاصل می‌شد و سپس از آشامیدن بادهٔ انگوری به انسان دست می‌داد.

این مثال یکی از موارد ثابت ماندن لفظ و تغییر معنی یا مدلول را نشان می‌دهد. اما مثالهای بسیار دیگر برای این مورد در زندگیِ‌عادی و جاری می‌توان یافت.

کلمهٔ «رکاب» در فارسی امروز، وقتی که آن را در جمله‌ای مانند «شاگرد راننده روی رکاب اتوبوس ایستاده بود» می‌خوانیم یا می‌شنویم، تصوری در ذهن ما برمی‌انگیزدکه معادل‌تصور «پله» است. اما مردمان یکی دو نسل پیش از ما هرگز از لفظ «رکاب» چنین تصوری به‌ذهن نمی‌آوردند، و آنچه می‌اندیشیدند «زین ابزار»ی بود که هنگام سواری براسب یا مرکوب دیگر پا را در آن می‌گذاشتند.

تصوری که، امروز از شنیدن الفاظ بسیار عادی و جاری مانند: کفش، کلاه، لباس، چراغ، و مانند آنها در ذهن می‌آوریم

با آنچه مردم یکی دو نسل پیش از ما به‌خاطر می‌آوردند یکسان نیست.

پیش از این دربارهٔ تغییر و تحول واک‌ها، یعنی صوتهای ملفوظ گفتگو کرده‌ایم. وقتی که یکی از حرفها در کلمه‌ای تغییر یافت براثر آن صورت نخستین کلمه از رواج می‌افتد و حاصل آنکه دو صورت متفاوت یك لفظ در زمان واحد معمول و متداول نیست. لفظ «خشایه‌ثی‌یه» بر اثر تحول واکها به‌صورت «شاه» در می‌آید. اما همین که صورت دومی متداول شد دیگر هیچ‌کس این کلمه را به‌صورت اول تلفظ نمی‌کند.

در تحول معانی الفاظ حال چنین نیست. البته گاهی کلمه‌ای معنی اصلی و نخستین را بکلی از دست می‌دهد و جز بـه معنی فرعی و ثانوی به‌کار نمی‌رود. کلمهٔ «دیگر» در پهلوی به‌معنی عدد ترتیبی «دوم» بوده و در آثار قرون چهارم و پنجم نیز غالباً به‌همین معنی به‌کار رفته است. اما بعد از آن این معنی از کلمهٔ «دیگر» سلب شده و تنها مفهوم «جزآن» و «غیر» برای آن مانده است.

اما این‌گونه کلمات نادر است. بسیاری از الفاظ معنی اصلی و کهن را به موازات معنی تازه حفظ می‌کنند و تنها از روی عبارت می‌توان دریافت که کدام یك از آنها منظور بوده است.

کلمهٔ «دفتر» در ادبیات فارسی‌قدیم همه‌جا به‌معنی «کتابچه‌ای که مطالب مختلف، خاصه مطالب درسی را در آن یادداشت می‌کرده‌اند» آمده است. مثال برای این معنی در نظم و نثر فراوان است. از آن‌جمله در شعر حافظ:

در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست.

این کلمه به‌این معنی هنوز هم متداول است. اما امروز وقتی که می‌گوئیم یا می‌نویسیم: «دفتر مرکزی پخش کالا» دیگر معنی «کتابچه» در ذهن نمی‌آید؛ بلکـه مفهوم آن معادل «اداره» یـا «دارالانشاء» است. بنابراین در فارسی امروز کلمهٔ «دفتر» هم به‌معنی اصلی معمول و رایج است و هم به‌معنی ثانوی.

این که کلمه‌ای به‌چند معنی مختلف به‌کار برود امری است

که در همهٔ زبانهای جهان دیده می‌شود و مطالعهٔ علتها و انواع آن گاهی بسیار گیرنده و محرك حس کنجکاوی است. این علتها متعدد و گوناگون است. اما شاید همهٔ آنها به‌یك اصل برگردد و آن اینکه ذهن انسان معانی و عواطف مختلف را هرگز جداگانه ادراك نمی‌کند؛ به‌عبارت دیگر ذهن ما همیشه میان امور متعدد رابطه‌هائی می‌یابد که شرط لازم دریافت مطالب است.

یکی از این‌گونه رابطه‌ها، و شاید مهمترین آنها، رابطهٔ مشابهت است. کلمه «برگ» تصور سطحی هموار و نازك را به ذهن می‌آورد که وابسته به‌درخت و گیاه است و کلمات «ورق» و «ورقه» نیز از همین اصل و به‌همین معنی است. ذهن ما امور مختلفی را که دارای این صفات هستند اگرچه از جنس روئیدنی نباشد به‌برگ و ورق می‌کند و همان لفظ را برای بیان آن امور و چیزها به‌کار می‌برد. سعدی می‌گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتری‌است، معرفت کردگار.

و به این طریق رابطهٔ برگ را با قطعه‌ای از کاغذ بیان می‌کند. از اینجا کلمات «برگ» و «ورق» معنی ثانوی پیدا می‌کنند. «اوراق» یعنی قطعات کاغذ که دفتر از آنها ساخته می‌شود. حافظ می‌گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که علم عشق در دفتر نباشد

بعدها الفاظ «برگ» و «ورق» از مفهوم قطعهٔ کاغذ نیز تجاوز می‌کنند و معنی عام‌جسم نازك وهموار را به‌خود می‌گیرند. ورق آهن، ورق طلا، زرورق، ورق مس، و مانند آنها در زبان معمول و متداول می‌شود.

بسیاری از معانی مجازی کلمات از همین طریق حاصل می‌شود. «نرگس» معنی مجازی چشم پیدا می‌کند:

من آن فریب که در **نرگس** تو می‌بینم
بس آب روی که با خاك ره برآمیزد.

و کلمهٔ «لعل» در معنی «لب» به‌کار می‌رود:

گفتم ز **لعل** نوش لبان پیر را چه سود؟
گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند.

و «سنبل» به معنی زلف می‌آید:

آن که از **سنبل** او غالیه تابی دارد
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد.

اما در همین حال کلمات «نرگس» و «سنبل» و «لعل» معنی اصلی خود را به‌موازات معنی مجازی حفظ کرده‌اند.

کلمهٔ «دل» با همین رابطهٔ تشبیهی معنی «درون و مرکز» هرچیز را به خود می‌گیرد. دل ذره یعنی داخل و مغز آن:

دل هر ذره‌ای‌که بشکافی آفتابیش در میان بینی.

«دل شب» یعنی میانه و قسمت وسط شب:

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود
تا دل شب سخن ازسلسلهٔ موی تو بود.

«دل» به عقیدهٔ پیشینیان جایگاه عواطف و احساسات بود. از آنجاست که این لفظ به‌معنی «جرأت» و «عاطفهٔ محبت» منتقل شده و کلمه‌های «بیدل» و «پردل» و بیش از صدگونه ترکیبات مختلف را در فارسی پدید آورده است، مانند: دلکش، دلپذیر، دلنشین، دلربا، دلاویز، دل‌انگیز، و دلداده و دلدار و جزاینها.

رابطهٔ تشبیهی موجب وضع بسیاری از لغات تازه می‌شود که گاهی یکسره از معنی اصلی خود دور می‌شوند. شباهت میان گیاهها و درختان و یا گلها و میوه‌ها و چیزهای دیگر، با جانوران یا بعضی از اعضای آنها معانی تازه‌ای برای الفاظ به‌وجود می‌آورد. «زبان گنجشك» نام درختی است که دانه یا میوهٔ آن به زبان آن پرنده می‌ماند. این معنی تازه بکلی مفهوم اصلی کلمه را از یاد برده است، یعنی دیگر فارسی‌زبانان از شنیدن این‌کلمهٔ مرکب تصور گنجشك و زبان آن را به‌خاطر نمی‌آورند، بلکه تنها صورت درخت خاص را در ذهن تصویر می‌کنند. از این‌گونه کلمات در فارسی فراوان است و از آن‌جمله برای نمونه و مثال اینها را می‌آوریم:

نامهای گل و گیاه: تاج خروس، گاوزبان، زبان درقفا،

گاوچشم، میمون، سه‌پستان.

نامهای شیرینی و خوردنی: ساق عروس، گوش فیل، کعب‌الغزال.

از جملهٔ نکاتی که موجب تحول معانی الفاظ می‌شود مراعات آداب اجتماعی است از قبیل احتراز از ذکر صفتی که متضمن شرم یا تحقیر باشد. رسم زشت اخته‌کردن مردان برای خدمت در حرمسرا، در زمانهای قدیم معمول بوده است. اما چون ذکر این صفت را موجب تحقیر و تخفیف اشخاص می‌شمردند برای بیان این معنی الفاظ دیگری به‌کار می‌رفته که معنی صریح این صفت را دربر نداشته است. در قابوسنامه لفظ «خادم» که به‌معنی «خدمتگزار» است در این‌معنی به‌کارآمده است آنجا که می‌نویسد:

«و نیز خادم‌کردن عادت نکنی که این برابر خون‌کردن است، از آنکه نسل مسلمانی از جهان کم‌کنی... و اگر خادم باید خود خادم کرده به‌دست آر.»

برای‌مراعات همین‌آداب اجتماعی است که در روزگار گذشته بنده و زرخرید و خدمتگار را به‌نامهای محبت‌آمیز که معانی خویشاوندی داشته می‌خوانده‌اند و کاکا به معنی برادر است که بعد معنی بندهٔ سیاهپوست یافته؛ و غلام پسر جوان است که باز در همین معنی به‌کار رفته؛ و از این قبیل است کلمات «دده» با معنی اصلی «خواهر» و «کنیز» که دراصل‌دختر و دوشیزهٔ محترم بوده و سپس بندهٔ مؤنث را گفته‌اند. کلمات «ننه» و «بابا» که به خدمتگاران سالخورده خطاب می‌شود نیز از همین جمله است.

اما بجز مشابهت، روابط متعدد دیگری میان امور وجود دارد که موجب انتقال لفظی از یك معنی به معنی دیگر می‌شود. از آن جمله است رابطهٔ علت با معلول، رابطهٔ مقدمه با نتیجه، رابطهٔ مکان با ممکن، رابطهٔ ظرف با مظروف، رابطهٔ جزء با کل، رابطهٔ خاص با عام و عام با خاص، و همهٔ این امور از جملهٔ علتهای ذهنی تغییر مدلول الفاظ است که در مباحث آینده از آنها گفتگو خواهد شد.

اسفند ۱۳۴۶

زبان مشترك و گویشهای خاص محلی

برای یکی از خوانندگان سخن مشکلی یا مسئله‌ای پیش‌آمده و حل مشکل یا جواب مسئله را از ما خواسته است. مسئله چنانکه او طرح کرده چنین است:

«ما دو نوع زبان فارسی داریم که البته بایکدیگر نزدیك هستند ولی یکی نیستند یکی زبان نوشتنی ماست که چندصد سال از حیث قالب و ساختمان به‌یك‌شکل مانده، اگرچه محتوای آن مدام درحال تغییر بوده است. دیگری فارسی گویشی (لهجه‌ای) است که خود انواع متعددی دارد و درهر ولایتی به‌صورتی است. اما اکنون مدتی است که زبان‌گویشی (آن‌هم تنها گویش تهرانی) برای خود جائی در مطبوعات بازکرده است. بسیاری از مقاله‌های مجلات پرفروش و بعضی از کتابهای امروزی به‌زبان گویشی تهرانی است. با این ترتیب ما در کنار زبان رسمی کهن خود دارای زبان جدیدی‌هم شده‌ایم. می‌خواهم بدانم‌که در همچوموردی چه‌باید کرد؟ آیا نوشتن به‌این زبان جدید مجاز است؟ اگر جواب این سوال مثبت است آیا استعمال این زبان که تنها به‌یك ناحیه از کشور منسوب است تبعیضی نسبت به‌مردم استانهای دیگر نیست؟

سپس‌نویسنده راه‌حلهائی‌را که به‌نظرش رسیده‌مطرح‌می‌کند:

«۱ـ مثل انگلیسها کلمات‌را به‌زبان رسمی‌بنویسیم و صورت نوشتن کلمات را تغییر ندهیم ولی به‌زبان گویشی تلفظ کنیم.

مثلا بنویسیم «نان» و بخوانیم «نون». ۲ـ مثل فرانسویها دور محلی را در نوشته‌های رسمی خط بکشیم و زبان رسمی را ـ مانند گذشتگان خود ـ بکوشیم تا غنی‌تر کنیم. ۳ـ زبان رسمی را بکلی کنار بگذاریم و تنها زبان گفتار تهران را به‌کار ببریم و با ادبیات گذشته بیگانه شویم و روز از نو و روزی از نو».

از خوانندهٔ گرامی خود سپاسگزاریم که این مطلب را طرح کرده است. اما برای شکافتن آن توجه به‌مقدماتی لازم است و خوانندگان دیرین مجلهٔ سخن به‌یاد می‌آورند که در دوره‌های گذشتهٔ این مجله چندبار به‌این بحث پرداخته‌ایم و زیر عنوانهای «لفظ قلم و لفظ عامه» و «زبان و لهجه» بعضی از نکات مربوط به آن را بیان کرده‌ایم.[1]

بی‌آنکه بخواهیم آن مطالب را تکرار کنیم یا به‌بحث مفصل در این‌باب بپردازیم ناگزیر به‌عنوان مقدمه ذکر چند نکته را ضروری می‌دانیم:

هرگاه قومی که دارای زبان و فرهنگ واحدی هستند در سرزمین پهناوری پراکنده شوند و هرگروه در ناحیه‌ای از آن توطن بیابند درطی زمان به‌علت کمی رابطه یا اختلاف حکومت یا علتهای دیگر به‌تدریج زبانشان به‌گونه‌های متفاوت تحول می‌پذیرد و در نتیجه آن از زبان واحد اصلی گویشهای متعدد به‌وجود می‌آید این دوران را که غالباً با شیوهٔ حکومتی «فئودال» و اقتصاد محلی یا محدود ارتباط دارد دربحث زبانشناسی تاریخی دورهٔ «تفرقه و انشعاب» می‌خوانند.

در روزگار قدیم که خواندن و نوشتن نزد عموم افراد یك قوم رواج نداشت و تنها عدهٔ معدودی از آن بهره‌مند بودند این تفرقه عمیق‌تر و سریع‌تر انجام می‌گرفت: زیرا که خط و کتابت موجب ثبت‌زبان به‌صورت واحدی است و همیشه زبانی که به‌آن نامه و کتاب نوشته می‌شود بیشتر ثابت می‌ماند و بسیار دیرتر از گویشهائی که تنها در محاوره به‌کار می‌رود تحول و تغییر

۱ـ این مقالات در کتاب «زبان‌شناسی و زبان فارسی» گرد آمده است.

می‌پذیرد.

اما همین که در سرزمین مفروض حکومت مرکزی واحدی به‌وجود بیاید. یا یکی از نقاط آن به علتهای اقتصادی ــ یا گاهی دینی ــ مرکزیت پیداکند و محل‌رفت و آمد ومبادلهٔ کالا و معامله قرار بگیرد، اقوامی که به‌گویشهای متفاوت تکلم می‌کنند، برای رفع حوائج اجتماعی خود ناگزیرند که یکی از گویشها را ــ و غالباً همان گویش مرکز اداری یا اقتصادی را ــ به‌عنوان زبان مشترك. یا زبان رسمی، برگزینند و اگرچه در ناحیهٔ سکونت خود گویشی را که از پدر و مادر آموخته‌اند به‌کار می‌برند در روابط با دیگران از آن زبان رسمی استفاده کنند.

پس از آنکه این حال پیش آمد زبان رسمی که در آغاز جز یك گویش محلی ــ مانند دیگر گویشها ــ نبوده است به‌سرعت رو به توسعه می‌رود؛ به‌این طریق که از گویشهای دیگر لغات و الفاظی را به‌وام می‌گیرد، و برای اصطلاحات فنی که مورد احتیاج روابط اقتصادی و اجتماعی وسیعتری‌است‌کلمات تازه‌ای وضع می‌شود و براثر آن این گویش نسبت به گویشهای محلی که چنین مقامی نیافته‌اند غنی‌تر و جامع‌تر و برای بیان معانی دقیق‌تر می‌گردد.

دنبالهٔ این امر ایجاد آثار علمی و ادبی به‌زبان رسمی یا مرکزی است. دانشمندان و ادیبان درمی‌یابند که اگر آثار خود را به‌گویش محلی خویش بنویسند تنها عدهٔ محدودی از مردم یك ناحیه می‌توانند از آنها بهره‌مند شوند، اما هرگاه این آثار را در زبان رسمی آن کشور پهناور و بزرگ که خود جزئی از آن هستند به‌وجود آورند گروه بسیار بزرگتری از آن استفاده خواهند کرد. به‌این طریق «زبان رسمی» زبان علمی و ادبی یا به‌مفهوم عام «فرهنگی» نیز می‌شود و این دوره را در اصطلاح زبان‌شناسی تاریخی «دوران وحدت» می‌خوانند.

برای توضیح این‌مطلب مثالی از زبانهای ایرانی بیاوریم:

دو زبان کهن ایرانی، که اکنون یکی را «پارسی باستان» و دیگری را «اوستائی» می‌خوانند، دو خواهرند که از یك مادر

«ایرانی باستان» زاده‌اند و چون در دو ناحیهٔ مختلف از سرزمین پهناور ایران متداول شده بودند با یکدیگر تفاوتهائی ــ اگرچه نه‌بسیار ــ یافته بودند.

«پارسی باستان» که زبان نوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی است در طی چندقرن تحول فراوان‌یافت و جای‌خود را به‌زبانهائی که «ایرانی میانه» خوانده می‌شود سپرد. در دورهٔ ساسانیان در هریك از نواحی ایران بزرگ یکی از گویشهای محلی ایرانی رایج بود که نام بعضی از آنها در تاریخ ثبت است که دستگاه مرکزی برای روابط اداری و اجتماعی نمی‌توانست چندین گویش متفاوت را به‌کار ببرد و ناگزیر می‌بایست یك زبان اداری و رسمی داشته باشد. این زبان که نتیجهٔ تکامل یکی از گویشهای ایرانی بود «دری» خوانده می‌شد و لفظ «دری» درست به‌معنی «رسمی» و «اداری» است و همین زبان است که بعد از اسلام نیز در دستگاه امیران مستقل یا نیمه‌مستقل ایران (مانند صفاریان و سامانیان و غزنویان) دوام یافت و با پذیرفتن‌الفاظ و اصطلاحات فراوان از زبانهای دیگر ایرانی و غیر ایرانی توسعه یافت، و اکنون بیش از هزار سال است‌که مقام زبان رسمی و ادبی و علمی سراسر ایران را حفظ کرده و همهٔ گویشهای دیگر ایران را از این حیث تحت‌الشعاع گذاشته است.

گفتیم که زبان رسمی همین‌که به‌وجود آمد و در کتابت ثبت شد و وسیلهٔ آموختن و آموزاندن قرار گرفت دیرتر از گویشهای محلی تغییر و تحول می‌پذیرد از اینجاست که فارسی دری یعنی زبان ادب و کتابت ایران درطی‌هزار سال‌اخیر تغییر بسیار نیافته است و حال آنکه گویشهای دیگر ایرانی دچار چنان تحولی شده‌اند که هرگاه عباراتی از آنها در کتابهای کهن ثبت شده اکنون دیگر برای مردم همان ناحیه نیز قابل فهم نیست.

اکنون به‌موضوع سؤال خوانندهٔ سخن می‌پردازیم. بعضی از نویسندگان اخیر می‌کوشند که زبان گفتار جاری را در نوشته‌های خود بیاورند به‌این لفظ که نوشته خود را برای عامهٔ خوانندگان مأنوس‌تر و دلپذیرتر بسازند. این کار تا آنجا که نقل قول از

اشخاص داستان است عیبی ندارد. و از جهتی در حکم ثبت مدارك و اسنادی است که برای مطالعات زبان‌شناسی سودمند است. اما اگر در این کار مبالغه شود، یعنی سراسر مطالب را به‌زبان عامیانه بیان کنند و چنانکه خوانندهٔ ما اشاره کرده است زبان دیگری در کنار زبان دری - یعنی رسمی و ادبی - به‌وجود بیاورد خالی از زیانهائی نخواهد بود.

زیان نخستین آن است که به‌وسیلهٔ واحد ارتباط ملی لطمه می‌زند. بعضی از نویسندگان اصرار دارند که شیوهٔ گفتار مردم تهران را در آثار ادبی خود به‌کار ببرند که برای مردم بسیاری از استانهای دیگر نامفهوم، یا لااقل نامأنوس است.

دیگر آنکه زبان رسمی در کتابت تابع ضوابط خاصی است که خواندن کلمات را بر اساس قواعدی آسان می‌کند و حال آنکه زبان گفتار تابع چنین ضوابطی نیست. برای هرخوانندهٔ ایرانی خواندن کلمه‌ای مانند «بایستند» آسان است و پی‌بردن به‌معنی این کلمه درصورت کتابت معمول مشکلی ایجاد نمی‌کند. اما اگر همین کلمه به‌صورت معمول در محاوره «وای‌سن» نوشته شود خوانندهٔ تهرانی مدتی تأمل لازم دارد تا به‌معنی آن پی‌ببرد. و شاید برای مردم بعضی از نواحی‌دیگر ایران اصلاقابل‌فهم نباشد. ممکن است‌کسی بگویدکه در انواع‌جدید ادبیات‌مانند «نمایشنامه» و «سناریو» ادای کلمات به‌صورت ادبی میسر نیست و غریب و ساختگی به‌نظر می‌رسد و بنابراین نویسندگان ناگزیرند از اینکه کلمات را به‌صورت طبیعی یعنی شکسته، ثبت کنند تا بازیگران عیناً آنچه را که باید ادا کنند درنظر داشته باشند. این بهانه البته پذیرفته نیست، زیرا ضرورتی‌ندارد که‌نویسنده این زحمت را برخود هموار سازد که کلمهٔ مأنوس‌را با رسم‌الخطی‌که خواندن آن دشوارتر از رسم‌الخط عادی است در نوشتهٔ خود بیاورد. هر بازیگر مبتدی اگر بخواهد می‌تواند بی‌هیچ زحمت و دقتی یك عبارت مانند «هوا سرد است» را در صحنهٔ نمایش به‌صورت «هوا سرده» ادا کند.

این نکته را نیز باید گفت که آوردن عین‌گفتار اشخاص در

آثار ادبی یکی از موارد تقلید و پیروی از نویسندگان مغرب‌زمین است و این شیوه که قریب یك قرن پیش در بعضی از کشورهای اروپا رواجی داشت اکنون چندان متداول نیست و نزد بسیاری از نویسندگان بزرگ امروز منسوخ است. و در بعضی از کشورها مانند امریکا اگر رواجی دارد به سبب آن است که نویسندگان تعمد دارند تا زبان ادبی خود را از انگلیسی ممتاز کنند و به‌آن استقلال «امریکائی» بدهند. کار آنان شاید برای ایجاد «ملیت» خودشان سودمند باشد. اما تقلید و پیروی ما از این شیوه درست به‌خلاف آن، یعنی به «تفرقهٔ ملی» منجر خواهد شد.

در این باب جای بحث بسیار بیش از این است و غرض ما از آنچه نوشتیم این نبود که عقیده و سلیقهٔ خود را به‌دیگران القاء یا تحمیل کنیم، بلکه بیشتر می‌خواستیم مطلبی را که مورد سؤال خوانندهٔ ماست نزد اهل فن بگستریم و از کسانی که در این باب صاحب‌نظرند مدد بجوئیم و اینك این نوشته را به‌عنوان یك «جستار» مطرح می‌کنیم. به‌امید آنکه دانشمندان دنبالهٔ بحث را بگیرند و خواندگان سخن را رهبری کنند.

شهریور ۱۳۵۲

دربارهٔ لغت‌سازی

بحث دربارهٔ مسائل مربوط به‌زبان کار دشواری است، زیرا که با فرد فرد گویندگان آن زبان سر و کار دارد. عامهٔ مردم در هر کشور و هر اجتماعی می‌پندارند همینکه به‌زبانی سخن می‌گویند می‌توانند در همهٔ نکته‌های مربوط به‌آن زبان اظهار نظر کنند و رأی قاطع بدهند، و برای این‌کار به‌هیچ مقدمهٔ علمی و هیچ‌گونه آگاهی قبلی نیاز ندارند.

در این امر البته افراد را نکوهش نمی‌توان کرد. از زمانی که بشر به‌سخن آمده، یعنی قوهٔ ناطقهٔ خود را به‌کار انداخته است همواره، و در همهٔ جوامع مختلف بشری، از این نیروی خاص خود که او را از همهٔ جانداران متمایز می‌کند به‌شگفت آمده و دربارهٔ الفاظی که بر زبان می‌آورده کنجکاوی کرده است. عوام اهل هر زبان، از روی تفنن غالباً به‌حکم مشابهت ظاهری ارتباطی میان الفاظ مختلف جسته و گاهی افسانه‌ای هم برای توجیه این ارتباط ساخته‌اند؛ و این‌گونه داوریها دربارهٔ اصل و منشأ بعضی از لغات که وجه تسمیهٔ عامیانه خوانده می‌شود گاهی به‌آثار عالمان لغت و زبان هم سرایت کرده و درکتابها وارد شده است. قاموسها و لغت‌نامه‌های عربی قدیم مشحون ازاین‌گونه توجیه‌ها دربارهٔ اصل و رابطهٔ لغات بایکدیگر است.

لفظ «جمیل» از کلمهٔ جمل (= شتر) و «فراست» از فرس (= اسب) و «عقل» از عقال (= پایْ بند شتر) و «غنیمت» از غنم

(= گوسفند) مشتق شده است! .

در فارسی هم مثالهای بسیار از این‌گونه می‌توان یافت. «تبریز» از کلمات «تب» و «ریختن» مشتق شده زیرا که تب زبیده همسر هارون‌الرشید درآنجا ریخته است. «اصفهان» هم ازوقتی به‌این اسم نامیده شده که سلیمان با وزیرش سوار بر قالیچهٔ هواپیما از بالای آن عبور کرده و از زیبائی شهر به‌شگفت آمده و به وزیرش گفته است: آصف! هان!

این گونه وجه تسمیه‌سازی نشانه و دلیل توجهی است که عامه اهل هر زبان به کلمات متداول میان خود داشته و در جستجوی رابطه‌هائی میان الفاظ مشابه بوده‌اند. این توجه دقیق اگر چه هیچ مبنای علمی نداشته موجب ایجاد عواطفی گونه‌گون نزد اهل زبان شده و می‌شود.

میان ما ایرانیان، در سدهٔ اخیر که می‌توان آن را عصر بیداری ملی نامید این علاقه و توجه به زبان صورتهای متفاوتی یافته است.

یك دسته، گمان برده‌اند که هرگاه کلمه‌ای از زبانی دیگر در فارسی به‌کار برود نشانه‌ای از ناتوانی و درماندگی است، و برای جبران این عیب یا نقص خواسته‌اند بکوشند تا هرکلمه‌ای را که غیر ایرانی می‌شمرند از زبان فارسی بیرون بریزند، و به‌جای آن لفظی، به‌گمان خود اصیل و ایرانی به‌جای آن بنشانند. گروه «پارسی سره‌بازان» از این دسته‌اند.

دسته دیگر، که از قاعده و قانون تحول و تکامل زبان بکسره بی‌خبر بوده‌اند پنداشته‌اند که باید قواعد هرزبان، مانند قواعد علوم طبیعی همیشه یکسان و تابع اصل واحد باشد. که بود آنکه از میان زبانهای خارجی تنها زبان ساختگی«اسپرانتو» را آموخته بود و گمان می‌برد که فارسی سه‌هزار ساله نیز باید مانند آن زبان جعلی و نوساخته قواعد ثابتی داشته باشد و پیشنهاد می‌کرد که کلمهٔ «شیرین» را به‌معنی «آلوده به‌شیر» به کار بریم و برای مفهوم کنونی آن لفظ مضحکی از خود درآورده بود؟

یك دستهٔ دیگر را نیز باید یاد کرد که به‌مقتضای وقت و به قصد خودنمائی و برای اثبات آن زبان یك دولت بیگانهٔ مقتدر یا مستولی را بخوبی می‌دانند الفاظ خارجی را بی‌محابا و به افراط در گفتار و آثار خود به‌کار می‌برند ــ یکی از علتهای عمدهٔ فراوانی لغات مقتبس از عربی در نوشته‌های فارسی همین قصد خودنمائی بوده است و بی‌گمان روش پارسی سره‌بازان واکنشی در مقابل عربی با فان روزگار قدیم بوده است. امروز هم کم نیستند کسانی که گمان می‌کنند فضیلت خود را بااستعمال الفاظ زبانهای فرانسوی و انگلیسی می‌توانند ثابت کنند.

در مقابل این گروههای متعدد و متفاوت، مردم عادی در مقابل هر لفظ تازه‌ای که با آن آشنائی نداشته‌اند واکنشی منفی نشان می‌دهند و آن را از قبیل «بدعت ناپسند» می‌شمارند.

در این میان راه معقول و منطقی چیست؟

نخست باید بدانیم که زبان ابزار ارتباط اجتماعی است و بنابراین هر تحول و تکاملی که از جهات مختلف در یك جامعه حاصل می‌شود ناگزیر در زبان آن نیز منعکس می‌گردد. هراندیشهٔ نو، هر ابزار تازه، هر کالای طبیعی یا ساخته که نخستین‌بار متداول می‌شود در زبان آن جامعه منعکس می‌شود. هیچ مقامی تصویب نکرده یا دستور نداده است که ما کلمات پست، تلفن، تلگراف، اتومبیل، اتوبوس، تاکسی و هزاران امثال آنها را در زبان فارسی وارد کنیم و به‌کار ببریم. اما این اقتضای یك ضرورت و تحول اجتماعی بوده است. ازطرف دیگر همین‌ضرورت فارسی‌زبانان را واداشته است که کلماتی مانند ایستگاه، فرودگاه، هواپیما و مانند آنها را که مفهوم آنها در زبان فارسی قرنهای پیشین وجود نداشته است وضع کنند و به‌کار ببرند.

بنابراین هر ملتی که روبه تکامل دارد ناگزیر باید پیوسته به‌موازات پیشرفتهای علمی و اجتماعی گنجینهٔ واژگان خود را غنی کند و این امر که به هر حال انجام می‌گیرد یا به‌طریق اخذ و اقتباس الفاظ بیگانه است یا از راه وضع الفاظ تازه.

پس، نمی‌توان از هر لفظ تازه‌ای پرهیز کرد و از آن رنجید

و آن را بدعتی ناپسندیده شمرد. هر مفهوم تازه‌ای البته به‌لفظی خاص نیازمند است. بگذریم از اشیاء و آلات تازه که ناگزیر باید با لفظی جدید به‌آنها اشاره شود. انسان خردمند برای هر معنی تازه‌ای که به ذهنش می‌گذرد ناچار باید لفظی تازه بجوید و آن را به طریقی که بیان کنندۀ اندیشۀ او باشد تعریف کند. در همۀ زبانها کسانی که مفاهیم تازه‌ای در اندیشۀ علمی یا فلسفی‌خود دریافته‌اند لفظی موجود را با تعریفی خاص برای بیان آن به‌کار برده یا لفظی نو برای این مقصود تراشیده‌اند. ما امروز با کلمۀ «گاز» آن‌قدر مأنوس شده‌ایم که آنرا فارسی اصیل می‌شماریم و نمی‌دانیم که این لفظ در زبانهای غربی نیز تازه است و نخستین بار در قرن هیجدهم به‌مفهوم یکی از حالات اجسام در مقابل «جامد» و «مایع» وضع شده است. کلمۀ monade را نخستین‌بار لایب نیتز به‌مفهوم فلسفی خود به‌کار برد. کلمات «onumène و «phenomènè» معادل «اندیشه» و«پدیده» را کانت فیلسوف شهیر آلمانی از ریشه‌های یونانی برای بیان معانی خاص فلسفۀ خود وضع کرد.

این چند کلمه را برای مثال آوردیم. اما مجموعه‌های اصطلاحات علوم قدیم و جدید مملو است از الفاظی که‌دانشمندان هر رشته از وضع و جعل آنها ناگزیر بوده‌اند.

اکنون در فارسی چه باید کرد و چه نباید کرد؟

نخست دربارۀ اصطلاحات علمی گفتگو کنیم. دامنۀ دانشهای امروزی بشر به‌حدی گسترش یافته که در هر رشته دهها هزار لفظ برای بیان آنها ساخته‌شده و به‌کار می‌رود. درکتابی خواندم که در جانورشناسی نام خانواده‌های حشرات دوباله نزدیك به‌چهل هزار است. در علم شیمی بیش از بیست‌هزار اصطلاح هست که چه براجسام گوناگون و چه بر ترکیبات متعدد آنها اطلاق می‌شود. این اصطلاحات به‌تدریج با پیشرفت هر یك از علوم با قاعدۀخاص و تعریف معین و صریح به‌وجود آمده است. خطاست اگر در پی آن باشیم که این اصطلاحات را به‌فارسی ــ آن هم فارسی سره ــ برگردانیم، زیرا که اولا این کار شدنی نیست و ثانیاً موجب می‌-

شود که رابطهٔ ما با دانش جهانی که روز به روز در پیشرفت و گسترش است قطع شود.

در نظر من اصولا این اصطلاحات از قبیل لغات زبان واحدی نیست، بلکه در حکم علامتهای بین‌المللی برای دلالت برمفاهیم علمی است و مانند نشانه‌های رانندگی است که در راهها می‌گذارند و در همهٔ کشورهای جهان یکسان است و اگر هر کشوری علامتهای جداگانه برای این امر وضع کند گذشته از آن که سودی نمی‌برد موجب زحمتها و دشواریهای بسیار می‌شود.

اما در استعمال این لغات علمی یا جهانی باید قواعد زبان فارسی را مراعات کرد. آنچه اصالت یك زبان را نشان می‌دهد واژگان، یعنی مجموعهٔ لغات آن، نیست بلکه ساختمان صرفی و نحوی آن است. در همین اصطلاحات علمی که اینجا مورد بحث ماست امروز با دو مشکل روبرو هستیم که یکی چگونگی تلفظ و دیگر شیوهٔ استعمال آنهاست.

ایرانیان امروز در طلب علم به‌کشورهای متعددی می‌روند که در هر یك، به‌اقتضای تلفظ خاص و قواعد زبان کلمهٔ واحد به صورت خاصی ادا می‌شود، و طبعاً در بازگشت به ایران و اشتغال به کارهای آموزشی کلمهٔ خارجی را همان گونه که در کشور محل تحصیل خود آموخته‌اند به‌کار می‌برند. نتیجه آنکه کلمهٔ واحد به چند صورت متفاوت در فارسی وارد می‌شود و این پراکندگی، دشواری بسیار برای فهمیدن و فهماندن به‌بار می‌آورد. تا چندی پیش‌که بیشتر دانش‌آموختگان ایرانی با زبان وفرهنگ فرانسوی آشنایی داشتند اصطلاحات علمی به تلفظ فرانسوی یانزدیك به‌آن استعمال‌می‌شد. اکنون بیشتر ارتباط فرهنگی باکشورهای انگلیسی‌زبان وپس‌ازآن آلمانی است. نتیجه آنکه اصطلاح واحد به‌سه‌گونه مختلف در فارسی به‌کار می‌رود. وحدت اصطلاح برای پیشرفت علم و ارتباط میان اهل آن شرط نخستین‌است. اکنون هردستگاهی که مسئولیت این کارها را برعهده دارد باید هرچه زودتر به‌جای پرداختن به امور غیر لازم و گاهی زیان‌آور به‌این امر توجه کند.

اما تغییر دادن اصطلاحات و لغات علمی و ادبی که در طی

هزار سال در فارسی به کار رفته، آن‌هم از روی تعصب، نه‌تنها فایده‌ای ندارد بلکه بسیار ناپسند و غالباً اثر نادانی است. بعضی از این کلمات ریشه و سابقه ممتدی در زبان و ادبیات فارسی ندارد، و خاصه آنجا که مربوط به‌دستگاههای اداری و کشوری است ضرری به‌بار نمی‌آورد. می‌دانیم که در طی تاریخ کهن این کشور بارها براثر حوادث گوناگون سیاسی و اجتماعی این اصطلاحات تغییر کرده و لفظ پیشین آنها به فراموشی سپرده شده است. سالاربار و حاجب سالار و قلرآغاسی و رئیس تشریفات هریك به‌دوره‌ای از تاریخ تعلق دارند و تغییر آنها اثری در زبان نداشته است. در درون مشروطیت که سازمان‌های جدید کشوری بوجود آمد اصطلاحات تازه‌ای، گاهی به‌پیروی از کشور عثمانی، در ایران به‌کار رفت و الفاظی مانند عدلیه، نظمیه، صلحیه، بلدیه متداول شد که هیچیك اصلی نداشت و فرهنگستانی که در زمان رضاشاه تأسیس شد کلمات مناسبی مانند شهربانی، شهرداری،دادگستری، دادگاه به‌جای آنها گذاشت که قبول عام یافت، زیرا که اجزاء و ساختمان آنها با روح زبان فارسی متناسب بود. اگرچه معدودی از آنها مانند «تخشائی» چون دارای این خصوصیت نبود هنوز پس از چهل سال در گوش فارسی زبانان غریب و ناهموار می‌نماید.

در مقابل این دسته از لغات که اصل و نسبی ندارند لغاتی هست که گذشته از دلالت برمفهوم خاص، هاله‌ای از اندیشه‌های مربوط به فرهنگ و تاریخ و ذوقیات ملی ایرانیان گرد آنها را فرا گرفته است. تغییر دادن این لغات، به‌بهانه‌های کودکانه، موجب آن است که آن اندیشه‌ها زائل شود و در نتیجه رابطهٔ ذهنی مردم امروز و فردا با گذشته ایشان منقطع گردد.

کلمهٔ «غزل» که از اصل عربی گرفته شده در زبان فارسی بر یکی از انواع شعر اطلاق می‌شود که با مفهوم آن در زبان عربی درست یکسان نیست. اما گذشته از آن کلمهٔ غزل نه‌تنها معنی یك نوع و یك قالب شعری را بیان می‌کند بلکه همراه آن یادهائی از فرهنگ کهنسال ما، از رودکی و سنائی تا سعدی و

حافظ را به ذهن ما القاء می‌کند. حال اگر ما به‌بهانهٔ آنکه اصل این کلمه فارسی سره نیست آن را به «چامه» تبدیل کنیم همهٔ آن معانی و اندیشه‌ها که هاله‌وار پیرامون این لفظ را فرا گرفته از میان می‌رود و تنها یك مفهوم برهنه و خشك از آن می‌ماند.

مهرماه ۱۳۳۵

لغتهای عربی در شاهنامه

ازجملهٔ اموری که ما باید از غربیان بیاموزیم روش درست مطالعه و دقت در تحقیق مطالب است چه در مسائل علمی و چه در مباحث ادبی. حدس و گمان، تقریب و تخمین، و اتکاء به ذوق و سلیقهٔ شخصی، امروز دیگر ارزش و اعتباری ندارد و حتی در انتقاد ادبی و امور ذوقی به‌کاری نمی‌آید. وصفهای کلی و مبهم مانند «فصیح» و «بلیغ» و «منسجم» و «مستحکم» و «زیبا» و «شیوا» و مانند آنها که معمول محقق و ادیب شرقی بوده است و هنوز هست ممکن است دربارهٔ همهٔ شاعران و نویسندگان یکسان به‌کار برود، اما هیچیك بر علم خواننده یا شنونده چیزی نمی‌افزاید و شاید تنها فایدهٔ آنها آن باشد که بر جهل و ابهامی که در ذهن گوینده یا نویسنده وجود دارد پرده‌پوشی کند.

علت اصلی توسل به‌این عبارتهای مبهم و کلی کاهلی است. دقت و صراحت زحمت دارد و فرصت می‌خواهد و ماکه از زحمت گریزانیم و در شتابی که برای کسب شهرت داریم فرصتمان تنك است کجا می‌توانیم دقیق و صریح باشیم.

بحث و تحقیق در شیوهٔ بیان و سبك انشای شاعران و نویسندگان بزرگ یکی از کارهائیست که محتاج روش درست و دقیق علمی است و گرنه هر چه در این زمینه گفته شود بی‌معنی و بیفایده خواهد بود. موضوع میزان و چگونگی استعمال لغتهای عربی در شاهنامهٔ فردوسی از این قبیل است. اغلب کسانی که

در این باب تحقیق درست نکرده‌اند می‌پندارند که شاهنامهٔ فردوسی «به پارسی سره» سروده شده است. دیگران که اندکی دقیقترند دربارهٔ میزان لغتهای عربی شاهنامه یا به‌افراط و تفریط سخن می‌گویند یا عبارتهای دوپهلو و مبهم به‌کار می‌برند. چند سال پیش یکی از دانشمندان ما که دربارهٔ زبان فارسی مقاله‌ای نوشته بود در فاصلهٔ دو صفحه یکجا لغات عربی را در شاهنامهٔ فردوسی «فوق‌العاده زیاد» و جای دیگر «بالنسبه کم» قلمداد کرده بود و نمی‌دانم که خود او این دو وصف متضاد را دربارهٔ امر واحد چگونه در ذهن توجیه کرده است و حال آنکه این معنی مربوط بعدد است یعنی امری که از آن با دقت تام می‌توان سخن گفت. فقط قدری زحمت و فرصت می‌خواهد.

فرصت را که ما نداریم دیگران دارند و از زحمت روگردان نیستند و روش کار را می‌دانند و حاصل آنست که گاهی‌ما برای اطلاع از ادبیات و هنر خودمان باید به بیگانگان متوسل شویم و پاسخ مشکل را از ایشان بخواهیم. یکی از نمونه‌های این امر کاری است که فریتس ولف[1] دانشمند آلمانی دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی کرده است. این مرد کشف اللغاتی برای‌شاهنامهٔ فردوسی از روی چند چاپ فراهم آورده چنانکه در آن هر کلمه‌ای که در شاهنامه آمده حتی حرفهای ربط و اضافه و غیره ثبت است ودر مقابل آن شمارهٔ صفحه و عدد سطر هر شعر که آن کلمه در آن بکار رفته قید شده است، اگر چه تعداد موارد استعمال آن هزاران بار باشد[2] این دانشمند عمری در سر این کار گذاشت و مانند سرایندهٔ شاهنامه در ناکامی و تیره روزی درگذشت، اما به‌خلاف فردوسی که معروف خاص و عام است کسانی که نام این محقق را شنیده‌اند و قدر و شأن رنج او را می‌شناسند معدودی از اهل تتبع و تحقیقند.

لغت‌نامهٔ فریتس‌ولف آلمانی زمینهٔ صدها تحقیق و مطالعه دربارهٔ شاهنامه فردوسی و زبان فارسی است. اما با آنکه اکنون

1- Fritz Wolff

2- Glossar zu Firdosis Shahnamah. Berlin, 1935.

دیگر زمینه فراهم و کار آسان است باز دیگرانند که از آن استفاده می‌کنند و نمونهٔ آن رساله‌ایست که اخیراً آقای پل همبر استاد دانشگاه نوشاتل (سویس) به عنوان «ملاحظاتی دربارهٔ لغتهای عربی شاهنامه[۳]» انتشار داده است.

موضوع این رساله، چنانکه مؤلف محترم در مقدمهٔ آن نوشته است، «همانقدر که محدود است دقیق است» یعنی «فقط از مقامی که فردوسی در شاهنامهٔ خود به لغتهای عربی داده است» بحث می‌کند. تئودور نولدکه یادآور شده بود که «از خصوصیات شعر رزمی فارسی آنست که در آن لفظهای عربی را بسیار کمتر از آنچه در غزل و قصیده معمول بوده استعمال کرده‌اند[۴]». پل‌ـ هورن در شاهنامهٔ چاپ لیدن تا صفحهٔ ۱۲۴۵ (به‌اضافهٔ نسخه بدلهای چاپ کلکته) ۴۳۰ لغت عربی شمرده و یادآور شده است که دیباچه بتنهائی شامل عده‌ای از لغتهای عربیست که در باقی منظومه دیده نمی‌شود. و فهرستی از لغتهای عربی که درشاهنامه یافته در کتاب‌خود آورده است[۵]. ادوارد براون نسبت‌لغتهای عربی شاهنامه را به لغتهای فارسی ۴ یا ۵ درصد دانسته[۶] و هانری‌ماسه در کتاب خود راجع به‌فردوسی همان عدد ۴۳۰ را که هورن ذکر کرده بود آورده است.[۷]»

مؤلف رساله یادآور می‌شود که بعضی از محققان (از آن جمله هورن و ماسه) احتمال داده‌اند که کاتبان به‌تدریج بعضی لغتهای عربی را در متن شاهنامه بجای لفظهای فارسی گذاشته باشند. این نکته‌صحیح است و دربعضی موارد می‌توان این احتمال را به‌یقین نزدیك دانست برای مثال می‌گوئیم که کلمهٔ «عفو» فقط یکبار در شاهنامه آمده است در این شعر:

3- Paul Humbert, Observations sur le vocabulaire arabe du Chânâmeh,Mém. de l'Univers. de Neuchatel, tome XXII 1953. 76 pp.

4- Théodor Nöldeke, Das iranische Natiohalepos.

و ترجمهٔ فارسی آن به‌عنوان حماسهٔ ملی ایران به‌قلم بزرگ‌علوی. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۷

5- Paul Horn, Grundriss der iranichen. philologie, t. 1, div. 2, p. 2-5

6- E. Browne, A Literary histosy of Persia, vol. 2, p. 146.

7- Henri Massé, Firdousi et l'épopée nationle, Paris, 1935 p. 222.

خدایا «عفو» کن گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا

تلفظ کلمهٔ «عفو» بر وزن «سبو» در فارسی وجود ندارد و صورت هندی این کلمه است. مصراع اول این بیت در نسخه بدل چنین است: «خدایا ببخشا گناه ورا...». پس به‌احتمال غالب عبارت «عفو کن» را کاتبی هندی بجای «ببخشا» در شعر فردوسی وارد کرده است.

مؤلف رساله می‌گوید «قلت استعمال لغتهای عربی در شاهنامه دلیل بر آن نیست که فردوسی با لغتهای دیگر عربی آشنائی نداشته و آنها را بکار نبرده است» و برای تأیید مطلب خود به منظومهٔ «یوسف و زلیخا» منسوب به‌فردوسی اشاره می‌کند. این اشاره البته درست نیست و خوشبختانه امروز بر اثر تحقیقات آقایان قریب و مجتبی مینوی اشتباه نسبت دادن یوسف و زلیخا به فردوسی مرتفع شده است و به‌یقین می‌دانیم که آن منظومهٔ سست و بی‌ارج از سخنور بزرگ طوس نیست.

سپس آقای پل‌همبر از روی لغت‌نامهٔ ولف فهرستی‌از لغتهای عربی در شاهنامهٔ فردوسی می‌دهد. شمارهٔ این لغتها در فهرست مزبور ۹۸۴ یعنی دو برابر عددی است که سابقاً هورن ذکر کرده بود. مؤلف می‌گوید که این عدد برای لغتهای مأخوذ از عربی در کتابی که قریب ۵۰۰۰۰ بیت دارد به‌نسبت بسیار کم است و همچنین قید می‌کند که چون تاکنون چاپ انتقادی دقیقی از شاهنامه منتشر نشده نمی‌توان به‌صحت این رقم اعتماد داشت.

نگارندهٔ این سطور سابقاً از روی لغت‌نامهٔ ولف عدد لغتهای عربی شاهنامه را به هشتصد و اند تخمین زده بود. علت اختلاف فاحش این دو رقم اینست که آقای پل‌همبر همهٔ الفاظی را که از لفظ واحد عربی به‌قاعدهٔ زبان فارسی مشتق یا با الفاظ فارسی ترکیب شده جداگانه در ردیف لغتهای عربی آورده است و نگارنده با این نظر موافق نیست. البته الفاظی را که از مادهٔ واحد به قاعدهٔ صرف عربی مشتق شده‌اند باید جداگانه محسوب کرد، یعنی «امن» و «ایمن» و «امان» یا «سجده» و «سجود» و مانند آنها را باید الفاظ مستقل شمرد زیرا که هر یك از آنها جداگانه

از عربی اقتباس‌شده است. اما هنگامی‌که از نفوذ عربی در فارسی سخن می‌گوئیم درست نیست که لفظ واحد عربی راکه‌تابع‌قاعدهٔ زبان فارسی شده و با الفاظ دیگر این زبان ترکیب یافته یا بر طبق قواعد صرف این زبان از اصل مشتق شده مکرر به‌حساب بیاوریم. شمارهٔ اینگونه لغتها در فهرست مذکور بسیار است و از آنجمله است مشتقات و مرکبات ذیل که هر دسته را باید فقط یکبار به‌حساب آورد:

بخیل، بخیلی ـ اصل، بداصل ـ ایمن، ایمنی ـ بلا، بلاجوی ـ مثل، بمثل ـ تمام، تمامی ـ جوشن، جوشنگزار، جوشنور ـ تدبیر، تدبیرساز ـ خدمت، خدمتکن، خدمتگری ـ خراج، خراجی ـ سفله، سفلگی ـ شمال، شمالی ـ شوم، شوم‌بخت، شوم‌تن، شوم‌دست، شومزاد، شومی ـ صف، صف‌پناه، صف‌شکن ـ صورت، صورت‌پرست، صورتگر، صورتگری ـ عرض، عرضگاه ـ عقیق، عقیقین ـ عماری، عماری‌کش ـ عنان، عنان‌پیچ، عنان‌دار ـ عنبر، عنبرآگین، عنبرفروش، عنبری، عنبرین ـ عیب، عیب‌جوی، عیب‌خواه، عیب‌گوی ـ غم، غمخوار، غمخواره، غمکن(؟)، غمگر(؟)، غمگسار، غمگین، غمگن، غمناك، غمی، غمین ـ طوق، طوقدار ـ عاج، عاج‌گون، عاجین ـ طاوس، طاوس‌رنگ ـ فال، فالزن، فالگو، فالگیر ـ فتنه، فتنه‌انگیز ـ قلب، قلبگاه ـ قلم، قلمزن ـ قیر، قیرگون ـ کاهل، کاهلی ـ کفن، کفن‌دوز ـ کمین، کمیناور، کمینگاه، کمین‌ور ـ مجلس، مجلس‌آرای ـ منادی، منادی‌گر، منادی‌گری ـ موج، موجزن ـ وفا، وفادار، وفاداری ـ هزبر، هزبرافکن، هزبراوژن ـ هول، هولناك...

دیگر آنکه بعضی از لغتهای فارسی را مؤلف محترم به‌اشتباه در فهرست الفاظ عربی وارد کرده است. از آن جمله: باز ـ شرم ـ باشرم ـ بی‌شرم ـ بی‌شرمی ـ بافر ـ بافرهی ـ درز ـ دستجامه ـ دیوان ـ نوك و جز اینها.

همچنین در فهرست لغتهای عربی الفاظی هست که اصل آنها از زبانی دیگر است و به‌احتمال غالب نخست به‌فارسی درآمده و از آنجا به‌عربی راه یافته است. از آن جمله:

درهم و درم (از اصل یونانی) کافور (و ترکیبات فارسی آن: کافوربوی و کافورگون) که از اصل سنسکریت Karpura و از راه فارسی بعربی رفته است[1] لعل (با ترکیبات آن: لعل‌فام، لعل‌گون) که ظاهراً اصل آن «لال» به‌معنی سرخ فارسی است و بهر حال عربی نیست[2] ــ یاقوت (با ترکیبات: یاقوت‌فام، یاقوت لب) که اصل آن Yakinthos یونانی است و در فارسی «یا کند» شده و از اینجا به‌عربی رفته است.[3]

مؤلف تلفظ‌های مختلف یك لفظ را نیز مکرر به‌حساب آورده است، مانند:

رکاب، رکیب ــ سلاح، سلیح ــ لیاك، لیکن ــ نکتهٔ دیگر آنکه فهرست مذکور شامل لغتهای عربی «هجونامـه» نیـز هست و نگارنده چون این نسبت را مجعول می‌دانست لغات آنرا بشمار نیاورده بود. با توجه به‌این موارد علت اختلاف تخمینی که نگارنده زده با رقمی که مؤلف رسالهٔ مورد بحث ذکر کرده است آشکار می‌شود.

سپس آقای همبر لغتهای عربی شاهنامه را به‌حسب دفعات استعمال آنها تقسیم و تجزیه کرده است. از روی این تقسیم معلوم می‌شود که ۲۲ لغت عربی هر یك صد بار یا بیشتـر در شاهنامه آمده است. این لغتها از این مقوله‌هاست: علم‌افلاك، اصطلاحات جنگ و شکار، آرایش و زیور، معانی و عـواطف، حروف.

بیست و سه لغت هست که میانهٔ ۵۰ تا ۱۰۰ بار بکار رفته است، از مقوله‌های ذیل:

علم افلاك، جانورشناسی، جنگ و سپاه، اداره و امور مدنی، آرایش و زیور، عواطف.

شصت و نه لغت عربی در شاهنامه از ۲۰ تا ۵۰ بار استعمال شده است و این الفاظ مربوطست به:

1- B. Laufer. Sino-Iranica, p. 580.

۲ـ هرمزدنامه، پورداود، ص ۱۳۳. فقه اللغة و سرالعربیه ــ الثعالبی، چاپ مصر، ص ۴۵۵ ــ المعرب،جوالیقی، چاپ مصر، ص ۲۸۵.

۳ـ ایضاً همان صفحه.

دین، علم افلاك و طبیعت، بخت وطالع، جانورشناسی، علم و صنعت، خانواده، خوردنیها، خانه، دولت و اداره، سپاه و شکار، آرایش و زیور، معانی و عواطف، صفات.

چهارصد لغت از ۲ بار تا ۲۰ بــار استعمــال شده است، موبوط به:

دین و سرنوشت (۵۲ لغت)، علم افلاك و طبیعت (۴۴ لغت)، سپاه و شکار (۴۱)، آرایش و زیور (۲۹)، علم و صنعت (۲۶)، آلات و لــوازم خانه (۲۵)، معانی و عواطف (۵۲)، صفات (۵۱) و غیره.

چهارصد و هفتاد لغت دیگر هست که هر یك فقط یکبار به کار رفته است. مؤلف‌محترم در آخر رساله به‌عنوان نتیجه‌چند نکتهٔ سودمند را یادآور شده است. نخست آنکه عدهٔ لغات مأخوذ از عربی در شاهنامه به‌نسبت اندك است. دیگر آنکه مصدرهای عربی باب افتعال (مانند ابتسام، ابتکار، ابتلا و جز آنها) که در فارسی بسیار رایج است در شاهنامه هیچ دیده نمی‌شود.

هم‌چنین فعلهای مرکب که از یك مصدر یا صفت عربی با یك فعل معین ساخته شده و در فــارسی بسیار رایــج است در شاهنامه به‌ندرت به‌کار رفته. مانند فدا کردن، نثار کردن، وفا داشتن، نعــره برداشتن، صف کشیدن، غرقه شدن، خبر شدن، خبر آمدن، غمی گشتن، کمین ساختن، رای‌زدن، صف زدن، فال زدن، نعره زدن، حمله بردن، غم خوردن، خبر یافتن و نظایر آنها.

کلمهٔ غنیمت ۶ بار در شاهنامه آمده است. اما فعل «غنیمت شمردن» که خیام و سعدی مکرر به‌کار برده‌اند هیچ در این کتاب دیده نمی‌شود. فعلهای جعلی فارسی که از لفظ عربی ساخته شده (مانند طلبیدن و رقصیدن و غارتیدن) در شاهنامه ابداً به‌کار نرفته است. همچنین صیغه‌های فعل عربی که گاهی در فارسی عیناً بکار می‌رود در شاهنامه وجود ندارد (مانند یمکن، یعنی، کماینبغی، رحمه‌الله[1])

۱ـ این عبارت اصلا در وزن شعر فارسی نمی‌گنجد زیرا که در شعر فارسی آمدن سه متحرك دنبال یکدیگر محال است.

حروف اضافه و ربط عربی که اغلب در نثر و شعر فارسی مکرر به‌کار رفته در شاهنامه بسیار نادر دیده می‌شود؛ فقط کلمهٔ «لیکن» مکرر در این کتاب آمده است (۱۰۹ بار). حروف ندا (یا ــ ایها) و حرف استثناء (غیر) هیچ در شاهنامه نیست. حاصل اینکه فردوسی صرف و نحو عربی را هیچ در شاهنامه وارد نکرده است.

در هزار بیتی که از دقیقی در شاهنامه آمده است ۵۷ لغت عربی هست که روی هم رفته ۱۰۲ بار استعمال شده است.

تحقیق آقای پل‌همبر دربارهٔ لغات عربی شاهنامه بسیار سودمند و گرانبهاست و روش مطالعهٔ او باید سرمشق ادیبان و دانشجویان ما قرار گیرد. اما در این تحقیق به‌حسب نکاتی که ذکر شد تجدید نظر لازم است. چگونگی به‌کار رفتن لغات عربی را در شاهنامه از جهات دیگر نیز می‌توان مورد تحقیق و مطالعه قرار داد و شاید در آینده فرصتی دست بدهد که ما باز از این مطلب گفتگو کنیم.

شیوهٔ خط فارسی

دربارهٔ نقص‌های خط فارسی و لزوم تغییر آن بسیار کسان گفتگو کرده و داد سخن داده‌اند. کار جعل و وضع و اختراع خط تازه داوطلب فراوان دارد زیرا که کار آسان شمرده می‌شود. پیش از این دربارهٔ نقص همهٔ خط‌های متداول در جهان امروز بحث کردیم و گفتیم که اگرچه خط فارسی دارای نقص و عیب هست خطی که برای نوشتن بعضی از زبانهای مهم دیگر معمول است نیز همان‌قدر یا بیشتر نقص دارد. مسلم است که نقص و عیب خط انگلیسی از خط فارسی کمتر نیست. اما این امر نه موجب بی‌سواد ماندن انگلیسی‌زبانان و نه مانع رواج این زبان در میان ملتهای دیگر جهان شده است. بنابراین گناه بی‌سوادی بیش، از هشتاد درصد از مردم ایران را برگردن خط فارسی نباید گذاشت.

البته وضع الفبائی که برای نوشتن حروف و کلمات فارسی مناسبتر باشد امری ممکن است. اما در مقالات گذشته اشاره شد که اتخاذ الفبای جدید چه مشکلات و مفاسدی در بر خواهد داشت. پهلوانان میدان تغییر خط آسانترین قسمت امر را گرفته و قسمتهای دیگر را که مستلزم فهم و دقت و کوشش بیشترست فرو گذاشته‌اند.

در هر حال مادام که خط کنونی فارسی باقی است و معمول است باید تا این قدر بکوشیم که آن را درست به کار ببریم و تا

آنجا که ممکن است از مشکلات آن بکاهیم.

میان خطهای مهم معمول دنیا تنها خط فارسی است که برای استعمال همان شکلها و علامتهای متداول خود دارای هیچگونه قاعده و ضابطه‌ای نیست. معلوم نیست که کدام کلمات را باید متصل نوشت و کجا باید به جدا کردن علامتها مقید شد. برای نوشتن یك کلمه چندین صورت متداول است و هرکس با استدلالی جداگانه وجهی را ترجیح می‌دهد و می‌نویسد که دیگران نمی‌پذیرند و کار این هرج و مرج به جائی رسیده است که تکلیف هیچ نوآموز و دانشجوئی معین نیست، مگر آنکه خود راهی برگزینند و اجتهادی بکنند و شیوه‌ای پیش بگیرد که البته خاص او خواهد ماند و مورد قبول دیگران نخواهد شد.

گفتیم که خط انگلیسی و فرانسوی و عربی و زبانهای دیگر هم پر از نقص است. اما در همهٔ این خطها در هرحال قاعده‌های ثابتی هست. در عربی از وقتی که قواعد صرف و نحو را تدوین کردند به قاعدهٔ نوشتن کلمات هم توجه داشتند و قرنهاست که خط عربی برای استعمال خط شیوهٔ ثابت و معینی دارد. معلوم است که حرف جر «به» را همیشه باید به کلمهٔ بعد که مجرورست متصل ساخت و هرگز کسی پیدا نشده است که در این قاعده شك کند و این حرف را جدا بنویسد. در خط انگلیسی و فرانسوی هم اگر چه حرفهای بسیار هست که نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود، یا به یك صورت می‌نویسند و به صورتهای گوناگون تلفظ می‌کنند، یا به‌چندین صورت می‌نویسند و به‌صورت واحد می‌خوانند، ولی در هرحال هر کلمه صورت مکتوب معینی دارد که می‌توان آموخت و همیشه به‌کار برد.

تنها خط فارسی است که دستخوش تفنن هر کاتبی است و هنوز تکلیف نوشتن کلمات آن معین نیست و هنوز هرکس شب دچار بی‌خوابی می‌شود قاعدهٔ تازه‌ای برای شیوهٔ نوشتن کلمات و اتصال و انفصال حروف اختراع می‌کند یا هنگام کتابت هرچه به قلمش آمد می‌نویسد و بعد برای اثبات درستی آن دلیل و برهان می‌تراشد.

به گمان من، خط امری وضعی است، پس باید قرار و قاعدهٔ واحدی داشته باشد و این‌قرار میان همهٔ نویسندگان و خوانندگان معهود باشد تا غرض و مقصود از نوشتن حاصل شود. یعنی نویسنده بتواند برای ثبت کلماتی که در ذهن اوست علامتهای مکتوب به کار ببرد و خواننده‌ای از روی آن علامتها درست همان را که مقصود نویسنده بوده است دریابد. بنابراین به ضرورت باید هر نشانه صورت واحد ثابتی داشته باشد.

در خط فارسی کنونی، نقص همان نبودن یا بکار نرفتن علامت سه مصوت کوتاه یعنی حرکات، و تعدد علامت برای حرف واحد، که همه می‌دانند و با آب و تاب و تفصیل می‌گویند نیست. در مواردی هم که خط مشکل و نقصی ایجاد نمی‌کند ما لیاقت آن را نداریم که قراری میان خود بگذاریم و روش واحدی در نوشتن کلمات پیش بگیریم. در نوشته‌های فارسی امروز کلمهٔ «آمده‌ای» به چهار صورت نوشته می‌شود:

آمدهٔ ــ آمده‌ئی ــ آمده‌یی ــ آمده‌ای

این دیگر نقص و عیب نیست، نقص نویسندگان است که نتوانسته‌اند با هم دربارهٔ امر ساده‌ای توافق کنند. بسیاری از مشکلات خط فارسی از این قبیل است و به آسانی می‌توان آنها را رفع کرد.

اما، برای آنکه چنین قراری گذاشته شود و همه دربارهٔ آن همداستان شوند لازم است نخست در اصول و مبانی بحث با هم موافقت داشته باشند یعنی بدانند که برای قبول یك وجه و ترک وجوه دیگر بنا را برچه باید گذاشت.

اصولی که ادیبان در مباحثات راجع به رسم‌الخط بر آنها تکیه می‌کنند از این قرار است:

۱ــ شیوهٔ متداول کاتبان قدیم یعنی سنت دیرین خط فارسی.

۲ــ آسانی خواندن و پرهیز از اشتباه.

۳ــ زیبائی ترکیب کلمات.

۴ــ اتکاء به قواعد منطقی دستور زبان فارسی.

۵ــ پیروی از شیوهٔ خط عربی در مواردی مشترك میان دو

زبان فارسی و عربی.

از این جمله اصل اول هرگز ما را به‌جائی نمی‌رساند. آنان که با نسخه‌های خطی قدیم فارسی و خطوط خوشنویسان معروف آشنائی دارند می‌دانند که اولا در هیچ موردی خط فارسی قاعدهٔ ثابت و واحد نداشته است و ثانیاً در طی قرون متعددی که آثار ادبی زبان فارسی کتابت شده است تحول و تغییر بسیار در شکل حروف و شیوهٔ نوشتن کلمات روی داده است. بنابراین از نسخه‌های قدیم نمی‌توان حکم واحدی استخراج کرد. برای مثال می‌توان شیوهٔ کتابت کسرهٔ اضافه را در حالی که کلمه به هاء بیان حرکت (یا هاء غیر ملفوظ) ختم شده باشد ذکر کرد.

در این مورد ابتدا بعد ازکلمه‌شکل «ی» نوشته می‌شد. مانند: «خانه‌ی من». بعد برای آنکه نشان بدهند که این حرف یای اصلی نیست و تنها بر اثر التقاء دو کسره چنین تلفظ می‌شود در کتابت شکل آن را اندکی تغییر دادند و تنها سر حرف «ی» را نوشتند. به این صورت: «خانهء من». پس از آن شاید برای آنکه حروف و کلمات کمتر جا بگیرد این علامت را بالای حرف هاء قرار دادند و آن را به شکل همزه درآوردند و این صورت از آن حاصل شد: «خانهٔ من».

بنابراین شکل نوشتن این حرف پیوسته در تحول بوده است و صورت نخستین شاید ناقص‌ترین وجه آن باشد.

در موارد فصل و وصل حروف و کلمات هم کمتر نسخه‌ای را می‌توان پیدا کرد که در سراسر آن قاعدهٔ واحدی برای نوشتن یك وجه مراعات شده باشد، تا آنجا که گاهی در یك سطر کاتب کلمهٔ واحد را به چند صورت نوشته است. یك مثال این مورد، حرف «به» اضافه است که گاهی به کلمهٔ بعد وصل شده و گاهی جدا نوشته شده است.

با توجه به این نکته‌ها در می‌یابیم که اتکاء به شیوهٔ نوشتن کاتبان قدیم ما را به جائی نمی‌رساند و مشکلی را حل نمی‌کند. پس باید در پی اصول دیگر رفت.

اصل دیگر زیبائی شکل کلمات است. بسیاری از کاتبان

خاصه کسانی که خوشنویس بوده‌اند در ترکیب کلمات از این اصل پیروی کرده‌اند و شاید اختلاف و هرج و مرجی که در شیوهٔ خط فارسی حاصل شده است بیشتر نتیجهٔ توجه به همین نکته بوده باشد. در هر حال باید در نظر بگیریم که غرض اصلی از نوشتن زیبائی نیست بلکه بیان مقصودست و اگر هم در بعضی از انواع خطوط چنین غرضی در کار باشد اکنون که نوشته‌ها با حروف سربی چاپ می‌شود دیگر تفنن در کتابت میسر نیست و زیبائی به کار نمی‌آید. پس باید این اصل را هم مردود دانست و به‌کنار گذاشت.

اما پیروی از شیوهٔ خط عربی هم اصلی نیست که در همهٔ موارد قابل مراعات باشد. با آنکه خط فارسی و عربی یکیست و بسیاری از لغات در این دو زبان مشترك است از حیث ساختمان زبان میان عربی و فارسی آنقدر تفاوت و اختلاف وجود دارد که هرگز نمی‌توان قاعده‌های کتابت یکی را در دیگری نیز درست دانست و به کار برد. مثال این مورد حرف هاء بیان حرکت است. که در عربی وجود ندارد. یعنی صورت «به» در فارسی نشانهٔ یك حرف صامت (ب) و یك حرف مصوت (زیر) است، اما در عربی همین شکل برای نشان دادن دو حرف صامت (ب ـ ه) و دو مصوت پس از هریك، نوشته می‌شود.

بنابراین در اتخاذ روش واحد برای نوشتن کلمات فارسی تنها دو اصل می‌ماند که باید مراعات شود: یکی اتکاء به قواعد منطقی دستور زبان فارسی و دیگر کوشش برای وضوح و پرهیز از اشتباه.

اما در ضمن مراعات این دو اصل باید همواره در نظر داشت که تا هرجا ممکن باشد از بدعت و دوری از اسلوب معمول پرهیز شود، زیرا اگر بخواهیم در این شیوه افراط کنیم روش ما با روش متداول اختلاف بسیار حاصل خواهد کرد و این اختلاف خود بسیاری از مشکلاتی را که از تغییر اساسی و کلی خط پدید می‌آید در بر خواهد داشت.

با توجه به این نکات مجلهٔ سخن از شمارهٔ آینده قواعدی را

برای یکسان‌کردن شیوهٔ خط فارسی مطرح می‌کند و فواید و لزوم هر قاعده را با دلایل کافی یادآور می‌شود و اگرچه ممکن است دیگران بعضی از آنها را نپذیرند و در عقیدهٔ خود ثابت بمانند اینقدر هست که این مجله در سراسر صفحات خود می‌تواند همیشه شیوهٔ واحد و ثابتی داشته باشد و از همکاران خود بخواهد که آن شیوه را به‌کار ببرند.

شهریور ماه ۱۳۳۹

نامه

پسرم آرمان که این نامه را بـه او
نوشته بودم در هشت سالگی درگذشت
و همهٔ این آرزوها بر باد رفت

(پ. ن. خ)

فرزند من، دمی چند بیش نیست که در آغوش من خفته‌ای و من به‌نرمی سرت را بر بالین گذاشته و آرام از کنارت برخاسته‌ام و اکنون به تو نامه می‌نویسم. شاید هرکه از این کار آگاه شود عجب کند زیرا نامه و پیام آنگاه به‌کار می‌آید که میان دو تـن فاصله باشد و من و تو در کنار همیم.

اما آنچه مرا به‌نامه نوشتن وامی‌دارد بعد مکان نیست بلکه فاصلهٔ زمان است. اکنون تو کوچکتر از آنی کـه بتوانم آنچـه می‌خواهم با تو بگویم. سالهای دراز باید بگذرد تا تو گفته‌هـای مرا دریابی. شاید روزی این نوشته را برداری و به کنجی بروی و بخوانی و دربارهٔ آن‌اندیشه کنی.

من اکنون آن روز را، از پشت غبار زمان، به‌ابهام می‌بینم. سالهای دراز گذشته است. نمی‌دانم که وضع روزگار بهتر از امروز است یا نیست. اکنون که این نامه را می‌نویسم زمـانه آبستن حادثه‌هاست. شاید دنیا زیر و رو شود وهمه چیز دیگرگون گردد. این نیز ممکن است که باز زمانی روزگار چنین بماند.

من نیز مانند هر پدری آرزو دارم که دوران جوانی تو به خوشبختی بگذرد. اما جوانی بر من خوش نگذشته است و امید ندارم که روزگار تو بهتر باشد. دوران ما عصر ننگ و فساد است و هنوز نشانه‌ای پیدا نیست از اینکه آینده جز این باشد. آخر، سال نکو را از بهارش می‌توان شناخت. سرگذشت من خون دل خوردن و دندان به‌جگر افشردن بود و می‌ترسم که سرنوشت‌تو نیز همین باشد.

شاید بر من عیب بگیری که چرا دل از وطن برنداشته وترا به‌دیاری دیگر نبرده‌ام تا در آنجا با خاطری آسوده‌تر به‌سر ببری. شاید مرا به‌بی‌همتی متصف کنی. راستی آنست که این عزیمت بارها از خاطرم گذشته است. اما من و تو از آن نهالها نیستیم که آسان بتوانیم ریشه از خاك خود بر کنیم و در آب و هوائی دیگر نمو کنیم. پدران تو، تا آنجا که خبر دارم همه با کتاب و قلم سر و کار داشته‌اند؛ یعنی از آن طایفه بوده‌اند که مأمورند میراث ذوق و اندیشهٔ گذشتگان را به‌آیندگان بسپارند. جان ودل چنین مردمی با هزاران بند و پیوند به‌زمین خودبسته‌است. ازاین همه تعلق گسستن کار آسانی نیست.

اما شاید ماندن من سببی دیگر نیز داشته است. دشمن من‌که «دیوفساد» است در این خانه مسکن دارد. من با او بسیار کوشیده‌ام. همهٔ خوشی‌های زندگی‌ام در سر این پیکار رفته‌است. او بارها از در آشتی درآمده و لبخند زنان در گوشم گفته است:

«بیا! بیا! که در این سفره آنچه خواهی هست».

اما من چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم؟ چگونه می‌توانستم دعوتش را بپذیرم؟ آنچه می‌خواستم آن بود که «او» نباشد.

اینکه ترا به‌دیاری دیگر نبرده‌ام از این جهت بود که از تو چشم امیدی داشتم. می‌خواستم که کین مرا از این دشمن بخواهی. کین من کین همهٔ بستگان من و هموطنان من است. کین ایران است. خلاف مردی دانستم که میدان را خالی کنم و از دشمن بگریزم. شاید تو نیرومندتر از من باشی و در این پیکار بیشتر

کامیاب شوی.

اکنون که اینجا مانده‌ایم و سرنوشت ما این است باید در فکر حال و آیندهٔ خود باشیم. می‌دانی که کشور ما روزگاری قدرتی و شوکتی داشت. امروز از آن قدرت و شوکت نشانی نیست. ملتی کوچکیم و در سرزمینی پهناور پراکنده‌ایم. در این زمانه کشورهای عظیم هست که ما، در ثروت و قدرت، با آنها برابری نمی‌توانیم کرد. امروز ثروت هر ملتی حاصل پیشرفت صنعت اوست و قدرت نظامی نیز، علاوه بر کثرت عدد، باصنعت ارتباط دارد. عدت و آلت، ما در جهان امروز برای کسب قدرت کافی نیست و هرچه از دلاوری پدران خود یاد کنیم و خود را دلیر سازیم با حریفانی چنین قوی پنجه که اکنون هستند کاری از پیش نمی‌توانیم برد.

این نکته را از روی نومیدی نمی‌گویم و هرگز یأس در دل من راه نیافته است. نیروی خود را سنجیدن و ضعف و قدرت خود را دانستن از نومیدی نیست. دنیای امروز پر از حریفان زورمند است که با هم دست و گریبانند. ما زوری نداریم که با ایشان درافتیم، و اگر بتوانیم، بهتر از آن چیزی نیست که‌کناری بگیریم و تماشا کنیم. اما یقین ندارم که این کار میسر باشد. حریفانی که برهم می‌تازند هرگوهر یا کلوخی که به دستشان بیاید بر سر هم می‌کوبند و دیگر از او نمی‌پرسند که به این سرنوشت راضی هست یا نیست.

در این وضع، شاید بهتر آن بود که قدرتی کسب کنیم تا آنقدر که بتوانیم حریم خود را از دستبرد حریفان نگهداریم و نگذاریم که ما را آلتی بشمارند و در راه مقصود خویش به کار برند. اما کسب این قدرت مجالی می‌خواهد و معلوم نیست که زمانهٔ آشفته چنین مجالی به‌ما بدهد.

پس اگر نمی‌خواهیم یکباره نابود شویم باید در پی آن‌باشیم که برای خود شأن و اعتباری جز از راه قدرت مادی به‌دست بیاوریم؛ تا دیگران به ملاحظهٔ آن ما را به چشم اعتنا بنگرند و جانب ما را مراعات کنند و اگر انقلاب زمانه ما را به ورطهٔ

نابودی کشید، باری، آیندگان نگویند که این مردم لایق وسزاوار چنین سرنوشتی بوده‌اند.

این شأن و اعتبار را جز از راه دانش و ادب حاصل نمی‌توان کرد. ملتی که رو به‌انقراض می‌رود نخست به‌دانش و فضیلت بی‌اعتنا می‌شود. به‌این سبب برای مردم امروز باید دلیل و شاهد آورد تا بدانند که ارزش ادب و دانش چیست. اما پدران ما این نکته را خوب می‌دانستند و تو می‌دانی که اگر ایران در کشاکش روزگار تا کنون به‌جا مانده و قدر وآبروئی دارد سببش جز قدر و شأن هنر وادب آن نبوده است.

جنگها و فیروزیها اثری کوتاه دارند. آثار هر فیروزی تا وقتی دوام می‌یابد که شکستی در پی آن نیامده است. امافیروزی معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند. تاریخ گذشتهٔ ما سراسر برای این معنی مثال و دلیل است. ولی درتاریخ ملتهای دیگر نیز شاهد و برهان بسیار می‌توان یافت.

کشور فرانسه پس از شکست ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ مقام دولت مقتدر درجهٔ اول را از دست داده بود و آنچه بعد از این تاریخ موجب شد که باز آن کشور مقام مهمی در جهان داشته باشد دیگر قدرت سردارانش نبود بلکه هنر نویسندگان ونقاشان او بود.

ما نیز امروز باید در پی آن باشیم که چنین نیروئی برای خود به‌دست بیاوریم. گذشتگان ما در این راه آنقدر کوشیدندکه برای ما آبرو و احترامی بزرگ فراهم کردند. بقای ما تا کنون مدیون و مرهون کوشش آن بزرگواران است. امروز ما از آن پدران نشانی نداریم. آنچه را ایشان بزرگ داشتند ما به‌مسخره و بازی گرفته‌ایم. دیو فساد درگوش ماافسانه وافسون می‌خواند. کسانی که دستگاه کشور ما را می‌گردانند جز در اندیشهٔ انباشتن کیسهٔ خود نیستند. دیگران نیز از ایشان سرمشق می‌گیرند و پیروی می‌کنند. اگر وضع چنین بماند هیچ لازم نیست که حادثه‌ای عظیم ریشهٔ وجود مارا بر کند. ما خود به‌آغوش فنا می‌شتابیم.

اما اگر هنوز امیدی هست آنست که جوانان ماهمه یکباره به فساد تن در نداده‌اند. هنوز برق آرزو در چشم ایشان می‌درخشد. آرزوی آنکه بمانند و سرافراز باشند. تا چنین شوری در دلها هست همهٔ بدیها را سهل می‌توان گرفت. آینده به‌دست ایشان است و من آرزو دارم که فردا تو هم در صف این کسان در آئی، یعنی در صف کسانی که به‌قدر و شأن خود پی برده‌اند. می‌دانند که اگر برای ایران آبروئی نماند خود نیز آبرو نخواهند داشت. می‌دانند که برای کسب این شرف کوشش باید کرد و رنج باید برد.

آرزوی من این است که تو هم در این کوشش و رنج شریك باشی. مردانه بکوشی و با این دشمن درون که فساد است به‌جنگ برخیزی. اگر در این پیکار فیروز شدی دشمن بیرون کاری از پیش نخواهد برد؛ و گیرم که برما بتازند و کار ما را بسازند، باری اینقدر بکوشیم تا پس از ما نگویند که مشتی مردم پست و فرومایه بودند و به‌ماندن نمی‌ارزیدند!

زان پیش که دست و پا فرو بندد مرگ
آخر کم از آنکه دست و پائی بزنیم

اسفند ۱۳۳۳

مواجب!

یکی از همکاران دانشگاهی من که در اجتماع هم مقاماتی یافته است روزی برای من نقل می‌کرد که در آغاز جوانی پس از آنکه تحصیل خود را در یکی از کشورهای خارجی به‌جائی‌رسانده بود به‌ایران بازگشت و با شوق و شوری تمام به‌خدمت پرداخت. او را در یکی از آموزشگاههای کشور، که در آن روزگار اهمیتی داشت، مأمور کردند. رئیس آن دستگاه‌که می‌خواست هنری‌اظهار کند و سری میان سرها درآورد روزی همکاران خود و از جمله آن جوان نورسیده را به دفتر کار خود خواند و شرحی مبسوط دربارهٔ وظایف ملی هر فرد و لزوم فداکاری در راه اصلاحات بیان کرد و سرانجام از ایشان درخواست که برای برنامهٔ آن آموزشگاه با مطالعهٔ دقیق طرحی درست و اساسی و نو بریزند و وعده داد که مقامات عالی دولتی را وادارد که طرح ایشان‌رااجرا کنند.

همکار من گفت که همه از این گفتار بر سر شوق آمدیم و عزم جزم کردیم تا آنچه از دانش و تجربه در کشورهای دیگر آموخته بودیم همه را به‌کار بندیم و طرحی نو برای اصول تدریس و برنامهٔ آن آموزشگاه بریزیم و کاری کنیم که دستگاهی نظیر آنچه در کشورهای دیگر دیده بودیم، بلکه بهتر از آن برای کشور خود فراهم کنیم. چند ماهی در سر این گذاشتیم و از نکته‌های دقیق علمی و تربیتی دقیقه‌ای فرو نگذاشتیم. حاصل‌این

مطالعات و کوششهای ذهنی را در صفحاتی چندنوشتیم و به‌رئیس آن دستگاه سپردیم و او از مطالعهٔ آن طرح به‌وجد و شور آمد و اطمینان داد که در راه اجرای آن از پای نخواهد نشست، و برخاست که هم‌اکنون می‌روم و این طرح عالی را به مقامات عالی می‌دهم و یقین دارم که همه در آن به‌چشم عنایت نظر خواهند کرد و شما که البته مأمور اجرای چنین طرحی هستید سرافراز خواهید بود که خدمتی شایسته به‌وطن خود کرده‌اید.

او رفت و مانیز رفتیم و باسری پرشور به‌کارخود پرداختیم. چند روزی گذشت و از نتیجهٔ کار خبری نیامد. یك روز سرگرم درس و بحث بودیم که گفتند شما را از دفتر رئیس خواسته‌اند. رفتیم و رئیس پیشین را ندیدیم. دیگری آمده بود تا ابلاغ کندکه این مؤسسه منحل شده است و تا ابلاغ ثانوی هیچ‌کس شغل و مقامی ندارد.

چندی تأمل کردیم و خبری نشد. در سر هر ماه، هم برای کسب خبر و هم برای دریافت «مواجب» به‌دفتر آموزشگاه می‌ـ رفتیم. خبر تازه‌ای نبود. مواجب را می‌گرفتیم و برمی‌گشتیم.

همکار من می‌گفت که پس از چند ماهی، نومید و افسرده، نزد یکی از رجال بزرگ سیاسی رفتم که اورا از اهل فضل و دانش می‌دانستم و می‌پنداشتم که سرش برای «اصول» دردمی‌کند. در اطاقش روی مخده‌ای چهار زانو نشسته بود و گرداگردش کتابها ریخته، و او کتابی در دست داشت و می‌خواند.

من درآمدم و او «یا اللهی» گفت و جنبشی کرد. دو زانو روبروی او نشستم. پس از سلام و تعارف بیان درد دل را آغاز کردم. گفتم که من رنج کشیده‌ام و درس خوانده‌ام و به وطن‌خود باز گشته‌ام تا خدمتی بکنم و رئیس آموزشگاه از من طرحی خواست و من شب و روز بسیار در این کار صرف کردم و گمان می‌کردم که از این کوشش نتیجه‌ای برای وطنم حاصل می‌شود. سرانجام چون کار به‌پایان رسید آموزشگاه را منحل کردند وهمهٔ رنج ما برباد رفت، و حال هم سرگردان مانده‌ایم و نمی‌دانیم چه باید کرد...

می‌گفت که ازین مقوله با شور و هیجان بسیار مدتی سخن گفتم. آن مرد سیاسی سر در کتاب خود داشت و چنین می‌نمود که هم به‌من گوش می‌دهد و هم به‌کتاب خود توجه دارد. آن‌قدر گفتم که زبانم از گفتار باز ماند، اما شوق هنوز در جوش بود. اندك زمانی خاموش ماندیم. پس، آن مرد از کتاب خود سر برداشت. گوئی دربارهٔ آنچه از من شنیده بود اندیشه می‌کرد. نگاهی به‌من کرد و گفت:

ـ مواجب می‌رسد؟

من جواب دادم که البته «مواجب» ماه گذشته را هم گرفته‌ام. اما مشکل کار تنها مواجب نیست. موضوع خدمت به‌کشور است. نان را که از هرجا باشد می‌توان به‌دست آورد. اما وظیفهٔ من چه می‌شود؟ ما در هرحال نسبت به‌کشور خود وظیفه‌ای داریم. هر فردی باید بکوشد که این عقب‌ماندگی را جبران کند و...

داشتم دنبالهٔ بحث را دراز می‌کردم. شوری در من انگیخته بود. فرصتی یافته بودم که درد دل خود را برملا کنم. گمان می‌کردم که از آن مرد محترم کسی سزاوارتر نیست تا از علاقهٔ من به‌خدمت وطن آگاه شود و برای ابراز این خدمت راهی پیش‌پایم بگذارد. می‌خواستم ساعتها گفتگو کنم و همهٔ آنچه را که در دل دارم به‌زبان بیاورم، اما آن مرد محترم سر برداشت و از زیر عینك نگاهی به‌من انداخت که مرا خاموش کرد. اندیشیدم که مقصود مرا تا آخر دریافته است و دیگر حاجتی به‌بحث و تفصیل نیست. دیدم که می‌خواهد جوابی بدهد. سراپا گوش شدم. آن‌مرد بزرگ فرمود:

ـ مواجب که می‌رسد؟

گفتم: بلی. و می‌خواستم دنبالهٔ گفتگوی خود را بگیرم و باز توضیح بدهم که مراد تنها این نیست. اما آن مرد محترم مجالم نداد و در دنبالهٔ سخن خود گفت:

ـ خوب است.

من قانع نشدم. پنداشتم که مقصود مرا درنیافته است. حتی اندکی احساس خواری کردم از تصور آنکه همهٔ کوشش من در

نظر او به‌این نکته متوجه شده است که برای دریافت حقوق خود به‌او پناهنده شده‌ام و جز دریافت «مواجب» غرضی و هدفی نداشته‌ام. باز خود را آماده می‌کردم که با تفصیل بیشتر دربارهٔ هدفهای تعلیم و تربیت و افسوس از آنکه طرح ما به‌جائی نرسیده است داد سخن بدهم.

گفتم: ولی می‌دانید که غرض ما خدمت به‌کشور است و اساس تعلیم؛ و تا تربیت بر پایه‌ای متین قرار نگیرد و از روی اصول علمی تدوین نشود نمی‌توان امید داشت که از کوششهای متعدد و مختلف نتیجه‌ای سودمند به‌دست بیاید. بنابراین...

آن مرد محترم که همچنان سرگرم مطالعه بود سر برداشت و گفت:

ــ مواجب که می‌رسد!

گفتم: بلی. گفت: خوب است! و باز سر در کتاب کرد.

من دیگر گفتگو را بی‌فایده دانستم و برخاستم و وداع‌کردم و بیرون آمدم. در راه با خود اندیشه می‌کردم که غرض آن مرد بزرگ از این پاسخ‌های کوتاه به‌بحثهای دراز من چه بوده است. گمان کردم که مقصود او آن است که هدف اصلی از هر خدمتی جز آن نیست که در سر هرماه مبلغی عاید شود و معاش روزانه بگذرد و باقی همه حرف و هذیان است و هرکه در پی آنها برود حاصلش خسران و زیان.

سالها آن مرد و گفتار او را به‌مسخره می‌گرفتم و پیش دوستان این داستان را به‌عنوان شوخی و مجلس‌آرائی نقل می‌کردم.

اکنون دانسته‌ام‌که مواجب باید برسد و تامواجب می‌رسد... همه چیز خوب است.

بها ۲۵۰ تومان